کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب فرهنگ سروری (لغت عربی به فارسی)

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۱۵۴۷

شمارهٔ ثبت کتاب ۸۹۶۹۶

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۱۵۴۷

بازدید شد ۱۳۸۴

فردوسی

و لحظه دور و تسلسل را ... گردد
رایگان و کوهها با منافع گوهر و درت و دریاهای بی پایان پر ابرازند
عبارت و تسلسلت و دریاها بی پایان و عجایب آسمان و عجایب زمین از
رفتار نقاش و به بین در غرایب آسمان و عجایب ... و امطار و غیران و انوار ... کیف
بروج و نجوم و شهب و غیوم و ریاح و ... حیوانات که اولم ینظروا الی السماء فوقهم
و جبال و نباتات و معادن و حیوانات ... ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب
تا واجبیست ... و غرایب جهان افروز ... افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
و طلوع و غروب ... ستاره و ... بیابان و ... و صورة نقاشه ... و رفعة ...
و لحظه ... در میان ... ان فی ذلک لآیات لقوم یوقنون ... و تنجیم ...
و تفکر ... که ... قل ... علم ... اصلوا ... و فی الارض
الا الطف ... بیابان ... و ان ... میوه ... صنوان و غیر صنوان ... یعقلون
طاوس ... و در باغ ... و تخیل ... لآیات لقوم یعقلون
ساعتی در باغ و صحرا ... نفضل بعضها علی بعض فی الاکل ... ان فی ذلک
قطع متجاورات و جنات من اعناب ... و الی سنبله ... اثار رحمة الله
یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل ... فانظر الی آثار رحمت ... بری
اکر غرایب آسمان ... عجایب زمین ... التورات ... موتها ... هر ورق
سنبل و ... خالق ... کیف یحیی الارض بعد موتها ... بیبی
درختان سبز در نظر ... دفتریست معرفت کردگار
چون در ... نهاده

ترجمه العقاید اثر مولانا محمد محسن مجتهد

بسم الله الرحمن الرحیم
حمد بیحد و ثنای بیعد خداوندی را که جهان آراست و ... و مساجد ... زمین را منور
قدسی ... ساخت ... و ... دل ... روشنائی ... گردانید
کرد و ... بانبیا و مرسلین و درجات ایشان را بلند کرد ... معدود
بانوار معرفت و توحید و تسبیح و تحمید ... و ...
بجادت و طاعت و تسبیح ... از زوره ... از انبیا و اولیا ...
برروان راه نمایان راه حق ... با نوار دانش از ... آفرینش اما بعد
و ائمه ... که ... و مقصود از آفرینش
پوشیده نماند که مردمان از برای آن آفریده شده‌اند که خدا را
عز و جل را بشناسند و بندگی او بجا آورند و ... آگاه گردند تا بسعادت عظمی مستسعد
خود بهره برند و از عاقبت کار خویش نیز ... و کتب رسل نیز بجهت این مطالب نازل
و بر نعیم ابدی عقبی فایز شوند چنانکه عقول صحیحه و نقول صریحه بران دلیل و شاهد است
و وارد است ... و هر که اصول این دانستها با اعتقاد جازم در زمین دل خود
بکارد و بآب مجاهده و عمل صالح در دنیا پرورش دهد
در آخرت از برای او درختی شود که در سایه آن درخت استراحت کنند

١ ٢ ٣ ۴ ۵ ۶ ٧ ٨ ٩ ١٠ ١١ ١٢ ١٣
[illegible]

هو المالک و من تملکات العبد الاقل
ابو الفتح ملک محمد زین الدین ...
قطب الدین ابن ... المشتهر بالمعلم ...

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

هو

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام هر دانشمند سخن ور و انتهای سخن هر خردمند هنرپرور شایسته و سزاوار است که
مزین و محلی بسپاس بی حد و قیاس منشئی باشد جل قدره که بقدرت بالغه و حکمت کامله
هر یکی از طبقات امم و طوایف بنی آدم را بلغتی از لغات و لسانی از السنه گویا گردانید
و جناب عرش مآب امام انبیا و قافله سالار اصفیا سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت
مهتر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور انبیا محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم از میان عرب
کرام اطلق السنه و افصح لغات ساخته و آل فرخنده فال و ذریه طیبه آنحضرت
بتخصیص ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خصوصا حضرت شاه اولیا و سید اوصیا　لاسیما
و برهان اتقیا **لمؤلفه** آن سر رب العالمین آن شمع بزم افروز دین ؛ خورشید شفقت ز فلک
باران رحمت بر زمین ؛ اعنی امام المتقین و امیر المؤمنین ابا الائمه و ابا الحسنین غالب
کل غالب علی بن ابی طالب علیه التحیه و السلام را در فصاحت و بلاغت بمرتبه رسانید
که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت
کلام خالق است غریق بحر حیرت و سرگشته بیدای دهشتند صلی الله علیه و علی آله
اجمعین **اما بعد** بر رای حقایق آرای ارباب فطانت و ذکا و ضمیر صفا تنویر اصحاب فطنت
و ذکا مخفی نماند که چون فقیر حقیر کثیر القلب کثیر التقصیر بنده ساهی جانی محمد قاسم
بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار گو شده
بود و در بعضی از آن لابد کتب لغات عرب و فرس آنچه در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار
بلغه فرس بیشتر احتیاج می شد همت بر تحصیل آن مصروف ساخت تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی
در سنه ثمان و الف شانزده نسخه که تفصیل اسامی آن این است ۱ شرفنامه احمد منیری تالیف

ابراهیم قوام فاروقی ۲ معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری ۳ تحفة الاحباب حافظ اوبهی
۴ نسخه حسین وفایی ۵ رساله ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی ۶ نسخه میرزا ابراهیم
بن میرزا شاه حسین اصفهانی ۷ رساله محمد هندوشاه ۸ مؤید الفضلا تالیف محمد لاد
۹ شرح سامی فی الاسامی المیدانی ۱۰ رساله ابو حفص سغدی ۱۱ اداة الفضلا تالیف
قاضی خان بدر محمد دهلوی ۱۲ تاج اللغات منظوم نیازی حجازی ۱۳ نسخه زفان گویا　و در بعضی نسخ بجای حجازی بخاری سطر رسیده ۰ صح
۱۴ ترجمه صیدنه ابو ریحان بیرونی ۱۵ نسخه لطف الله بن یوسف حلیمی که معنی لغات
ترکی نوشته ۱۶ لسان الشعرا بدست آمد و چون از مطالعه رسایل مزبوره بهره‌مند شد
هیچکدام از آن بابت نبود که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می افتاد
چه بعضی از آنچه در این بود در آن نبود و بر عکس غرض که هیچ یک از مؤلفان مذکوره چنین
جمعی نکرده بودند که هر که آنرا بدست آرد از دیگر کتب مستغنی گردد و دیگر نوشته
اند که در فارسی نمی باشد مگر چنانچه گفته شده و گوید **قطعه** هشت حرفست آنکه
اندر فارسی ناید همی ؛ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ؛ بشنو از من کدام است
آن حروف و یاد گیر ؛ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ؛ بعضی از مؤلفان
خواسته اند که ترتیب حروف تهجی در کتاب ایشان با جمله لغات عربی در میان فرس در آورده اند　از هم نباشد صح
و فرس را بعربی مخلوط ساخته اند و ظاهر است که کتب مبسوطه در لغه عرب بسیار نوشته اند
و بر احتیاج با این چند لغه که در میان فرس در آورده اند نیست بنابرین مقدمات بخاطر
فاتر با وجود غموم متوالی و هموم متواتر رسید که اگرچه امروز متاع هنر در نهایت کساد است
بلکه هنر بی هنر نیست لغات فرس این شانزده نسخه را بالتمام جمع کرده مکررات و لغات
عربی و لغات مشهوره سهل را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف کند و از دیوان شعرا بسیار
آنچه بنظر رسیده به ترتیب حروف درج نماید و بعضی از اصطلاحات که در نسخ و مستعمل است
بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات مستشهدات از اشعار اکابر که در رسایل فرس

بنظر رسیده و آنچه در تتبع اشعار ایشان دیده نرسیده تا باعث اعتماد باشد امول مطلع
از کرم کریم بی منت در دمآب لغت جلت عظمته آنست کراین کتاب ملحوظ کرده بنظر
عنایت بنهایت پادشاه اسلام حامی بیضه اسلام فارس مضمار جهانبانی زیور سریر کشورستانی
شهریار معدلت اقتدار معدلت شعار **للمؤلف فی مدح پادشاه** شاهی که چکید مرگ چو خون از دم تیغش

ریخت فتنه چو شرر آذر تیغش — پوشید جهان مردم اندر خلعت تیغی
بالکه برهنه هست همی نکو تیغش — نقش ملک الموت شود بر ورق خاک
هر قطره خونی که چکید از سر تیغش — هر دم چو گل جسن زرخسار نکو یابان
خورشید ظفر بر دمد از خاور تیغش — دشمن بکف دست نهد کاسه سر را
هرگاه شود جلوه فشان ساغر تیغش — مشاطه صنع ازلی طلق فشاند
بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش — آنکه جهان جان و جهان جان فدای تیغش باد

اعنی خاقان کشورستان باعث امن و امان سلطان سلطان نشان السلطان بن السلطان
ابن السلطان ابوالمظفر عباس شاه بهادرخان خلد الله ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه
للمؤلف وایم رخش از دو ختم از جام تناباد ؛ انجام تنای او انجام تناباد و بر رای
معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع لغات فرس است **للمؤلفه**
کرد توفیق چو داد اتمامش ؛ مجمع الفرس سروری نامش ؛ امید از الطاف
بنهایت و اعطاف بی نهایت مطالعه کنندگان آنست که اگر بر سهوی یا زلتی اطلاع یابند
قلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند و از آنجا که اخلاق زکیه و شیم مرضیه هنرمندان است
کر بر بی هنران خرده نگیرند بر این ضعیف بخشایند که در لغات فرس ضابطه که در لغه عرب
هست نیابند و اختلاف بسیار در حرکات و معانی آن در نسخ مؤلفان واقع است
و بر این کینه زیاده از بذل جهد در تصحیح آنها نیست و غرض از این تالیف نه اظهار کمال است
و نه کسب کمال بلکه مراد ثنای ارباب نظر ارباب هنر است چنانچه حضرت سالک اطوار قدره احرار

درشته کامل اصحاب محبت و پیر مکمل ارباب مودت مقبول بارگاه بی نیازی شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی فرماید **شعر** بماند سالها این نظم و ترتیب ؛ ز ما هر ذره خاک افتاده جایی
غرض نقشی است کز ما باز ماند ؛ که هستی را نمی بینم بقایی ؛ مگر صاحب دلی روزی برحمت
کند در کار این مسکین دعایی **باب الالف مع الالف** **افدستا** بفتح همزه و دال
مهمله و سکون فا و سین مهمله حمد خدای عز و جل و ستایش شکفت و بعضی گویند اینکه مرکبست
از افد که معنی شکفت باشد و ستا که ستایش باشد مثالش استاد دقیقی فرماید **شعر**
جز ایزد تو ام خداوندی ؛ زان کنم بر تو از دل افدستا و صاحب معیار جمالی
شمس فخری نیز فرماید **شعر** برین کتاب اعانت نمود طبع مرا ؛ که جمله بندگی شاه راست افدستا
ایلیا سه معنی دارد اول نام نامی حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب
دوم نام بیت المقدس باشد مثال این معنی حکیم اسدی فرماید **شعر** بدانگه که ضحاک شد پادشا
همی خواند آن خانه را ایلیا سیم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل **آسنا** چند معنی دارد
اول نام سند باشد گویند شیر آسنا و مهر آسنا شهید گوید **شعر** عدوی او شود روباه مودل
چو شیر آسنا خواند او طبیدان و استاد ابوالفرج بفتح همزه نیز باین معنی آورده گفته **شعر**
عزم فرمش کنش دیکرن ؛ آسمان و زمین آسا باشد ؛ دوم دهان دره باشد
و آن از ملالت یا غلبه خواب بود و آنرا خامیازه و پاسک نیز بفارسی و تازی و
دهان دره و فازه و فاژه نیز گویند مثالش استاد بهرامی گوید **شعر** جبان نمود بمن دوش
ماه نو دیدار ؛ چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا ؛ سیم امر از آسایش باشد
مثالش رکن الدین بکرانی گوید **شعر** بکش از راه حیث و جوش بلا ؛ از کنار بوی
یکزمان آسا ؛ **ازمیتا** بفتح همزه و تشدید یا و بعضی همزه نیز گفته اند نام پیغمبری
از بنی اسرائیل **ابستا** بفتح همزه و کسر با و سکون سین و **آشتا** بوزن فرد اسم
تفسیر زند است و زند و پازند دو کتابند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی

مثالش شیخ روزبهان فرماید
بلطف شیث پیمبر برحمت ادریس
بآب دیده نوح و بحلم ارمیا

[illegible]

مثال ابستا خسروانی گوید **شعر** چو گلبن از گل آتش بهار عکس فکند ۞ شاخ او بر قراح شد ابستا خراں
و مثال استا از شمس فخری گوید **شعر** کند بیان معانی نشر مطاوی او
بدان مثال که الفاظ زند را استا ۞ و ابستا را ابستاق گویند نیز **اشتا** بکسر همزه
و سکون سین مهمله از قری سمرقند است و منسوب بآن را استائی گویند **ایرسا** بکسر همزه
و سکون یا حطی و را مهمله سوسن آسمان گون باشد و در اصل ایرسا نام قوس قزح باشد
و بسبب اختلاف انواع رنگها که در ان سوسن است از سپید و زرد و بنفش آنرا بنام قوس
قزح باز خوانند و چون کبودی الوان ثلثه مرقوم را افضل است آسمان گون گویند **ازارپا** بکسر همزه
و سکون را مهمله آنچه در پا کنند مثل شلوار و غیره مثالش خلاق المعانی گوید
شعر چون گل از رو رجود تو پیراهن حریر ۞ در پا چو سرو انکه نبود شلکها ازارپا ۞
انگشتوا بفتح همزه و کسر کاف فارسی نانی که با انگشت پزند **انوشا** بفتح همزه و ضم نون
معرب گران است **آوا** آواز باشد و هزار دستان را الله اعزا آوا گویند حکیم
خاقانی فرماید **شعر** هر صبح سر ز گلشن سودا برآورم ۞ و ز صور آه بر فلک آوا برآورم
آذرفزا آتش افروز باشد **آشنا** سه معنی دارد اول آشنا وری کردن است
چنانکه خلاق المعانی گوید **شعر** با علم آشنا شو از آب بر سرای ۞ کز آب برسر آمدن از علم
آشناست ۞ دوم اسم فاعل است یعنی آنکه آشنا وری کند شاعر گوید **شعر** کسی کاندر
آتش در آب آشناست ۞ از آب از چو آتش بترسد رواست ۞ سیم صدیق یگانه
ایرا یعنی زیرا و از بهر آن باشد مثالش خواجه حافظ گوید **شعر** شیر از معدن لب لعل است و کان حسن
من جوهری مفلسم ایرا مشوشم **آندا** کاه گل کردن است و فاعل آن بمعنی دوم
شیخ سعدی فرماید **شعر** درم بجور ستانان زر بزینت ده ۞ بنای خانه کنانند و بام قصر اندا
از دست فرا یعنی آنکه پیش از بر آمدن خیرش بزند **اشنا** بفتح همزه و سکون
شین معجمه گو و گران بها **استیا** بکسر همزه و سکون سین و کسر تا گوهریست از گوهرها

و از دست پرانیز گویند

شعر امینی گوید
هری و غزنه **الوا** بوزن حلوا صمغیست بغایت تلخ و آنرا بتازی صبر گویند امینی گوید
زحل بقدر او دون و اجل بتیغ او بکس ۞ عسل بخشم او الوا ستوا عفو او کوثر ۞
و در دیگر نام سلاح دار رستم بود باشد **ابرکاکیا** بفتح همزه و با موحده و سکون
را مهمله و کسر کاف تازی دوم با یا حطی تنبیه عنکبوت را گویند مثالش لطیفی گوید
شعر دلیل نوابریست پوشای حق ۞ بسستی است همچون ابرکاکیا **انگژوا**
بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون زا فارسی یعنی گوسفندان و جای
و جای گوسفندان نیز بنظر رسیده **اژدها** و **اژدرها** معروف مثالش کوتبقی گوید
شعر یکی صمصام اعداکش عدو خواری چو اژدرها ۞ که هرگز سیر خود او ز مغز و از دل اعدا
و اژدها بمعنی علم نیز آمده در شرفنامه و در نسخه دیگر مسطور است که اژدها سر علم باشد
نه علم چنانکه شاعر گوید **شعر** کشاده دهان اژدهای علم ۞ که شیر فلک را درآرد بدم
و بخاطر حقیر میرسد که اژدهای علم استعاره باشد و ضحاک را نیز اژدها گویند مثالش
حکیم فردوسی گوید **شعر** بران محضر اژدها ناگزیر ۞ گواهی نوشتند برنا و پیر **اقلیما**
بکسر همزه و لام و میم در نسخه میرزا اکرانی چند زر و نقره باشد که بعد از گداختن باقی ماند
اما در اختیارات مسطور است که ریزه زر و نقره باشد و آن با نواع باشد فضی و ذهبی
و معدنی و نحاسی و عملی نیز باشد که از زر و نقره و در قشیشا که یکی از اجزای دارو چشم است
و آنرا حجر النور نیز گویند گیرند و نیکوترین وی آن بود که از جزیره قبرس آرند و آنرا در آب
یابند و بعد از ان معدنی بهتر باشد و باید که لاجورد رنگ باشد و بعضی گفته اند که اقلیما کفکیست
که از جوهر زر و نقره پدید آید که وقتی که این دو را از معدن بیرون آرند و بعضی گفته اند بر زبر جوهر
زر و نقره بایستد در وقتی که با آتش زر و نقره را از جوهر آن جدا کنند مثالش خاقانی گوید
شعر از بی شیر سگ خورده شیرین نو بینی ۞ زر ریم آهن اقلیمیا بینی یابی ۞ و آنرا اقلیمیا
بحذف الف نیز گویند و نیز نام دختر آدم هم است و در بعضی نسخ اقلیما بی یا و دو نام خواهر

آدم است اندروا نگون آویخته باشد واندروای و درواى درین لغتست خلاق المعانی گوید
شعر ای که از هر سر موی تو دلی اندرواست ٭ هر سر موی ترا بر دو جهان بیم بهاست
و در فرهنگ زفانگویا که از کتب معتبره فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و اندر رباست
و بابست و در داد نیاز و دوابا و دوایه و تلنگ و تکنه همه دو بضم تا نیز بان معنی باشد
استقیلا بضم همزه و سکون سین و ضم تا و کسر قاف نام ترکیست از جبار زان لشکر
از اسباب افیا بفتح همزه و سکون میم کیسه و آنرا امیان و همیان نیز گویند
انا رکیر اخشما سش باشد ادریا نام شخصی که در جنگ کشته شد و حضرت داود
زن او را خواست و آن زن مادر حضرت سلیمان است شاعر گوید شعر بکریم همی در
فراقت چنان ٭ که داود بر تربت اوریا آرا امر از آرایش و آراینده که معنی فاعل
باشد چون سخن آرا و بزم آرا امثال هر دو معنی را عز الدین شروانی فرماید شعر روی بجای
بزم را آرا ٭ چون تویی آفتاب بزم آرا آبا بفتح همزه آتش باشد چنانکه خلاق المعانی
گوید شعر در مطبخ تو چوب خورد تا ابا بزد ٭ آتش که از تکبر سرمایه اباست
انوبا بفتح همزه و ضم نون و باء فارسی کاوزبان تلخ را گویند آیا بمد الف کلمه تمنی باشد
و بعضی حرف ندا و آن عربیست ~~انوبا~~ ~~...~~ مع الباء
اندراب بفتح همزه شهریست بر حد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین شهاب
شعر ز غزنین سوی اندراب آمدم ٭ ز آسایش اندر شتاب آمدم آزوب بوزن
مرغوب چرب باشد و آنرا اکزو بریون و کوار دون نیز گویند آشب بوزن
آمد موضعی است از نواحی طالقان ایزدگشسب نام یکی از امرای بهرام
چوبین حکیم فردوسی گوید در صفت سپاه بهرام شعر یکی دست بربود ایزدگشسب
که بگذاشتی آب دریا باسب آب شیب بکسر شین معجم یعنی راهگذر آب که
از بالا بزیر آورده باشند افرشتب بکسر همزه و سکون فا و سین مهمله و فتح را مهمله

مثالش افضل الدین کرمانی گوید
ترا کی ره بود در شش محبوب
که داری برهم اندام از وب
در فرهنگ اندوب و اندود
و اندرج نیز بمعنی آورده
و گفته که آنرا بتازی قوبا
گویند صح

چوبی باشد که بام خانه را بآن پوشند مثالش شاعر گوید شعر از گرانی اگر شوی بر بام ٭
بام و آفرسب جمله خرد کنی اسپهراب بکسر همزه و فتح با و را مهمله غلطی چند باشد
که در آب جوشانند و بدان بیمار را بدان بشویند و آن را انجشکا و نیز گویند و بعربی نطول گویند
بفتح نون و طا و حطی بوزن طلول اسطرلاب معروف و معنی آن ترازوی آفتاب باشد
چه اسطر بزبان یونانی ترازو باشد و لاب آفتاب و بعضی گفته اند لاب نام حکیمی است
که آنرا ساخته و بعضی گفته اندلاب نام پسر ادریس پیغمبر است ٭ و واضع آنست
و آنرا اصطلاب و صلاب نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر نظارش بر فلک
تنیده لعاب ٭ از دم عنکبوت اسطرلاب آشوب شور و غوغا باشد
که بتازیش مشغله گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر خیالش چنان بر سر آشوب کرد
که بام دماغش لگدکوب کرد آسیب المی باشد که از پهلو به پهلو زدن بهم رسد
و بتازی آنرا صدمه خوانند مثالش امیر خسرو گوید شعر آسمان ز آسیب خنگش راست
چون شیشه زاد ٭ چار جانب بس فرو کش وسعت میدان کند آذرگشسب
بوزن آتش پرست نام آتشکده ایست در بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بوده و
ذوالقرنین آنرا خراب کرد چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر بهار دل افروز در بلخ بود
کز و سرخ گل را دهان تلخ بود ٭ زده موبدش نعل زرین بر اسب ٭ شده نام او آذر
آذرگشسب ٭ و نیز مطلق آتشکده را گویند چنانکه حکیم فردوسی فرماید در خطاب سیاوش
بکرسیوز شعر همان اسب تو شاه اسب منست ٭ کلاه تو آذرگشسب منست
و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش نیز بسیار آمده از انجمله گوید در رفتن قاصد
بجانب سام زریمان شعر سواری بکردار آذرگشسب ٭ ز کابل سوی شام شد بر اسب
اسفیجاب بفتح همزه و سکون سین و یاء حطی و کسر فا نام شهریست عظیم از اعمال
ماوراء النهر در حدود ترکستان و از اعظم بلاد و اقالیم است از روی نزهت و وسعت

و آبهای جاری و ریاض خرم **آب** معروف و رونق و جاه و رواج حکیم انوری گوید شعر
کر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر ؛ ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب ؛ و نیز هم حکیم
تا بستان از سال ز روضه خانش هم او گوید شعر ساعت آفاق را اکنون که فراشش سپهر
از حزیران صدر گستر و از تموز و آب نخ او و در مؤید الفضلا یعنی طریق نیز آمده گویند بر آب فلان
یعنی بر طریق فلان چنانکه امیر خسرو فرماید شعر نیکران را مده سوی گلشن و آب روان
هر یکی در هر چمن بر آب دیگر میرود **آشکوب** بمد الف و سکون شین معجمه و ضم
کاف تازی سقف و آسمانه باشد و بمعنی آسمان نیز باشد ازرقی گوید شعر باد اندر و فرش
زبهای آشکوب ؛ ابر اندر وی گذشته زبالای قیروان **مع التاء** **الگت** بمد الف
و کسر کاف فارسی رنج و بلا باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده استاد معزی فرماید فی البدیهه
در افتادن سلطان سنجر از اسب در حالت گوی بازی رباعی شاها ادبی کن فلک بدخو را
کالگت رسانید رخ نیکو را ؛ گر گوی گنه کرد بچوگان بزنش ؛ ور اسب خطا کرد بمن بخش او را
سلطان چون اسب را بمعزی داد این رباعی را گفت و خواند رباعی رفتم بر اسب تا بجویش بکشم
کتا که ز فعل بشنو این عذر خوشم ؛ من گاو زمینم که جهان بردارم ؛ یا چرخ چهارم که خورشید کشم
الچخت بلام و جیم فارسی بوزن بدبخت طمع باشد شمس فخری گوید شعر
یگانه شیخ ابو اسحق شاهی ؛ که انس و جان بدو دارند الچخت **الفخت** بوزن
الچخت رقوم فعل ماضی از اندوختن باشد مطلقا هم او گوید شعر بجز وی کیست کاندر پادشاهی
بعدل و داد ؛ نام نیک الفخت **اشت** بوزن سست سرین باشد هم او گوید شعر
از بی افتخار و حشمت خویش ؛ شیر را داغ او بود بر اشت ؛ و در نسخه میرزا ابیی تیر
زند است و این بیت از شهنامه آورده شعر شهنشاه ایران سر و تن بشست ؛
بعید خرامید باز ندواست ؛ **اخسیکت** مدینه ایست مشهور در ماوراء النهر
در ناحیه فرغانه و از ازره بلاد ما ... است و مولد اثیر است **آبجوست** و **الجخت**

هر دو بفتح خاء جزیره باشد شمس فخری گوید شعر ز دریای تعظیم شاه کریم ؛ بود انجم گردون
کمین آبجوست ؛ و در تحفه گوید جزیره ایست که آب در آن متفرق شده باشد
اسفید دشت قریه ایست از نواحی اصفهان **انفست** بنون و فا
و سین مهمله بوزن در بست تنیده عنکبوت باشد خسروانی گوید شعر عنکبوت
بلاش بر دل من ؛ گرد بر گرد بر تنید انفست **آبدست** بمد الف زهد پاک
و وضو و استنجا کردن با آب است مثالش حکیم خاقانی گوید شعر نیم پاک استاذ چو
کرد آلوده بسیار ؛ نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش ؛ و در نسخه میرزا
زاهد پاک مجتنب از معاصی باشد **آفتاب پرست** نیلوفر باشد زیرا که
بهر طرف که آفتاب میل کند او روی بآنجانب آرد و دیگر حربا باشد و او جانوریست
از جنس سوسمار که آفتاب را پرستد **آب رفت** سنگ آبخورده باشد در نسخه وفایی
آبافت جامه سطبر و سفت باشد **اینفت** بوزن میرفت حاجت باشد که
از کسی خواهند **آخردست** صف نعال و آخر قار باشد **آزاد درخت**
درختی است که در گرگان آنرا نیز زمین خوانند و بفارسی درخت طاق گویند و بعربی علقم
گویند و در صحاح مسطور است که حنظل بار آن درخت باشد **آزرمیدخت**
بفتح همزه و سکون زاء معجمه و فتح راء و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز که لشکر بدو بیعت
کردند و شش ماه ملک راندند و نیز نام شهریست که آن دختر بنا کرد در حوالی مداین
آهن جفت بضم جیم آلتی باشد که بدان زمین را شیار کنند و آنرا آیلد و ابیر
و کاو آهن نیز گویند **اردیبهشت** بعضی بضم اول خوانند و بعضی بفتح نام ماه دوم از ماههای سال و نام فرشته‌ایست
و برج ثور مثالش شیخ سعدی فرماید شعر اول اردیبهشت ماه جلالی ؛ بلبل گوینده
بر منابر قضبان ؛ بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی ؛ همچو عرق بر عذار شاهد غضبان ؛
و نیز سیم روز از ماه را گویند مثال این معنی مسعود سلمان شعر اردیبهشت روز نشستاد ماه

امروز چون بهشت برین است بوستان آخت و آهیخت هر دو یعنی تیغ
برکشیده باشد مثال اول شاعر گوید شعر تیغ زبان آخت برای جدل ؛ کای شده در شهرت
کاذب مثل ؛ و مثال دوم شیخ سعدی فرماید شعر چو غرمش برآهیخت شمشیر بیم ؛
بعجز میان قمر زد دو نیم ؛ و شمس فخری تیغ را آورده و با سخت و پرهخت قافیه کرده و گفته
شعر ابواسحق سلطانی که در رزم ؛ چو گیتیش تیغ یکی برآهخت ؛ جبان شدند ران بزرگ
فلک را ؛ بچوب کین بمالید و بپرهخت ؛ و پرهخت یعنی ادب کرد انگشت ز کال باشد
مثالش شیخ نظامی فرماید شعر بباغ مشعله در دهقان انگشت ؛ بنفشه می درود و لاله می کشت
انباشت یعنی پر ساخت مطلق مثالش اسدی گوید شعر بدان کرد شاید نهان آفتاب
بدین شاید انباشت دریای آب افراخت یعنی بلند کرد انبست بوزن
و باء موحده و سین مهمله بوزن درست یعنی غلیظ باشد مع الجیم التازی آکنج
بوزن نارنج امعای گوسفند که بگوشت و دنبه آکنده باشند و از آن اجر عنده و حلوا کنند
و زونج نیز گویند و بعربی عصیب خوانند شمس فخری گوید شعر خوری بر خوان گیتی هر صباحی
ابا و قلیه و حلوا و آکنج آکج بوزن آمد چوبی که بر سر آن قلابی سخت کرده باشند
و آن را در یخدان اندازند و باشد که بدان حرب هم کنند مثالش امیر گوید شعر کشتی را از
ساحل مغرب بکشد باز ؛ حکمش ز سر قدرت بی زحمت آکج آخشیج بمد الف
و سکون خاء معجمه ضد و مخالف باشد و چهار طبع را بواسطه ضدیت آخشیجان گویند
مثالش انوری گوید شعر تا سه فرزند آخشیجان زاد ؛ چار مادر چنانکه نه پدر است
ناگزیر زمانه باد و جهات ؛ تا ز چار و نه و سه ناگزیر است ؛ و در بعضی نسخ آخشیج بفتح
همزه نیز این معنی آمده آکج بفتح همزه و کسر خاء معجمه جلاب باشد کذا فی التحفه
آونج بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشه انگور باشد وقتی که انگور
از آن گرفته باشند و آن را بعربی عشنوش گویند بضم عین مهمله و شین معجمه و سکون واو و میم

اسرنج بکسر چو سرنج باشد و آن را اسلیقون نیز گویند آهنج بوزن نارنج اسم فاعل
از کشیدن باشد یعنی کشنده مثالش شیخ نظامی گوید شعر سیه علم آهنج گیتی نورد
در آن خاک بیگاه کرد آبخورد ؛ و بمعنی امر بکشیدن نیز آمده مثالش شمس فخری گوید شعر
شها گر بس قوی باشد حسودت ؛ به شمشیر تدبیرش بر آهنج ؛ و در ادات الفضلا
بمعنی انداختن نیز آمده آهنج بوزن و سنگ اندوختن باشد و نیز اسم فاعل از
اندوختن باشد یعنی اندوزنده و گرد کننده و بمعنی امر باندوختن نیز آمده خاقانی گوید
سیلینج دشمن که دشمن یکی ؛ زاوان و دوست از هزاران یکی ایزغنج بکسر همزه
و سکون یا و زا و تازی و ضم غین جوال باشد کذا فی التحفه آسغریخ و اسرنگ
نیز گویند قریه ایست از قری سمرقند آغ بوزن ریغ بمعنی گرد اگرد روی و بیرون گشتن
باشد در نسخه میرزا آلج بوزن سرج پر عزور باشد کذا فی التحفه آماج بمعنی خاک
که جمع کنند و نشانه تیر بران نصب کنند و نیز آلتی باشد که برزیگران زمین را بآن
کنند و بدرد و معنی شاعر گوید شعر برکند تیر تو هر که خاک در آماجگاه ؛ برزگر برکنده بیل از
با آماج و کلند ؛ و کلند کلنگ باشد آرنج بندگاه ساعد و بازو و آرنج نیز بدین
معنی آمده در نسخه میرزا مثالش امیر خسرو گوید شعر ز بهر سنگ طفلی که آید درد دست
بسا کسان که شکستی بسنگشان آرنج ؛ و بفتح نیز آمده چنانکه شمس فخری گوید شعر
چه غم مملکت را که در دفع ظلم ؛ شکسته است شاه آستین تا ارنج آرنج
بوزن درج بمعنی قدر و قیمت و اعتبار باشد شمس الدین کوتوالی گوید شعر دل اگر نیست
پسند تو بنی باز فرست ؛ جان ندارد بر تو ارج تنی باز فرست ؛ و بمعنی برکنده
نیز آمده در بعضی نسخ و این بیت سوزنی مؤید این قول است شعر بنطق همای همایون جاهت
دهانا زدی زاغ سیه ارج کردم آفلنج بوزن اورنگ سپستان باشد آسفنج
بفتح همزه و فا و سکون سین مهمله و نون ابر مرده باشد یعنی ادریسی که چون در آب اندازند

هر آب را بجود . بر چند و ابر نیز گویند کذا فی المؤید مثالش سیف الدین اسفرنگی گوید شعر
خون زند و کان زر بجود ز ده دست بصورت ؛ با آنکه تیغش مرده زنده دست چرا [illegible]

مع الجیم الفارسی **ابج** بوزن و معنی بچ باشد مثالش حکیم سنایی گوید شعر
علم با تو نگوید ایچ سخن ؛ زانکه دانی تو بی خرد و زن ؛

مع الخاء **اخنوخ** نام حضرت ادریس علیه السلام است **استاخ** بوزن و معنی گستاخ باشد و گستاخ نیز گویند

انجوخ بوزن انبوه چینی که بر روی و شکم افتد از پیری یا از سببی دیگر و آنرا انجخ نیز گویند شمس فخری گوید شعر سپهر گفت چو بخت شهنشهم برود ؛ شنیده عقل [illegible] گفت [illegible] ؛ گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ ؛ و در تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه نیز آمده **آرخ** بزاء معجمه بوزن فرخ یعنی خورشید کی که بر روی [illegible] مردم پدید آید و آنرا ارخ نیز گویند [illegible] الف و بعربی [illegible] ثؤلول گویند شمس فخری گوید شعر [illegible] بجای [illegible] آرخ **اشکوخ** بوزن انجوخ لغزیدن و لغزیدن باشد گویند اشکوخیدن و شکوخ بحذف همزه نیز آید **آژیخ** بوزن تاریخ بزاء فارسی آبی که در کنج چشم خشک شده باشد و آنرا ایخ نیز گویند و بعربی رمص گویند مثالش [illegible] گوید شعر [illegible] که دماغ از انجا رود آن ؛ رخش [illegible] آژیخ [illegible] **آدغ** [illegible] باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر [illegible] ؛ از [illegible]

مع الدال **ارد** [illegible] همزه [illegible] راگویند [illegible] شعر [illegible] سیاوخش کرد ؛ [illegible] سیاوخش کرد [illegible] کرده سیاوخش **ابیورد** شهریست معروف از خراسان میان [illegible] و گویند که [illegible]

آفند رخورد لایق و زیباوان را اندر خورد و درخور و در خور و شایان و شایسته و زاخور نیز گویند **آفند** بوزن آکند جنگ و خصومت باشد مثالش شهناه شعر دلیر و جهان سوز و پرخاشجو ؛ ندارد دل آفند [illegible] کار دگر ؛ و حکیم سوزنی فرماید شعر آورد بیاد که نباید که خوری می ؛ [illegible] آغازی و آفند **آژمند** بزاء معجمه بوزن بارمند بمعنی حریص و صاحب آز باشد مثالش هم او گوید شعر حاسد بدخواه جاه او ببرکت آزمند ؛ گرد [illegible] ببرد [illegible] **آوکند** بکاف فارسی بوزن و معنی افکند باشد و او [illegible] نیز گویند **آژغند** بوزن فرزند دلیر و خصم افکن **آژند** بزاء فارسی بوزن آکند گلی که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بران نهند و نیز گل [illegible] باشد و با الف مقصوره نیز آمده **آوند** بوزن آکند کوزه [illegible] و نیز بمعنی بران آمده حکیم فردوسی گوید بانی معنی شعر چنین گفت با پهلوان زال زر ؛ چو آوند خواهی به تیغ نگر ؛ و در مؤید الفضلا بمعنی سبب و ظروف آمده مثالش شاعر گوید شعر شود هر سفالی که آوند می ؛ بها بود بهتر از تاج کی **آشفند** بوزن فرزند الکائیست از نواحی [illegible] مشتمل بر هشتاد و سه قریه که قصه آنها فراد کرده است **افند و افتد** هر دو بفتح همزه و سکون فا [illegible] باشد یعنی عیب **آورد** جنگ و مبارزت باشد و آنرا ناورد نیز گویند مثالش شمس فخری گوید شعر دلیرانش که ناورد برخاشی ؛ کشند از کینه با بهرام آورد **آورند** بوزن سوگند بها و زیبایی و بخت و شکوه و زندگانی باشد مثالش شهناه شعر سیاوخش را هیچو فرزند بود ؛ که با فرّ و با برز و اورند بود **آرند** بوزن [illegible] [illegible] غلط احسن کرده **آبکند** زمینی راگویند که آب کنده باشد و آب گیر [illegible]

مثال معنی اول شاعر گوید شعر انگبنه در آن تاریک جای ؛ لغز لغزان چون دوان بهنزلای
آهمند بوزن الگند مرقوم دروغ گو باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر
کشش سوختی گر بدی آهمند ؛ و گر راست بودی نکردی گزند استخوان ریزه
های را گویند مثالش عطار گوید شعر فغان از مرشت استخوان ریزه ؛ هم سگ گیران
موش ببوند اینند بوزن بینند شمار مجهول را گویند رودکی گوید شعر
جان ز اینست و جو بین آن تا بود ؛ دیگر چنین بود اینند یار را ؛ و شمس فخری گوید شعر
خزتو صاحب قران نه بیند چرخ ؛ این سخن فاش گفته ام اینند و در معنی نیز
انقطاع باین معنی است و این بیت حکیم انوری موید این قول است شعر عدد سالهای
عرش باد ؛ همچو تاریخ با فضل و جمل داند ؛ و جمال الدین عبدالرزاق نیز گوید شعر
چه ماند عمر چو پنجاه سال اینند گذشت ؛ که گشت سرو تو چون خیزران خمیده سمن ؛
و دیگر استادان باین معنی گفته اند و در ادات الفضلا اینند را یعنی عدد مجهول
که میان سه و ده بود و بعضی سخن لشکر گفتن آورده اما شمس فخری یعنی امید داشتن
آورده و گفته شعر فیض جودش رسنگ خاره یاس ؛ گل امید بشکفاند آروند
چهار معنی دارد اول دجله و رود باشد فردوسی گوید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی تو اروند را دجله خوان ؛ دوم تجربه و آزمایش باشد چنانچه هم او گوید شعر
بارمان دارد مند مرد هنر ؛ فراز آورد گونه گون سیم و زر سیم کوه الوند را گویند
و در معجم البلدان مسطور است که اروند اسم جبل نزه خضر مطل علی همدان ارجمند
مرکب از ارج و مند چه ارج قدر و قیمت است و مند کلمه ایست که دلالت بر داشتن
میکند اسمند بوزن فرزند از قری سمرقند است و آنرا اسمند بحذف همزه گویند
آفرمزد بضم همزه و میم و سکون واو و را مهمله و زاء معجمه نام مشتری و روز

اول

اول لغزهای پارسیان مثالش حکیم سنایی فرماید شعر که گفتا اورمزد است از نخر
زین جهان سپری زدان جهان تا ؛ مثال معنی دوم مسعود سعد سلمان فرماید شعر
امروز اورمزد است ای یار خوش ؛ برخیز و ناز کم کن و آن جام می بیار ایزد
نام حضرت احدیت است مثالش شیخ سعدی گوید شعر اول دفتر بنام ایزد دانا
قادر روزی رسان حی توانا ؛ باب الالف مع الذال اشنوذ بفتح همزه و نون و دال
و سکون شین نام اول روز از خمسه مسترقه که روز جشن مغان است و پنج مسترقه
را پنجه و فروجان بضم فا و سکون و فتح را و دال مهملتین گویند اشتوذ بوزن
[illegible] ذکر بروزنامه و هم از فروجان مزبور باشد اسفند مثل روز پنجم
از فروجان ابرقباد براء مهمله و بعضی بجیم نیز خوانده اند ولایتی است از توابع
ارجان که در میان اهواز و فارس واقع است و بنا کرده قباد شهریار است
اناهید بفتح همزه نام زهره باشد که او را ناهید و بیدخت نیز گویند اسپهبد
بفتح همزه اسمی است مخصوص ملوک طبرستان همچو قیصر و خان که مخصوص ملوک
روم و ترکست و نیز نام ولایتی باشد بطبرستان کذا فی معجم البلدان اما در کلام
اکابر بمعنی مطلق سپهسالار آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر که از بیم اسپهبد نامور
چگونه کشتم سپاه تو در ؛ آیین جمشید نام نوایی و لحنی باشد اشتاد
بوزن بغداد بشین معجمه و تا قرشت هست و ششم روز از ماه انگژد
بکاف و زاء فارسی بوزن انستر صمغی است بغایت متعفن و بدبوی که بعربی
حلتیت گویند و بشیرازی انگشت گنده گویند هفت پیکر ؛ خواجه چین چو نافه
بار کند ؛ مشک را انگژد حصار کند ؛ و در ترجمه صیدنه ابی ریحان بیرونی مسطور است
که آنرا انگژد از آن گویند که صمغ درخت انگدان است وانگدان را ژد نیز گویند
چه صمغ را بفارسی ژد گویند و انگژد گرم و خشک است در درجه سیم آرایش خورشید

نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد شعر چو زد راه ارژنگ
رای ... در آرایش چهره خورشید سای **آستین برزدن** یعنی مستعد کاری شد
و این معنی مجازی است چنانکه ظهیر فاریابی گوید شعر چو سنبل تو مراز جیب آستین برزد
نشست برکش خوشم آستین برزد **آذرنگ** بفتح همزه و کسر را و سکون با
و فتح نون غصه و ادب شد **آدنگ زنگ** یعنی رضا و داشت که شاعر گوید شعر
طبع تو بخشیدن صد گنج کرد ابر وزند و کرد برابر وزنش **آهنجد** بمد الف
و فتح ها و جیم تازی یعنی کشد شاعر شاعر خرد گوید شعر خوب کشتی مرد کی آهنجد
کین بردن آهنجد از دل هر کین **آبنوسید** بنون و با و موحده بود نوازندو و بعنی
بر کرد **آب آمود** ماوراء النهر باشد شمس فخری گوید شعر کلوی جواد از مرا او کم کرد با
آن موی بود از جمله سمرقند و ازا رود **اسغد** بکسر همزه و سکون سین و واو
و فتح فا و ضم را مهمله مرغیست سیاه که بتازی قطا گویند **اسب و فرزین نهادن**
یعنی بسطرنج اسب و فرزین بسطرنج بیازد و بازی بیرد بوستان شعر گدایی که بر خیزد
زین نهد ابو زید را اسب و فرزین نهد **آمود** یعنی برانگیخت و آراست
معنی اول شیخ نظامی فرماید شعر فسونی چند با خواهش در آمود فسون کردن بابل
کی کند سود و مثال معنی دوم فخر الدین ابو المعالی گوید شعر کرانمایه سپاهی در دشت آمود
باستقبال شهزاده برامود **آبرود** بوزن محمود مستعمل باشد وجه نیز آمده
آباد معمور باشد و آفرین را نیز گویند شیخ نظامی گوید مخزن شعر در جلوه آن
عروس دلشاد آباد بر آنکه گوید آباد **آنار هاد** درخت اناری که در
بیستون واقع است و کیفیت آن چنانست که چون زاد ... تیشه بر سر خود زد دسته تیشه خون آلود شد و از کوه زیر افتاد و سر آن بر زمین نشست
و چون از چوب انار بود بقدرت الهی از آن درخت اناری بهم رسید و انار آن ...

اندرون آن چون دل عاشقان سوخته و پر خاکستر باشد و این از ثمر فنامی قولست **اسپند** از
حرف ماذون ان است ارمیج حرف کنا فارسیان بکاف عجمی و اسپند اردو و اسپند ار
و اسپندار نیز گویند و دیگر رمد هم از نام فارسیان را گویند **آبنک** بفتح همزه و واو تازی
و سکون با و حطی شعر آتش باشد کذا فی المؤید مع الالف **آژیر** بمد الف و کسر زا
فارسی چند معنی دارد اول زیرک و هوشمند باشد مثالش فردوسی گوید شعر سپه را نگه دار
آژیر بود معنی دوم شب روز با ترکش و تیر باشی فردم بر هیز کار را گویند ... بیز را معنی
کوی که دران آب جمع شده باشد نیز آمده و گفته اند که آژ اشتی و اگیر نیز گویند ...
بانگ کردن و فعلیه نیز آورده **آوخ** بوزن خورشت بود که فرزندان ... کذا فی
مؤید الفضلا **آوار** بفتح همزه کرها باشد و بفتح خشک است ایضاً منه **آبیر** بوزن انجیر
بر کردن و کل تر و خشک کنید ایضاً منه **آفدر** بفتح همزه و سکون واو و کسر دال
مهمله برادر و پیره باشد ایضاً منه **افزار** معروف و نیز آنچه در دیگ کنند از زیره
و فلفل و نخود و گشنیز و امثال آنها مثالش قاآنی گوید شعر افزار زپس کنند در دیگ
حلوا نیس که کند بر خوانند دیگ افزار نیز گویند ... و افزار نیز بمعنی آمده
آغار دو معنی دارد اول تر و شدن نم باشد فرخی عنصری گوید شعر عقیق وار ...
این زمین از بس که خوار ... بروی دشت و بیابان فرو شده ست آغار دوم چیزها
گویند که بیکدیگر سرشته شده باشد از خون یا از آب **آمار** بمد الف در لغت ... و رساله
حسین وفایی بمعنی استقصا و تتبع و حساب باشد و آمارگر یعنی محاسب و در ...
آمار و آموار و آماره و آواره حساب باشد امالشمس فخری آمار را بمعنی ...
استقصا آورده و گفته شعر حسود را ... ترا ... آب در فرو ... مباد جز ...
فنا و ... و این خلاف جمیع مؤلفان است و غالباً شمس فخری درین لغت
سهوی واقع شده **آوز** بوزن باد ... باشد شمس فخری گوید شعر ...
مثالش هم او گوید ...

بعد از وجود فلک بی شک ۞ جاکر او بود جهان آور ۞ و بمعنی آسمان هفتم نیز آمده چو شیب کوید شعر
اکر دیده بکردون برکماره ۞ زسهمش پاره پاره کردد آور ۞ و نیز بمعنی سخن زشت آمده عسجدی کوید
عنصری بجو بیان قول کوید شعر نزدیک عقل جاهل دین خدا آورست ۞ کامروز چو جاهل بنزد شیخ
آوار بمعنی ستم باشد شمس فخری کوید شعر سکندر تاج کیان وارث ملک جم ۞ کرد از ظلم
او اواره کردد بدست آوار اختر فال و ستاره باشد و رایت را نیز کویند حکیم او
کوید شعر تا زید کاید بنزدیک ست ۞ چو ترکان بدیدند اختر براه او هم او کوید شعر
چنین کفت هومان کران اختر است ۞ که نیروی ایران بدو اندر است اسکدار
بفتح همزه و ضم او و ضم کاف با دال مهمله قاصدی که در هر منزلی بجهت او اسبان آسوده
بازدارند که او بسرعت رود و آنرا ایام کویند عنصری کوید شعر تو کوی ز اسرار ایشان
دستند چو دار فنای اسکدار ۞ اما در نصاب الصبیان مسطور است که اسکدار خریطه
البرید یضع فیها الکتب یعنی اسکدار کیسه ایست که در آن مکتوبات کذارد
و این معنی نیز به بیت مذکور مناسبت دارد اشتبر بکسر همزه و سکون سین مهمله
و فتح تا بمعنی کننده و غلیظ باشد مثالش دقیقی کوید شعر دو بازوش اشتبر و تنش قوی
فروزان از و فر شهنشهی ابرشهر نام اصلی نیشابور باشد آسمار بمد الف
و سکون سین مهمله آس باشد که مورد نیز کویند آن از برای شرط باشد و دیگر از آن
درو دکران باشد شهنامه شعر چو جستی نیابد نشد دکر ۞ به بزم جهانش به بزم دار
ابطال شعر زمین پیش داوم زجمشید فر ۞ که بهرم بیور جهانش بدار و دیو و
نام ضحاک است افدر بوزن مصدر برادرزاده و خواهرزاده را کویند تیغ
سلسله جهدی بخش عارفی ۞ کت سیاوش افدر دیر و یزجد آذر آتش
و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که فارسیان نکاه شمرند و آن از ماههای کرما
و نیز نام روز نهم از ماه و مثال معنی اول و دوم مسعود سعد کوید شعر ای ماه رسید ماه آذر

بر خیز و بده می چو آذر ۞ مثال معنی سیم هم او کوید شعر ای خرد مند سرو تابان ماه ۞ روز آذر
می چو آذر خواه ۞ و باین معنی بضم ذال نیز بنظر رسیده آندایشکر کاه کل کننده
ایجن بوزن بیمر کاو آهن را کویند این لغت از شرفنامه منقولست اما در نصاب الصبیان
ایند بدال ابجد بمعنی آن چوبی آمده که بر کردن کاو نهند و آنرا جفتش نیز کویند و آن
کر بران چوب نصب کنند و زمین را بآن شکافند آهن ایند کویند و بعربی سکه کویند
بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد آهم بوزن لشکر جانوری مانند سک که در ملک
یکی از سلاطین سابق پیدا شد و پیش از آن نبود و آنرا اشغال نیز کویند اومار
بفتح همزه بمعنی چیزی بکار ز دیده باشد در شرفنامه خاقانی کوید شعر آن موج دو تنه
بازمین حور زبانی بسازمین ۞ بحر نهنگ او بازمین آهنگ اعدا داشته ۞
اما در مؤید الفضلا مسطور است که او بار بفتح خانه باشد و چیزی که جانور زنده را
فرو برد چون ماهی و نهنگ و آتش غالب و نیز اژدها باشد فرو بردن و انکندن
و در ادات الفضلا بمعنی خانه آمده و بسین آخور و آخر بفتحتین طویله
دواب و آنرا آکنده نیز کویند بوزن تابنده آهار چیزی باشد که بر جامه مالند
تا صیقل بکیرد و آن نشاسته که بر کاغذ مالند آنرا نیز آهار کویند استاد لامعی کوید شعر
الماس کرده چنک را خونش کرده دل پیکرا ۞ آهار داده سنک را از کشتن پیشر ازان
آبکیر کوی باشد که آب در آن ایستاده باشد و آنرا آذر وژی و آبدان کویند
عماره کوید شعر باد بهاری بآبکیر بر آمد ۞ چون رخ من کشت آبکیر از بس استوار
چند معنی دارد اول محکم بود دوم امین را کویند مثالش حکیم سنائی فرماید شعر
این نه شرط مؤمنی باشد که در ایمان تو ۞ حق همی خاین نماید خاک مرکبی استوار
و استوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده مثالش شیخ سعدی فرماید شعر
ای که میکوئی چرا جز بار دوان ۞ من نکویم کر تو داری استوار آدمی را عقل باید در

ورنه جان در کالبد دارد چار **اینتر** بوزن بی در یعنی اینجا باشد مسید حسن غزنوی
ناورده برون چو منی در هزار سال ؛ اینک تو اینتر فلک ادبیم **اشترخار**
خاری که شتر خورد و او را زبه کند **اسپانیز** بفتح همزه و سکون سین مهمله و بعد از
سین با موحده و سکون الف و نون و ضم با شهریست که کسری بنا کرده و طاق
کسری در انجاست و در اصل اسپانبر بوده و آنرا اسپانبر نیز گویند **اشناگر**
و **اشناور** بر آب رونده را گویند **افشر** کر عصار را گویند **آکور** بکاف
فارسی بوزن ساطور خشت پخته را گویند **افشار** بیای زیزنده و افشرده
مثالش خلاق المعانی گوید شعر بهر براللحب آتش دکوره دانشین ؛ برق آتشبار
با بر آب افشار ؛ و نیز بمعنی پر کردن و فشردن و بمعنی غلا شده نیز آمده سوزنی گوید شعر
منم ملوک خراف رو کنک خنک سپوز ؛ خراز اده و قلاشی رند و عالم سوز ؛
آزدر یعنی لایق و سزاوار حکیم انوری گوید در هجو شعر ریشش ازبی کندن بیا سیلی
سزاوار در سیلی زدنم ؛ و بحذف همزه نیز گویند **ایه** بوزن تیر دانهای خرده باشد
که بر اندام بر آید و خارش و سوزش بسیار کند و آنرا ابری شری گویند **آتف**
بفتح همزه و ... ودر مؤید الفضلا وادات الفضلا و شرفنامه بمعنی مرد آمده مثالش
این بیت نظامی را آورده اند که شعر ازان ابر عاصی چنان ریزم آب ؛ که ناورد کر
دست در آفتاب **افکار** جراحت پشت چارپا که از ثقل بار پیدا شده باشد
کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده چنانکه رشید وطواط گوید شعر
همی جان خسته هم تن رنجور ؛ هم تن خرقه هم زخم افکار ؛ **آزور** بوزن ساطور
حریص و صاحب آز باشد و این لفظ مرکبست چو رنجور و گنجور خلاق المعانی گوید شعر
دهان تیر حبان باز مانده ازین بیت ؛ اگر نشد بجگر کوشه عدوت آزور ؛
و بوزن تاجور نیز آمده چنانکه حکیم اسدی گوید شعر بجز ی از زبید دل آزور ؛

گیاهی شد یا رش بدان شبز **آهوبیز** بوزن صابو نکر نقاب باشد که نقب در زمین زند
شاعر گوید شعر بیل در فکندی چنان خاک را ؛ که بیتن آهوبیزان خاک را **آفشر**
و **اخکر** ... **اسپرغم** بکسر همزه و سکون سین مهمله و با
و فتح با فارسی و ضم رای مهمله نام گیاهیست شهنامه شعر همیکشت کاوس شکر زدند
هر کجا تابش کوه اسپرغمی ؛ **آنگ** بفتح و ضم همزه و ضم کاف فارسی در نسخه میرزا
بیلی بود که زمین بآن هموار کنند و در مؤید آلتی است آهنین که بدان بیل آرام کنند مثال
این معنی شاعر گوید شعر تو گویی که طور است و موسی مهابت ؛ بجای عصا اگر ما ربیگر
مهابت بهندی فیل بان را گویند **افراز** بوزن انداز یعنی بالا باشد مثالش لبیبی گوید شعر
ز بس فیتش شباهان خرد ؛ نیاز و برافراز او بر پراد و دیگر یعنی بلند کرد انیده و ام
و بلند کردن نیز آمده با بن و دو معنی ابو عاصم گوید شعر ای در همه علمها سرافراز ؛ دایم
ز جهانیان سرافراز **آبریز** بوزن خاک ریز متوضا باشد مثالش سوزنی گوید
شعر تو باید با آبریز در انداخت ؛ که بود از منک برنوشته بازبریز **ابریز**
بکسر همزه و رای مهمله و آخر زای معجم بمعنی زر خالص را گویند **آرزش** قیمت باشد
فردوسی گوید شعر بسنده کنم زین جهان مرز خویش ؛ بدانم کرا بود ارزخویش
آنکریز بفتح همزه و ذال وصیت و نصیحت باشد چنانکه خاقانی فرماید شعر
وا طبیب دل اندرز گو نه گرداد ؛ گرین سواد برس از حوادث سودا **اسب انگیز**
مهمیز را گویند و یعنی فاعل و امر نیز آید که اسب انگیزنده و اسب را بانگیز در ادر باشد
اورمزد همان اورمزد مرقوم که مشتری باشد شهنامه شعر که بی بنده تو بود اورمزد
که تو چون شبانی و مردم چو بز ؛ **آژ** حرص و خواهش باشد و نیز نام شهریست
اشتوانز خواهر جمشید که زن ضحاک بود مثالش فردوسی گوید شعر
در ایوان شاهی شب دیریاز ؛ بخواب اندر و بود با ارتواز **اشترغاز** گیاهیست

لیکن

که از بیخ او آچار سازند کذا فی المؤید مثالش حکیم سنائی فرماید شعر بسکه داده قرار انجام
بدل کار و روغن اشتر غاز ‖ الدکز و ایلدکز نام پادشاه مشهور ‖ اندوزش جمع
کننده و جمع کن باشد مثال معنی اول را خسرو گوید شعر نقد عجبا را عمل اندوز کن ‖ قیمت
فردای خود امروز کن ‖ مثال معنی دوم را بدر الدین جاجرمی گوید شعر گنجها گیرد عطا از بخشش
دست اندوز و دشمنان سوز ‖ اهواز بفتح همزه شهریست از خوزستان
که هر کس یکسال دران مقام کند عقلش مختل شود و الیوم خرابست سوزنی گوید شعر
ز ویرانه قباحتش تو خراج آید ‖ ز مصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز ‖ آبخیز
بوزن آبگینه موج آب که آنرا خیز آب و کوهه آب نیز گویند مثالش حکیم اوحدی گوید شعر
اندرین آبخیز نوح توی ‖ وندرین دامگه فتوح توی ‖ ابخاز بفتح همزه و سکون موحده
نام ولایتی است مشهور که اکثر ساکنان آن نصارا اند و ترسایان و نظیم مشهور حکیم خاقانی گوید شعر
در ابخاز زبان اینک کف ده ‖ حریم روم جان اینک مهیا ‖ آغاش بمعنی ابتدا باشد
و بمعنی امر باشد کردن نیز آمده چنانکه ابو الفرج گوید شعر همه فرجام جهات مسعود است
محکم آغاز هر چه آغازی ‖ مع الزای ‖ آبیژ بکسر باء اول بمعنی جالیز فرار اسفی
باشد مثالش سراج الدین قمری گوید شعر ز آتش خجلت و آبیژ حسد کرده است
سوخته سینه بحر و دل کان آذردی ‖ و نیز دارویی است که آنرا بوی مادران نیز گویند
ارتبیش بفتح همزه و راء مهمله و سکون نون و یاء حطی و کسر باء موحده طرخون باشد
که مرتب تر طرخونست ‖ مع السین ‖ ارس رودی معروف باشد خواجه حافظ فرماید شعر
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ‖ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
و سکون را اشک را گویند مثالش قطبی گوید شعر توی شهسوار جوانان زحس
هزوقت تو ما رسته ز ارس ‖ بفتح همزه مرد کوهی باشد ‖ آذرطوس نام مردی
که مادر عذرا باو داده بود و عنصری گوید شعر بعذرا داد هم وامق که کودکی ‖ با آذرطوس آن حکیم کی

اندروس نام مردی باشد که زنی داشت ایرو نام و جزیره ایرو در میان دریا بود و
شبها او را آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شنا کردی و شبی او رفتی بگشت
باد بر آمد و آن آتش را بکشت و اندروس در میان آب گم شد و مرد عنصری گوید
زمن کمتر از اندروسم مبر ‖ نه ایرو و نه بیر عذرا ایکبار ‖ اسپریس و اسپریز
میدان اسب باشد فخری گوید شعر زهی دشتی که سطح فلک ‖ بود میدان کمتر
تر اسپریس ‖ آس آسیا باشد انوری گوید شعر دانی که تو یک از گرد آسمان
در فضای آسمان خشم تو سرگردان چو آس ‖ و دیگر آنکه گفته شود ... بر سنگ
آسیا نیز آمده چنانکه لبیبی گوید شعر دو دستان های بین و مرد شناس ‖ شده بخواهم
با سیاه تو آس ‖ و در عجایب البلدان مذکور است که آس ریحانیست نباتیست
خوشبو و گویند عصای حضرت موسی از درخت آس بود و در روم درختی است
آس که در نهایت بزرگیست و در عالم از آن درخت بزرگتر نباشد و هر بهار شکوفه
آرد و هر که آنرا ببوید چون بخسبد محتلم شود و این از ثقات منقول است اما در
قصیده ای ریحان معروفست که آس بتازی مورد را گویند ‖ اسکندروس
نام پسر اسکندر که از دختر داراب بود ‖ اندلس شهریست مشهور بمغرب
الکوس نام پهلوان توران ‖ آلس بمد الف و ضم کاف آلتی باشد که بدان
سنگ باشد کذا فی المؤید ‖ اکارش بفتح همزه و کسر راء مهمله گیاهی است که بتازی
کماة خوانند ‖ الماس معروف و نیز جنسی از فولاد جوهردار و در تیغ اطلاق کنند
خاقانی ظهیر فاریابی گوید شعر ... که الماس ... وام دارد ‖ و ... ملک الرزق
بر زبان گوهر ‖ و شیخ نظامی نیز باین معنی گوید شعر از آن آتش که الماسش فروزد
عدو گر آهنین باشد بسوزد ‖ افسوس دریغ و سخره و با حذف همزه نیز آمده و نیز
نام شهر دقیانوس باشد بمعنی اول انوری گوید شعر آه افسوسستان نباید از آنکه

ملک و دست مشتی فرس است **اقلیدس** بضم همزه و کسر دال بمعنی کبر
همزه و فتح دال نیز گویند نام کتابی از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب و بمعنی کتاب
خواجه فرماید شعر در اقلیدس دیگر و طب دیگر گوییم ⁂ چنان شد که شد دبستان در علوم
و بمعنی صاحب کتاب مولانا جامی گوید شعر ز شکل کشش محیطی است آسمان ⁂ ز شکیک
دی اقلیدس مرا استان **انبیس** بعد از همزه نون و با موحده بوزن تلبیس فرمن
کندم پاک کرده را گویند **مع الشین** **آذرخش** صاعقه باشد یعنی سرما و رعد و برق
که مردم را بیم هلاک باشد رودکی گوید شعر ما شد ز بن زمانه بس کشتی ⁂ اگر رها بیار رود آذرخش
آخش بمد الف و فتح خا قیمت و ارز بود شمس فخری گوید شعر در سلک مدحت تو
بنگر که چون کشیدم ⁂ دری که هست آخر اهل ملک نیم آخش ⁂ و در رساله ابو حفص
سغدی بوزن رخش آمده و بای بیت سغدی شک شده شعر جود فراه حیث کار
رخش ⁂ خرد مایه حیث بهر فروغ **آغالش** بمد الف و کسر لام مردم را بخصومت
انداختن باشد و بتازی آنرا اغرا گویند دقیقی گوید شعر خوش تن پاک از دلی پر غالش
روح آغالش اندرون فراخش **آگیش** بمد الف و کسر کاف فارسی آویخته و دراز
کرده باشد استاد رودکی گوید شعر نوشته جان خوش از او و برهای ⁂ حیش کاید
مرگ باز آگیش **اداوش** بدال مهمله و واو بوزن خطاپوش نام مردی که غرا
اورا پیش عذرا و ستاد که نزد او باشد عذرا چشم رفت و چشم او را کند استاد عنصری
گوید شعر بر و جست عذرا چو شیر نژند ⁂ بزد دست و چشم اداوش بکند ⁂
اوش بوزن دوش شهری است میان ماوراء النهر و ترکستان **اسفیوش**
بزر قطونا باشد **آکوش** بمعنی بر باشد که آنرا آغوش نیز گویند مسعود سعد سلمان گوید
در تعریف جبل شعر کاه با دستش گرفته بر گردن ⁂ گاه کردستش گرفته در آکوش
ازبت کوش یعنی از کمال اطاعت و بندگی و خدمتکاری سلمان ساوجی گوید شعر

مرکبی نیست چون زلف تو او برزوین ⁂ ازین کوش عشق تو در آورده است **آذرکیش**
آتش پرست باشد **آرایش** بفتح همزه و کسر را و ها زیرک و هوشیار باشد
کذا فی المؤید و بمعنی آنچه چوف چیزی را آن پر کنند و بمعنی حشو گویند نیز آمده شاهد
سنایی گوید شعر در چشم زخم است و تو بد کل نیست ⁂ خرد چرخ و اکنش پر زنگار
آذیش بکسر ذال معجم چوبی که بر آستان استوار کنند و در مؤید و شرفنامه بمعنی آتش
نیز آمده حکیم انوری گوید شعر گر کند چرب آستان تو کم ⁂ شحنه چوبها شود آذیش
آرنش بفتح همزه و را از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دیگر دست چون از هم
بکشند و نیز از آرنج تا سر انگشتان شاهد ملا هاتفی گوید شعر بکف مار دشمن بود آرنش
ز خون عدو یافته پرورش **اشکنیش** بفتح همزه و کاف و سکون شین معجمه و کسر
نون در نسخه میرزا ابراهیم دیوار بر آوردن باشد **الدیش** بکسر ... دو نجم از زرگ داهند
شیخ نظامی فرماید شعر نظامی الدیش خلوت نشینت ⁂ که نیمی سرکه نیمی انگبینت
اندایش کاه گل کردن **آرش** بفتح را اصلاح دار طهماسب و شاه ایران که
تیر کت راست کرد و در وقت مصالحه با افراسیاب از آمل بمرو انداخت نیز
بسر دوم کیقباد برادر کیکاوس که او را کی آرش گفتندی شاهد حضرت شیخ
نظامی فرماید شعر از ان شد نام آرش را جهانگیر ⁂ که از آمل بمرو انداخت او تیر
الکنش بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون بر آوردن دیوار باشد
و جز آن کذا فی ادات الفضلا **آخروش** خروش باشد منوچهری گوید شعر
شادی و خوشی امروز بداد و دهش کنم ⁂ بچشم دست زنم نعره و آخروش کنم
مع الغین **آمیغ** بمد الف و کسر را آمیغ سیرتی باشد که از قول یا فعل کسی دل
دل باشد شمس فخری گوید شعر از جفای زمانه چند رسید ⁂ بدل خسته نوبت آمیغ
آمرغ بمد الف و فتح میم اندکی از چیزی باشد کسایی گوید شعر از فرمانده بهشت ...

و دیگر نامه هست برین کرآغال ۞ در تحفه و معیار جمالی باین معنی آمده و قول کسایی مؤید
این است و شمس فخری نیز گوید شعر سیل ستم‌ها و تو بنیاد درآکنده ۞ وز مایه امید نمانده است
فراغ ۞ و حکیم سنایی بضم جیم آورده و گفته شعر یک دل سیر کرده‌ای ۞ صد دم مرا فزوده
و ازین معنی ذخیره و مایه نیز معلوم میشود اما میرزا ابراهیم بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف
همه اختیار کرده آژغ بفتح همزه و سکون زا معجمه آنچه بر نهال شاخهای درخت
انگور و آنرا ابری بجلد گویند بضم جیم و سکون لام و فتح میم آرغ بضم همزه و سکون
را مهمله کردکانی که بدبو و بدطعم شده باشد و آنرا آباز نیز گویند بفتح خا معجمه
دیگر نون و آخر شین زا معجمه آمیغ بوزن تاریخ آمیخته بود رودکی گوید شعر
آه از جور این زمانه شوم ۞ همه شادی او عنا آمیغ ۞ اما در تحفه بمعنی آمیزش آورده
و این بیت عنصری مؤید قول اوست که شعر چو آمیغ برنا شد آراسته ۞ در خفته
همه باشند برخاسته ۞ و میرزا بهر دو معنی آورده و این جز غیبت که شامل هر دو بیت
باشد آخجوغ شکنج پوست روی و بدن و آنرا الخج نیز گویند آفروغ
پرتو و تابش خواه از ماه و خواه از آفتاب و آتش و غیرهم مثال هر دولت را ابو...
گوید شعر چو بر ردیت از پری افتاد آژغ ۞ نه بینی دگر در دل خویش افروغ آروغ
و آروغ بر وزن بمد الف و ضم زا ...
برا فارسی آورده اند آشوغ بشین معجمه بوزن آروغ کسی که جاهل و غیر معروف
باشد آرغ بضم را و آروغ هر دو باد دهن باشد که از گلو برآید و آنرا آجل
و آنجک نیز گویند حکیم انوری گوید فی الهجو شعر ...
گر کسی نان خورد و در هوس آروغ زند ۞ انباغ بنون و با موحده بوزن ...
کی یک شوهر داشته باشند هر یک دیگری را انباغ گویند و آنرا وسنی و بناغ نیز
گویند و این هر دو در محل خود خواهد آمد مع الفاء اشبرغشت بکسر همزه و سکون شین

و فتح با فارسی و را مهمله میدان باشد و اسپریس نیز گویند و گاه با صاد و سین مهمله بنظر رسیده
ازدف بکسر همزه و سکون زا معجمه و فتح دال مهمله میوه‌ایست سرخ که کوز نیز گویند
و عربی زعرور ... گویند مع القاف اصلاق بکسر همزه نام ولایتی است در ترکان
کذا فی ادات الفضلا ایلاق بفتح همزه و سکون یا حطی نام شهریست در ...
شاعرش منوچهری گوید شعر اگر خاره از ترکستان و حسنه مهر کنجوری ۞ پیاده از بلاساغون
دواند تا بایلاقش ۞ و در شرفنامه نام درختی نیز باشد املاق بفتح همزه و لام
و سکون لام اول نام ولایتی است کذا فی المؤید آزوق بوزن و معنی آروغ
بر قوم جام جم شعر با حنین خوردن و حنین آزوق ۞ کی بری رخت خویش بر عیوق
مع الکاف آرفنداک بمد الف و سکون زا و تا زی و نون و فتح دال قوس قزح
باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر کمان آرفنداک شد تا الیز ۞ گل غنچه پیکان زد و ...
آژدهاک ضحاک را گویند مثالش استاد دقیقی گوید شعر ابا شاهی که ملک تو قدیم است
بیابت برده تخت اژدهاک ۞ ... و دهاک نیز گویند اسپرک
گیاهی که جامه بدان رنگ کنند و زریر نیز گویند ایلک بهمزه یا ... بوزن زیرک
شهریست در ترکستان که خوبان او مشهورند هندو شاه گوید شعر ...
خوبان ایلک ۞ کی ای تو جان شیرین کشته مهلک ۞ اما ازین بیت استاد ابو الفرج
که شعر تا ایلک و خان قبله بیغا و تارند ۞ هر در که تو قبله مباد ایلک و خان را
چنان مستنبط میشود که ایلک نام پادشاه بیغا باشد که شهریست حسن خیز آتشک
کرمک خرد که شب چون چراغ تابد و شب چراغ و شب چراغک و شب تاب
نیز گویند و دیگر مرضی معروف آک آفت باشد منصور شیرازی گوید شعر
عدوی تو گر چه هیزم شکسته باد و دام ۞ تنور رشاد و چه هیزم ... اک
افشنک بفا و شین معجمه بوزن نیرنگ شبنم باشد کذا فی المؤید اشنک

بفتح همزه وسکون سین مهمله تا صد و الاغ **اتابک** مودب وآموزنده باشد چنانچه
حکیم خاقانی گوید شعر با چنین جو مصطفی می سازد چه کنی جبرئیل اتابک نشست
و ملوک شیراز را بواسطه آن اتابک گویند که سعد بن زنگی را اتابک سلطان سنجر بود و سنجر
او را حاکم شیراز کرد و او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد **آسک**
بفتح الف سین مهمله بوزن آهک موضعی است نزدیک ارجان و ارجان شهرست
که میان شیراز او و شیراز شصت فرسنگ است و عوام ارغان گویند **آفرک**
بفتح همزه و را با دیج باشد و آن ریسمانی باشد که از درخت و غیره آویزند و بر آن نشینند
آشنک بعد از شین نا و فوقانی بوزن جشنک جامه که اطفال را در آن نهند **آندیک**
بنون و دال بوزن نزدیک در نسخه میرزا یعنی بوک باشد که بعربی عسی ولعل گویند و آن
در ادات الفضلا یعنی باید که آمده و از کلام استادان نیز این معنی مستنبط میشود
چنانکه استاد عماره فرماید شعر کر خوار شدم پیش بت خویش روا بود اندیک بر مهتر
خود خوار نباشم و حکیم خاقانی نیز فرماید شعر کر هفت جهت مطلا گردد اندیک در
خانه او بس کسوت بها **ازنجک** بکسر همزه و جیم و سکون زاء مهمله و فتح
نون باشد **آزیراک** بمد الف و کسر زاء فارسی و سکون یاء حطی و بعد از یا
راء مهمله یا کم ستوران باشد کذا فی مؤید الفضلا **ازیرک** بزاء فارسی بوزن
زیرک شرار آتش باشد و آزیرک نیز بنظر رسیده بوزن باکیزه **انجوک** بفتح همزه
و سکون نون و ضم جیم و لام دستی باشد کذا فی المؤید **آداک** بدال مهمله بوزن خاشاک
خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره گویند ابخاز **اخسیکت** بوزن اخسیکت
شهریست بماوراء النهر **آنک** بوزن نارک مصغر آن که اشاره بعید است یعنی
اینک و دیگر آنکه بر اندام بر آید و بتازی ثولول خوانند **آفتاب گردک**
افتاب پرست باشد که بعربی حربا گویند **اخلوک** بخا معجمه وکاف اول بر وزن

بوزن خلوک نو دولی رسیده باشد **فصل الکاف الفارسی** **افرنگ** بوزن فرسنگ
فروزنجاهی درخت باشد و دقیقی گوید شعر فر تو افرنگ همی گردون سبز از خطه تو آید
آژرنگ بوزن نارنگ چینی که بر رو و ابرو افتد از بیم و خشم یعنی اول آژنگ گوید شعر
بزرگواری کردار او بخشش او ز روی پیران بیرون برد همی آژنگ **استخوان رنگ**
در لسان الشعرا یعنی استخوان رنده مرقوم آمده که هما باشد **استرنگ** بکسر همزه
و سکون سین مهمله و نون و فتح تا و راء مهمله بیروح الصنم باشد که در ملک چین روید
بصورت مردم و هر که آنرا بکند بمیرد لهذا وقتی که آنرا بجویند حوالی آنرا خالی کنند و سگی
گرسنه حاضر کنند و ریسمانی بر آن گیاه بندند و سر دیگر بر گردن آن سگ و قدری نان
پیش آن سگ اندازند دورتر تا آن سگ بواسطه بر داشتن نان زور کند و آن
گیاه را بکند فی الحال سگ بمیرد و ازین جهة آنرا سگ کن نیز گویند مسعودی گوید شعر
شد چون دریای خون شد چین چو دریا بار او زین قبل روید همی بر شبه مردم استرنگ
و بحذف همزه نیز آمده ازرقی گوید شعر از ان جهة که ترا بندگان زچین آرند
شبه مردم روید همی ستبرنگ **آزرنگ** بزاء معجمه و راء مهمله بوزن باد رنگ
خیار سبز باشد کذا فی المؤید **آهنک** دو معنی دارد اول توجه و قصد و شیخ
سعدی فرماید شعر چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
دوم یعنی آواز بود که گوینده در اول گوید کی برکشد شاشش ظهیر فاریابی گوید شعر
چو زهره وقت صبوح از افق بر زد چنگ زمانه تیز کند با زهره آهنگ **آذرنگ**
بمد الف و فتح ذال معجمه و راء و هلاک باشد شمس فخری گوید شعر زنزکیب دست باستر فیروز
فلک کرد دفع غم و آذرنگ و در اکثر نسخ با همین معنی است اما در نسخه میرزا آدرنگ بدال
مهمله خواره و هلاک باشد و بذال معجمه روشن باشد و این بیت فردوسی مؤید قول اوست
که شعر ز دخمه برآمد آواز هر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ و دنبی آتش

نیز در کلام اکابر یافت میشود از انجمله مسعود سعد گوید شعر چو گرد خاک ... آذرنگ
گرد در خاکم افکند چون باد رنگ ❊ اورنگ تخت بود شهید گوید شعر ای از رخ خوبت
زیبایی اورنگ ❊ افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ ❊ و نیز نام عاشق گلچهر باشد
شاعر گوید خواجه حافظ فرماید شعر اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو ❊ حالی من اندر عاشقی
داو تمامی میزنم آونگ آویخته باشد شاعر گوید شعر جانم چو برا ز هجرت آونگ شود
سودای جهان بردل من تنگ شود انارمشک رمان حموضیت و نارمشک نیز گویند
آرنگ بوزن نارنگ حاکم خاکی را گویند و بعضی گویند و بها نیز آمده بعضی گویند که رنگ باشد
شاعر گوید شعر از من خوی خوش مگیر از انکه گیرد ❊ انگور ز انگور رنگ و آرنگ آرژنگ
بوزن فرسنگ نگارخانه مانی که نقاشش چین بوده چنانچه شاعر گوید شعر ز بس جادو دمها
نیرنگ او ❊ خرد کور دیده و ارژنگ او ❊ در رساله حسین وفایی ارژنگ نام مشکل
آمده و گفته که بعضی صورتهای مانی است و بعضی نو را نیز گویند و دیگر کتابیست که در آن اشکال
مانی بوده و این اصح معانی است و حکیم اسدی طوسی گفته که در لغت دری این کتاب را
چون ... پیش نیز بوده ام و جاید دانست که در لغت فرس حرف ثا هیچ در ارژنگ و نیج
نیامده است و بدین سبب ثاء ارژنگ نیز از فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد
و شمس فخری گوید که ارژنگ نام دیویست تا اینجا سخن حسین وفایی بود ارغنگ
و ارتنگ نگارخانه مانی باشد در نسخه میرزا شیخ سعدی گوید شعر کر النقات ... ساده
بیارائید ❊ نگارخانه چینی و نقش ارتنگیست ارزنگ بوزن فرزنگ همان ارژنگ
مرقوم مذکوره که گذشت جامع شرفنامه گوید شعر اگر ز جبین تو افتد از رنگ ❊
فتد لرزه اندر تن شاه زنگ اشک آب چشم و قطره باران اوشنگ
بوزن اورنگ ریسمانی بود که بندند و جامه و انگور و جز آن در او آویزند و آنرا اوشنگ
و رزه و رزه ... نیز گویند مع اللام اسبغول بفتح همزه و سکون سین
و فتح باء و ضم غین معجمه بزرقطونا باشد که آنرا اسفیوش نیز گویند و برای آن ابو شیش نیز گویند
و دیگر گوید شعر دمی ... رم کردن نگار زهیچ تمام ❊ از انکه خانه پر از اسبغول جانور است ❊
و در حسیدنامه ای ریحان مسطور است که وجه تسمیه آن با سبغول آنست که غول گوش
باشد و چون آن شبیه بگوش اسب باشد اسبغول گویند آل بکسر همزه نام ضرابی در زبان
زبان سریانی و ایل نیز گویند کذا فی المؤید آخال بوزن آمال سقط بود یعنی افکنده
فرخی گوید شعر از بس گل مجول که در باغ بگذرد ❊ نزدیک هر کس گل معروف شد آخال
آغیل بوزن قابل نگریستن بچشم نگریستن از روی خشم حکاک گوید شعر نزدیک او را
یکی سلام زدم ❊ کرد زی من بنیم چشم آغیل آغال بوزن آقال در بند کردن است
چیزی را بر چیزی چون خشم را بر کسی و بر کسی را بر کسی جا شوریدن آوردن و تیا زیانا
آنرا اغوا نامند ... لبش شاعر گوید شعر ترک آغال و فتنه سازی کن ❊ جاه خلق خود
نمازی کن آغل بوزن فاعل جای گوسفندان باشد آسپیل بهرام ... بلام
با موحده بوزن مندیل دزد و اسب را گویند که نیز از اسب دزد بدین کار و کار گیرند
کذا فی التحفه ~~اردول بضم همزه و زاء فارسی خشت باشد ایلول بفتح همزه و ضم~~
~~نامی آفتاب در برج سنبله که رومیان نگاه میشود~~ انگشتال بچا... بو د
ابو العباس گوید شعر زعفران و ماه ... مراتب بفرجت افشا ❊ جام خام انجا بار برکت انگشتال
انگشتال اردبیل معروف و آن اول شهریست که فیروز جد نوشیروان بنا کرد
و نام آن از آن فیروزگرد و بعضی گفته اند منسوبست باردبیل بن ارمینی بن لنطی بن یونان
اخکل بفتح همزه و سکون خاء معجمه و ضم کاف داس کشتم باشد یعنی آنچه بر سر دانهای
جو و گندم باشد و داسه نیز گویند ازمائیل نام شهزاده که مطبخی ضحاک بود
و شریکی داشت کرمائیل نام که هر روز از دو مغزی که بمطبخ می آوردند از جهت کشتن
ایشان یکی را از آن از او میکردند و گوسفند و بجا بانهامی فرستادند و گویند کردان همه از نسل ایشانند

ازان جا غستند آجل بجیم تازی بوزن آمد بادی که از گلو براید و آنرا آروغ و آریغ و رغیف
نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر بسته دایم دهان خویش از آجل ✽ کز گلو بر نیایدش آجل
اشتردل یعنی بددل باشد مثالش خسروانی گوید شعر خصم اشتردل تو کز فرنیت
از چه رو انفرستش بشد دست افشار انگل بکاف فارسی بوزن صندل حلقه باشد
که گوی گریبان دران اندازند و آنرا انگله نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید شعر در انگله
زلف مشکینت ✽ افکنده زمانه گوی دلها مع المیم استام بوزن سطام یعنی [illegible]
مرکب از زر یا نقره مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شعر نبود ترا اسب و استام و قربه ✽
چه آوازی جستن ازفخر سینه ✽ و بحذف همزه نیز آمده آرام بفتح را و سکون [illegible] بمعنی
ادب ساکن شدن نیز آمده مثال اول بمعنی سیف الدین زبیری گوید شعر ای برده زمن قرار و آرام
نزد من بی قرار آرام ✽ و بمعنی جا و مکان نیز آمده مثالش فردوسی گوید شعر برای نشیمند آرام تو
زتاج و کرسی و نام تو اوستام بوزن بوستان معتمد باشد ابوشکور گوید شعر
بآوای خوانند او را بنام ✽ هم از نام و کردار هم اوستام ✽ و دیگر بمعنی لگام آمده مثالش ناصر
خسرو فرماید شعر چون بر آهختی زتن شرم ای پسر ✽ یافتی و بیاد اسب و اوستام انکام
بوزن و معنی هنگام باشد خلاق المعانی گوید در تعریف دندان شعر هم ثابت قدم انکام کوشش
هم در وقت راحت لذت افزای اقنوم بقاف و نون بوزن گردم اصل هر چیز که [illegible]
بیونانی و آن سه باشد خاقانی گوید شعر سه اقنوم و سه ترقف را ایران ✽ بگویم مختصر
شرح موقت اوام بفتح همزه قرض باشد و وام نیز گویند مثالش خلاق المعانی فرماید شعر
تا درین شهر آمدم از بس اوام ✽ من رهی بنده [illegible] کاشانه ✽ و ایام نیز گویند اندام
کاری آراسته و منظم باشد چنانکه گویند این کار باندام است و تن را نیز گویند مثال اول
[illegible] شیخ سعدی گوید شعر اندام تو خود حریر چین است ✽ دیگر چه کنی قبای اطلس ✽
آزرم الف [illegible] حیا و نگاه داشت [illegible] و در بعضی نسخ حرمت باشد انوری گوید

شعر ای بزرگی که از بلندی قدر ✽ آسمان را نداشتی آزرم آذرم بالف و سکون
ذال معجمه و فتح را مهمله نمدزین باشد شمس فخری گوید زینی باشد که نمدزین آن دو نیم باشد
و گفته شعر زین اسب کیلیث را ✽ از مه و مهر بسته آذرم است ✽ و بتقدیر نیز آمده مثالش
اسدی گوید شعر جهان باشد هلاک و او هستی ✽ که در حمله خون شد از آذرمش
[illegible] یعنی [illegible] باشد استیم بسین مهمله و تا فوقانی بوزن تسلیم [illegible]
خسروی گوید شعر چنبر [illegible] آن آرزان می خوش شیر ✽ زود بگشای [illegible] را استیم
و در نسخه ابوحفص سغدی بمعنی دهن ظرف آمده و بعین بیت متمسک شده و شمس
فخری میگوید جراحتی است که مندمل شده باشد و در میان آن چرک مانده باشد و در بعضی
نسخ استیم بشین معجمه بمعنی ریمی است که در جراحت [illegible] باشد شمس فخری گوید شعر
بس که پیوسته ریم ریزد خصم ✽ گشت چشم عدوش چون استیم ✽ و در شرفنامه
آن سر باشد که بر جراحت زند و ببالاید و در لسان الشعرا ریمی باشد که از جراحت
رود اسپرغم بکسر همزه و سکون سین و را مهملتین و فتح با فارسی و غین معجمه
ریحان باشد و آنرا شاهسپرم و شاه اسپرغم نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر
بر رخش آن طره برخم نگر ✽ بر ریاض خلد اسپرغم نگر ✽ و اما شاه ناصر [illegible] آنرا بسکون
غین آورده و گفته شعر یکی [illegible] روزی بار دهر بیوفا ✽ برف [illegible] اسپرغم
[illegible] ✽ و در قصیده ای ریحان مسطور است که اسپرغم اسم مطلق ریحان است و شاهسپرم
نام یکی از اقسام ریحان است که برگ خرد دارد و بغایت خوشبوست و آنرا شاه اسپرم
نیز گویند آشام بمد الف آشامیدن و آشامیدن [illegible] ناصر خسرو فرماید
چون نخواهم که نفس را رام کنم ✽ خود را چه بهره ز شهره عام کنم ✽ زایل شود [illegible]
خاطر من ✽ گر جرعه خورانی [illegible] آشام کنم ✽ و در نسخه میرزا [illegible]
انجام آخر کار را گویند و فرجام مرادف اینست مثالش شیخ عطار فرماید

ز هر چیزی که داری کام و ناکام ÷ جدایی بایدت گشتن بانجام **الم الم** یعنی پا دردی
و فرج فرج و زرد و زود **انجیرآدم** میوه ایست که در هندوستان باشد مانند
حنظل است کرد و سرخ رنگ و در میان آن نقطه سفید می باشد **آذرم** بمد الف
و سکون دال معجمه و فتح راء مهمله الفتی که عذر بزرین را بآن دوزند مانند درفش **سه الفون**
آهون بوزن کانون رخنه و نقب باشد دقیقی گوید شعر چو بیستی کرش بهجیند با
خواهاند ز زمین بیارد آهون ÷ و آهو خرابنا میکو سیند نقاب را **اباخون** بفتح هر
و سکون با و ضم خاء حصار و قلعه باشد بهرامی گوید شعر زسوی هند گشادی هزار شهرستان
زسوی سند گرفتی هزار اباخون ÷ **اردشیران** نام داروییست که بتوی مرد
گویند **آهنجیدن** بمد الف و فتح ها و دال و کسر جیم کشیدن باشد و در موید
الفضلا بمعنی انداختن آمده **اوباریدن** بضم همزه ناگوارا کردن و فتح همزه
افکندن و فرو بردن **آستان** بوزن کاوستان بمعنی رن داس گوشت
دانی او را انگشت عنصری گوید شعر بیزمود تا آستان نگاه ÷ بیاید بنزد یکی خشنده ماه
و در تحفه اسستان بفتح همزه و سکون سین و تشدید نا آمده **ارکهن وارهن**
وارکهان برسه بزاء فارسی اول بوزن اهرمن و دوم بوزن الکن و سیم بوزن
زعفران هر سه بمعنی بیکار و کاهل و باطل بود مثال اول شاکر بکاری گوید شعر دل زبود و مردی
شاطر بابی همه ÷ بپوسه داوی جان بدر بسی ارکهنی ÷ **آذریون** گل خیری باشد
در تحفه و در رساله حسین وفایی آمده که آذرگون و آذریون گلیست زرد رنگ که
در خراسان همیشه بهار گویند و شیرازیان خیری و گاو چشم گویند و آذرگون بمعنی آتش
رنگ نیز باشد مثال معنی اول ظهیرالدین فاریابی گوید شعر هوای طاعت تست آنچنانکه
که از میانه آذر بر دمید آذریون ÷ **آیین** رسم و عادت باشد بوستان شعر
کس این رسم و ترتیب و آیین ندید ÷ فریدون با آن شکوه این ندید ÷ ونیز نهوره را گویند

بفتح نون و راء مهمله و آن چیزیست که بآن روغن و دوغ از یکدیگر جدا کنند کذا فی التحفه
و در نسخه حسین وفایی بمعنی کجای یا بر اول نون بنظر رسیده **آبان** مدت ماندن
آفتاب در برج عقرب و نیز روز دهم از ماه را گویند مثال معنی اول شاعر گوید شعر
کرم خونم چو آب در مرداد ÷ سرد آهم چو باد در آبان ÷ مثال معنی دوم و اول مسعود
سعد گوید شعر آبان ماهست و روز آبان ÷ خرم گردان بآب رز جان **ایرمان**
براء مهمله بوزن میزبان حسرت باشد و در نسخه دیگر بمعنی عاریت آمده مثال معنی آخر
خلاق المعانی گوید شعر ای شرع پروری که گذشت از جناب تو ÷ اقبال هر کجا که بود
ایرمان بود ÷ **آمادن** بمعنی مهیا شدن **آذرشین** بذال و شین معجمتین
و راء مهمله بوزن با تمکین سمندر را گویند **آجنکان** بوزن آونکان قریه ایست
از قری سرخس و آجنقان معرب آنست **آب طبرستان** چشمه ایست روان
بر کوهی که اگر بانگ بروزنی بایستد باز چون خواهش کنی روان شود و کذا فی عجایب البلدان
آب مرغان نیز چشمه ایست در قهستان بحیرم فارس که بجهة دفع ملخ باطراف ممالک
و مرغی چند ملازمت آن آب کنند که ملخ را کشند و یا گریزانند **آبادانیدن**
ستودن و ستوده آمدن **آشن** بشین معجمه بوزن رسن جامه باشکون باشد
که در پوشند و دیگر هرزه نارسیده **انکدان** بفتح همزه و سکون کاف فارسی
در موید نسناس باشد یعنی دیو مردم و در اختیارات مرقوم است که انکدان که آنرا
انکوان نیز گویند و معرب آن انجدان است درختی است که حلتیت که آنرا انغوزه
انگژد گویند صمغ آنست **آذرآبادکان** آتشگاه باشد چه آذر آتش باشد
و بادکان و بایکان حافظ و خازن پس معنی آن بیت النار باشد و چون در آذربایجان
آتشکده بسیار بود آنرا نیز آذرآبادکان گویند چنانکه حکیم فردوسی فرماید شعر
بیکماه در آذرآبادکان ÷ ببودند شادان و آزادکان ÷ **آفریدون** بمد الف

فریدون باشد شهنام شعر زد هفتان بر پایه کس را نبید ✽ کو شاه پیشه آفریدون بر سر بگاه
ابنودن بذال معجمه و نون بوزن بخودن اصل و از خویش شاعر گوید شعر بودنت ز خاک
باشد عاقبت ✽ همچنان کز خاک بود ابنودنت ✽ انکلیون کتاب ترسایان باشد
حکیم سنایی گوید شعر تا دم عیسی چلیپا کرشد انکلیون طیلسان ✽ بهر انکلیون ترسایان برجا
شدند و شمس فخری بمعنی جامه آورده که از هفت رنگ بافته باشند و گفته شعر گشته بساط
چمن از برای تلبس شاه ✽ بهر بهاری فراشتا چو انکلیون ✽ ابنوبیدن بفتح همزه بوییدن
باشد فرزند گوید شعر از دست جمال روی تو رفت سحر ✽ گل دسته وصل تو [illegible]
الفنجیدن و الفغدن هر دو بفتح همزه بمعنی کسب کردن باشد مثال اول را
ابو شکور گوید شعر درستی عمل گر خواهی ای یار ✽ ز الفنجیدن علم است ناچار ✽ مثال دوم
شاه ناصر خسرو فرماید شعر تو لیکن نیز بر الفغدن ثواب مرا ✽ اگر بهای هزده و رایگان
انیون [illegible] ماتون باشد یعنی افیون ✽ ازمنین بوزن الکبین انار ترش
انطلیسون [illegible] تلخ باشد ✽ استیهیدن بکسر همزه و سکون سین و
تا و قرشت و ها و استیهیدن لجاج کردن است مثالش مولوی معنوی فرماید شعر
هر که باشد شیوه استیهیدنش ✽ دیده خود را بپوشش از دیدنش ✽ آژدن
صفای دندان و دیگری بمعنی صحت و زبون و مغلوب آمده مثالش انوری گوید شعر
[illegible] در دو تفنه در شلغ غم ✽ به سکالت راه بیت آب دندان یافته ✽ انش دهان
انگشتی است که دهقین بعد از حصاد غله بر پنیر آن زنند تا زمین قوت گیرد ✽ اشک شیرین
یعنی [illegible] اینکلین بتا و قرشت و کاف فارسی بوزن [illegible] بمعنی خداوند
و خانه دار مثال معنی دوم خاقانی گوید شعر اول شب اینکلین و دشناقی ندیم لیکن ✽
الب ارسلان [illegible] بر ایوان [illegible] ✽ اقدیدن بتا و دو دال مهمله بوزن [illegible]
تنگی کردن و تعجب نمودن ✽ اندخسیدن بفتح همزه و دال اول و دوم و کسر سین

و سکون نون و خا و یا و با گرفتن باشد ✽ آبسکون بمد الف و کسر با و سکون سین
زمینی باشد از قرای طبرستان میان آن و جرجان سه روزه راه است و دریای آبسکون آنجا
منسوب است مثالش [illegible] بدری گوید شعر چو بحر آبسکون است جشنها تا شد ✽
غریب غالب شهزاده کار آبسکون ✽ و بفتح همزه نیز آمده ✽ آرتن براء مهمله بوزن [illegible]
دادن مرفق باشد امامی گوید شعر زمانی دست کرده جفت جبار ✽ زمانی جفت
زانو کرده آرتن ✽ آیین بمد الف [illegible] بوزن آیین ظرفی باشد سفالین [illegible]
[illegible] که دوغ در آن کنند و جنبانند تا روغن از وی جدا شود مثالش طیان گوید شعر
سبوی [illegible] و آیین غولین ✽ حصیر و جای روب و خیم و پالان ✽ [illegible]
در محل خود خواهد آمد ✽ آرمون بفتح همزه و سکون راء مهمله و ضم میم زری باشد
که پیش از کار بمزدوران دهند و آن را ابجری ارمون و عربون نیز گویند مثالش
لطیفی گوید شعر منم در دو ترا باجان خریدار ✽ که ارمون داده ام هان از ابا زار ✽
اینسان بنون و سین مهمله بوزن اینسان مخالفت باشد اما در تحفه [illegible]
جمال سخن بیهوده و دروغ باشد شمس فخری گوید شعر نه در جودش بود دیگر دروغی
نه در قولش بود هرگز اینسان ✽ اژوین براء مهمله و واو بوزن پروین
تجربه باشد ✽ اذرهایون نام [illegible] از نسل سام [illegible]
بود چون ذوالقرنین آنجا رسید او را به طیلیانس حکیم داد و ازین جهت طلیانس
جادو لقب او شد ✽ اردن براء و دال مهملتین بوزن خارکن کنگره باشد و آن را
بالون و بالادون و بالوانه نیز گویند و آن آلتی است جولاهان [illegible]
بدان صاف کنند و اردن معتبر نیز آمده ✽ آغاریدن بمد الف و کسر و فتح
راء و دال مهملتین [illegible] باشد [illegible] و ترکیب کردن
مثال معنی دوم شاعر گوید شعر تا آغاریدن آن دست باخون ✽ [illegible]

واغاردن نیز بمعنی هست **آغالیدن** بمد الف و کسر لام برجنگ تیز کردن و تیز شدن و بمعنی بشورانیدن باشد مثالش ابوشکور گوید شعر برآغالیدنش آتش تیز کردند ۞ بکینه چون پلنگش تیز کردند **آوردیدن** بمد الف حمله کردن بود **آبدین** بوزن پاک دین نام پدر فریدون باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر خانهٔ سیمرغ گیست جز بدر روستم ۞ قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین **آبدان** بوزن کاردان آبادان و تیزگوی که آب باران دران جمع شود و آنرا آبگیر و آژیر و آژی نیز گویند ازرقی گوید شعر چو از فندق سیمین در آبدان ریزد ۞ برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ ۞ مشعبد بیت که بر خود مهرهای رخام ۞ بگشای بلورین همی کند نیرنگ **آویزگن** بکسر کاف فارسی یعنی آنکه هر که باشد از و ۞ درآویزد و چیزی خواهد **آذربرزین** بضم باء موحده آتشکده ایست که آنرا یکی از ائمهٔ دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت ساخت مثالش حکیم انوری گوید شعر ای نمودار رحمت و سخطت ۞ آب حیوان و آذر برزین و حسین وفایی بلخ ۞ آورده و گفته که وجه تسمیه آنست که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه برزین مرکب او افتاد و آن زین را به آتشکده بردند و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نگذاشتند که آن آتش خاموش شود و بخاطر این ضعیف میرسد که این قول حسین وفایی پر معتمد نباشد بواسطه آنکه حکیم فردوسی بیش از ولادت فرماید شعر یکی آذری ساخت برزین بنام ۞ که با فرهی بود با رای و کام **ابرسون** طلق باشد یعنی زر ورق **آخریان** بمد الف و کسر او سکون خا کالا باشد و کالا نیز گویند و اخریان بقصر نیز آمده مثالش خلاق المعانی گوید شعر چون میدهی تو عطا اهل برگزین ۞ جز برگزین چه آمده آخر ز اخریان **آکندن** انباشتن و پر ساختن باشد مثالش شاعر گوید شعر بهیبان تا یکی آکندن زر ۞ ز نقد علم دل آکن تو اکنده آکنیدن بزیاده یا نیز آمده مثالش جام جم شعر آنکه اندر جهان ندارد گنج ۞ چون توان آکنید نقش از گنج

سخن معانی نشت باد الستش بکاره کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی نادانی ظاهر میشود داوری گرفته جایگه فرزند کرب گوید شعر از دست جنبل روی تو وقت سحر ۞ کلاسه در جمل توهمی ابنوهم **انبارده‌کی** براء مهمله و کاف فارسی بوزن و معنی انباشتگی باشد **آیاری** بیاء حطی و راء مهمله بوزن آبادی و یاری و بسیاری نعمت باشد نقاب که بر پشت چشم بندند **آزمغانی** یعنی راه آورده که بولایت عراقش گویند مثالش خلاق المعانی گوید شعر چو فکرت بمعراج معنی خرامد ۞ بهر جور ملکیا آورد ارمغانی **آجانی** باشد **آموی** شهریست برکنار جیحون و جیحون را بآن نسبت بآن خوانند مثالش شاعر گوید شعر درجهانی که تو بر چشم منت ۞ آب آموی در نمی‌گنجد **آسیری** بکسر همزه و راء مهمله و فتح باء فارسی در ترکیب بمعنی تمام شدن باشد حکیم انوری گوید شعر آنکه قوم نوح را از تند باد لا تذر در دودم کرد اسپ تندرش اسپری ۞ اما ازین بیت معنی معدوم و نیست معلوم میشود نه نیست شدن و تمام شدن **آیکینی** بکسر همزه و کاف فارسی و نون و سکون یاء حطی اول و دوم و تاء قرشت یعنی خانه داری و خداوندی و ایکین خداوند خانه باشد **آوری** بوزن داوری یعنی موقن و صاحب یقین چه آور یقین باشد چنانکه گذشت مثالش ابوشکور گوید شعر کسی کو مجرب بود آوری ۞ ندارد بکس کینهٔ داوری **اسپنوی** بکسر همزه و فتح باء فارسی و ضم نون نام کنیز تژاو ولد افراسیاب که بغایت جمیله بود چون تژاو گریخت بیژن او را دستگیر کرد **ازدهی** بزاء معجمه و دال مهمله و میم بوزن مجرمی جانوری است و در جهانگیری مهمله آمده **ایرمان سرای** خانه عاریت باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر بنگر بدین ناخلف پیری که وجود تو ۞ دار خلافه بود است ایرمان سرای **آینهٔ اسکندری** آن آینه ایست که بجهة آگاهی از حال فرنگ بر مناره اسکندریه کرده بودند و زنگ

برکنار دریا بنا کرده اسکندر است و بدست یاری ارسطو آنرا ساخته بود نفسگرده بودند آنرا با سپاهان غفلت در ربودند تا زنگیان زیست یافته در آب انداختند و اسکندر را برهم زدند آنرا ارسطو آنرا بیرون آورد **آمای** آرامیده و ساخته کننده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر کواکب را بقدرت کار فرمای ⁂ طبایع را بصنعت گوهر آمای و بمعنی آزمودن نیز آمده یعنی بیازمای و ساخته کن مثال این معنی استاد عشقی گوید شعر بکار آی کن مشاطه را که خلاد آرای ⁂ یعنی آن لعبت چگل آمای **آبروفراخی** یعنی خوشدلی و خوشی خوشی و خوشی خوی مثالش شیخ نظامی فرماید شعر دل است در آن مجلس سکب باده بابروفراخی در آمد بکار **اندروای** یعنی آرزومندی و حاجت و بمعنی نگون و آویختگی نیز آمده مثال معنی اول شاکر بخاری گوید شعر ز اندروایی ار خواهی بکاهی ⁂ ترا باید ز جود او براستی

باب الباء و مع الالف

با معروف و نیز اسب جنیبت باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر جبالای بزم اندر آورد با ⁂ فروشان و جوشان در آمد زجای **بتا** نیز از با و قرشت بوزن بیا یعنی بگذار ابو شکور گوید شعر بتا روز کاری برآید ببین ⁂ کم جنبش هر کس برآرا آفرین **بادپروا** روزنی که در عمارت بطرف باد نهند **باد پیما** یعنی بیفایده و بی‌حاصل مثالش استاد لبیبی گوید شعر یکی باد پیمای کم زن بود ⁂ که از کینه با خویشتن دشمن بود **برنا** بضم وضم با جوان باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر بران حمل کردند برنا و پیر ⁂ که بی‌روای خدمت ندارد فقیر **بیا** بیای حطی بوزن نماید باشد خدا قانی در شرح مرزا **بغا** بغین معجم بوزن دعا حیز و مخنث باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر هر که در کوی او بغا باشد ⁂ گر مرکی شهرها **بسا** یعنی ای بس و نیز نام شهریست از فارس که آنرا فسا نیز خوانند **بوی مسا** سنگی را گویند که عطاران سایند **بار خدا** یعنی خداوند و مولی و شعرا ممدوح را بارخدا گویند حکیم انوری گوید شعر اجل از بارخدای اجل اندر گذرد گرز گوپی که زمین در گذرد و این سهو است **بغنا** بنون و با و دوم نیز تازی بوزن زدا آتشی است که از بن کوهی برند **بوریلا** نام مبارزی از لشکر افراسیاب **برج ثریا** دهان شاهدان و خوبان و نیز برج فور مثالش امیر خاقانی گوید شعر آخر تو آسمان بشکنی با گهر شکن ⁂ از درج در و برج ثریا چه خواستی **بابا** بیاء حطی یعنی در بایست و ضروری مثالش سوزنی گوید شعر با بازی بفصاحت عالم از بهتری سپینه جاران **بهرا** براو و مهمله بوزن زدا یعنی بجه و برای چیزی مثالش حکیم سنایی گوید شعر حاجت حمل اندر گشت روا ای عجب ⁂ ساخت زبهرای خویش از دل و طبعش حلب

مع الباء الفارسی

بتکوب بتاء قرشت و ضم کاف بوزن مجوب ریچالیست که از مغز گردکان و شیر و ماست راست کنند مثالش شمس فخری گوید شعر بر دشمن در او شد روز تیره از غم ⁂ لوزینه در مذاق‌ش تلکوب می‌نماید **بیوراسب** بکسر با و سکون یاء حطی و سین مهمله و فتح واو و را نام ضحاک باشد و وجه تسمیه آنست که او صاحب ده هزار اسب بود چه بیور بمعنی ده هزار است مثالش حکیم خاقانی گوید شعر دو شش جدا از در مهر خویش ⁂ آن دو رخش بیوراسب بود جای اژدها **بوب** بوزن خوب بساط و فرش باشد که خانه را بدان آرایند مثالش استاد رودکی گوید شعر شاه دیگر روز باغ آرا خوب ⁂ تختها نهاد و برگسترد بوب **بی‌آب** یعنی بی‌رونق و بی‌جاه **باراب** اسم ناحیه بزرگ و نیکی است و راه نهر جیحون و آنرا فاراب نیز گویند مثالش سوزنی گوید شعر نیست آن سر کرده بار ایست ⁂ زچون آن سر کرده است در باراب

مع التاء

بت بتاء قرشت آثار جولاهان باشد مثالش استاد عماره گوید شعر ریشی چه کرده ریشی چون ناثبت آلود ⁂ گویی که دوش تا روز آن ریش کوه پالود

بجست بفتح با و جیم و سکون سین مهمله و زن خا فکو با آواز مهر صیر باشد ودر شرفنامه بجست بجای جیم نیز با همین معنی آمده اما در رسالهٔ **بُخشت** آمده بضم با و تشدید خا و سکون سین آواز دماغ خفته ساخته باشد و آن را بعربی غطیط گویند بفتح غین معجم و کسر طا مهمله اول و سکون یا حطی **بَرهخت** برا مهمله و ها و خا بوزن مدهخت یعنی ادب کرده شد گویند
شعر بسان هند وان ترک فلک را ؛ بچوب کین بمالید و برهخت ؛ **برکست** برا و سین مهملتین بوزن برلست یعنی معاذ الله و حاشا باشد مثالش هم او گوید شعر
کسی چون او نبود در ملک بیهات ؛ شهی چون او نبود برکست برکست **بلخت**
بلام و خا بوزن برهخت یعنی جیفه و لخت لخت کرد مثالش استاد رودکی گوید شعر
خود خور و خود ده کجا سود پشیمان ؛ هر که بداد و بخورد از آنچه که بلخت **بلدست**
بفتح با و دال و سکون سین رجب باشد که بعربی شبر گویند مثالش شیخ سعدی فرماید در
هزل شعر بدستی را که در دستی بکنجد ؛ چو انگشتی زوره ده کجا تو **بیلحت**
بوزن بی بخت زهره باشد که او را ناهید نیز گویند **بیلغفت** بکسر با و سکون یا
و فا و ضم لام نیز زهره باشد **برکاشت** بوزن برداشت یعنی برگردانید مثالش
حکیم فردوسی گوید شعر عنان را بپیچید و برکاشت اسب ؛ بیامد بکردار آذرگشسب
برغست برا و سین مهملتین و غین معجم بوزن برلست در تحفه و معیار جمالی گیاه
کوهی را بان دهند و بیشتر خورش خران بود و گل زرد دهد مثالش شمس فخری گوید شعر
بر آن دشمنان کاو طبعش ؛ ز تخم حنظل آرد و بهر برغست ؛ و در نسخهٔ حلیمی تره کاکا
تره بهاری بود که طعم آن تیز بود و آن را بپزند و خورند و چون خشک شود بکار دهند
و گفته که سبزی روی آب را نیز برغست گویند و در اختیارات مسطور است که آن
گیاه را بعربی قثاء بری و عُلول و کملول گویند **پیاغشت** بیمین و شین معجمتین
یعنی سرشت و تر کرد از آب یا از خون مثالش منظور هروی گوید شعر شهنشهی که چو

برداشت روز کین خیز ؛ بخون خصم بیاغشت خاک را کیمر **بنگوت**
بهان منکرب که در باکشت **باددست** و **بادبدست** اول بمعنی
مُسرف و مُتلف و دوم بیحاصل و تهی دست باشد مثال اول شاعر گوید شعر
از بر آید بهم دست چنار باد دست ؛ بس که بر تو لطافت ساخت ابر در
و مثال دوم ابن یمین گوید شعر تکیه بر کار جهان چیزی نکنی ؛ که شوی زین امید باد بدست
بر وفای زن و تعقب عالم ؛ خوب کار دو تو افصح است **برنجاست**
در نسخهٔ میرزا دوایی باشد که آن را بوی خاوران و طیبخاست نیز گویند اما در اکثر نسخ
برنجاسف آمده که بجای تا فا باشد و این افصح است ؛ و این اصح است
بیخست بیا حطی و خا و سین مهملتین بوزن انگشت در نسخه وفایی چیزی باشد
مثل چوبی از نیخ برکنده مثالش شمس فخری گوید شعر چنان بنیاد ظلم از کشور خود بیخست
بزبان آلتی کرد بیخست **بشناخت** یعنی بشناخت مثالش حکیم فردوسی فرماید
شعر باکرام شاهانه بنواختش ؛ بر خویش بر تخت بنشاختش **بلمناست**
یعنی بهشت مثالش منوچهری گوید شعر فاختگان همچنان بستند ؛ نای زنان
بر سر شاخ چنار **باب الجیم الثانی** **بیمارنغج** بفتح غین معجم و سکون نون یعنی
بیمار ناک باشد و در دستور مثالش رودکی گوید شعر چو گشت آن بریدی بیمارنغج
بترسید دل زین سرای سپنج **بُلفج** بفتح با و سکون فا کف دهان و خیو باشد
که از دهان مردم در وقت تکلم پاشیده شود و در اکثر نسخ باین معنی است
الا نسخهٔ وفایی که گوید کسیست که در وقت تکلم آب از دهانش پاشیده شود
و گفته شعر تنک میر تیز آب از دیده می‌ریخت ؛ چنان کاب از دهان وقت
سخن بلفج **برفج** برا مهمله بوزن ففج یکی از اقالیم بلاد هند است که نیل
و لاک از آن آید و مراد از لاک رنگی باشد بغایت سرخ که لسیاهی زنند و در دیگر زبان

ونقاشان بکار برند بَنج بفتح با اندرون دهان باشد شمس فخری گوید شعر
بی مدحت تو هرکه دهان باز کند بپد ∴ دندانش کند چرخ برون یک یک از بنج
که از التحفه اما در صحاح الفرس گوشت بن دندان باشد نزدیک کنار دهن و معنی با بن شیب
آب و زناب نیز آمده بوغنج و نوشنج دو قصبه اند نزدیک هراة بناج
بفتح با و نون و سکون الف و نون دوم در وزن ناکیه که یک شوهر داشته باشند
شمس فخری گوید شعر بتان ناز و با خصم شیخ ابو اسحق ∴ بران صفت که بناج
باغنج و باغج هر دو بفتح غین معجمه و اول بسکون نون انگور
نیم رسیده باشد ششنج بشین معجمه و نون بوزن شکنج تابش روی باشد
در نسخه میرزا اما در صحاح الفرس مسطور است که ششنج خشکی که بر روی افتد
و آنرا بعربی کلف خوانند و این صحت اقرب است از قول میرزا الفنج بفتح با
وزن بوزن منج مارکی کوه و یا غار باشد و گزنده رساند شمس فخری گوید شعر
دعاو مدح اورا ورد خود ساز ∴ کرانی با تو باشد کم ز فنج بادسنج
خام طمع و کسی که اندیشهای خام کند و متکبر مثال معنی اول را شاعر گوید شعر
بود یکی هرزه و دو باد سنج ∴ برده بسی در طلب گنج رنج بزوج بفتح با
و ضم زاء فارسی در نسخه میرزا بمعنی بید اگر زن باشد باج فراخ باشد و نیز زکات
که راه داران از راهگذریان ستانند و آنرا باژ و ساو نیز گویند مثالش شیخ سعدی
گوید شعر چو دشمن خر روستایی برد ∴ ملک باج و ده یک چرا میخورد
برفنج برای حطه و خاو خا بوزن برجست کرانی و فنکی که مردم را در خواب
واقع شود و آنرا بعربی کابوس گویند و خاو خا گویند شمس فخری گوید شعر
چنان در خواب شد ظلم از نهیبش ∴ که دیدار ی در اگرفت برفنج ا
و اغاجی نیز گوید شعر بر حال تو خنایم هم از کرجان ∴ تا زلاق آید بگرفت چو برفنج

و آنرا بوسه گاه گویند و در نامه و ز تحک و خنج نیز گویند بلالج جدا از بالام بوزن علالج
بوریایی که در مسجد اندازند و آنرا الخ و دوخ گویند بوغنج بضم با و غین معجمه و سکون
نون شو نیز باشد باذروج بسکون ذال و ضم را مهمله ریحان اوفرز باشد
تلنج بفتح با و تا قرشت و سکون نون افشردن باشد بلنج بفتح با و لام و سکون
نون انداز و قدر چیزی باشد در نسخه میرزا

باب الجیم الفارسی

بسیج بسین مهمله
بوزن بهیج یعنی ساز کار مثالش شیخ سعدی گوید شعر بسیج سفر کردم اندر نفس
چه دانی که شیم چو مرغ از قفس ∴ و دیگر معنی او ساز کار نیز آمده است چنانچه
حکیم فردوسی گوید شعر بدو گفت روزه و ... بیندیش بیج ∴ که هوشیاری در زمین بسیج
و معنی عامل نیز آمده که ساز کار کننده باشد چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر
ز لرزه ی کرده در گردش بسیج ∴ نماند و نماند بسنجیده بیج ∴ بجیج بضم
و کسر هر دو با و جیم اول نیز فارسی بدو معنی است یکی بخی باشد که بپوشیده از مردم
گویند و دیگر لفظی است که شبانان بز را بدان خوانند مثال هر دو معنی شمس فخری گوید
شعر در سنه الفقاف جلال الحق والدین ∴ هرگز سخن ظلم نگویند ببجیج
از هول تیغش گرگ شبانان بشبانان ∴ خوانند بزکان کلا را جمله بجیج بادیج
بسکون دال ریسمانی که در ایام نوروز از بام در آویزند و کودکان در زمان بران نشینند
و در بعضی زبانها کاز خوانند و بگرانی کواچو و اصفهانی جیچونی گویند ابوالفضل گوید
شعر زانک خورشید فرشته و زبان و تو ان ∴ چه هندوانی بر بادیج بازی کر
و در ادات الفضلا باریج و بازیج هر دو بسکون زا معجمه و کسر نون با معنی آمده بازیج
بسکون زا و بازی و کسر با فارسی مهره چند است که بر ریسمان بندند و از بالای گهواره
آویزند که کودکان بدان بازی کنند و بعربی دوداه گویند مثالش شهید گوید شعر
این مهد اطفال جا بهست سزد ∴ که عقد ثریا شود بازیج ∴ اما در صحاح الفرس
تمام

مسطور است که از هیچ از خشبات بضم بعضها الی بعض و یوضع علیها شی الی غیرک
و یعنی او غیره من اللباس لیکون هو المفضض نیز آمده **بلخ** بفتح با و خا و سکون لام
زاغ سیاه باشد **بلوج** قومی اند بغایت بی عقل از خردمان بیابانی که قافله را
زنند و اکثر شجاع و تیرانداز باشند و ایشان را کوچ بلوج نیز گویند و در نسخه نیز
علامتی است که بر سر نیزه طاق و ایوان نصب کنند و نیز ابجه کوشتی که بر نیزه کاه
زنان زدید و در نسخه نام ولایتی از ایران زمین نیز باشد و در ادات الفضلا بمعنی ره
کوشتی که بر سر فرس بسته باشد نیز آمده **مع الخاء** **بوخ** بوزن خوخ
بچه باشد و حقه شاهی را نیز گویند و بضم شیخ ... کذا فی ادات الفضلا **بیلخ**
بیا و حطی و دال مهمله بوزن بیدر است جنگی باشد **تلخ** ادای شراب چون صراحی
و قرابه و نیز شهری که بر آنکه از آنجا بوده‌اند و مفتوح العنوه است و آب جیحون برده وارد
ز سنگی او بگذرد و آنرا قبة الاسلام نیز گویند **مع الدال** **بشاورد**
بضم با و فتح واو و سکون را مهمله زمینی پشته پشته باشد **بیند** بکسر با و فتح یا
و سکون نون یعنی بسته باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر چه بزرگی بود و دانی نوید
هم در این آشیان و ما و اجا ای **بناوند** بکسر با و فتح واو و سکون نون دوم یعنی
باز دارند چیزی را در جایی مثل آب را که در کوی نگه دارند **بوند** یعنی باشند
و دیگر مرد صاحب هستی و کثرت را گویند **بوزنجند** بزا و جیم و میم بوزن ...
کیاهی باشد خوشبو و در نسخه بجای فارسی آمده **برد** بوزن برد یعنی از راه دور
انوری گوید شعر ... حکم تو صد بار فزون ، چرخ را گشته بود گز ره برد
باذغرد بدال و را مهملتین و فتح عین معجمه بوزن ... فاختگی باشد
مثالش ابو شکور گوید شعر ... باد غرد ، ...
بزغند بضم با و عین معجمه و سکون زا ... نام درختی است در نسخه نیز ...

مسطور است که مانند بسته چیزی است که از درخت بسته بهم رسد و سفید ... و آن
پوست را دباغت کنند و جای فارسی نیز آمده **باورد** بوزن ناورد ... بود
بود که در قوم شد **برد** بضم با و سکون را مهمله جیستان باشد یعنی لغز که ... از
یکدیگر پرسند و عربی آنرا آلغز بدال الف و کسر با و فتح دال مهمله گویند کذا فی التسامی
برگند براء مهمله و کاف فارسی بوزن فرزند رشوت ... باشد و ...
نیز آمده مثالش شمس فخری گوید شعر تا به بیند یکنظر صاحب رشان ، ...
جان بر کنند آورید **بوزگند** بزاء معجمه و کاف تازی بوزن کوسفند
ایران باشد و جای فارسی نیز آمده **بند** معروف و نیز نام ولایتی باشد
و بمعنی مکر و حیله و زرق و فریب نیز آمده و بایں معنی صاحب گلشن گوید شعر
... افسون و بند است ، بجان خواجه کاینها رنش ... است
بساوند بسین مهمله و واو بوزن دماوند قافیه شعر باشد استاد لبیبی گوید شعر
... مهمان و هم ... ست ، ... بسا وند **باد آورد**
گنج باد آورده باشد و آن یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز است مثالش
... گوید شعر ریزی ار در دل تو باشد درد ، خاک بر روی گنج باد آورد
و نیز نام گیاهی است که در کوهسار روید و تازی آنرا شوکة البیضا خوانند **بلخجد**
بسکون شین معجمه و کسر جیم قریه‌ایست بر جانب سنکی ... که آنرا ملک بلاش
بن فیروز بنا کرده که یکی از ملوک فرس جاهلیت بوده **بزماورد** بفتح با و دال
و سکون زا و میم گوشت و تره و خاکینه باشد که در نان تنک پیچیده که ...
آنرا نواله گویند و بازآنرا لکاره پاره کنند و خورند **بادکند** بضم کاف
و سکون نون یعنی بادی که در شکم و خصیه پیچد و خصیه از آن ورم کند **مع الذال**
بالاذ اسب جنیبت باشد که پیش پیش پادشاهان کشند شمس فخری گوید

شعر شهنشاه کرک بخت درهوک اور • چو نیزه خنگ صمند فلک دو صد بالاد
و در تحفه بمعنی اسب آمده است بشکلید بکسر بای و سکون شین معجمه بمعنی رخنه باشد
که از سر ناخن و انگشت بهم رسد مثالش استاد کسایی گوید شعر باسمن لعل پوستش
بوستی کو بر فردوش • بر رخ بیلوسش نقطه زده بشکلید • کذا فی التحفه اما در نسخه حسینی
و فای بمعنی ... و در تحفه در انکه باشد بسر ناخن یا بانگشت و بیت مذکور را معنی آخر
مناسبت نه معنی اول بلکفد بلام و فا بوزن بشکفد در شرفنامه بصوت باشد
و در تحفه بوالکفد آمده بضم باء و سکون واو و لام و فا و کسر کاف مثالش ابوالمعانی گوید
شعر بوالحرب باد تو بود از مردانت بود • ... بوالکفد از دو نخوردن
باربد نام مطرب پرویز که سرود سیح گفتی و آنرا سرود خسروانی گویند مثالش ازرقی
گوید شعر ... خالی ... بلجن باربدی بر کشیده ...
بلیاد بجواز لام یاء حطی بوزن بغداد جامه ساده باشد برهود و بهود
اول بباء موحده بوزن فرسوده و دوم بیاء حطی بوزن می بود هر دو جامه باشد که آتش
بدان رسیده باشد و زرد شده اما نسوخته باشد مثالش امام شمس فخری گوید شعر
کنند بلاد اگر من و جان عدو بسوز • کنی که چه وقت هنوز آنچنان نه بهود بالید
یعنی کلان گرد و افزود و بالیده مثالش رشید وطواط گوید شعر ایا امید جهان خواهم
... بالید بردمید یعنی روییده و بیرون آمد ... شده باشد
مثال معنی دوم شهنامه شعر چو رستم پیام سپهبد شنید • چو دریای آتش ز کین بردمید
بادغل و بادغن هر دو بسکون دال مهمله و فتح غین معجمه و بادغس بسکون
دال و فتح را ... جایی است که از سر طرف ... بادغیس بسکون زا
و فتح غا و کسر یا ... بغنغد ...
بوزن بکشد یعنی ... مثالش ... گوید شعر

چون بخند صبح سعادت اثر • غالیه سا گرد و باد سحر • کذا فی الادات و بوزن بگزد
یعنی بر کنده باشد بنلاد بوزن و معنی بنیاد باشد مثالش فزالاری گوید شعر
لادرا بر بنای محکم نه • که نگهدار لاد بنلاد است • کذا فی التحفه و در فرهنگ بمعنی
پشتیبان آورده و این بیت رودکی را گوید خود آورده شعر بنلاد تو شد تربت خواجه
و لیکن • بنلاد تو رست همچو بنیاد تو باد • وسنداد بزای معنی است بجد
بجا و جیم بوزن بجد ریم آهن را گویند شمس فخری گوید شعر که آهنگران لشکر جو در کوبند
بکوره درون ... جیب بجد • بید نه معنی دارد اول درخت معروف
دوم یعنی باشید چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر میان بسته دارید و بیدار بید •
همه در پناه جهاندار بید • چهارم مترادف ... باشد که ... باد و بید ... و ناموجه
... مثالش هم او فرماید شعر که بهرام را دشت ایران بود • سخن گفتن او شود باد و بید
نخم کرمکی باشد که در پشمینه افتد و آنرا ... گویند بوزن دیو مثالش مطرز هروی گوید شعر
هوا ... ز برودت که آدمی خواهد • ... درشود ... برازد
یعنی زیبد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر ... که سیم ... ترک ...
~~زبان سیمبری • بیاغاریل ...~~
باشد ... بیجاد بجا ... و آن نوعی از یاقوت باشد
که کاه ربا ... آن خواهد آمد شمس فخری گوید شعر ...
... که از ... بیوسد بیاء حطی و سین مهمله
بوزن فرو شد یعنی طمع کند و امید دارد مثالش عنصری گوید شعر ...
که بیوسد ز زهر طمع شکر • بخسیل ... بوزن ... یعنی
... آتش ... بیکانت
که آنرا ... گویند شیخ نظامی گوید شعر ...

بیاد بوزن زیاد یعنی به یاد فردوسی گوید شعر کز اسپ اسبش بیر بر نهاد ، بهر کجا
جدا زد بخواب و بیاد ، وامیر معزی نیز فرماید شعر خلد را بینه بخواب آنکو ترا بیند بیاد
بخت را بیند بیاد آنکو ترا بیند بخواب ، بیداد ظلم و نیز نام شهریست از ترکستان
که رستم آنرا فتح کرده و پادشاه آن کافور نام داشت و آدمی خوار بود فردوسی گوید شعر
دژی بود از مردم آباد بود ، کجا نام او شهر بیداد بود ، بستد بضم با و فتح سین مهمله
مشدد و بسد بتخفیف سین مرجان باشد و آنرا کاه نیز گویند و بعربی مرجان
گویند منبت آن قعر دریاست رسن افکنند و برکشند و چون باد بران وزد و آفتاب
بران تابد سرخ گردد کذا فی عجایب البلدان مثالش حکیم انوری گوید شعر زدوده‌ست عناب
عنبرین سنبل ، ز دشکست بخوناب بسدین شکر ، بیرزد بیاد حطی و را مهمله
و جیم بوزن بیرزن براده باشد که روی گران از سوهش سوهان جمع کنند و بر و جا مالند
و بعنی داروی که بر دهند کیمیا مالند تا به شود و عکس بران نشیند و روی گران برای وصل
بکار برند نیز مثل رسیده ، بغداد نام شهریست و نیز نام خطی از خطوط جام جم
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر دجله دجله تا خط بغداد جام ، می دهید وارکسان باد آیه
بسیجید بجیم فارسی بوزن بشکید یعنی ساز کار بسکند مثالش دقیقی گوید شعر
کنون رزم گردان بسیجید همی ، سر از رای و تدبیر پیچید همی ، بنام ایزد یعنی بنام خدا
این کلمه را در وقت تعجب گویند حکیم سنایی گوید شعر چشم بد دور ، دو بنام ایزد
چونت آراست ای غلام ایزد ، باد معروف و دیگر روز بیست و دوم از ماه
مثالش استاد رافعی گوید شعر همیشه تا بود از بیش روشن مهر و برو بش ، چنانکه از احکام
دام باشد باد ، و معنی این بیت زیاد مع الیم برای لغت بهرام مذکور خواهد شد
بدرود بکسر با و ضم را مهمله یعنی وداع باشد مثالش خواجه حافظ فرماید شعر
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ، جای آنست که بدرود کنی زندان را ، بر و فرود

یعنی

یعنی فراز و نشیب باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چون بود دست کار با دست
بندیش برو فرود کارست ، بل بفتح با صد نیک باشد و آن گوی نیم سوخته و بخت که نه
و سوده گشته که در آن آتش زنه گیرد و بضم مختصر بود و نیز گیاهی است که زیر چخماق
نهند تا آتش در آن زنه گیرد و آنرا پود و پوک و خف نیز گویند بارود
بوزن داود نمک چینی است مع الراء بالار بوزن ناچار چوب باشد
یعنی چوبی که بدان بام خانه را پوشند و آنرا فلوره نیز گویند شمس فخری گوید شعر
زمین و خانه باغ از زر بود از بس پست و عقیق ، ستون به از کاست از زبرجد جستش بالار
بادغر بدال مهمله و غین معجمه بوزن کاشغر بادگیر باشد مثالش شاعر گوید شعر از آتش
عرض حسد ای فلک را انگیش ، پر باد داری خویش را پیوسته همچو بادغر ، و آنرا بادهنج
نیز گویند و گذشت برخور بوزن مقعور بهره بر بود یعنی فرهنگ و انباز شمس
فخری گوید شعر ز ملک و عیش و جوانی و مملکت برخور ، که از شهان جهان نیست کس چو برخور
و استاد فرخی نیز گوید شعر ز بس عطا که دهد هر که زو عطا گیرد ، گمان برد که برو از فلک رسد خور را
و در نسخه اسدی و حسین وفایی و شمس فخری و لسان الشعرا چنین آمده اما در شرفنامه بوزن
ابر آمده بشتر بشین معجمه و تا و قرشت بوزن جعفر نام حضرت میکائیل است
مثالش شاعر گوید شعر گرچه بشتر را عطا باران بود ، مر ترا در و گهر باشد عطا ، کذا فی التحفه
اما بوحفص سغدی بشتر را بمعنی ابر آورده و همین بیت مرقوم را باستشهاد آورده است
بشجیر بضم با و سکون شین معجمه و کسر جیم تازی نام درختی است که از آن چوب کمان
گیرند و بعربی نبع گویند بوزن طبع بن کاکاری بیخ او را بعجم کنا کنند و آنرا کوبند و بعربی
انجم گویند نبا و مثلثه بوزن جسیم بافکار بفا و کاف تازی بوزن رازدار جولاه
باشد مثالش استاد لبیبی گوید شعر با فکاری بود در شهر هری ، داشت پیاره‌ای
رطفا و خطری بناور بضم با و فتح واو و بعد از با نون دمل بزرگ باشد که بر بدن بر آید

وآنرا ابوی جبین گویند بکسر حاء حطی وسکون باء موحده وآخرش نون **بادبر**
بسکون دال مهمله وفتح باء تازی کسی گویند که هر روزه فخر کند وصفت خود بر روی
عرض کند واورا ابوی فیاش گویند بجاء ویاء حطی بوزن عیاش **بستان** بکسر [illegible]
بوزن بهار یعنی سیم کوفته باشد در نسخهٔ حسین وفائی شاهدش استاد فرخی گوید
شعر هنوز بیشتر در وسیان مطلوع نکرد ؛ رکاب اوراز اینکه بدست خویش بستار
اما صاحب تحفه وشمس فخری یعنی نثار آورده اند وشمس فخری گوید شعر بستر دهها
مژده گل آورد دست ؛ همی نثار کند دامنش ابر وشاخ نثار شعر **باستار**
وبستار یعنی فلان وبهمان شاهدش هم او گوید شعر با وجودت از نشان بستار
بر زبان نارد فلک جز باستار ؛ **بتیار** بتاء قرشت ویاء حطی بوزن ابرار
رنج ومشقت چنانچه ابوالفرج گوید شعر بوزن محنتش بیز آنهای ظلم سبک ؛ بعون ...
جنابهای دهر سلیم ؛ **بیور** بوزن زبور یعنی ده هزار باشد شاهدش فردوسی گوید
شعر کجا بود از پهلوانان شمار ؛ بود در زبان دری ده هزار ؛ ونیز ضحاک را گویند
شاهدش هم او گوید شعر زمین بیستش الم زجمشید و ؛ که بیرم بیور زمیانش باز
ده جنس ضحاک تا زنام در بیوراسب گذشت **بکمار** بکسر با یعنی مستولی کن
شاهدش رشید وطواط گوید شعر باز گردان زمن بسکر خویش ؛ بر دل از لهو لشکری
بگمار ؛ **بهار** معروف ودیگر بتخانه گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر رسید هم
نوروز گر نسیم بهار ؛ شود بسان آراسته بان بهار ؛ ودر ادات الفضلا
نام خانه ایست در ترکستان وگل زرد ودر شرفنامه نام جزیره ایست ؛ ودیگر گوید
که خانه منقش پر نگار را گویند ودیگر معنی آتشکده نیز آمده مؤید این قول شیخ نظامی گوید
دراقبالنامه شعر بهار دل افروز در بلخ بود ؛ کزان مرز گل را ... تلخ بود ؛ ...
نقل زرین بر اسب ؛ شده نام آن آذر آذرگشسب ؛ ودر زفانگویا بهار بتازی ...

که آنرا کاو چشم گویند ودر لسان الشعرا نام خطه ایست در هندوستان **باختر** شرق
باشد شاهدش حکیم لامعی گوید شعر خورشید را چون ببست شد در حجاب خاور علم ؛
چه اشند از باختر بر آستین شب علم ؛ لفظ باختر وخاور را متاخرین بعکس
اخذ کرده اند خاور مشرق را میدانند وباختر مغرب را وحال آنکه متقدمین باختر مشرق
را گویند وخاور مغرب را کذا فی التحفه اما آنچه بصحت پیوسته آنست که باختر بمعنی شرق
ومغرب هر دو آمده وهمچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله حکیم خاقانی خاور را بمعنی
مشرق فرموده درین بیت که شعر ماه چون در جیب مغرب برد سر ؛ آفتاب
از جانب خاور بزاد ؛ وحکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق وخاور را بمعنی مغرب
درین بیت فرموده است که شعر چو مهر آورد سوی خاور گریغ ؛ هم از باختر بر زند
باز تیغ ؛ **بیر** بوزن شیر فاء نخواب باشد شمس فخری گوید شعر ز آن شهی
که همیشه دعات میگویند ؛ مسافران هم در راه وخفتگان در بیر ؛ ودر بعضی نسخ بیر
بمعنی جا معنی نظر رسیده چنانکه دقیقی گوید شعر نیازی بر سر دلخواه جز زر ؛ چنان چون
بر سر بد خواه جز بیر ؛ وصاحب تحفه میگوید که تیز بتاء قرشت هم آمده باشد **بختیور**
بخاء معجمه وتاء قرشت بوزن فغفور رعد باشد کذا فی التحفه **بیوس** امیدی که رنگ
اوبر رخی گراید شاهدش جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر خواهی که بر کشتت فلکی اطلس ...
خواهی که در طویله کشی سیس وخنک دبور ؛ ودر ادات الفضلا مسطور است که
تنور را نیز بور گویند **بادوس** یعنی لشکر شاهدش حکیم فردوسی گوید شعر ...
بر دی نوان ؛ یکی بادوس نامور پهلوان ؛ **بادفر** بسکون دال وفتح فاء ...
که از سقف خانه آویزند شاهدش حکیم خاقانی گوید شعر چو خیط ملتوی شب در روز
در کف کش بسان باد فر است ؛ **بداغاز** بدال مهمله وغین معجمه بوزن ...
یعنی بد سرشت باشد ابوشکور گوید شعر یکی زشت بدی بد آغاز بود ؛ تو گوئی مگر ... کز ... بود

بتو بفتح با سبز باشد و بمعنی بلندی و بالای هر چیز و کنار مردم و پهنای هر چیز و تیغ و شمشیر
در بنده و بمعنی استعلا نیز آمده ۰ بار بمعنی باری که بر پشت و غیره بردارند
و بمعنی نوبت نیز آمده و دیگر برگ و بار درخت باشد مثال حکیم انوری گوید در معنی
شعر بار رانده بکشش که بار دگر ۰ بر ما نیدت ایزد از غم بار ۰ و بمعنی وقت ملاقات خدمت
و در آمدن نزد کسی نیز باشد هم او گوید شعر راست گویی که ز بسیاری بار آسمانی
در که خواجه ز بسیاری شاهان که بار ۰ و بمعنی میوه درخت و دستهای آتش و غیره
و بارنده و جا به نیز آمده و در نسخه شیرازی مجازی بمعنی گناه و بر کردن نیز آمده ۰
برواری بوزن و معنی فرداد که فانه تابستانی باشد بلادی در نسخه میرزا در حقیقه
مشهور و برای نیکو نشان باشد که از زر سازند و در مؤید بمعنی زرینه که عروس بر سر بندد
و نوعی دیگر از با رو رخته بسطلا رسیده ۰ بیدا میر شهر بیست که در زمان عضد الدوله
دیلمی امیر نام ساخت برکه اردشیر نام شهریست بشتر بضم با
و تا و سکون شین معجمه دمیده کی اندام باشد کذا فی المؤید بلقند بفتح با و قاف
و دال مهمله و سکون لام و نون لغویست که در قدح و دشنام استعمال کنند و در شرفنامه
بمعنی پید باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر بزر و مال مردمان اندر ۰
هست بجز اعتقاد بلقندر ۰ بهاگیر و بهاور بمعنی بیش بها بهز بوزن گهر
نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز نصیب و بهره و حصه شیخ نظامی گوید مثال بمعنی اخیر
شعر عراق از بهز مسکون هست بهری ۰ وزان بهره هرایی هست شهری ۰
باحور بحاء مهمله بوزن ساطور در نسخه میرزا انجاریست که هنگام گرما از زمین بر خیزد
و باحورا نیز گویند و در ادات بمعنی سختی گرما باشد مثالش انوری گوید شعر باغ در
که آب آن لعاب کلک تست ۰ با نمای ... باحور باد ۰ بادبر بسکون
دال مهمله و ضم با موحده چیزی که از چوب تراشند و اطفال دبستان برای بچند و آنرا

گذارند تا بر زمین گردان شود و آنرا گردنا نیز گویند کذا فی شرفنامه و در صحاح بادفر
آمده که بجای با و دوم فا باشد و در نسخه حلیمی بادبر بفتح با فارسی بمعنی مذکور و
بمعنی کسی که حرف بد گوید اما از وکار نیاید باددار بسکون دال اول یعنی
هیچ انگار و بردبار را نیز گویند مثال هر دو معنی را شاعر گوید شعر دلا از نگر مشو باددار
همه ملک این خاک آباد دار ۰ بادسار یعنی سبک سر و بی وقار شاه
ناصر خسرو گوید شعر نگوید تا بر و ریشش نشکر من ۰ نه چون هر ژاژ خایی بادساری
بشخور بضم با و فا و جیم و سکون شین معجمه آبی که از دواب باز ماند در وقت
خوردن و آنرا آبری شور گویند بالاور بفتح واو کوزه پر آب باشد کذا فی المؤید
بازدار بوزن رازدار زارع و دهقان باشد بازیار مترادف آنست
و جمعش بیازره باشد مثالش خواجه سلمان فرماید شعر باغ چون زاغ عشق
خراب و گشت چون دستش سراب ۰ زاغ آنرا باغبان و قاز این را بازدار
در نسخه میرزا و شرفنامه چنین آمده اما در شرح نصاب ابی الاسامی بازدار را بمعنی
دارنده باز آورده و دهقان بازیار را مترادف او کرده باهار بوزن ناهار
در نسخه میرزا بچلوی باشد که در قزوین رامندی نیز گویند بکتر بکاف و تا و را
بوزن جعفر پارهای آهن موصل که بخمل بر روی آن کشند و روز جنگ پوشند
ابو شکور گوید شعر بسر بر نهاده ز زر مغفری ۰ ز فولاد کرده بر بکتری
بنداد بضم با یعنی خانه دار و مکنت دار شاه ناصر خسرو فرماید شعر
بر بر گنج گر یزدان در دل احد نهاد ۰ جز علی گنجور نه و جز علی بنداد نیست
مع الزاء الفارسی
بغلد بضم با و دال و سکون نون نام شهریست در فرغانه کذا فی التفهیم
بار معروف و دیگر بمعنی باغ نیز آمده و بایغ بر لب کف دکی میان دو دست
باشد از سر انگشتی تا دیگر سر انگشت دیگر چون از هم بگشایند مثالش شاه ناصر خسرو گوید

شعر اگر بلغندن دلش بگوشی * براسی زین جهت دبازی * و باز بزا و فارسی
نیز آمده و دیگر بمعنی گشاده و معاودت و باز شده و جدا نیز باشد و بمعنی فرق کردن
و وا ماندن و نا رسیدن نیز آمده خلاق المعانی این دو معنی فرماید شعر کسی که دست
چپ از دست داند باز * باختیار ز مقصود خود بماند باز * بیغوش
بتا و قرشت و فا بوزن فغفور پیرامن دهان باشد و دیگر منقار مرغ را نیز گویند سوزنی
بمعنی اول گوید شعر نهاده اند زن و بچه من از مرها * میان سگ بچه بیغوز برد [illegible]
و در تحفه گوید که بیغوز مرغان را منقار بود و مردم و جانور پایزا پیرامن دهان
بادان فیروز نام اصلی اردبیل است که فیروز بنا کرده و بادان فیروز نام
کرده و الحال اردبیل گویند برز بضم با بلندی مردم و جانور با وغیره مثالش
ابو شکور گوید شعر منش باید از مرد چون سرو راست * اگر برز و بالا نباشد رواست
و در نسخه میرزا مسطور است که برز بفتح و رزن و بلندی بالای مردم که آنرا
برز بضم نیز گویند و بمعنی تنه درخت و بمعنی بلندی مجرد آمده مثال بمعنی اخیر فردوسی
گوید شعر چو خورشید بر زد سر از برز کوه * میان تنها ببستند توران گروه * و بمعنی
بلند نیز آمده و از بیت رقوم نیز این معنی ظاهر میشود اگر باضافه نخوانیم [illegible]
بمعنی بلند شعر برش چون بر شیر و بالاش برز * ز بزرگان [illegible]
برازش بفتح با بمعنی آراسته و نیکو کن باشد مثالش فرخی گوید شعر [illegible]
[illegible] * خانه راستی براز و فرش دل ستران * گویند
کار مرا براز یعنی نیکو کن و زیبا کن و نیز چوبی باشد که کفشگران در پس قالب نهند
از جهت اندام کفش و نجاران نیز در میان چوبی دیگر نهند در وقت شکافتن [illegible]
بفتح و ضم با و فتح دال و سکون نون و راء جوال دوز باشد و در رساله [illegible]
[illegible] واقع شده و بمعنی ریسمانی که جوال را بآن دوزند [illegible]

و نون بوزن بوخیز موی [illegible] باشد که آنرا [illegible] گویند بلواز بدال
مهمله و واو بوزن انباز جای آرام و نشیمن و قرار باشد در تحفه اما در شرفنامه برواز
براء مهمله و بمعنی [illegible] آرامگاه و نشیمنگاه باز باشد که بتازی [illegible] گویند [illegible]
و فتح قاف و عین مهمله و با و فارسی نیز آمده و شمس فخری [illegible] آورده
بمعنی آرامگاه مطلق و گفته شعر ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم * که هست
خلق جهان را جناب او بلواز * و در رساله حسین وفایی برواز با و فارسی هر دو معنی
یکی نشیمن و نشستگاه و دیگر پرواز کردن طیور برگ ریز یعنی پاییز
عادی گوید شعر برگ ریز است شاخ دانش را * این خزان را بهار بایستی
بغاز [illegible] بوزن براز چوبی باشد که درودگران در میان شکاف چوب
در رخنه آن نهند شمس فخری گوید شعر عدو [illegible]
کند همیشه [illegible] بغاز * و نیز چوبی را گویند که کفشگران در پس قالب نهند
[illegible] براء مهمله و با و فارسی بوزن و معنی همان بیغوز مرقوم بیکار بکاف
فارسی و میم بوزن پیروز خراب باشد مثالش فردوسی گوید شعر نوازنده چنگ
در چنگ چنگ * ز دل برده بیکار چون زنگ زنگ * و هم او فرماید شعر
بیکار بنشست [illegible] * همه دوده بزرگان ایران سپاه * و هم او فرماید
شعر تو با این سواران [illegible] * بیارای دل را [illegible] * اما صاحب
شرفنامه و میرزا ابراهیم بمعنی غم و اندوه و [illegible] آورده اند و این خلاف جمهور است
بغیاز [illegible] و یای حطی بوزن انباز زشت کردار باشد شمس فخری گوید
شعر [illegible] * [illegible] و صدقه و بغیاز
و [illegible] این معنی آمده [illegible] بنون و یا بوزن [illegible] بمعنی [illegible]
نیز در میان سخن بکار برند ابو شکور گوید شعر [illegible]

نه او را ازو انسی بود نیز **قلنقاس** بفتح قاف ولام بوزن سنگند از
جانوریست ابلق وگردن وپای دراز دارد ومنقارش بهن باشد وطلای است
ورنگش بکبود دیلی است ومیرزا ابراهیم گوید که این لفظ ترکیست **باخرز**
نام شهریست مشهور و در شرفنامه نام کوهیست از جبل وحشت کوهستان
بادنوروس معروف ونیز نام نوایی است ولحنی **برغوس** برا وبا مهمله
بوزن هرموز ودرنسخه میرزا علت دوا باشد وبا زای نیز آمده **بیوان** بیوان
یا واو بوزن شیراز اجابت باشد وبابع جوائی گوید **شعر** باسید رفتم بدرگاه او
امید مرا حبله بود ازکرم **مع الالف الفارسی بغ** بضم با برف یزد که از هوا بارد در
عین شدت سرما **بوش** بفتح با گرداب باشد کذا فی الادات **باخر** همان باخ
معلوم جستوی یعنی گرد وسی گوید **شعر** هر جا که بگذرد ساوگران بدیرفت
نه اثکران **مع السین باسس** بضم میم بابسته وبیچاره بود که نه درون خود
تواند بود ونه بیرون تواند رفت شالش استاد دقیقی گوید **شعر** خدایگانا باسس
بشهر بیگانه نرون ازین نخواهم نشست دستوری **باذرس** بسکون
وفتح دال ورا مهملتین مان با دهقد رقوم **بنتاس** بفتح با وسکون را وطا مهمله
را تا دال نام یکی از حیوانات ونیز شهریست در حدود روس وحیوانی و
ترکستان که مانند گرو با آبی پوستین خوب دارد وبرطاسی بطاء حطی آمده حکیم
سوزنی گوید **شعر** ای شیر فلک روبه برطاسی تو جمشید فلک خادم تخاسی تو
ویوست آن روبا هرانیز برطاسی گویند **بجس** بفتح با وسکون جیم یعنی نرم
چینی باشد وسلحتی کذا فی المؤید **برکس** براء مهمله بوزن نرگس یعنی مژه باشد
باشد مثالش استاد رودکی گوید **شعر** گرچه نامردم است آن نرگس بشود و سیر
از مو دام برکس **باذغیس** بسکون ذال معجمه وکسر غین جایی است منتقل

بوزی لب یار از اعمال هراة وهرو افتاده وقصبه آن بون و باسین باشد کرده
بلده اند ترتیب بیکدیگر وگفته اند اصل آن باد خیز بوده یعنی محل هبوب ریاح **بخشلو**
بخ وسین مهمله ولام بوزن اشکبوس نام آن پادشاهی است که عذرا را بقهر برده بود
مثالش حکیم سنایی گوید **شعر** حال اصحاب کهف ودقیانوس قصه بخشلوس
شهر فسوس **برص** بوزن ترس مهار باشد ودرنسخه میرزا دو رسالی الا لا
یعنی چوبی باشد که در بینی شتر جیکنند مثالش حکیم انوری گوید **شعر** چون گسستی
مهار برید شرود یعنی اندر برس **بالوس** بلام بوزن سالوس
کافور مغشوش را گویند و بشین معجمه نیز آمده **برنیس** براء مهمله ونون بوزن
پرچیس نوعی از بلوطست **بسناس** بوزن نسناس نام استاد دهربان
باشد **بخس** بفتح با وسکون خاء معجمه پژمرده شده وپرآماس شده را گویند
از زحمتی یا از سببی دیگر شمس فخری گوید **شعر** چون قابل نه بود دشمن این شاه پیروز
زمیان که دلش گشت ز آسیب غم بخس و در تحفه یعنی قسوه و کوازوقیع
نیز آمده و پوستی که بیشتر آتش بآن رسد و چین چین شود گویند بخسید و بر بای
یعنی قیمت اندک باشد **برص** بضم با وسکون را مهمله ثمر سرو کوهیست دوری
نیز گویند کذا فی المؤید **قبس** بضم با وسین چیزی که کباب بدان کشند وطبسک نیز گویند
و بیرون سنبوسه خوانند بفتح سین مهمله وضم فا **بخ رستق** یعنی پرس شاه ذمر
حسرو گوید **شعر** بر پرس که چه بود بنگ از آن اسما منکر جدولی عامه و غوغا
بلوس بلام بوزن عروس شخصی را گویند که بفریب سخن مردم را از راه ببرد مثالش
شمس فخری گوید **شعر** بجا بلوسی خود راهی کند برکار دلی بکو بود کاربا بلوسی بلوس
بلکس بکسر با وکاف وسکون لام مرد بیکاره باشد وبجای با نون نیز آمده
بیوس بیا حطی بوزن عروس طمع وامید بود بجز از هر نوع که باشد

خاقانی حکیم انوری گوید شعر کرا به بیوسس نیز لان بود ٭ هم درین پیشه بود شیر ژیان
وهم او گوید شعر به بیوسی از جهان دانی که چون آید مرا ٭ همچنان کز بارگین کردن امید گوزنی
بادغیش بسکون ذال معجمه وکسر غین در تحفه یعنی بادگیر باشد بالبوس
بسکون لام وضم با در نسخه میرزا ابراهیمی ولایت قندهار باشد برلوس برای مهمله
ووزن بوزن افسوس وبرونوس هر دو در نسخه میرزا نام لشکری باشد ودر مؤید
الفضلا مسطور است که هر دو بشین معجمه سرلشکری است ودر ادات الفضلا
نام سری از سران لشکر باشد وبشین معجمه نیز آمده بلیناس نام حکیمی که جلیس
وانیس اسکندر بوده واو را بلیناس جادو نیز گویند مع الشین باداش
بضم همزه بوزن جادوش خیار بزرگ باشد که بجهة تخم نگه دارند ودر نسخه انگور را گویند
کذا فی شرفنامه بریش بضم با وکسر را مهمله وسکون یا بر اندن شکم
وبرون آن باشد در نسخه میرزا ودر شرح مسافی یعنی انکه کوبی شکستن را از رفاهه ودرد
می بر خیزد آمده بادکش بوزن وحشی بادوزن باشد وبعربی مروحه گویند
بدخشش بفتح با ودال مهمله کوهی نفیس کانی که معدن آن کوههای مشرق است
ورنگ سرخ دارد کذا فی المؤید مثالش خاقانی گوید شعر صبح ستاره خای تو چون لشت
اندرزانی ٭ گاه درخشش جهان گاه بدخشش خاب ٭ خداب بمیم ودال معجمه
بوزن لعاب یعنی گداخته باشد براش براء مهمله بوزن خراش در نسخه میرزا
یعنی پاشیدن و زدن نفل باشد بانقش بسکون نون وکسر قاف
بی باشد که سفود بریان کنند ووزن نیز گویند وبعربی حبه الخضرا گویند بوفروش
عطار را گویند کذا فی الادات بدست باش یعنی آگاه باش ومنتظر کرمی
خواجه حافظ گوید شعر کرت ز دست برآید مراد خاطر ما ٭ بدست باش که خیری
بجای خویشتن است ٭ بدموش یعنی گربه بید کذا فی المؤید برخشش

جنبانیدن بسکون را معجمه وکسر را در تحفه یعنی مقابل باشد بلیش بوش بازرست باشد
جوشش کردن برون رفتن حیض کی باشد وتریاق حیض باشد بلاش در تحفه نام مهرت
ونام یکی از ملوک نیز باشد بندش بنون ودال مهمله بوزن خورشش بیمرزده وکرده
کرده باشد برای رشتن وآنرا بافنده وغنده وبندک وکندش نیز گویند بن گوش
یعنی اطاعت وانقیاد وحلقه بگوش تمام باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر اید طلعت
بجان بگوشم ٭ دانگاه عزورت ازین گوش ٭ هستیم وصبر پیش گیرم ٭ ونبار کار
خولیش گیرم ٭ بخشش بوزن رخشش نوع ماهی باشد وبیخ را نیز گویند کذا فی التحفه
مثالش رودکی گوید شعر آفتاب آید بخشش زی بره ٭ روی گیتی سبز گردد یکسره
برخشش براء مهمله بوزن بدخشش کحل اسب را گویند کذا فی التحفه بشکلیش
بتا وقرشت وکاف ویا حطی در تحفه نیز دان باشد اما اشعار بر کتش کرده بشش
بفتح باشندی باشد که از جهة تحکمی برهند وقمار زنند وبیش بیار فارسی نیز آمده ابوالمؤید
گوید شعر ز آبنوس دری اندرو فراشته بود ٭ بجای آهن سیمین همه بشش و مسمار
وبضم با موی گردن ویال اسب را گویند مثالش حکیم اسدی گوید شعر بجای نعل زرسم
بسته بر پای ٭ بجای زر بر دمش بسته بر بشش بتوماش بوزن بمعنی باشی
باشد در نسخه میرزا بوش بفتح باکثر وفر را گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر
خسروا منزد رشان صید ار کبوش و روغ ٭ خانه شان لیس کرب شد درو بی جاکه
بالش معروف وبمعنی نمو وافزایش نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید شعر در گشت
از خوردنها تن چو سیر است ٭ دران بالش ز بالا با ز زیر است ٭ وبیای فارسی نیز
باین معنی آمده در نسخه میرزا بویش بضم با وکسر واو هستی وبودن که بعربی کون
گویند مثالش فردوسی گوید شعر بدان چیز کو ساخت اندر بویش ٭ بر آنست چرخ
روان از روش مع الغین بالغ بضم لام در نسخه فارسی شاخ گاو وغالی کرده

که بدان شراب خورند عماره گوید شعر با جنگ سغد باده و با بلغ شراب * آمد بخوان چاکر خود خواهد با جواب * و در نسخهٔ میرزا اسطرلاب است که بالغ بجیم لام نام ولایتی است شمالی دیگر لام چانه بود که از چوب یا از شاخ سازند و بدان شراب عزیزه خورند و در مؤید الفضلا بجای فارسی و فتح لام آمده **بندرغ** بنون و دال و راء مهملتین بوزن سمندر

چوبها باشد که براه آب گذارند تا آب براه دیگر برود مثالش رودکی گوید شعر آب گرچه کمترک خیزد ابکند * بند روغ ناخست کشته جنگ **برغ** براء مهمله بوزن دریغ در نسخهٔ وفایی خوشهٔ انگور باشد **بشترغ** بفتح با و سکون شین معجمه و ضم تاء قرشت اسپرک باشد کذا فی المؤید **بزغ** بفتح با و زاء هوز در نسخه میرزا و زغ باشد و غوک نیز گویند اما در صحاح بن الا **برغ** بفتح با و سکون راء مهمله آمده یعنی گوی بزرگ که در ان آب جمع شود و سرریغ یعنی آنچه از چوب یا از چشمه در رغ **بزداغ** بزاء معجمه و دال مهمله بوزن گستاخ و بفتح با نیز بنظر رسیده در نسخه میرزا اصطلاح باشد که بدان زنگ زدایند **مع القاف** **بستوک و ستاق** یعنی بیست و یک صورت شمالی از جمله چهل و هشت صورت فلک هشتم که آنرا فلک البروج نامند مثالش خاقانی گوید شعر با بیست و یک وشاق ز مقلات ترک سار * بر راه دی کمین کنجا دار کند **بوسحاق و بواسحاق** طایفه اند و گفته اند در تبت بود چنانکه آن پیروزه است یکی را کان بوسحاق نامند و پیروزه بوسحاقی منسوب به آن مثالش خواجه حافظ از راه طریق ایهام شعر راستی خاتم پیروزه بواسحاقی * خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود **بشبق** بشین معجمه و بای موحده بوزن خندق قبایست از قبا برو که است کشیده نیز گویند **بیرق** علم باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر تیغ غضب تو ... بر برق شام سوخت بر **مع الکاف التازی** **بارک** بکسر راء مهمله با کیا باشد مثالش استاد رودکی گوید شعر خلقی نخواهی و خاشی جشم * گرد سر بیناوا ای بارک سان

بتوک بتاء قرشت بوزن قبول در نسخهٔ حسین وفایی طبق چوبین باشد و بمثال دفی که تبالان دارند و اخبار بدان کنند مثالش استاد منجیک گوید شعر من از هوش لکز دستم و کی خواهم کرد * آن تبوک چو آن ما با شنان ترا * و تبوک بتاء نیز بنظر رسیده **بسک** بفتح با و سین مهمله گیاهی است که بعربی اکلیل الملک گویند **بسک** بفتح با و سکون سین مهمله دستهٔ جو و گندم درو ده کذا فی ادات الفضلا **پناسک** بنون و سین مهمله بوزن بطاقت در یچه باشد **بجک** بنون و جیم تازی بوزن بهکم بنبه زده و گرد کرده برای رسیدن **برک** براء مهمله بوزن نمک رودخانه ایست خسروی گوید شعر چون نمک خود و تیره شود چه علاج * چاره چه غرقه را ز رود برک * و بمعنی سهیل نیز آمده مثالش عمید گوید شعر طاسک مه شکسته شد در سر و بای ابر بهی * ره بمحیط بسته شد گرد ستاره برک و باین معنی صاحب شرفنامه بجای فارسی آورده و گفته شعر تابد اگرچند در شب برک برمهر رایت بود شب برک * و دیگر بمعنی قسمی از گلیم نیز بنظر رسیده **باسک** بضم سین مهمله خمیازه باشد مثالش لبیبی گوید شعر چو باسک کند ماه من از خمار قرار از دلم تو نماید قرار **بجرک** بجیم فارسی بوزن مرفق سبزه و زیب خورده باشد در شرفنامه اما در ادات الفضلا بکسر با و جیم و سکون را آمده **بحرک** بحا و راء مهمله بوزن مردک با دام کوهی باشد در نسخه میرزا **بلکنجک** بضم با و سکون لام و نون و فتح کاف و جیم چیزی طرفه باشد در نسخهٔ وفایی مثالش شهید گوید شعر آن صورت تو چو صورت کاو نجک * هستی ز بخشم ازکسی بلکنجک * و در نسخه دیگر بولنجک و بولکنجک و بوالکنجک نیز بنظر رسیده **بوترک** براء مهمله بوزن کوچک منتقل باشد فخر الدین هندو شاه گوید شعر با بل بزم ده جو نه دست بازی نشود چرخ هشتم را به بورک * و اثیر الدین نیز گوید شعر ندانم تو از دی چه بداوی ...

کن زجان بر گهر ست زبورک ٭ و نیز بمعنی آن زنگار شکلی که بر رودها و اشنال آن از
کهنگی نشیند آمده شاهدش طیان گوید شعر تا تواند گفت تا زاسیجوم یا نان خورش
میکند اورد ناران از کهنگی بورک شده ٭ و دیگر نام آشیست که از آرد پزند شاهدش
بسحاق گوید شعر قدح به بورکست و قلیه اندک ٭ چه بودی گرچو بورک قلیه بودی
پیوک بیا و حطی بوزن توک عروس باشد شاهدش استاد رودکی گوید شعر
بس عزیزم بس گرامی شاد باش ٭ اندرین خانه بسان نو پیوک ٭ و در بعضی
نسخ بکاف فارسی نیز آمده بوک بوزن دوک یعنی باشد که و عربی عسی و لعل
گویند شاهدش حکیم انوری گوید شعر یاد بوک و مگر بست سال بر دادم ٭ مرا غرامی
نداده است زندگانی نوح بغاک با و قرشت و غاء معجم بوزن دنبال
نام موضعی است نزدیک کابل کذا فی شرفنامه برندک بفتح با و را و دال
مهملتین و سکون نون بیشه و کوه خرد باشد کذا فی الموید بلغاک بلام و غین
معجم بوزن دنبال فریاد و غوغای عظیم که بیکبار برآید و بلغاق نیز گویند بلکک
بلام بکاف تازی بوزن اشنب آب نیم گرم باشد و بلکل بوزن بلبل نیز بدین
معنی است بسدک بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله در نسخه میرزا الفتی
دسته جو و گندم درو ده باشد بیسراک بسین و را مهملتین بوزن بیتراک در
نسخه میرزا اشتر بچه یکساله و دوساله باشد شاهدش استاد منوچهری گوید شعر بپیوسته از خیم دودم
در آب و آتش منزلم ٭ بر بیسراکی محکم در کوه و صحرا کام زن ٭ اما در نسخه دیگر بمعنی شتری
نظر رسیده که مادر او ماده عربی باشد و پدرش دو کوهان و در شرفنامه بمعنی کره خر
نیز آمده بساک بسین مهمله بوزن هلاک تاجی که از ریاحین ترتیب کنند
و در روز عشرت بر سر نهند شاهدش شمس فخری گوید شعر همچو خاک جناب شاه جهان ٭
خاک پایت مراست تاج بساک ٭ بابک پدر باشد شاهدش شیخ سعدی گوید

شعر بر گنجشک ای بابک ما مجولا ٭ یکی مشکلت می بپرسم بگوی ٭ تو یا دشت عظیم را
نیز گویند و آن شیر را ازان بابکان گویند کذا فی شرفنامه بنفنجک بفتح با و فا
و جیم و سکون را و مهمله و نون کابوس را گویند بکوک بکاف اول نیز تازی بوزن
تیرلک نیز باشد برونشک بفتح با و شین معجمه و ضم را مهمله خاک باشد
کذا فی التحفه بلوک بلام بوزن قبول جامی باشد که بدان شراب خورند شاهدش
منوچهری گوید شعر می کش را اندر بلوک شاهوار ٭ خورشید دی روزگار نو بهار ٭
و در بعضی نسخ بدو کاف آمده و بلوک بضم با یعنی سرگین باشد که بشک نیز گویند
بلک بکسر با و فتح لام در نسخه میرزا ابله تو باشد و در شرفنامه چیزی بود دلو که خوش
آید دیدنش و نوباوه نیز گویند و بتازیش طرفه خوانند بلونک بفتح با و نون با و ضم
لام شمشیر جوهردار باشد بندک بنون و دال مهمله بوزن مردک بینی زده و گرد
کرده باشد از برای رسیدن دیا و باشد که مشت نیز گویند بشتک بفتح با
و تا و قرشت و سکون شین معجمه خوره باشد و بضم با نیز آمده کذا فی الموید و الادات
بیانک بیا و حطی و نون بوزن خیانت گیاهی بود که ازان بوریا سازند
بنگلک بضم با و کاف فارسی و سکون نون و فتح لام در نسخه میرزا درخت
گل باشد و در شرفنامه مسطور است که میوه ایست مثل پسته که آنرا
بوی کلک نیز گویند بردک برا و دال مهملتین بوزن مردک در نسخه میرزا
اف نه و اغلوطه بود که از یکدیگر پرسند و عربی لغز گویند و در لسان الشعرا
و ادات بفتح الف نه و بضم با لغز باشد بیلک بفتح با و لام قسمی از تیر که انرا پیکان
دو شاخه باشد و آنرا فیلک نیز گویند شمس فخری گوید شعر ای شهی که در وی بروز
کین و مصاف ٭ بر آسمان مه و خورشید را بیلک بلک ٭ بک بفتح با وزغ
باشد که تازی ضفدع گویند شمس فخری گوید شعر کسی که حوز سلطان ما بتو کی بود بشکن

سنگ نشیند و دریا بکین فلک چون تنگ ** بورنگ بر او حطه و میم بوزن فرهنگ
در نسخه میرزا نام ولایتی باشد و نام مردی که در دانش و فضل و شعر و کرم ضرب المثل بود
و حبیز نام اصلی اوست و خالد پسر او بود اما در تواریخ مسطور است که در نسخه
حبیز بورنگ آنست که او بشام که در آن حین دار السلطنه حکام بنی امیه بود آمد و
خواست که سلیمان عبد الملک را ببیند چون در مجلس او بار یافت سلیمان فرمود
که او را بیرون کردند بعد از آن حضار پرسیدند که وجه اخراج او چه بود سلیمان گفت
این مرد زهر همراه داشت گفتند چون دانستی گفت دو مهره بر بازوی من بسته که هرگاه
زهر یا طعام مسموم حاضر شود در مجلس من این مهرها حرکت میکنند چون این مرد داخل
مجلس شد این مهرها حرکت سخت کردند بعد از آن بجهة ایضاح این امر از حبیز پرسیدند
گفت قدری زهر در زیر نگین انگشتری من هست تا در هنگام شدائد بر حکم لهذا او
و اولاد وی ملقب ببورنگ شدند ** بوی کلک همان بنکلک مرقوم باشد
در شرفنامه ابو اسحاق اطعمه بمعنی بی کوهی آورده که چنگلا قوچ باشد و گفته شعر
مخور این انجنک و بوی کلک بی حاصل ** که بر بشقی خود و باران نکنی تف بسیار
بلیشنک بفتح با و کسر لام و سکون سین مهمله فراشتو باشد که بعربی خطاف
گویند و آنرا پرستک نیز خوانند کذا فی الادات ** بینک بفتحتین معروف که شور
کرده بریان کنند و خورند و ترکی چنگلا قوچ گویند ** بوسلیک نام نوائی از
نواهای موسیقی ** بیدنرک نام یکی از حبوب که روغن چراغ از آن گیرند و تازی
کتان گویند ** باک ترس و بیم باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر ترا باک کار
مدارای برادر از کس باک ** زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ ** بلارک
نوعیست از فولاد که غایت جوهردار باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر
تیغ بلارک ار چه زگوهر توانگر است ** بربسته هم زپهلوی کلکت کمر ازان

در بیشتر

در بیشتر جاها که ازان فولاد باشد نیز اطلاق کنند چنانکه حکیم خاقانی گوید شعر روز آتشین
بلارک تست ** با وجود شکاف ناوک تست ** اما شیخ نظامی بمعنی جوهر
تیغ آورده و گفته شعر بلارک چنان تافت از روی تیغ ** که در شب ستاره ز تاریکی میغ
بلک بر وزن سلک شرر آتش باشد کذا فی التحفه ** الکاف الفارسی ** بستر آهنگ
آنچه بر روی لحاف و نهالی پوشند که گرد بر آن ننشیند و آنرا چادر شب نیز گویند
مثالش لبیبی گوید شعر خوشا حال لحاف و بستر آهنگ ** که میگیرند در شب در بر تنگ
برنگ بکسر با و فتح را در نسخه میرزا ذخیره و جرس و کلید باشد و بعضی برا بجیم
کلید را گویند و بعضی ذخیره را و نیز نام ولایتی که قطب جنوبی از آنجا طالع شود ** بشنگ
بر وزن رشنگ شبنم باشد مثالش خسروانی گوید شعر از نسیم ریاض دولت تو
بر رخ گل در ثمین شد بشنگ ** و در ادات بمعنی باشه که ذخیره نیز آمده و بضم با و لام
حبه باشد یعنی چغیده و درهم ** بلشنگ بضم با و لام و سکون شین معجمه سیخ کباب
آهنین باشد در نسخه وفائی و بکسر ثانی نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا
بکاف تازی آمده و در صحاح الاسامی بلسک بکسر با و سکون سین مهمله بنظر رسیده
اما در ادات الفضلا بضم با و لام و سکون سین مهمله آن چوبی باشد که بآن بریان در تنور آویزند
باشنگ بشین معجمه بر وزن ناریخ خوشه انگور خرد و خشک که بر تاک باشد شمس
فخری گوید شعر بنام دست تو کرشاخ رز نهند دهقان ** عقیق و لؤلؤ روید ز شاخ و باشنگ
و بمعنی ضاری که برای تخم گذارند نیز آمده مثالش منجیک گوید شعر آن سگ علوی
این سخنور را از جوشن ** تخم را مانند باشنگ ایدرش بر جای ماند ** بادرنگ
بسکون دال و نون و فتح را مهمله ترنج باشد و خیار معروف بمعنی اول شمس فخری گوید
شعر کر بوی بلک صفرا اکسیر ** بلیمو رنگ کند با درنگ ** ز ترکیب دست تو شد فتح
فلک کرد و فتح غم و آزرنگ ** بهشتنگ بسکون تا و فتح کاف فارسی

دار الملک از اسباب باشد برک معروف و دیگر ساز دهان و غیره و اسباب مطلق
مثال معنی اخیر شیخ سعدی فرماید شعر بهیکل قوی چون تنا وردرخت ؛ ولیکن فرومانده
با برگ سخت بجشک بکسر با و جیم کنجشک باشد برشک براو زا
بوزن زرشک طبیب باشد و او را پجشک نیز گویند مثالش استاد لبیبی گوید شعر
بر روی برشک زن میفتدیش ؛ چون بود درست پیش یارش ؛ بر تنک
برا مهمله با و قرشت بوزن فرسنگ نواره تندی باشد از کرباس و غیره که بر کوه کمر
بیچند مثالش رکن الدین گوید شعر ز دو دمان جلال تو آسمان طفلیست ؛
فکنده در ره صفتش زلکت ن برتنک ؛ بکنک بکاف تازی و نون بوزن دو رکه
حیوان دم بریده باشد کذا فی مؤید الفضلا باذرنک بذال معجمه و فتح را مهمله بوزن
نون همان باذرنک مرقوم یعنی ترنج بشلنک بشین معجمه و لام بوزن بیرنگ حلوا است
در شعر استاد عنصری گوید شعر بکوه پیاده ز توبرک بر نخواهد گشت ؛ همی درآید
در روی تو از آز نک ؛ اگر نکواهی ردشت صلوه شونشین ؛ دگر نکواهی امید شو
نبلد بشلنک ؛ بازرنک برا و جیم بوزن بادرنک بیسه بند طفلان باشد کذا فی
مثالش سوزنی گوید شعر درکام ملاطفت مشهد شهادتست ؛ در مهد بیسه اند بری کیج و
بازرنک ؛ بارچه برا و جیم و درنک یعنی بخور و دود و خور برتنک
بوزن فادستی برنج کابلی باشد بید برک قسمی از تیر پیکان تیز باشد که برگ بید
ماند مثالش شهنامه شعر یکی بید برگ نشانده به تیر ؛ که از سهم او شیر گشته اسیر
بیرنگ بوزن نیرنگ هیولائی اکو میندکه نقاشان پیش از کشیدن صورت
کشند و آنرا رنگی نباشد مثالش حکیم سنائی گوید شعر اوکه بی رنگ زد ترا بیرنگ
بازبستاند از تو هر گز رنگ مع اللام بشکول بشین معجمه و کاف تازی
مستعول قوی هیکل باشد و رنج کش و جلد و حریص در کار مثالش فرخی گوید شعر

چون دوا زدانی بیش و کم نشود ؛ خایع البال و مرد بشکول ؛ چه که بر تخت بار خوش
چه که در کل تهی و در دست برزول ؛ بیدل کعبتا باشد و خواهر آن برک بیل
دارو بیست که تا زینش و سعد خوانند کذا فی مؤید الفضلا بلکل بکاف
فارسی بوزن فلفل یعنی آتش گرم باشد پیل معروف و نیز چوبی باشد که با آن کشتی
رانند کذا فی المؤید بلال آذربویه باشد و آن خارست که شیراز پیچ و یک
بستان گویند بوغل بضم با و فتح غا معجمه خوزنه باشد که بعربی حلبة الغنی گویند
بسل بسین مهمله بوزن عمل کاه درس باشد کذا فی التحفة برطایل بفتح با
و سکون را مهمله و کسر یا حطی گوزه ایست در هندوستان که آنجا از درخت مانند
عنکبوتی آید ریفانه مثالش اسدی گوید شعر جزیره همه جای شادی و کام
که خوانند برطایل او را بنام برغول برا مهمله و غین معجمه بوزن الغول
در نسخه حسین وفائی آشی باشد که از گندم و جو نیم کوفته پزند و گندم و جو نیم کوفته
را نیز برغول گویند مثالش حکاک گوید شعر آشنای صبوحیم که در آن که برغول را
کم بسیر کنم ؛ و در نسخه میرزا ابراهیم که از آرد سازند و از آرد و شیر
پزند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بیا و فارسی آمده بل بکسر با یعنی مهل
و بگذار حکیم سنائی گوید شعر بل تا کف پای تو ببوسم ؛ انکار که مهر لا انکاریم
بل سکال یعنی بد کوی و بد اندیش مثالش حکیم فردوسی گوید شعر یکی ترت
آب از پی بدسکال ؛ بر از عز همه داشتند و سال ؛ بشول بشین معجمه
بوزن رسول یعنی گزارنده کار باشد و یعنی جیننده و دانده نیز آمده مثالش
ابو شکور گوید شعر کار بشول کر فرد گیتی شد ؛ از سر تو بیرو فرد بیش شد
و یعنی از بکرداران کاره دیدن نیز آمده مثالش اسدی گوید شعر زنجان بید شاد و
کنج عمول ؛ همی کار رای دگر بشول ؛ عمول یعنی در تنک کنی ؛ بالال بوزن بابال

... برکشت فانی باشد بهرام تل مناره‌ای که بهرام چوبین سر ترکان برآورده بود نهال
بوزن و معنی نکال باشد که آهن انگشت است بسمل یعنی مذبوح آمده و در یک نسخه
وفایی دیگر آن باشد که به تیغ کشته شود بابل بکسر با و بعضی بضم خوانده‌اند میان
عراقست و عراق وسط عالم است پس بابل بمنزلهٔ مرکز باشد دایرهٔ عالم را و یونانیان
مشتری را بابل گویند کذا فی عجایب البلدان و در نزهة القلوب مسطور است که بابل
از اقلیم سیم است و از مداین سبعه عراقست و بر کنار فرات جانب شرقی واقع است
و اکنون خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده چاهی
عمیق است و گویند هاروت و ماروت دران محبوس‌اند مثالش خواجه حافظ راست
شعر در بابل نم شدن سوی هاروت بابلی ، صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت
بشل بشین معجمه بوزن عمل در نسخه حسینی وفایی یعنی در آویزان باشد مثالش شمس فخری
گوید شعر کرت بباید که بگذری ز سها ، دست خود زن بکارت و بشل ، و بشل بوزن [illegible]
نیز بنظر رسیده و معنی دو چیز که بر هم گیرند نیز آمده بال از آدمی بازو و از مرغ
پر و دیگر ایام از بالیدن باشد یعنی به بال مثال معنی اخیر ناصر الدین یحیی گوید شعر
ای سرو باغ سینه‌ام بال ، تا دل شود [illegible] چو سبزه پامال بیغال
بغین معجمه بوزن تیغال در نسخه حسینی وفایی رنج باشد یعنی نیزه مع المیم
بادرم بسکون دال مهمله و فتح زا معجمه بیهوده باشد در نسخه وفایی مثالش استاد
عنصری گوید شعر چون بادت نبازد خود است [illegible] کامکار ، جنگ ایشان نیز گشته
[illegible] بادرم بافدم بسکون فا و ضم دال عاقبت کار را باشد در نسخه
وفایی و در ادات الفضلا بافدم آمده که بجای فا قاف باشد مثالش رودکی گوید
شعر گرچه هر روز اندکی بردارد ش ، بافدم روزی بپایان آرد ش بجیم
بکسر با و فتح جیم فارسی کاری منظم باشد [illegible] گوید شعر چو انگشتم [illegible]

گر از تو اختر من سرو گشت و کار بجیم ، ز بیراک چم یعنی نظام و رونق است و نیز [illegible] باشد
بچمیدن که خرامیدن باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر یکی سر بر آر از گریبان غم
بآرام دل با جوانان بچم ، بچکم بجیم و کاف تازی بوزن بشنم خانهٔ تابستانی باشد
مثالش رودکی فرماید شعر از تو خالی نگار خانه چم ، و ز تو هر جا کشیده بر بچکم
بدرام بدال و را مهملتین بوزن اندام خرم و آراسته و ملبس و [illegible] را نیز گویند
مثالش انوری گوید شعر ای ز طبع تو طبعها خرم ، وی ز نیش تو نیشها بدرام
و معنی توسن نیز آمده شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر چرخ بدرام تا کشد رامش
از کواکب چو خلد شد بدرام بشیم بوزن چشم سفیدی را گویند که با هوا و بر سبزه
نشیند مانند شبنم فرادی گوید شعر چون مور بود سبز کهن موی تن ام ، وردا
گر نشست بران موی بشیم ، و نیز نام موضعی است میان ری و طبرستان
و بغایت سرد سیر است بجمه بفتح با و سکون جیم نام ولایتی است [illegible]
بشترم بشین معجمه و تا قرشت و را مهمله بوزن اشتلم در نسخه میرزا [illegible]
انعام باشد یعنی جوشش اعضا اما در صحاح الفرس بضم با و فتح تا و را مهمله
آورده و گفته که آنرا ابریشم گویند بادنجم را زبانه را گویند و بعربی [illegible]
گویند بفخم [illegible] بوزن شبنم یعنی بسیار باشد استاد منجیک فرماید شعر
بدان مانده [illegible] بر لب جوی ، که بر آتش نهی گر گر دیحم ، و دیگر [illegible] باشد
که [illegible] جیبان بر جو [illegible] بندند تا [illegible] از هوا ربایند عنصری گوید شعر از درم
کرد گردن بفخم ، نه شکر چید هیچکس نه درم ، بهرام نام پادشاه مشهور و
مریخ را نیز گویند مثالش سراج الدین قمری گوید شعر ای زبدهٔ وجود جهانت بکام باد
کیوان ترا [illegible] و بهرام رام باد ، و دیگر نام روز بیستم از ماه باشد مثالش استاد
رافعی فرماید شعر [illegible] تا بود [illegible] زرتشت [illegible] ، چنانکه از پس بهرام رام باشد

یعنی خانه که رشن روزی هجده از ماه باشد و مهر شاه از دو و سروش هفده هم پیش مهر و گردشن
پیش از رشن باشد و بهرام روز بیستم باشد و رام روز بیست یکم و باد بیست دوم
پس رام و باد بود از بهرام باشد **بادودم** عزه و دیگر باشد زردوسی گوید شعر
چارست آن جنگ را ایلم ❊ همی راند چون شیر با بادودم **بادژنام**
بکسر دال و سکون زاء فارسی و نون در نسخهٔ میرزا شراب سرخ و صفرا باشد و در سامی
فی الاسامی باد ژنام بدو دال علتی حزن باشد که بر اندام پیدا شود و از ان ریشها تولد کند
و در مؤید الفضلا باد ژغام و باد ژدام بکسر دال اول بجای دودم بود و سرخ باد باشد
بام بامداد باشد شیخ اوحدی گوید ❊ نیم شب دیده مؤذن شام ❊ دیده بین
سوی شام و زانسو بام ❊ و بمعنی قرض هم آمده که وام نیز گویند **بام چشم** یعنی پلک چشم
که تا ز پیش چنین گویند مثالش سوزنی گوید شعر چون بوم بام چشم بیا بر درد ز چشم
در گرد که گشته پرده بینیش نیلوفر **براهام** نام یهودی که بهرام گور مال او را گرفته
بلبنک سقا داد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر بهرام نکرد براهام جو که چشم
بر خان و خون لنبک سقا برافکند ❊ و نیز براهیم را گویند **بزم** یعنی مجلس شراب
و جشن **بخور مریم** گیاهیست که بیخ انگشت ماند و در شرفنامه مسطور است
که گیاهیست که مریم در ان دست زده مانند پنجه گشته و بوی خوش دارد و آنرا پنجه
مریم گویند **بسته رحم** زن عقیم باشد مثالش رکن الدین گوید شعر
ای در نظر خرد تو بی قدر و دم ❊ و ز زادن سنبه تو جهان بسته رحم ❊ **برسم** بر وزن
مهلتیم بوزن مریم کتاب آتش پرستان در حین پرستش آتش در آن بدست
گیرند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر برون شد به نوروز برسم بدست ❊ بجا آمد چو نا گفته
یزدان پرست **بشکم** بکسر با و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی صفه باشد مثالش
شهاب الدین مؤید گوید شعر خانه چون سرای جان خرم ❊ بشکنش عزت فضای ارم

بقم بکسر با و فتح قاف و لشک و زرد مانده **بجر خوار زم** دریاچه ایست که آب
آموی آنجا جمع شود **بشتالم** بشین معجمه و تا و زشت و لام بوزن نابشتام طفیلی باشد
بلخم بلام و خاء معجمه بوزن مریم فلاخن باشد و در نسخه میرزا مثالش مؤید الدین گوید شعر
کلاه باز نابند از قدر ❊ مهره دو را چو سنگ در بلخم **بزکم** برا مهمله و کاف
بوزن برحم یعنی باز داشتن باشد مثالش شمس فخری گوید شعر کی شود کز عدل او آتش
خیل یأجوج ظلم را بزکم **بوهر** مرغ مشهور از جنس جغد باشد و دیگر جایگاه و
زمین را گویند و در تحفه گوید که مرغیست که بشب شکار کند و بروز نتواند پرید از آنکه
هیچ نه بیند و مرغ بزرگ دارد لسان کر به ~~...~~ و در رساله میرزا ابراهیم
زمین خشک ناکرده باشد که ضد مرز است و جغد را نیز گویند شمس فخری گوید بود شعر
هست در حکم شیخ ابواسحق ❊ هر چه آن نام بوم و بر دارد ❊ آنچنان گشت عدل او
که بر دزد پرده از پیش بوم بردارد و الا یعنی جغد عربیست و اکثر مؤلفان بوم گفته‌اند
برهم برا مهمله بوزن مریم کوی بزرگ باشد که آب در ان جمع شود و آنرا برغ
نیز گویند **برو شنبه** بضم با و سکون زا و شین معجمتین و فتح دال و شیم بوزن باشد
باشام بشین معجمه پرده باشد مطلقا **مع النون** **بادخون و بادخن**
بدال مهمله و خاء معجمه اول بوزن بازگون و دوم بوزن با وزن ریگذار باد باشد یعنی
بادگیر استاد کسایی گوید مثال اول را شعر هر کجا که جهد از دست خلق ❊ با وجود جهد
از بادخون ❊ و حکیم لامعی گوید مثال دوم را شعر وقت سحر نقطب فلک بر بنات نعش
چون نافه گشته در اکلستان عطن ❊ گرد آمدن شمال گر از گاه قد ابیا ❊ آرند کرد گاه
سوی بالا ز بادخن ❊ **باهکین** بها و کاف بوزن و او رمین یعنی سکنجه
کردن باشد در نسخه وفایی **بخسان** بخاء و سین مهمله بوزن بستان یعنی پژمرده
و در هم آمده و رنج دیده باشد مثالش رودکی گوید شعر از دل اندهی بگزین و شادی بجو انتاقمه

بهتیار جهان را اجرا باید که نجبانی ۰ و دیگر یعنی که اصفن و کداران باشد در نسخهٔ وفائی
و شمس فخری بمعنی گدازان آورده و گفته شعر مخالف ارچه که خود را چو سنگ می‌انگاشت
زناب آتش قهر تو شد چو موم گدازان ۰ بزمایون بزا معجمه و میم و یای حطی و او و
افلاطون نام کاوی که فریدون بشیر او پرورده شده و شمس فخری گوید شعر
تو رستمی و فریدون و یار کیرزا ۰ زاحترام بخواهند خشی در بزمایون ۰ و در مؤید
بکسر با و سکون را و مهمله آمده برهون برا و مهمله و ها بوزن هنرون دایره باشد
شمس فخری گوید در تعریف حصار شعر زده چرخ محل حوادث آمده و آن ۰ بعد از
جهان فارغست از این برهون ۰ و استاد عمعق نیز گوید شعر مردم چشیم چو گرد
ملکه چون برهون نشود ۰ گرد و برهون رشتت مرشی الکون شود ۰ و در مؤید بمعنی
پرگار آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره انسب باشد و در شرفنامه بمعنی هاله و
آن الیستی نیز باشد و در نسخه حسین وفایی بجای را نون آورده بمعنی پرگار و آورده و بپارسی
بمعنی دایره باشد بشوتن بشین معجمه و تا بوزن زدودن نام برادر اسفندیار
و در نسخه وفایی بوزن نیز باشد بشولیدن بشین معجمه و لام بوزن بپوسیدن
بمعنی دیدن و دانستن باشد بلندین بضم با و فتح لام و سکون نون و یا و
کسر دال مهمله پراهن در باشد مثالش شاکر بخاری گوید شعر دران افراشتم
درهای سیمین ۰ بسی چو بر نشانده در بلندین ۰ بامنین بمیم و نون بوزن
نازنین قصبه ایست از اعمال هراة بر ناحیه باد غیس المشاد ناصر خسرو با بین و
با سقاط همزه و گفته شعر دیگر چو تو کیست چون تو کشتی ۰ مثنی و تعیین بامنین
بهرمان بوزن قهرمان یاقوت سرخ و حریر رنگارنگ باشد در نسخه شمس فخری و گفته
بهر دو معنی شعر تا بود خورشید و برگ زمان ۰ تا بود در کان عقیق و بهرمان ۰
جنبش تیغ خسرو کیتی بود ۰ کرد ۰ قاپار شال بهرمان ۰ و بهر یکی کافیه راکرده

معصفر که نه بوهان کویند بهمن در نسخه وفایی نام گلیست که در زمستان نیز باشد
و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از سال پارسیان است که ماه دوم زمستان باشد و این هر
سه معنی را حکیم خاقانی فرماید شعر شکفته اگر چو آهوی چین مشک تر دهم ۰ چون ابر کوه
سنبل و بهمن در آورم ۰ چون زال بسته قصبه البزان کنم ۰ تا رستمی بلحاظ بهمن در آورم
و نیکو کالیست مرالسلام ۰ مریم صفت بهار به بهمن در آورم ۰ و دیگر روز دوم از ماه را
بهمن کویند مثالش مسعود سعد گوید شعر بهمن روز ای صنم دلستان ۰ بنشین با عاشق در
بوستان ۰ و در نسخه میرزا آمده که بهمن دارویی است که به تازی قبیه کند و او را دفع کند و
را منزل ابید و نیز نام قلعه ایست در حدود اردبیل مثال آن بمعنی فردوسی گوید شعر چو نزدیکی
حصن بهمن رسید ۰ سراسر سپه را فرود آورید ۰ و دیگر فصیح ماندن آفتاب در برج
دلو است برقندان در نسخه میرزا روز آخر شعبان باشد و آنرا اسنک انداز
نیز گویند برمخیدن بمیم و خا بوزن برکیدن یعنی عاق و الدین شدن برجستن
بوزن برجستن یعنی ادب کردن بادوبزن و بادیزن هر دو بمعنی
باد زن باشد مثالش مسعود سعد گوید در تعریف پیل شعر راست کویی که باد زن است
از دو باد بیزن کوشش بریون بکسر با و سکون را و مهمله و فتح یای حطی
ریشی باشد که بر بدن پیدا شود و هر چند برابر بین شود و فارش کند و پوست کند
و بفهم با نیز بنظر رسیده بریزن برا مهمله و زا معجمه بوزن گزیدن غربال باشد
در نسخه میرزا و برین غربال و غربال کویند برین یعنی بالاین گویند سپهر برین
و بهشت برین مثالش ظهیر گوید شعر راست کنی منظر ایست سیاه ۰ مرا از اخته
بگنجی برین ۰ بیوان بمیم و را بوزن فروان در نسخه میرزا بمعنی نگاه بان نیز
باشد بامیان بکسر میم و جیم از میم یا و حطی نام الکا ایست در کوهستان میان
هرات و بلخ که میان آن و بلخ ده منزلست و در یکی از کوههای بامیان صورت دو بت کنده اند

یکی از خشک بت و دیگری را سرخ بت میگفتند مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر هر زمان
اگر حاکم را بایستی ٭ شحنه یونان بدی خشک بت با بیان ٭ و سرخ بید و خشک بید نیز آمده
که بجای تا دال باشد **بوهمن و بوهمین** اول بضم با و فتح میم و ثانی و دوم بکسر ها
و سکون یا و حطی در نسخه حسین وفایی هر دو بمعنی زمین لرزه و زلزله باشد و در تحفه بمعنی بهمن
بمعنی آمده مثالش بهرامی گوید شعر زمین از بوهمن از پای تا سر ٭ چنان لرزان که ماهی
روز محشر ٭ و حکیم اسدی نیز گوید شعر بر آمد یکی بوهمن نیم شب ٭ تو گفتی زمین دارد
از لرزه تب ٭ و در نسخه میرزا بوهمن بمعنی رود و نا باشد که سرگین در آن باشد **بون**
بوزن خون بمعنی بن باشد مثالش دقیقی گوید شعر موج گری بر آمد از لب دریا ٭
ریگ همه بالا گشت از سر تا بون ٭ و بمعنی رود و نا گوسفند که سرگین در آن باشد و بمعنی بچه
دان نیز آمده **بادبان** خیمه کشتی و سر آستین دگر بیان مثال معنی اخیر حکیم ازرقی گوید
در تعریف بی شعر ز انکه عکس او چون نور بر روست افکند ٭ دست بیرون کرد چند
کلیم از بادبان **بخسیدن و بخسانیدن** هر دو بکاف عجمی و سین
مهمله اول بوزن ترسیدن یعنی پژمردن و گداختن و در یخ بودن و دوم بوزن ترسانیدن
یعنی پژمرده ساختن و گدازانیدن و دریغ داشتن **بالان** یعنی بالنده و نمو کننده
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر سرو بالان که ز بالین سرش آمد رسته ٭ بر اینکار اثر بالا
بیرازد هیه ٭ و بمعنی جنبانیدن حرکت نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنایی فرماید شعر
باز تا صنعتی در اندازد ٭ ریش بالان بسوی ده تازد ٭ و بمعنی دهلیز نیز آمده مثال
این معنی عنصری گوید شعر یکی راسته با چو حجت باره ٭ یکی را رو فره خلد است بالان
بشتن بوزن جستن بن باشد مثالش انوری گوید شعر ده که بر رخی پای تا سر او
بشتن و بالای چون صنوبر او **بردیدن** بر او دو دال بر سه مهمله بوزن ارزیدن
یعنی از راه دور شدن باشد **برنون** بر او مهمله و نون بوزن افزون در نسخه میرزا

و بر باشد و در ادات الفضلا بجای نون یا حطی بنظر رسیده **بخون** بکاف عجمی
بوزن زبون مریخ باشد و در نسخه وفایی **بوکان** بوزن خوکان زهدان باشد
بمعنی شمس فخری گوید شعر زنان حامله را هم بهر که بیش از وقت ٭ ز مهر او بدر آید
اجنه از بوکان **باتکان** بوزن و معنی بادکان باشد مثالش حکیم سوزنی
گوید شعر چیست گستاخی کاسه ریست بگان ٭ که عاشق کله گون شدی چو باتکان
و کاسه بوزن وادن نام محلی است **بادبرین** باد صبا باشد مثالش شمس فخری
گوید شعر زبر چرخ برین بیاتش ازل دانشش ٭ بر روی خاک نیا رد وزید باد برین ٭
و حکیم سنایی نیز فرماید **بادفرودین** بفتح فا و واو و سکون را و مهمله و
باد دبور باشد کذا فی التحفه استاد رودکی گوید شعر کیفیت چنین آید و گرد فره بوستان
هم باد برین آید و هم باد فرودین ٭ و وسن فروخی گوید شعر مثالش کرد جامه رنگ‌کار
این شد و نیز باد فرودینا **برون** بکسر با و ضم را و مهمله بوزن نگون معنی برا
کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید شعر با دکن زیرت اندران تخته ٭ تو بر رو خوار خوابیده
شستان ٭ جعد موبافت جعد کنده همی ٭ ببر بیده برون تو پستان **ترن**
بر او فارسی بوزن رسن گل سپاه و نه حوض باشد که آتش را لای گویند کذا فی التحفه **بلکن**
بوزن الکن بتحقیق باشد شمس فخری گوید شعر ز سیل خیر فنا ابعث عمر بوات
چنانکه حصن ملک از صدمت بلکن ٭ و در شرفنامه بمعنی سر دیوار باشد **باشتین**
بشین معجمه بوزن آستین باری که از میان درخت بیرون آید کذا فی التحفه
بستان شیرین نام نواییست که مطربان نوازند **بزن** بفتح با و زا
تازی چوبی باشد که بآن زمین شیار کرده را هموار کنند کذا فی التحفه **بن دندان**
بمعنی اطاعت و انقیاد و تمام و رغبت بسیار فخری اسرار شعر تیغ به دندان دبیر بکنان
از بن دندان شده دندان کنان **بربیان** جامه بود از پوست پلنگ یا ببر

بدایه

که رستم پوشیدی و بعضی گویند که پوست اکوان دیو بود و بعضی گویند از پوست آزده
بود کذا فی التحفه اما ازین بیت حکیم فردوسی چنان ظاهر میشود که از پوست پلنگ بوده
شعر یکی نام دار از چرم پلنگ * بپوشید همی اندر آید بجنگ **برپروشان**
بفتح با تازی و فارسی و سکون زاء معجمه اول و ضم دوم و شین معجمه لغتی باشد
کذا فی التحفه مثالش شمس فخری گوید شعر اگر دعوی کند در پیش نبوت * شود فخرش
ناهش بر بر بروشان * و استاد دقیقی نیز گوید شعر شفیع باش بر شهریار و ایزن ز ...
چو مصطفی بر داور بر بروشان را * و در نسخه حسین وفایی بر وستان آمده بفتح با
فارسی و واو و سین مهمله و نون مشدد **بدخشان** نام ولایتی میان خراسان
و هند که آنجا کان لعل و طلا بود و کوهستان باشد در ان ناحیه که بر و سو ... از
غایت بزرگی و میر صدرالدین محمد شیرازی علیه الرحمه در جواهرنامه خود آورده که نسبت لعل
به بدخشان از آنست که کانش آنجا ست بلکه بواسطه آنست که از معادن بدخشان
نقل کنند و آنجا زر شده ~~**براق بیلن** بفتح با و دال و کسر راء ...~~
براغالیدن و براغلیدن ... بفتح با تحریص کردن باشد در غلایدن
... **برشخان** برادر مهمله و شین و غاف
بوزن ارمغان مقامیست میان ایران و توران **بسوریدن** بفتح با و دال
و ضم سین مهمله و کسر راء مهمله تحریص کردن کذا فی ادات الفضلا **بلبران**
یعنی لرزنده و دیگر سبزه ایست مثل ترب ... کذا فی ادات مثالش
بسحاق گوید شعر عیب ... مکن ... بود ... * ...
بنکن بکسر با و سکون نون و فتح کاف در نسخه میرزا از طعام سر باز زدن بود از غایت
سیری و در مؤید بشکندن ... را بان معنی آورده و بنکن را بمعنی اول ازین
دو لغت آورده و در تحفه یعنی سر از طعام باز زدن **بنکان** بنون و کاف فارسی

بوزن سندان ظرفی باشد که دهقانان بدان آب را تقسیم کنند و آب ... کنند
و در نسخه حسین وفایی بیا و فارسی آمده و فنجان معرب آنست مثالش خلاق المعانی
گوید شعر بر سر آمد ز تهی مغزی صفت چه عجب * ز آب چون گشت تهی آید بنگان بسر
و در نسخه میرزا بمعنی ... آمده و این بیت سراج قمری شاهد این معنی است شعر
طشت زر از شرق بر آتش برای سینه ام * هر سحر از بهر آن فیروزه بنکان میبرد
برهمن نام حکما و دانشمندان هندوان و بت پرستان باشد مثالش شیخ سعدی
گوید شعر بتقلید کافر شدم روز چند * برهمن شدم در مقالات زند * و در نسخه وفایی
بمعنی ... است در هند و این بیت عنصری را باستشهاد آورده شعر بهار چین که
از آن روی بزم خانه خویش * اگر چه خانه تو نوبهار برهمنست * اما در تحفه بمعنی
بتخانه باشد **بوقلمون** دیبای رومی یعنی جامه که هر زمان برنگی نماید و کسی را
که هر زمان برنگی بر آید نیز بوقلمون گویند مثال معنی اول منوچهری گوید شعر ... زمان
تیغ ... جهان دیبای بوقلمون ... **باداشن** بدال مهمله
و شین معجمه بوزن ناداشن جزای نیکست ضد پاداش که جزای بد است مثالش
... گوید شعر آن کن از طاعت و نیکی که نداری شرم * چون ببینیش در آن ... باداشن
و جمال الدین عبد الرزاق نیز گوید شعر اگر ملازمت مشغولی اجلاست آن *
عیب ز خواب ... بر روز باداشن * و دیبا و فارسی نیز ... رسیده
برکستوان پوششی بود که روز جنگ بر اسب پوشند مثالش
عبد الواسع گوید شعر ... که از خون ... *
... برکستوان **بزان** بوزن رزان جهنده باشد و حالا بکثرت استعمال
وزان میگویند **بشلیدن** بشین معجمه و لام بوزن بخشیدن ...
باشد مثالش ... گوید شعر در کل فرصت زبان شلیدیم * نیست ...

بیجن بمعنی ترزن بسر کیو برزودن و برزداییدن دور کردن زنگ
از آینه و تیغ و امثال آن برنهان غلط باشد بریان و آن صنعتی است و آدمی
کرچون چیزی نزد کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه آنکس از و محروم
شود و این محمود است بر خلاف حسد که بر عکس این است یعنی خواهد که آنکس از آن
محروم شود و او را باشد و این مذموم است و در ادات الفضلا بجای فارسی آمده
مثالش کمالی گوید شعر بر عجبش زلف تست شب دراز است ∴ بر تابش روی تست
هر ایزمان بیرن بکسر با و ضم را مختصر بردن باشد بون بفتح با و سکون واو
بهره باشد کذا فی التحفه برزان بوزن گردن سر کوچه و محله باشد حکیم انوری گوید
شعر ای ترک می بیار که عید است بهمن است ∴ غافل مشو ز نوبت بازی و بزم آن
و در ادات الفضلا مسطور است که بوزن [illegible] النهر یعنی صحرا است بان
بانگ باشد کذا فی التحفه و بمعنی نگاه دارنده نیز باشد باغ سیاوشان
نام نوایی و لحنی باشد برآهنجیدن یعنی برکشیدن سلطان [illegible]
ابو المؤید گوید شعر چون برآهنجید تیغ [illegible] بدید ∴ در تن [illegible] زبان شد زهره آب
بلبن بفتح با اول و دوم و سکون لام حوزه باشد که آنرا بربهن نیز گویند
و بعربی فرخ و تلة المنا گویند برمجیدن برا و دال مهملتین و جیم تازی
بوزن بر رسیدن یعنی لمس کردن و دست مالیدن برزیدن بوزن [illegible]
ورزیدن باشد یعنی مواظبت کردن در کاری برغمان برا مهمله و غین معجمه
و میم بوزن ارمغان مار بزرگ باشد بنابیدن بتا [illegible] درشت [illegible]
بوزن رمانیدن یعنی بگذاشتن بیون بیا و حطی بوزن فسون افیون [illegible]
نیز گویند و گذشت بسغدیدن بسین مهمله و غین معجمه و دالین مهملتین
بوزن [illegible] ساخته شدن و مهیا گشتن بشکولیدن بفتح با و دال مهمله

دیگرون شبین معجمه و ضم کاف و کسر را جلدی نمودن و در کار حریص بودن بشیون
بشین معجمه و یای دوم نیز تازی و یای حطی بوزن فرفیون در شرفنامه یعنی فربه باشد و در مؤید الفضلا
بشیون آمده بوزن افیون کذا فی التحفه و کذا فی الادات بلکوبعان بتا [illegible] درشت
وسین مهمله بوزن مهرجان نام مردی کیس دانا کذا فی شرفنامه بلکوجتان
بفتح با و سکون کاف و واو و جیم تازی و ضم ها و بعد از جیم تا درشت در شرفنامه بمعنی
نوشته باشد بنشاختن بکسر با یعنی نشاندن مثالش لبیبی گوید شعر
چو باز آمد از حله و تاختن ∴ بز [illegible] از پای بنشاختن بدآفرین خواهر اسفندیار
بن گشتاسب که ارجاسب او را اسیر کرد و در رویین حصن حبس کرد و بعد از آن اسفندیار
بآنجا رفت و ارجاسب را کشت و بدآفرین را بیرون برد بدگزین [illegible]
کنند و سیم را سره کنند که تازی نقاد گویند و نیز یعنی مختار و گزیده باشد خلاق المعانی
گوید یعنی اثیر شعر چون صیدی مرا تو عطای بدگزین ∴ جز بدگزین چه آرمت آواز [illegible]
و معنی او از این گذشت برسان برا و سین مهملتین بوزن افسان دو شاخ
اهلی [illegible] گویند و بعضی با [illegible] باشد و با چین برسان بوزن طرسان نیز آمده بابزن
بوزن بادزن سیخ آهن و چوب که برای مرغ بریان کنند و آنرا چلیو چوب و چلو چوب
اول بجیم فارسی و دوم بجیم تازی نیز گویند است و معزی گوید شعر معلق است و گرفتار و
عاجز و گردان ∴ دل [illegible] کاشانه [illegible] است ∴ گهی چو مرغ هوا و گهی چو
مرغ بدام ∴ گهی چو مرغ قفس که چو مرغ بابزن است ∴ بارمان بوزن کاروان
نام پهلوان تورانی بپکن بنون و کاف فارسی بوزن مجلس آن آهنی که
آنرا دسته گرد باشد و در دو طرف آن ریسمان بسته باشند یکی دسته آن بگیرد و دیگری
آن ریسمان کشد و آن زمین را هموار کنند و آنرا کرا نیز گویند بضم کاف فارسی
و تشدید را مهمله و بعربی [illegible] و مسواة خوانند هر دو بکسر میم اول و سکون نون و فتح

دلکن

سین مهمله و فا و واو بسکون سین مهمله **باپیزن** با و دوم نیز تازی دراز و بو تیز ...
باپیزن طفلان را گویند **باپیزان** مثله **باردان** بوزن کاردان هرای باشد
و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا جا بر فارسی یعنی جوال آورده و از هر دو باشد و گفته که حکیم خاقانی
بمعنی هرای استعمال کرده **باغ شیرین** نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد
خاقانی و شیخ نظامی گوید شعر چو کردی باغ شیرین را شکربار * شدی از باغ ... سیکرد
بویان برکنده باشد حکیم انوری گوید شعر نور ظلمت ببوید قدرت * فلک ...
چو عاشقان بویان **باستان** قدیمی باشد امیر معزی گوید شعر مثل ... که
من از ضمیر ... گویم زار * گر چه کس چون او نبود از خسروان باستان **بارگین** بسکون
را مهمله و کسر کاف فارسی آبگیری بود که اندرون شهر و ده باشد و نیز گوی که آب باران
و حمام و امثال آن در آن جمع شود حکیم خاقانی فرماید شعر خویش را هم جنس خاقانی شمارد
از سخن * بارگین را از جنس ... شمارند از سخن **بلاساغون** بلام و سین مهمله و
میم شهریست عظیم در اقصای ترکستان ... استاد منوچهری گوید شعر ...
از خطر سوی خطا * قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون شود **بالیدن** یعنی نمو کردن
و افزودن **بسیجیدن** بجیم فارسی بوزن شکیبیدن یعنی ساز کار کردن ...
لبیبی گوید شعر بباید بسیجیدن این کار را * جبیره شدن رزم و پیکار را **بنگشتن**
بنون و کاف فارسی و شین معجمه و تا بوزن برکردن یعنی فرو بردن باشد و بضم کاف نیز آمده
کذا فی ادات الفضلا مع الواو **بختو** بخا معجمه و تا و قرشت بوزن ... باشد
شمس فخری گوید شعر ز رشک کلک تو ناله کند ابر * که خلقش نام کرده اند بختو *
و در یکی از نسخ بخنو بنون ... رسیده ... بیت ...
شعر چون بانگ آید از هوا بخنو * می خورد و بانگ چنگ و رود بشنو * و در نسخه حسینی
و فایی بختو ... باشد **بچه کو** ... را گویند و آنرا خشوک وسند

وسنده ره و فناک نیز خوانند **بیغو** بوزن دیو کرکی باشد که در جامه پشمین افتد و بعضی
آنرا بید خوانند **بیاستو** بکسر با و بعد از آن یای حطی و سکون سین مهمله و ضم تا و در نسخه
حسینی و فایی دهان دره باشد منوچهری گوید شعر بیاستو نبود خلق را اگر بدانی *
ترا اکنون بود ای ... دروازه * و صاحب تحفه بمعنی گشنه دهان آورده و شمس فخری
مؤید این معنی گوید شعر کنم ترا بخشش و کوشش با پرویز * نسبت کنم و لیک نی
آدم نکو * زیرا که آن چو دودی باشد سیاه و رنگ * وین نیز گر ابیست بنسبت بیاستو
بزمو بزا و میم بوزن بدخو یعنی ... باشد و در نسخه میرزا **ابنو** بفتح با و ضم نون
... باشد و ... نیز آمده ایضا مثله **باهو** بضم ها چوب دستی که شتربانان بدست
گیرند حکیم سوزنی گوید شعر هر که از پشت دلش بار ولای تو فکند * زخم باهو خورد از
چرخ بلند **بختاو** بضم با و سکون خا و فتح تا و قرشت با کاف فارسی یعنی ...
... باشد و ... آنرا ... گویند ... بوزن ...
کذا فی اللسان و بخاطر میرسد که جا و فارسی باید **باذرو** بسکون ذال و ضم را مهمله ...
... که آنرا بادرنبو و بادرنجبویه نیز گویند خاقانی شمس فخری گوید
شعر گران برای ترا ... بار * از ... آورده باد رو *
بنگو بنون و کاف فارسی بوزن بدخو ... باشد **بو** بفتح با ...
در دست کشیده که بگاه و قرآن برکنند و بیش ... و ... شیر ...
برو بضم با و را مهمله ابرو باشد شمس فخری گوید شعر خورشید را طرز و از بیم
بالا اگر ... **بنو** بکسر و فتح با و ضم نا و در نسخه میرزا یعنی ...
... گلاب ... که بر سر عصا و دسته تازیانه و امثال آن نهند آمده و نیز
... که آن دارو گویند و آنرا ... نیز گویند و بعربی ... خوانند **بوبو**
با و دوم نیز تازی ... باشد و این اسم از آواز او مشتق است خاقانی ...

شعر بر شاخ ثنای تو اگر بیت نوازن ٭ زین مراد باد بده شاخ چو بوبو . **بیرق**

برا و مهمله بوزن زیلو کسی باشد کذا فی التحفه **برنو** برا و مهمله و نون بوزن بدخو دچار

تنگ باشد که آنرا برنون نیز گویند دکذشت **بازدو** بسکون و ضم زا و دال مهملتین

آن چوبی که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از ثقل بار نشکند **مع الف باداوا**

عقوبت و مکافات باشد یعنی هر چند یاداش است و آنرا باداغره و باد فره و بادافراه

نیز گویند حکیم انوری گوید شعر ز شیر کین بستاند بشیر شادروان ٭ ز آب کرد براد و بیا

باد افراه ٭ و باد آفراه نیز گویند که الف دوم نیز ممدود باشد چنانکه شاعر گوید شعر

بجای هر بدی باداش نیکی ٭ بجای هر بدی باد آفراهی **بادریسه** بسکون

و کسر دال و را مهملتین و فتح سین مهمله در نسخه وفایی آلتی باشد که زنان بدوک اندازند

اما در اکثر نسخ یعنی آن چیزی مدور باشد که در گلوی دوک کنند که فنج ریسمان کنند و

سنگ ازیان بدیسه و عربی فلکه گویند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر سرگشته گرد چرخ

چون چرخ بادریسه ٭ زیاد از این سوگر زن فضل سبزه باد در ٭ و در شرفنامه یعنی آن

گرده چوبین آمده که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کشند **باره** حصار دو

دحق و نشان چیزی چنانکه گویند فکری در باره او باید کرد و ملا مظهر شهوری تخلص یعنی حصار

دحق و نشان فرموده شعر شنیدم سینه شهوری راوا از خیر تو ٭ وقت آن شد که کرم

فکری کنی در باره اش ٭ و یعنی اسب حکیم فردوسی گوید شعر بی باره کو چیانند بجنگ

ناید بر ان روی جنگی پلنگ ٭ و یعنی نوبت و مرتبه نیز آمده مثالش ابن یمین جلال الدین

گوید شعر دگر باره چه صنعت کرد با ما ٭ سپهر سرکش ز نوبت **بازغمه**

بفتح با و زا و تجه و سین مهمله و سیم و سکون غین معجمه آن سبزه که در میان آب روید و بفتح

گر نوک باشد در آن پنهان شود **بسارده** بفتح با و دال مهمله و سکون را و مهمله

و بعد از با سین مهمله یعنی باشد که آب داده باشند و در شرح رسالی مسطور است که

ب رده هی الارض التی ارسل فیها الماء **بخسیده** بخا و جیم و سین مهمله بوزن

برچیده یعنی کاهیده و تابیده و پژمرده و فراهم آمده مثالش مولوی گوید شعر همچو گیاهی

که خشکیده بود ٭ تنگ آید جانت بخسیده بود ٭ و بجای فارسی نیز آمده **بسیجیده**

بجیم فارسی بوزن شکیبیده یعنی ساز کار کرده و مهیا مثالش شاعر گوید شعر بسیجیده

بودم که آیم دمان ٭ بدنبال توس بهندوستان و **بسیچند** کا ایضا

بوخله بضم با و فتح خا معجمه و لام مفتوحه باشد که آنرا ابلیس و بر ابهی گویند **بکشه**

بکاف و شین معجمه بوزن برده ریشی که بر گردن و شکم پدید آید و عربی نکفه خوانند

بفتح نون و کاف و فا **بالیده** بکاف بوزن بالیده در نسخه وفایی هر چیز تنگ

سفتن با قوت سرخ باشد **باشکونه** یعنی مقلوب و باز گردانیده مثالش

شیخ نظامی فرماید شعر گر باشکونه بود پیرهن ٭ بجا جبت باژگونش تن **باخنه**

بخا معجمه و سین مهمله بوزن فاخته در نسخه میرزا راه غیر متعارف باشد **باخه**

بفتح فا سنگ پشت باشد مثالش امیر خسرو فرماید شعر چون باخه چو بهیت زادی

ز بیضه دین ٭ وان خصم جان هوا را حوری میان هوا را **بادآمله** یعنی آبله هلاک

کننده و باد آوله نیز گویند **بخته** بوزن تخته گوسفند سه ساله یا چهار ساله

باشد مثالش حکیم سوزنی گوید شعر چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه ٭ چه میش

چه بره و ندانستش را چه بخته چه شاک ٭ و در نسخه میرزا یعنی هر چیز که پوست کنده باشند

و دو بنه فربه آمده **بخیده** بخا و جیم بوزن کشیده در شرفنامه یعنی و پشم زده

باشد **بخرهنه** بفتح با و را مهمله و میم و سکون ا در نسخه میرزا است دود دکران باشد

که ماهو نیز گویند و آن چوب را سوراخ کنند **بالیده** هر چیز که بالا بلند باشد

و نمو کرده و از دو ده مثالش شاعر گوید شعر رخساره قدرت گر گل و سرو ش عار آ

بالیده نهالیست که باغش بار است **بجاده** در تحفه نسخه حسین وفایی

کهربا باشد امیر صدر الدین محمد در جواهر نامه خود آورده که بیجاده نوعی از یاقوت است و ازین
بیت فردوسی نیز این معنی ظاهر میشود **شعر** تو گوئی که بیجاده بارد همی ÷ بسنگ اندر الماس کارد همی
و حکیم انوری نیز گوید **شعر** بسی تو گر اندیشه کند در کان ÷ رنگ رخ بیجاده شود کاهی
و بعضی از اطبا از ضعیف میرسد که بیجاده یاقوت سرخ باشد که گاه نیز ربا بود چه حکیم خاقانی
بمعنی کاه ربا فرموده **شعر** اقلیم کشایی که ز جاسوسی عدلش ÷ بیجاده نیارد که کند کاه ربایی
پس بنابرین کهربای زرد را بیجاده نتوان گفت **بنیارة** بتا و زء منقوطه و یای حطی و را
مهمله بوزن بیچاره در نسخه حسین وفایی طلا باشد و چیزی که مردم آنرا دوست دارند و از
تحفه بلا و دیو باشد مثالش استاد کسایی گوید **شعر** برگشت چرخ از من بیچاره چون کنم
آهنگ جنگ دارد بیچاره چون کنم **بالکانه** در نسخه حسین وفایی دریچه باشد
که از درون خانه بیرون را توان دید و بیرون نیان نتوانند که درون را به بینند و در تحفه سلوک
که مراد از بالکانه دریچه آهنین باشد که چوبین را پنجره گویند مثالش استاد رودکی گوید
شعر بهشت آیین سرای را بپرداخت ÷ ز هر گونه در آن تمثالها ساخت
ز عود و عنبر او را آستانه ÷ درش سیمین و زرین بالکانه **بخله** بکاف و لام بمعنی فرفه
باشد که آنرا پرپین نیز گویند کذا فی التحفه **بکلا** بمعنی درختی است سخت که هیچ
بر ندارد شمس فخری گوید **شعر** کز فیض دست او بگیتی باره بر زمین ÷ میوه
باغ بهشت البته بار آورد بده **براه** براء مهمله بوزن صباح زیب و نیکویی
و آرایش باشد مثالش عنصری گوید **شعر** کاه زرگر ز زر شود به براه ÷ زر زرگر
سیاه و کار تباه **بجه** بجیم تازی بوزن بچه مرغابیست میانه فارسی
و صفهان **بسته** بوزن دسته حریر منقش باشد که در تختهای شطرنج بندند
و رنگ در نقش زنند چنانکه رنگ بر آورد و در استراباد درگکان سازند کذا فی التحفه
بلاده بلام و دال مهمله بوزن قلاده فاسق و بدکار باشد شمس فخری گوید **شعر**

چنان این شد از عدلش که بر خاست ÷ ز گیتی فتنه و دزد و بلاده **بلابه** بلام و بای
موحده تازی بوزن قلاده تابکار و فاحش باشد استاد کسایی گوید **شعر** کس نیک نامور
نکن که گر کسی ÷ نیز نکاید کسی زبان بلابه **بجسته** بیای حطی و تای فوقانی
و سین مهمله بوزن شکسته گونه بادره و عاجز باشد خسروی گوید **شعر** و لخسته و بگردم
بجسته و گراه ÷ گریان بسپیده دم و نالان سحرگاه **باشره** بفتح سین و رای مهمله
کشت زار بود مثالش شمس فخری گوید **شعر** بیرسته کشت زار امید بش ز آب کام
سیراب باد تا که بود نام باسره **بیله** همان بیلک که گذشت بمعنی پیکانی که سر او
بر بیل ماند مثالش هم او گوید **شعر** سالکان مسالک تحقیق ÷ فارغند از قرابت تشنیه
و دفع شیطان کفر را دارند ÷ در کمان مجاهدت بیله **بسغده** بسین مهمله و غین
معجمه بوزن نسغنده بسیجیده و آگاه و ساخته شده باشد بجهة کاری و شغلی مثالش حکیم
عنصری گوید **شعر** که من عقد خویش را فرستادم ÷ چرا که آمدم را بسغده باشد کار
بازه بفتح زا و معجمه چوبی متوسط باشد که بدست گیرند و آنرا دوستی نیز گویند شاعر
گوید **شعر** نشسته بصد خشم در کازه ÷ گرفته بچنگ اندر چنین بازه **بروفه**
برای مهمله و فا بوزن شکوفه دستار و میان بند باشد کذا فی التحفه **بهده** با حق و باطل
باشد چه بهده بمعنی حق است فردوسی گوید **شعر** همه خواهی زمین و بی بهری
بهده خواهی زمین و بیهده ÷ **بیهوده** نیز باین معنی است **بکفره** بفتح با و را
و ضم دال مهمله در نسخه حسین وفایی خوردنی باشد که در از زاری کرده بسته باشند
بغامه بفتح غین معجمه و میم بوزن زبانه غول بیابانی باشد کذا فی المؤید **برزه** بضم
و فتح زا و معجمه زمین سبزه دار و میوه خوشبو باشد در نسخه میرزا **بکلکه** بکاف
تازی و بار دوم نیز تازی بوزن مصطبه روغن با کشک جا پخته باشد کذا فی شرفنامه
بورنکه بضم با و فتح زا معجمه و میم گیاهیست خوشبو کذا فی المؤید **بلغنده** بفتح با

لام و غین معجمه بوزن برکنده زره باشد یعنی لسبته قاشش و غیره مثالش سوزنی گوید شعر
زاله باید جو دو زنج کشیده ... بیک دو بلخنده ۲ ... و بندیه یعنی چیزی که بسته
شده باشد چون بلیم و غیر آن نیز باشد بهمنجنه روز دوم بهمن را گویند و ملوک عجم
جارک دانشمندی و بهمن سرخ و سفید در طعام کرده ای استاد منوچهری گوید شعر
رسم بهمن گیر و ازسرتازه کن بهمنجنه ای درخت ملک بارت عز و بیداری ستم
بیغاره بفتح با و را مهمله و سکون یاء حطی و بعد از یا غین معجمه سرزنش باشد
مثالش حکیم انوری گوید شعر چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا که صحن دستگیش بجا
زمین و سماست بدست طاقه بندی نهاد بر پایم که بیغاره تنگ ای نهان و کجا آ
بروندة براء مهمله و واو و نون بروزن شرمنده ... و سبد باشد در نسخه میرزا
در صحاح فی الاسامی لسبته قاشش باشد که بعربی زره گویند بزغنه بزاء و غین معجمه
بوزن ... آنکه ... که شاخ درخت انگور بران اندازند که بزمین نرسد ... باشد
بزسنه ... بروزن ... گوشت زنگاه باشد ... شعر
... ازبزغه بزم او ... نیابت ... بزیشه بزاء و شین معجمه
بوزن ... در نسخه میرزا آورد کنده باشد بسته بسین مهمله بوزن ... که
کوآن را ... خوانند و بعربی اکلیل الملک گویند بتخوده بتاء و خاء معجمه
و دال مهمله بوزن ... یعنی جاخن کننده باشد در نسخه میرزا ... گوید
شعر گرد ... رخ خود آن نگار کشت گلزار رخش بشکل الازار بشمه
بوزن چشمه پوست خام که آنرا سیرم گویند کذا فی شرفنامه بشترة بفتح با و را مهمله
و سکون شین معجمه و کسر تا قرشت در نسخه میرزا چنگالی باشد که ... دکانی
تا ... و سحاق الفرس گوید کاروده کنند و فراست
که در یکدیگر مالند ... شعر ... از آن ...

برهخته بوزن برجسته یعنی ادب کرده بسکله بسین مهمله و کاف و لام بوزن ...
یعنی چوب پس در بیزه بزاء فارسی بوزن ریزه خالص ... و یعنی خاص نیز آمده
بشکوه بشین معجمه بوزن بهره و یعنی صاحب حشمت و هیبت باشد مثالش ... گوید
شعر زبس بود شکوه و بازی ... مثالی شهی بندیه بوزن ...
مهمله و یاء بوزن ... باشد و بندیه نیز گویند بکوف بوزه بزاء ...
که ترکان سازند و در شرفنامه یعنی تخم درخت نیز آورده و گفته که با زاء فارسی نیز
آمده بوربند بضم با و زاء فارسی و فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد
و آنرا بعربی برغم گویند بضم با و غین معجمه و سکون راء مهمله بوینده بواو و بوزن
بوزن خرمنده در نسخه میرزا یعنی ... باشد بساره بسین و راء مهمله بوزن
کناره ... باشد کذا فی التحفه بیواره بوزن بیچاره غریب و تنها باشد مثالش
اسدی گوید شعر بدو گفت کز خانه آواره ام زایران یکی مرد بیواره ام
بوینه بعد از واو یا حطی بوزن بوبه آرز و هندی باشد مثالش انوری گوید شعر
ای در حرم جاه تو امنی که نیابد از بوینه او خواب خوش آهوی حرم را
در اکثر نسخ بعد از واو یا آمده اما شمس فخری گوید بعد از واو باء موحده آورده
و گفته که بوبه بمعنی است یکی ... و دیگر آرز و هندی و گوید شعر ... که
از انعام عاش ... بود طوق حام و تاج بوبه که پیشش از صد و از ...
... برمخیده بمیم و خاء معجمه بوزن برکشیده فرزند عاق و ناخلف
و خود رای باشد مثالش ابوشکور گوید شعر مرا ... بر مخیده پسر ز مهر پدر
بپیچد ... باقله غله مشهور باشد بامه بوزن نامه در نسخه میرزا یعنی
درازریش باشد که او را ... نیز گویند بته بتاء قرشت بوزن ... سنگی باشد
که بر روی آن چیزها صلایه کنند و آنرا ... نیز گویند بسنده بوزن رسنده

یعنی کان زر وغام باشد مثالش فردوسی گوید شعر بسنده کنم زین جهان مرز خویش
بدانم مگر پایه و ارز خویش ؛ بَسَلَه بسین ولام بوزن نسبة دانه ایست
مانند ماش که در میان باقلا باشد و در حوالی کرمان و ارستان باشند و ماس و باقلا نیز گویند
و آنرا ملک نیز خوانند و بعربی قُلَر خوانند بضم قاف و جیم و فتح لام مشدّد و آخر رای مهمله
کذا فی الاختیارات بَسُودَه بفتح دال و ضم سین مهمله یعنی دست زده و سوراخ
کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه مثل معنی اول خلاق المعانی گوید شعر لعل تو از شبی
بسودم من خاصوره ؛ می لیسم از حلاوت آن گر بداردست ؛ و در نسخه حسینی
و وفایی بجای فارسی آمده بیرشه بضم با و سکون یا و حطی و را مهمله و فتح زا و کاف
جزبیت مانند جمع نباتات منش و به بود که آنرا بعربی قته گویند بکسر قاف و فتح تای
مشدّد کذا فی التسامی بَرِنَه بار زشت بوزن پرده نام جبار ز تورانی فرنجه
بجیم فارسی بوزن بریده زن غار باشد بَسولیل بفتح سین ولام بوزن مشوریده یعنی پاره
و در نسخه بنوه بفتح با و ضم نون یعنی خرمن باشد در نسخه میرزا ابراهیم برا مهمله
بوزن ناسکاه ابریشم باشد در شرفنامه مثالش شاعر گوید شعر کفن حلّه شد کرم بیچاره را
که ابریشم از جان کند جامه را باغنده بغین معجم بوزن آگنده پنبه زده و گرد
کرده باشد از برای رشتن بل برزه بفتح با و دال و زا معجم و سکون را مهمله بوده
باشد و در لسان الشعرا مرقوم است که بدرزه چیزی باشد که در جامه و از ارکرده باشند
و در نسخه میرزا بابی معنی جا بفارسی آمده باتوته بضم تا اول و فتح دوم همان علاقه
که گذشت یعنی کوزه که پر آب در جای تا اول با موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید
بادسره بدال و سین و را مهمله ز حفیت که انصبرا باشد الفیامه از شیخ الشعرا
برگشتن کرده بریخته با واو دوم فارسی یعنی بجیده ایضامنه مثالش حکیم خاقانی گوید
شعر شاه اسب ملک الکیخ دست فلک بریخته ؛ هم خون دشمن ریخته هم سکه آتش داشته

یَنَه ؛ بفتحتین جوز رحیت باشد شاعر گوید شعر ای خرد دوست ناشت بگردن کمر بزه
کسی بر تو اشته است بهستی دو فرزه ؛ بَسَاله بنون و سین مهمله ولام بوزن
دنباله در نسخه وفایی یعنی کهن و سال خورده باشد رودکی گوید شعر بگشته زمین پر ز پالیز سبز
شاخ پید بساله ؛ چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر ژاله ؛ بادامه بدال
مهمله و میم بوزن کاشانه در نسخه میرزا و وفایی مرقع درویشان بود که از چند رنگ بهم
دوخته باشند و در شرفنامه جنسی از ابریشم باشد یعنی افضل شیخ نظامی گوید شعر
ای ترا به ز خشن جامه نیست ؛ حکم برابریشم بادامه نیست ؛ بادروزه در نسخه
میرزا جامه کهنه باشد و جامه که هر روزه پوشند و در نسخه حسینی و وفایی یعنی قوت
هر روزه باشد مثالش یعنی افضل حکیم سنایی گوید شعر یکی جامه و یک باد روزه ز قوت
دگر ابن هم چشتی و سیر نیست ؛ و در تحفه یعنی آن بود که پیوسته مردم را بکار آید و این
بیت سوزنی موید این معنی است شعر شتر فتای شرف کمال حمیدالدین ؛ که نشیج
ز تسبیح باد روزه من ؛ بارنامه بوزن کارنامه تفاخر و نازش باشد حکیم انوری گوید
بارنامه نکند باز قضایی که سپهر ؛ هست از پای و رکاب بدر پرش گشته دو تا ؛
باشومه بضم شین معجمه و فتح میم سر پوشش زنان باشد چون چادر و غیره و باشامه نیز
بنظر رسیده مثالش ولیس را میں شعر در دیده ماه بیگر جامه در بر ؛ فکنده لاله گون باشامه
بر سر برلسته در نسخه میرزا چیزی باشد که فرو نکنند چون جاد و غیره بر رسته
بر رسته کیاهی ساق باشد ایضا منه برَمَنه برا مهمله و میم بوزن بر همه
دور و دگران باشد که هند و ماهم نیز گویند ایضا منه مثالش رضی الدین نیشابوری گوید
در مدحت اسب شعر در هر از دولتی از بهر رفتن بر سر رش ؛ او قد بها دوخته بر بالای
چون برمه بود ؛ و بجا و فارسی نیز بنظر رسیده و برماه نیز گویند برنامه بوزن
و معنی سرنامه یعنی آنچه بر سر نامه نویسند که آنرا دیباچه گویند فلان محل رسانند و آنرا عنوان

عنوان گویند بلمه بلام و میم بوزن لبسته جان باشد از بوریا یعنی دراز ریش مثالش کمال الدین
مکران گوید شعر کز نه ابله چه خواهد بود ، بلمه ریشی دراز رستایی بخنوه بفتح با
و نون و سکون خاء معجمه و واو و برق باشد کذا فی الادات و بفتح با و نون و واو نیز بنظر رسیده
بخور شنشه … چیزی از عطریات باشد که در مجلس آب تر کرده بر آتش
نهند تا مجلس را معطر کند بادهره در نسخه میرزا ابراهیم مثال باشد مثالش سوزنی
گوید شعر مر رعیت را صبای عدل لطف آمیز تو ، خوش نسیم آید چو باشک تبت بادهره
بنگاه آنجا که رخت نهند و منزل و مکان شیخ سعدی گوید شعر ز بنگاه حاتم یکی پیرزن
طلب ده درم سنگ پانید کرد بنه بضم با و فتح نون رخوت و اسباب باشد
خسرو و شیرین شعر بنه در یک شکارستان نمی ماند ، شکارستان شکارستان همی راند
و بمعنی جا و مکان نیز آمده مخزن اسرار شعر … ز آبنه بر نوردکن ، جوهر باز از عرض او …
برموزه براء مهمله و میم و زاء معجمه بوزن فرسوده … ساده …
آمده بفنانه بدو نون بوزن … باشد و کلیچه و نان سپید را نیز گویند
شمس فخری … گوید شعر هست بر خوان … ، …
دشمنش کرده آدمی شکل است ، هست … باشنه … باشد که
شکار کنند … باشق گویند بادفره بسکون دال مهمله و فتح فا و راء مهمله چوبکی
باشد که رشته بران بسته باشند و کودکان آنرا تاب دهند تا در گردش آید
و آوازی ازان آید و آنرا فرفره نیز گویند مثالش کسایی گوید شعر که … باد چو …
هم خواست و باد و بادفره بیشه جنگل و نیستان و نیزار باشد که شیران
… مثال معنی اخیر را حکیم خاقانی گوید شعر چون بیشه … آوازه آورد ،
جان سوزی آنجا … کند … برنلاه بفتح با و راء و دال مهمله … دیگر
پروانه چراغ را گویند کذا فی المؤید بازیره اول زاء معجمه و دوم راء مهمله بوزن بانگیزه

باره از شب باشد گویند بازیره نخستین و بازیره واپسین باغره بسکون غین معجمه
و فتح راء مهمله آن … که از … بر بابره بفتح با و راء مهمله دوم …
بالای … و دیگر … نیز گویند مثالش حکیم سنایی گوید شعر هست …
زمین … ، هست … برانه بوزن
کرانه در نسخه حسین وفایی نام شهریست مثالش عنصری گوید شعر سپه کشیده
چو … ، چو از برانه جدا گشته … مع ایا بستگانی
… آنچه بلشکر دهند و جیره نیز گویند مثالش استاد منوچهری
گوید شعر یکی را … ، یکی را … بستگانی بیدطری
نام یکی از اقسام هفتگانه بید که آنرا بید مشک و گربه بید نیز گویند کذا فی شرفنامه
… ابراهیم … مثالش ظهیر گوید شعر …
افشان … ، … بیدطری ، و این بیت بمعنی دوم مناسبت
بیشتر دارد برنجی آنچه … شیخ سعدی فرماید …
شعر … ، گفتم … بستیم …
… کریم ، … بادسری بسکون دال …
امیر خسرو گوید شعر … ، هم …
بارانی کلاهی که در روز باران بر سر گیرند حکیم انوری گوید شعر …
… ، آسمان … بارانی ، و در نسخه میرزا نام قبیله از ترکان
نیز باشد بالای معروف و نیز اسب جنیبت باشد کذا فی الفخری بلی زنان
نیکو باشد مثالش … گوید شعر … ، دل …
… برنجی بفتح با و … و سکون راء مهمله … فارسی …
… کذا فی المؤید برکی براء مهمله و کاف فارسی بوزن … کلاه …

کرز باد بر سر نشند و بتازی برنس گویند کذا فی الشامی چنانکه شیخ سعدی گوید شعر
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست ✿ درویش صفت باش و کلاه تتری دار
بیوکانی یعنی عروسی استاد عنصری گوید شعر ساخت انگرکی بیوکانی ✿ هم آیین
رسم یونانی **بن کوهی** گیاهی است نبات چوب که از آن آتش زنند کذا فی المؤید
بقتری بفتح با و تا و قرشت و را مهمله بوزن عنبری چوبی باشد که دندانها دارد کرباسها
جولاهه بود چند از آن آن را بسوی خود کشد تا جامه سخت شود و آن را کفتری و افزار نیز گویند
بکنی بفتح با و سکون کاف فارسی و کسر نون نوعی از شراب باشد که از آرد برنج سازند
شاعر لبیبی گوید شعر ست کشتم زعربده بکنی ✿ شد مزاجم ز ذکر ستنی **بادلنجی**
بکسر دال و جیم و ضم کاف تازی و سکون نون آن بادام گویند که درشت گیرد و باد آن
شود که رشت از آن گم شود **برتنی** براء مهمله و تاء قرشت بوزن نگردنی یعنی کبر و تکبر

باب الباء والفارسی مع الالف

برنا توجه و التفات باشد شاعر گوید شعر
واو ماتی شیخ ... بود انداد ✿ لیس کوی بر راست داد انداد ✿ و دیگر معنی را غلبت
نیز آمده مثالش استاد دقیقی گوید شعر از سعد انکه از کینی بود برگشته شد بوا
منظور انکه شمشیر شخی ببرد از دشمنان برد ✿ و نابرد ابینی بی فراغت و هم آسیمه **پور عنقا**
نام زال زر باشد **پیلپا** جانور خرابه است بزرگ باشد و در نسخه میرزا و غیره یکی از کجه
زنکیان باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر برد زود پیلپای خوش ✿ پیلپا
بعد آن بحال تن را **پیلوا** دارو فروش باشد و در ... **پیغوا** بکسر با و ضم نون
آتش کنک باشد چه پیغوک سنگ است و وا آتش **پنجپا** یعنی خرچنگ مثالش
حکیم فرقانی گوید شعر چو ... و ... گرز سپیر گوژ سار ✿ چو ... پنجپای آبی و برف
و جانور پای خاک **پرسا** بضم با یعنی خبر گیرنده **پویا** یعنی دونده مثالش لبیبی گوید
شعر ... کرد اهل عشق را پویا ✿ بلبل از عشق گل شده گویا **پوشا** ... بزرگ ...

یعنی پوشنده مثالش لبیبی گوید شعر ولیکن چو ابر است پوشای حق ✿ بس ستی ...
همچون ابر کآن **مع الباء التازی** **پایاب** بن حوض و دریا باشد که بیرون با فرو گویند مثالش
گوید شعر گل کبود کرد تافت آفتاب ... ✿ ز جشم و دیده نهان گشت در بن پایاب
و معنی طاقت و توانایی نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید شعر کراین بار برد زنیست پایاب او
ز دیگی کند خویش را ناب او **پاشیب** نام عقبه ایست دشوار برای زی جار مثالش
حکیم خاقانی گوید شعر دست بالا است مردان که کرده زیر پای ✿ پاشیبی کان عقوبت
جای شیطان دید **مع التاء** **پخیست** بفتح با و سکون با حطی و سین مهمله و ضم فاء معجمه
در نسخه حسین وفایی یعنی گرفتار و دعا فرزاد و در نسخه میرزا یعنی منقش شده باشد و جوی
دیدن را نیز گویند **پخنگشت** نحیست که بتیز ... تخم دل آشوب گویند و نخنگشت
... است و بعربی ذو ... اوراق گویند کذا فی الاختیارات **پای خوست**
و پای خست بفتح ... بوزن پای بست یعنی باشد پا چیزی که بپای کوفته باشد
مثالش ... گوید شعر ابواسحق آن شاه عادل که شد ✿ بپای علو ... پای خوست
و حکیم اسدی گوید شعر فراوان کس از پیل شد پای خست ✿ بسی کس بگرز اندر آمد بدست
پیادست بمعنی پیسه باشد **پشادست** یعنی نقد باشد مثالش استاد ... گوید
شعر ستد ... و او ... بجز بدست ✿ داوری باشد در زیان و شکست ✿
پخت بضم با معنی بختن و لکد را نیز گویند کذا فی المؤید **پیست** بوزن بیست
... و بعربی ... که ... نیز گویند ... **پشت** بضم با معروف و دیگر بلده ایست
در نواحی ... بور ... بلده ... ظهر ... بور ... موسوم بانجام شد
... باشد بر ... و ... نام قریه ایست از قرای
... در نواحی هرات **پرداخت** یعنی خالی کرد و فارغ گشت و در ساخت
و آراست و جلا داد و ترتیب کرد مثال معنی اول ناصرالدین گذر ... گوید شعر

رایت عشق سعدی افراخت ❊ دل ز سودای عشق برداخت ❊ وشاید معنی روشن شیخ نظامی
گوید شعر میزان چون زکار خود پرداخت ❊ بیش از اندازه جنگ ساخت ❊ و شاید معنی
تسلیم خواجوی کرمانی گوید شعر همه شب با خیال دوست پرداخت ❊ دوا بی غیر درد دوست نشناخت
شاید معنی چهارم هستاد رودکی گوید شعر بهشت آیین سرایرا بپرداخت ❊ ز هر گونه در او تماثیل انداخت
مثال معنی پنجم ملا دقیقی گوید شعر که برداخت آینه روی تو ❊ که از مشک تر ساخت گیسوی تو
پست بفتح مشدد بلند و بکر آرد جو و گندم بریان کرده باشد انوری گوید شعر داغ داری
بسر زن بر خوان شده چو ❊ پست داری بدان در خوان زود ای **پلشت** بمعنی
پلید باشد هستاد کسایی گوید شعر با دل یک را به تو نا پاک دشت ❊ بر آنکه دل او بود
پلید پست و پلشت **پوست** دو معنی دارد اول بمعنی پیوسته بود چنانکه ظهیر گوید
شعر از نسیم شمایلت پیوست ❊ در خوی خجلت آهوی چین ❊ دوم بمعنی پوست گوشت
چنانکه شیخ سعدی فرماید شعر جدا از ان یار برادرش چو پوست ❊ جدا از وی بر گرفت
پذیرفت یعنی قبول کرد مثالش انوری گوید شعر بپذیرفت از و شهر با آنچه گفت
کمال وی بیش از قرن ترسکت ❊ **پشت لبست** کلیمی باشد که بر زیر آن چیزی دارد
شند و بر پشت بندند **پرداخت** مختصر پرداخت باشد حکیم فردوسی گوید شعر
بسیار است روی زمین را بداد ❊ چو پرداخت از ان تاج بر سر نهاد **پاداشت**
جزای نیکی باشد فشد یا داد و آنرا پاداش و پاداشن نیز گویند بوزن نادان **مع الجیم**
پاراج بزاء معجمه بوزن تاراج دایه مثالش منصور شیرازی گوید شعر دایه ولیبا طفل
بخت تو را ❊ بزرگ میکنند اندر کنار چون پاراج **پنج پنج** بار دو سکون فا چیزی را گویند که بر
زمین پهن شده باشد بواسطه فربهی که با آن رسیده باشد مثالش منصوری گوید شعر
اگر بر سر ورود او نبرد ❊ سرد فامتش بر زمین پنج گرد **مع الخاء** **پخ** بکسر بای
بود علیظ که بر فرق خشک شود عارضه گوید شعر هوا دیدار بیحسب آن چنین تاکی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲

گرمی کرده در بوم ابنا در خانه که فرست ❊ و آنرا بخال نیز گویند و معنی دیگر آن در مشام خود گویند آنرا
پریخ بوزن شیخ تخته سنگ باشد کذا فی التحفة مثالش حکیم رودکی گوید شعر
شکسته شد تو را در پریخ سنگ ❊ که گردنده در کار بود در رنگ **پرنلاخ** بفتح بای و را
و سکون نون بخت یاد باشد کذا فی التحفة **پاسخ** جواب باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
شعر زبانش کرد پاسخ را ادراشت ❊ نهاد از عاجزی بر دیده انگشت **مع الدال**
پرند براء مهمله بوزن سمند حریر رنگ ساده بود خسرو و شیرین شعر پرند آسمانگون
بر میان زد ❊ شد و آب و آتش در جهان زد ❊ و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده انوری گوید
میارزان قدر قدرت فنا حلم ❊ برای تیغ خود از خوبت پرند پرند **پای وند**
بوزن و معنی پای بند باشد و پاوند نیز گویند **پرند** بزاء فارسی بوزن پرند نوعیست
از بنفشه و آنرا ابازی قشابری گویند مثالش عسجدی گوید شعر نه هم قیمت لعل باشد بلور
نه هم رنگ گلنار باشد پرند کذا فی التحفة اما شمس فخری بمعنی خیار عراقی آورده و گفته شعر
بوی خلقت بر زمین گذشت ❊ نیشکر آورد بجای پرند و در نسخه میرزا پرند جیاد
تازی و زار فارسی لیاسیست خوشبو که آنرا زرغت و درخت نیز گویند **پیشند**
بشین معجمه بوزن چند لیف خرما که از آن رسن باقند و آنرا کبال و کیاک نیز گویند
پنجه بند بعضم با عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند و پنجه بوزن غنچه
بیشانی باشد عسجدی گوید شعر به پنجه دلم خون به پنجه بستم ❊ به بندد بر غم دلم پنجه بند
پهند بهاء بوزن زهند دام آهو باشد کذا فی التحفة **پژاوند** بزاء فارسی
بوزن دماوند چوب پس در باشد شمس فخری گوید شعر در هم بشکند ار چه بود حصن ملک دارا
از سد سکندر و در او از قاف پژاوند ❊ و حسین وفایی پژوند را بمعنی آورده و گفته که پژاو
آن چوب را گویند که گازران بر جامه زنند مثالش حکیم انوری گوید شعر صورت در وصف
از فضل نگردانند ❊ در جاء نند و جند پارند **پژوند** براء مهمله دراو بوزن فرزند آورد

وغلول وکلکول هم

کذا فی التحفه **پشماکند** بکاف فارسی آنچه میان تنگ بار و پشت ستور نهند و آنرا از ابریشم آگنند مثالش شیخ سعدی گوید شعر که بکان آدم ز محنت دهند • و این پشماکند بار پشماکند **پراکند** یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد مثالش شاعر گوید شعر دست و زبان زر و در پراکند او را • نام بگیتی نه از گزاف پراکند • و پراکنده نیز بنا به بانیز آمده مثالش خلاق المعانی گوید شعر دلم ز گردش ایام ریش بود و فلک • نمک نگر که بجگرم بدان پراکند **پیش خورد** اندک طعامی که بر سبیل چاشت خورند کذا فی شرفنامه مثالش حکیم انوری گوید شعر دست داورش کرده در اطلاق رزق منبلی پر آکنده از پیش خورد • و در نسخه میرزا یعنی بسلم زر دهند آمده **پیکند** بوزن چیند مقامیست از توران زمین مثالش حکیم فردوسی گوید شعر ز دریای پیکند تا مرز تور • از آن بخش گیتی ز نزدیک و دور **پاغند** بعم غین معجمه و سکون نون پنبه زده باشد مثالش شمس فخری گوید شعر چه نالد بر تیغ سیاهیش چه پولاد • چه کوه بزرگ غلامانش چه پاغند **پند** نصیحت باشد و دیگر عقیق را گویند مثالش سنائی فخری گوید شعر تا نبود چون اهای فرخ کرکس • تا که نباشد نظیر باز نخشین پند **پای مرد** او را کی که قاصد و رهنما مثالش جمال گوید شعر هم پای مرد علامان است بس برادر ایران نت **پاکند** بوزن آکند یا قوت باشد مثال گوید شعر کجا تراشی کرده با خط فرمان • چیست را چه خطر هر کجا بود پاکند • و در بیان تازی آمده **پای مرد** بفتح میم و سکون را و مهمله شفیع و یاری ده باشد حکیم انوری فرماید شعر گفتم کز پای مرد و سیلت که باشدم • گفتا کم غیبت جزکرم انوری گر **پارسا مرد** آنچه بمردان در گشت او زنده اشیا زرا و آتش او بوی نیاز گویند مثالش حکیم قاآنی گوید شعر کرده نمی بود و یا نه گفت کبود خویش • آن زرد پاره جنان که چه ورا برافکند **پاره آرد** طعامیست که فزا بمقدار کنم از آرد و سرشته

و بزند و آتاج نیز گویند **مع الذال** **پانیذ** شکر است و فانید معرب آنست بستان شعر ز جنگاه حاتم یکی بر مرند • طلب ده درم سنگ پانیذ کرد **پاد** بمعنی میان و بزرگی باشد و پادشاه از این مرکبست **پهلوکند** و **پهلوتهی کند** یعنی کناره کند مثال اول شیخ نظامی گوید شعر شه آزرم او بود که بکسو کند • گر از آن پهلوان چل پهلو کند **پیشداد** اول کسی که ظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول بجور و مظلوم رسید و هوشنگ را فارسیان پیشداد میگفتند یعنی داد اول و بعد از و ظلم و رشته و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و امثال ایشان را پیشدادیان گویند **پود** مقدار تار باشد و نیز آنچه بزرگی فاد گویند که لازمه تجارت است شمس فخری گوید شعر تنک نیست کرا آتش زنه سنگ پاد را • جز جان نیابد تن و شمن جانستش نبود بود • و آنرا پدبه نیز گویند **پناهید** یعنی پناه آورد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بدو بر از بد و نیک باز را داد • بیزدان پناهید در کار زاد **پریشید** بفتح با و شین معجمه و کسر را مهمله یعنی پریشان و پراکنده مثالش حکیم سنائی گوید شعر مرد بد دل بخیانت اندیشید • راز دل پیش خلق بپریشید • **پرواسید** بر او سین مهملتین بوزن لفت سید یعنی دست مالید بر چیزی بجهة تیز نرمی و درشتی **پژوهید** یعنی تجسس و تفحص کرد **پژولید** بزای فارسی بوزن پژوهید یعنی پژمرده شد **پناهد** یعنی پناه می آورد مثالش اسدی گوید شعر ز گیتی طلبی در بناه هر چی • ز حاجت می لعل خواهد هی **مع الراء** **پادیر** بکسر دال چوبی بود که در زیر بنا بهی کم نقصیر کرده باشد نهند مثالش استاد رودکی گوید شعر نه پادیر پایه ترا نه ستون • نه دیوار خشت و نه ز آهن درا **پذیر** یعنی قبول کننده مثالش شیخ سعدی گوید شعر خداوند بخشنده دستگیر • کریم خطابخش پوزش پذیر • و بمعنی امر بقبول کردن نیز آمده مثال این معنی شیخ عطار گوید شعر

بجسان خود بپوزش همی بذیرد ۞ که خود نیز ارام کسی سنکر **بچه خوار**
یعنی کدا و بمعنی داما و نیز آمده مثال معنی اول از شیخ سعدی کوید شعر اگر دست همت
برداری ز کار ۞ کدا پیشه خوانندت و بچه خوار **پهر** بضم با و سکون ها عدد سه
جدوان باشد کذا فی المؤید **پیشیار** بوزن بیشکار تار روده بیمار باشد شمس
فخری کوید شعر دهشت در رنج فرکست و جهد سود ۞ برد نفس بیش حکیمان پیشیار
و در نسخه حسین وفایی بمعنی مزد و در دستکار نیز آمده و او را پیشکار نیز کویند **پسندر**
بوزن سکندر پسر زن باشد مثالش عنصری کوید شعر جز جادوند رنا نداین جهان کیتی چو
با پسندر بوده ارد هیچ باخشنند را **پلندر** بوزن پسندر شوی مادر باشد
استاد ولیبی کوید شعر از پدر چون باز پندر دشمنی بیند همی ۞ مادر از کینه پدر مانند
مادندر شود ۞ و پندر در جمیع نسخ بوزن غضنفر آمده اما شمس فخری بوزن برادر آورده
و کفته شعر کر این بدست بی تو پیوسته تخت ملک ۞ همچون یتیم طفلی در دست پندر
پرواز پرورش باشد مثالش عماد شهریاری کوید شعر سودای تو از برای زبان ۞
بسته است زبانم را به پرواز **پراوس** پرنده و تیز پر و تیز رو باشد های دیوان
شعر کهی با جوانک خوار کشتی ۞ کهی با پرادر پراوس شدی **پرهی** بر وزن
سرور انتظار باشد **پوس** [illegible] باشد و در نسخه میرزا بمعنی نادانی کرفتن جور و [illegible]
در واج نیز آمده **پایزار** یعنی پای افزار **پی سپر و پاسپار** هر دو بمعنی
لکد کوب باشد حکیم انوری کوید شعر کردون که پی دهم بنهد بسی پی سپر دلش ۞ [illegible]
[illegible] نیز پای سپر آمده **پاکار و پایکار** [illegible]
و بمعنی مطلق خدمتکار نیز بنظر رسیده مثالش حکیم اسدی کوید شعر کرفته خورشها
همه کوه و دشت ۞ کشت از پایکار آب دستان نکشت **پای ورنجن** [illegible]
و قدرت باشد شناه شعر ستورانها [illegible] زال زر ۞ ندارد همی جنگ پای [illegible]

دستور دان یعنی کورستان باشد **پیکر** قالب کالبد از هر چه باشد و آنرا تندیس کویند
مثالش مسعود سعد کوید شعر چار آن با دو پای کوه پیکر ۞ زمین کوب و در [illegible] لکام
پرنداور بفتح با و را و مهمله و واو و سکون نون شمشیر جوهر دار باشد شمس
فخری کوید شعر کره چون پریشان شود چون یافت ۞ قوت دست او پرند آور
پیکار جنک باشد مثالش شیخ سعدی کوید شعر به پیکار دشمن دلیران فرست
هزبران بناورد شیران فرست ۞ **بذیرفتکار و پذیرفتکار** بمعنی قبول
کننده باشد مثال او از شیخ نظامی فرماید شعر چو در دانش کشت بر شاه کارش
[illegible] سوکند شد به رفتکار [illegible] **پنجی** بوزن ضیغ نقش باشد و در نسخه میرزا
پرخاشخر یعنی جنک آور و شجاع حکیم فردوسی کوید شعر دو پرخاشخر با یکی یک تنه
کرفتند پرسش ز هر آرزو ۞ **پلنکر** بوزن سمنکر بکاف فارسی نام پادشاه زنک
کر سکندر در میدانش کشت **پالار** همان بالار باشد که کذشت **پای افزار**
معروف و دیکر آلتی چوبی باشد که جولاهان پای بر آن نهند در وقت کار کردن
پرستار کنیزک باشد خادمه حکیم فردوسی کوید شعر پرستار زاده نیاید بکار
اکر باشد پسر خود پدر شهریار ۞ **پرکر** بوزن زرکر طوقی مرصع که ملوک فرس در کردن
می انداختند استاد دقیقی کوید شعر عدو را از تو بهره غل و زنجیر ۞ ولی را از تو بهره
تاج و پرکر ۞ و در مؤید بمعنی پیکار نیز آمده **پیله ور** یعنی کسی که سوزن و ابریشم
و مهرهای بها کرداند و فروشد شیخ سعدی کوید شعر چو در بسته باشد چه داند کسی
که جوهر فروش است یا پیله ور **پریدار** یعنی کسی که جن در داشته باشد
خواجه سلمان فرماید شعر ساقی بزم پری جام پریدار بود ۞ چون پریدار کفت آورده
لب آن یار باشد **پیشکار** یعنی مزدور و شاکرد مثالش استاد رودکی کوید
شعر زمانه سپاسی نه ماه فلک ۞ کرامیت غلام هست و آن پیشکار ۞ و بمعنی جوان [illegible]

و هم نیز آمده حکیم انوری فرموده این معنی فرماید شعر بجای عقد جهان از زمانه است دگر ۞ که بیکار
قضا و قدر است مع الالف و النون پوانس بیا و حلی دواد بوزن ماشیر از نوع جیم
باشد که فربه است نیز گویند پروفن براء مهمله بوزن نارکن سجاف باشد مثالش
حکیم خاقانی گوید شعر کری که گریبان تو گر خواهد فروغ ۞ نرسید پروفن شود و اعضا
و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده در نسخه وفایی و این بیت فردوسی گوید خود آورده شعر
مرد گفت من خویش گر سیبوزم ۞ بشاهی گشته بیکان بپروزم ۞ و صاحب فخری
فخری بمعنی سجاف آورده اند و همین بیت مذکور ثبت کرده و این به نسخه
و در نسخه میرزا بمعنی وصلها که بر اطراف جامه دوزند از اصل ابره یا رنگ دیگر و جامه
ملون نیز آمده پرامد قفیز یعنی زندگانی سپری شد و پیمانه پر شد حکیم فردوسی گوید
که کار بیست این خوار و دشوار نیز ۞ که بر تخم ساسان برامد قفیز پاییز و پاییز
و هر دو بزاء فارسی نیز آمده فصل خزان باشد پشیز پول ریزه که از مس یا برنج
سازند و فرح کنند بستان شعر چنان روز کارش بگنجی نشد ۞ که بر یک پشیزش
تصرف نماند پیرزن بضم با و سکون را و مهمله آنرا گویند که بر روی سفره نهاده دیگر
پشمینها بعد از پوشیدن پیدا شود مثالش حکیم انوری گوید شعر از چه خیزد در سخن
حشو از خطا یعنی طبع ۞ وز چه باشد نیز بر دیبا از حفیظ پاس ۞ پلوس گرد آگرد دامان
جیرانات باشد و در ادات الفضلا بمعنی ساق درخت نیز آمده مثال معنی اول حکیم سنائی
گوید شعر ازین صید آهوی خوش پوز ۞ چشمها پر ز سرمه کرده چو یوز مع الزاء الفارسی
پژ شیخ کوه و سر کوه باشد خسروانی گوید شعر سوز خوش است کسی باکه بر او بوده
اگر سر اسر کوه و پژ آید اندر پیش ۞ و دیگر چیزی باشد زرد که بآن عطا کنند و پژ را
پژ گویند پوش بمعنی رقم مع الشین پرواس را بمعنی داد
بوزن الماس در نسخه وفایی دو معنی دارد اول سودن دست باشد که جوهری آنرا بکار کنند

ابو شکور گوید شعر هرکجا کو حریف لب شام ۞ دست سوی دگر نبردایم ۞ و شمس فخری
یعنی دست سود نایبی آورده که به بیند بزرگ است یا درشت نه مطلق دست بسودن
دگر شعر خود و اطلس گردون سزای بار کشش ۞ بسی اگر چه قضا کرد اندران پرواس
دوم بمعنی پیر و اختن و فراغ یافتن باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر بعد از او
بود از حرج به کشش رستن ۞ نیز او بود از شر این جهان پرواس پلوس
چرب زبانی و فریب باشد شمس فخری گوید شعر بجا پلوس خود راهی کند بکار ۞ بلی چه پلوس بود
کار جا پلوس پلوس پخس همان پخس برقم و رباه تازی و در مؤید بمعنی پژمرده
چیزی که در دست باشد نیز آمده و در نسخه حسین وفایی بمعنی پژمرده باشد از علم نسخی
~~و در نسخه میرزا بمعنی برزیح ابیات عاشق آمده و چیزی باقی اخر~~ پیس مرادف
و در نسخه میرزا و کمی برص باشد که از پوستش ریسمان کنند مثال معنی اول شیخ
سعدی فرماید شعر چه قدر آورد بنده حور وپیس ۞ که زیر قبا دارد اندام پیس پاس
نگاهبانی و حراست باشد و حسین وفایی گوید که پاس یک بخش شب باشد
و آنکس که در آن وقت بیدار باشد پاسبان گویند اما بخاطر این ضعیف میرسد که
در وقت حسین وفایی که پاس یک بخش شب را میگویند درست چه در کلام اکابر واقع
شده که چون پاسی از شب گذشت چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر چو پاسی از شب
دیگر بگذشت ۞ از آن درشاد دل بگذر برگشت ۞ اما اینکه هر که در آن وقت
بیدار است پاسبان میگویند معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس
و حراست بجو باغبان و میزبان و این بیت انوری مؤید این قول است که شعر
ای پرسیم دولت از آغاز دوران داشته ۞ طارم قدر ترا هندوی چشم چرخ پاس
مع الشین پریش یعنی پریشان کننده چنانکه انوری گوید شعر باد بر رسته
نی هم نرسد ۞ باد فکرت زباد خاک پریش ۞ و شمس فخری یعنی چیزی از یکدیگر گردن

وافت زدن آوردن و گفته که پریش و پریشان یک معنی است و گوید شعر
نکرد در سر زلف تشان زباد صبا ٭ نماند در همه ملکش دگر مجال پریش ٭ اما بنظر
میرسد که پریشان بیشتر مناسبت دارد بانی جهت که پریشان کردن و جدا کردن
وافت زدن و دیگر بمعنی پرباشش و در لغت نیز آمده که از ارافت زدن باشد
پاغوش بفتح جیم بر وزن خاموش غوطه خوردن باشد شمس فخری گوید شعر
نه هر که غوطه خورد در براورد زبحار ٭ لب کسی که بود در دهان او از پاغوش پژوهش
تفحص و تجسس باشد کمال اسمعیل گوید شعر بجز بخدمت تو بنده التفات نکند ٭ بهر کجا
که بندگی پژوهش رود ز اصل و نژاد پوزش عذر آوردن باشد چنانکه شیخ سعدی
فرماید شعر خداوند بخشنده دستگیر ٭ کریم خطا بخش پوزش پذیر [illegible]
بمعنی [illegible] پرنش شب [illegible] البارحة الاولی گویند چه بارحه دوش باشد
و بارحهٔ اولی پیش از دوش باشد و آنرا [illegible] گویند حکیم انوری
گوید شعر دهم از باقی پرنده پشین ٭ سبت اینم برکنار طاق [illegible]
در مؤید الفضلا فلک باشد اما اشعار بر گفتش نکرده پیلغوش بکسر با و سکون یا
و لام و ضم غین معجمه سوسن منقش باشد و آن گلی هست از جنس سوسن که آنرا
سوسن آسمانگون گویند و بر کناره آن نقطهای سیاه باشد مانند خالی که بر روی
خوبان باشد و رعنایی کوچک دارد و آنرا پیلگوش نیز گویند شمس فخری گوید شعر
وصف خلق شاه میکردند دوش ٭ سنبل و نسرین و ورد و پیلغوش
بلبلی بشنید و در زاری فتاد ٭ وز خلا پوشش برامد صد خروش ٭ و خلا پوشش
بانگ و مشغله باشد و در کنز و نسخه حسین وفایی حسین آمده اما در شرفنامه و اداة
الفضلا پیلغوش آمده بتقدیم غین بر لام [illegible] و پیلگوش بمعنی نیلوفر [illegible]
گل وردی نیز آمده پرخاش جنگ و حرب باشد چنانکه شیخ سعدی گوید

شعر چو پرخاش بینی تحمل بیار ٭ که سهلی ببندد در کارزار پاداش جزای [illegible] باشد
که آنرا پاداشت و پاداشن بوزن نادان نیز گویند چنانکه [illegible] گوید شعر
ای تو زنده سنت پاداش ٭ وی تو مرده رسم پاداقراه پخش
[illegible] هیچ مرقوم که گیاه کوفته باشد و پهن شده گویند پخش شده پالوش بوزن
آغوش [illegible] گویند شمس فخری گوید شعر حسود اگر بجود با تو [illegible]
عجب مدار که ویژه نماید از پالوش پالش بوزن مالش بمعنی افزونی [illegible]
باشد و در نسخه میرزا پخته جوش شراب تیره جوشانیده باشد [illegible] پرتاش
[illegible] بوزن پرخاش نام ولایت ترکان باشد کذا فی المؤید پیازموش
چیزی باشد که تازیش عنصل گویند و بعضی گویند نام داروییست که تازیش اسقیل
نامند پتش بضم با و در نسخه میرزا ابجد باشد و بفتح [illegible] طرهٔ دستار و اطراف که
برکرده شده [illegible] کذا فی المؤید پیراهش و پیرایش بکسر با
بمعنی [illegible] پیراستن باشد مطلقا و دباغت پوست را نیز پیراهش گویند و
دباغ را پوست پیرای گویند
مع الغین
پناغ بوزن با نون بوزن چراغ
دبیر باشد یعنی نویسنده چنانکه منصور شیرازی گوید شعر هنر تو بود آن بلبلی که کار با
همیشه او بود اکنون زبان تیز پناغ ٭ و دیگر معنی تار ابریشم آمده چنانکه شاعر گوید شعر
ز سیمین قفس من چو زرین پناغ ٭ تو تابان مهی من چو سوزان چراغ ٭ و در نسخه حسین
وفایی یعنی ریسمان خام که بر دوک ریسند مانند [illegible] و ما شوره نیز گویند
مع الفا
پای باف جولاه را گویند ابوشکور گوید شعر گشت و زره آهنگر و پای باف ٭ چو بیکار گشتند
[illegible] پف بادی که در هنگام چراغ کشتن و غیره از دهان بیرون کنند چنانکه
ملا جامی گوید شعر هر که بر [illegible] تف زند تف ٭ یا کند بر چراغ انجم پف
مع الکاف التازی
پاهنگ بوزن آهنگ در نسخه وفایی شکنجه باشد [illegible]

نام جانوریست که بعربی آنرا ملوکیه گویند بضم میم و لام و کسر کاف و فتح یای حطی و بترکی الانی
گویند که میوهٔ آن بشنبه باشد بعربی و آنرا افتاب زدک نیز گویند زیرا که بر جهت که آفتاب
گردد آن میل بآن جهت کند **پک و لک** بی هنری و رسوایی باشد مثالش شمس فخری
گوید شعر جهان چو خاک درشت و درم ملکت ۰ چرا نکوید تعلقش بجهت یکی لک
و در تحفه بمعنی تنگ بوی و آلات خانه نیز آمده اما شمس فخری بمعنی آلات خانه بتقدیم لک
بر پک آورده و این اصح است و در دستور الافاضل لام لک و پک میگویند و گفته شعر
جوالت پوت شو ... ۰ چه میکند عزو بزنادیم میکند لک و پک ۰ اما
در ادات الفضلا مسطور است که پک بضم با بی هنری و رسوایی باشد و بکسر با ...
پچشک بضم با و جیم فارسی و سکون شین معجمه سرگین گوسفند و بز و امثال آن باشد
پروانک بفتح با و نون و سکون را و مهمله جانوریست که پیش پیش شیر رود و ...
و آواز کند تا بدانند که شیر می آید پس جانوران بگریزند و بعربی فرانق گویند بفتح فا و نون
و بعد از فا را مهمله **پالیک** بوزن باریک پای افزار چرمین رودکی گوید شعر
از خرد و پالیک آنجا برسیدیم که همی ۰ موزه چینی میخواهم و اسب تازی ۰ و در تحفه بمعنی
پای تابه که آنرا الفافه نیز گویند آمده **پوشک** گربه باشد شمس فخری گوید شعر
خدایگان شهنشاهی که شیر فلک ۰ بزیر دامن لطفش خزیده چون پوشک ۰ **پوک**
بوزن دوک غله که در جایی پنهان کنند و در نمش بپوشند منجیک گوید شعر بر ورکه پیر
گرچه پیر دارد سوک ۰ در خاک نهان کندش مانندهٔ پوک ۰ و دیگر در نسخهٔ وفایی بمعنی
بادی باشد که از دهان بر آتش دمند تا بر افروزد اغاجی گوید شعر گر ز فتنه گرم دم خویش را
بکو کرد ۰ بی پوک زرگر و زبانه ز آتش ۰ و بمعنی عراق نیز باشد شمس فخری گوید شعر
غم اگر یار منی بود چه عجب ۰ میل آتش بود همیشه بپوک ۰ و کافران ضعیف ...
گوچی که حسین وفایی باستشهاد معنی دوم آورده بمعنی عراق انسب است دارد و بمعنی بادی

که از دهن بیرون کشند و آتش افروختن مطلقا مناسبت ندارد و در مؤید بمعنی حفره ...
که در جهی پنهان کنند جابر بازی آمده **پلالک و پرالک** هانی بلارک که جنسی
از فولاد جوهردار باشد که از آن شمشیر سازند حکیم اسدی گوید شعر از آن آهن بلالکی
تیغ چاره ۰ هم از روهنی و بلالک هزار **پچواک** بضم با و جیم فارسی و واو بوزن
افلاک ترجمه زبانی بزبانی باشد **پچکوک** برا مهمله و کاف بوزن صعلوک
عمارت باشد **پلوک** بوزن با لام بوزن قبول در نسخهٔ میرزا ... باشد که بر بام
سازند **پخچایک** خرچنگ را گویند **پیلگوشک** گل ریاسی باشد
که بعربی ... گویند بفتح نون کذا فی المؤید **پوپک** بای دوم تازی
بوزن کودک هدهد باشد هندوشاه گوید شعر الا تا باز گویند از سلیمان ... که با بلقیس
وصلش داد پوپک کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا هر دو با تازی آمده و بمعنی دختر
دوشیزه نیز گفته **پاسک** بضم و فتح سین مهمله خمیازه باشد **پیپک** بای
دوم نیز فارسی و تار ... بوزن خشتک پاره از خوشهٔ خرما و انگور باشد
در شرفنامه و در مؤید هر دو با تازی آمده **پشک** بوزن اشک خنده باشد
پرستوک خطاف باشد و آن مرغیست سیاه و سپید که بخانها بچه کند و فارسی
کردن بانگ کند **پالک** بکسر با معروف و بعربی جغنج گویند بفتح جیم و سکون ...
پشنگک ژاله باشد که از آسمان برکویند **پاچک** بفتح جیم فارسی سرگین
ماده گاو که خشک شده باشد و نیز سرگین خشک ... پاچک و ...
و خوشا نیز گویند مع الکاف الفارسی **پشلنگ** بشین معجمه و لام سرگین فرخنک بمعنی
بسلی افتاده باشد **پرنگ** بکسر با و فتح را مهمله و سکون نون گوهر شمشیر و فروغ آن
کذا فی المؤید **پک** بفتح زن نازیستان و صندوق که بلکان آن بازی کنند یعنی
گره از قماشه **پشنگ** در تحفه نیست باشد و شمس فخری گوید که از ...

کو بنا یان آن سوراخ در دیوار کنند و گفته شعر در او رد تخفش یا به سپهر از پای بالکانه
پاست [illegible] پشنک و پشنک نام پادشاهی مشهور که پدر افراسیاب باشد
پالهنگ و پالاهنگ دوالی باشد که بر کنار لگام بسته باشند که بدان اسب
را بنه نه خسروی گوید شعر کشتی زر دوام بخواهم بست پرستار را ٭ [illegible]
پالاهنگ ٭ و در جامع اللغات بیا زن حجازی مسطور است که کمک را نیز پالهنگ
گویند پاچنگ بجیم فارسی بوزن نارنگ دریچه کوچک باشد در کوشک چنانکه
یک چشم ازان نگرند کذا فی التحفه شمس فخری گوید شعر هزار گونه گل از شاخ چهره
چو لعبتان گل اندام نازک از پاچنگ ٭ و در نسخه میرزا ابراهیم افزار چرمی با
آمده پس آهنگ آن آهنی باشد که کفشگران در پس کفش نهند تا پاشنه
کفش را فراخ کنند و قالب را فراخ کنند و در تازی [illegible] گویند بفتح جیم و کسر
پاسنگ آنچه در کفه ترازو نهند که تا برابر کردد پلنگ بوزن با دو لون
در نک دریچه باشد کذا فی المؤید پلنگ مشک نباتیست که [illegible]
بکسر سین مهمله و جیم و سکون نون و در صراح فی الاسامی مسطور است که پلنگ مشک
هو نبت له نور کهیئة الورد لیشبه لونه لون النمر ویجد ریح المسک قال حکیم
خاقانی فرماید شعر عطر کنند از پلنگ مشک بغداد ٭ داروی مشک آید از [illegible]
مع اللام پل بوزن دل پاشنه پا باشد سوزنی گوید شعر [illegible] کفش و پاشنه را
کفیده [illegible] ٭ بجای کفش و پاشنه دل کفیده باشی پوست کال بکاف
فارسی پوست ٭ دنبه و دنبه گوسفند که سرگین او از پشم آن آویخته [illegible] حکیم سنائی
گوید شعر از غلام [illegible] پیل آمد ٭ او ز دنبه چو پوست کال آمد ٭ و پوست کال را [illegible]
پالاپال چیزی سخت بود که بسیار باید [illegible] گوید شعر [illegible] بشمشیر [illegible]
زمانه که پر آشوب بود پالاپال ٭ و دیگر در تحفه [illegible] آمده پکمال

بلان

بیاف وجیم بوزن جدال از افزار کفشگران باشد که بدان خط کشند و بتازی مخط گویند پیل
با واو و بای فارسی بوزن و معنی فوفل باشد پکول بوزن قبول [illegible] چلوک کودر
کاف گذشت پیچال بیای حطی و فای عجمی بوزن قیفال المفضل مرغ [illegible]
شعر روز کور فسقی کی بیند عام تو ز شرع ٭ گنبد مسجد پر از پیچال مرغ شب پرست
و نیز آنکه باشد که در کنج چشم جمع شود و آنرا [illegible] گویند پیکال بوزن و معنی
پرگار باشد پروال بزای فارسی بوزن [illegible] کعب پا باشد شمس فخری گوید شعر
چون [illegible] حبش [illegible] نشود ٭ قانع البال بود [illegible] ٭ چه که برکشت ناز
[illegible] خوش ٭ چه که [illegible] دو دست و پروال ٭ و در مؤید الفضلا خندق باشد
که بدان بازی کنند یعنی [illegible] و دیگر پستان [illegible] و در لسان الشعرا پستان را
باشد پخول ~~بوزن [illegible]~~ پیل و پول
طاقی باشد که بر روی آب بندند شهنامه شعر یکی پول دیگر بباید زدن ٭ سپاه را
یکی راه و بازار آمدن مع المیم پایدام مرغی که صیاد بر دام بندد و از برای صید
کردن و آنرا فوده نیز گویند و [illegible] ملواح گویند بکسر میم و سکون لام و آخر حای حطی
کذا فی شرفنامه و بمعنی دام نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید شعر گفتم بیار کار [illegible] یکی
توان رسید ٭ گفتا توان اگر نشود حرص پایدام ٭ پیلارام [illegible]
[illegible] پیلسم نام یکی از مبارزان مشهور که با رستم جنگ
کرد و رستم او را کشت فردوسی گوید شعر بیاراست آن جنگ را پیلسم ٭ [illegible]
[illegible] با دودم پنام [illegible] چشم زخم باشد در نسخه وفایی مثالش [illegible] گوید
شعر [illegible] ز چشم بد [illegible] ٭ [illegible] نو چشم پنام پردم
بفتح با و ضم زای فارسی [illegible] مع النون پالیزبان باغبان و دهقان
و صاحب کشت و نیز نام نوایی است [illegible] شعر [illegible]

اکنون که بلبل نیم شب • بر سر نالیزبان گفت زنده با لیزبان **برواسیدن** برا
و سین مهملتین و واو بر وزن برتابیدن یعنی دست سودن بر چیزی از جهت آنکه بر چند
درست یا درشت مثالش شهاب الدین گوید شعر ز برواسیدن آن نازک اندام
شکفت اندر کفم گلهای بادام **بردن** براء مهمله و واو بر وزن گران نام شهری
بن کیو کذا فی الادات **پژوهیدن** یعنی تفحص و تجسس بلیغ کردن مثالش
ابوالمؤید احمدی گوید شعر در پژوهیدن اسرار علوم • مثنوی ارکان های آخر کرده ام
پژمان بزای فارسی و میم بر وزن فرمان غمناک و اندوهگین باشد مثالش
شمس فخری گوید شعر شده خرد لش و بر سر رشتی • عدو گرفته بر کوه جسته
پژمان • **پژاکن** بفتح با و کسر کاف فارسی یعنی زشت و پلید باشد مثالش
ابوشکور گوید شعر لطیف و جوان چو گل در بهار • پژاکن نیم سال خورده نیم
پریشن براء مهمله و شین معجمه بر وزن گزیدن [illegible] و پریشن [illegible]
پایون بضم یاء حطی یعنی [illegible] و زیر پا شد کذا فی ادات الفضلاء **پژاکن**
بزاء معجمه و فاء و تاء و قرشت بر وزن [illegible] خلق یعنی که خلق باشد کذا فی المؤید [illegible]
پژومان بزای فارسی و میم بر وزن [illegible] یعنی [illegible] باشد **پژولیدن**
بفتح با و ضم زای فارسی و کسر لام پژمرده شدن و کردن [illegible] در مؤید الفضلا بمعنی نرم
شدن نیز آمده **پندیدن** بر وزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن
کذا فی شرفنامه **پیزران** بر وزن [illegible] زمین پاک کرده از برای زراعت
پوشکان بضم با و شین معجمه موقوف با کاف فارسی نام شاعریست
نزدیک [illegible] بود **پشم شدن** پراکنده شدن و [illegible]
پالادن بر وزن نا دادن آلتی باشد حلواجیان را که بکفگیر مانند **پاچماچان**
بضم و جیم فارسی جایی که درویشان کفش و [illegible] را باز دارند و [illegible] خود را بدست گیرد

حکیم خاقانی

حکیم خاقانی گوید شعر هوا خیزست تا برصف بالا بر زن چو یا • گرفتم دست وا فکندم بصف
پای ماچانش • و مولوی معنوی قدس سره گوید شعر آن از فردوس بد از بالای هفت
پای ماچان از برای عذر رفت **پرچین** بفتح فای فارسی که بر سر دیوار باغ نهند و آنرا
تلقند نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید شعر [illegible] دید • از لطافت رحمت آن [illegible]
گرد دل خود زد دو ستیشان • بر دیو حصار ساز و پرچین • و نیز هیچی را که بر جایی [illegible]
و پایه آنرا از طرفی دیگر کج کشند گویند پرچین شده **پرسیل** بفتح با و فارسی
و سکون راء مهمله و لام [illegible] باشد و آنرا [illegible] گویند و در [illegible]
[illegible] مسطور است که آنرا [illegible] نیز گویند بفتح هر دو فا و سکون راء مهمله و یا و این
معرب پرچین است حکیم خاقانی گوید شعر [illegible] بر پرچین است
چون تخم [illegible] آورد بردن [illegible] ~~پرلون [illegible]~~
~~[illegible]~~ **پایندان** بیاء حطی و نون بر وزن [illegible]
[illegible] نیز گویند [illegible] کذا فی شرفنامه مؤید الدین گوید
شعر روزی رانست تو پایندان شده • علم را کلک تو پایندان باد **پشن**
بر وزن رسن نام مقامی که میان طوس و [illegible] بوده [illegible]
[illegible] کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن [illegible] گویند
شعر [illegible] • مانند [illegible] **پشتاسان**
یعنی [illegible] مثالش شیخ نظامی گوید شعر [illegible] • پرده
[illegible] **پیغن** بفتح با و غین معجمه و سکون یاء حطی [illegible]
گویند [illegible] **پیسودن** بکسر با و سکون یاء حطی و ضم سین مهمله
[illegible] **پارخین** بفتح با و راء مهمله و جیم [illegible] **پاورچین**
[illegible] کذا فی شرفنامه و پاورچین [illegible] نیز آمده مثال [illegible]

شاشی

فغان از زاهد شعر کرده زین نجیب مرست • باز بخن یار و یار رو دست • مثال دوم درین کویه شعر کنند خور بستن طرق کردن • اگر از بارش افتد یا در بخن • مثال سیوم مولانا شعر زیبا او در بخن آن سرو زرشاد • بگل درمانده پای سرو آزاد **پالاییدن** بکسر یا و حطی اول زیادت کردن و شدن باشد و صاف کردن ایضا **پراشیدن** بوزن خراشیدن ف ذنابیه **پرداختن** یعنی خالی شدن و فارغ گشتن از خلایق و اشتغال مثالش فردوسی گوید شعر دل از داد و بیداد پرداختند • ابا من یکی جنگ نو ساختند • و نیز بکسی پرداختن و معنی آراستن و مرتب گردانیدن نیز باشد **پریشیدن** یعنی بد حال و پریشان گردانیدن و شدن و بهجو دگشتن کذا فی شرفنامه و پراشیدن نیز بدین معنی است **پشنگ** بوزن زمین نام پسر سیم کیقباد و برادر فرودکیکاوس که لهراسپ و گشتاسب بیرادویست **پشنگ** بشین بجم بوزن یعنی بیت و یا که ازان رسن یا فند کذا فی شرفنامه **پرویزن** آرد بیز باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر به پرویزن معرفت بیخته • بشهد عبادت بر آمیخته **پهلو کردن** یعنی کرفتن و کناره کردن **پایان** یعنی آخر هر چیز و کرانه را نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر نیست پایان شغل من پیدا • هست یک شغل گشتن پیدا **پیرامن و پیرامون** گرداگرد را گویند مثال اول شیخ سعدی گوید شعر دیر و زندیر و سلطان را • بی وسیلت مگرد پیرامن • مثال دوم امیر خسرو گوید شعر به پیرامون آن در بود کوهی • کز ان بهره دل گرد انشکوهی **پرنیان** براء و دال مهملتین بوزن سخن حریر منقش و برو مثالش حکیم گوید شعر ز هر سو بی اندازه دروی بجوش • کمان بر هزین بر دل پوشش **پژوهش** بزاء فارسی و داو بوزن نازنین در نسخه وفایی یعنی جستن و جستجو کردن و یعنی جستجو نیز نظر رسیده مثالش حکیم سنائی فرماید شعر

چشم آرد دوات بی سوراخ • قلم سست و کاغذ بی دین **پای پوزان** بواو دوم بزاء فارسی و زاء معجمه در نسخه وفایی یعنی با نگ سهمناک باشد این لغت جای دیگر بنظر نرسیده **پشتوان** چوبی باشد که جهت استحکام دیوار در زیر آن گذارند مثالش خلاق المعانی گوید شعر چنین فعل که بی بنیاد دین درآمده بود گرا عنا و برین پشتوان نبودی وای • و پشتیوان و پشتیبان نیز گویند شیخ سعدی فرماید شعر چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان • چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان **پرن** بوزن رسن پروین باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر بگاه فکر اگر بر نبات نعش خورم • بنوک کلک نظم آورم چنان پرن **پالودن** یعنی صاف کردن **پیغوله** یعنی کنج بوزن بیغوله حصه و شرط و بنا باشد و در نسخه میرزا **پلوان** بضم با و سکون لام پشته و دگاه باشد کذا فی موید الفضلا **پریخوان** یعنی افسون خوان **پیمان و پاسبان و پروین** معروفست **پوستین** معروف و دیگر عیب را گویند چنانکه حکیم انوری گوید شعر از عتاب و پوستینش کز نگوید بر بود • گرچه در دریا تواند کرد جز با کاردان **پروان** براء مهمله و واو بوزن دروان شهریست نزدیک غزنین کذا فی التحفه مثالش حکیم فردوسی گوید شعر چو کفت کاین نام بردار هند • ز پروان بزرگان نو خاسته **مع الواو** **پالو** بضم لام چیزی که بر بدن بر آید همچو عدسی و آنرا آژخ نیز گویند و بعربی ثولول گویند مثالش شمس فخری گوید شعر بر دست هر که رو ندیدست بخشش • بود مثل بخشش همچو بالو **پیغو** بوزن ریگو نام یکی از طلاوعند است مثالش حکیم اسدی گوید شعر ز با قرت بپسند بکم غوری • ز ... کز ای خسروی **پیرو** بفتح یا و سکون راء مهمله پروین باشد شمس فخری گوید شعر فروغ رای منیرش اگر چه در باغ • بجای خوشه ز اکنش همی بر آید پرو

پلیو بیا از یا نون بوزن زیلو دو نوع ترش خشک را گویند که کشک باشد شاهدش
هم او گوید شعر ترو چون شود شاد از حسود است ✤ بود تلخ و ترش مانند پیلو ✤
پاراو بسکون را و مهمله و فتح همزه زنبیر باشد کذا فی التحفه **پالو** بضم نا و رشت
منزل عطارد باشد و نیز منزل بهرام شاهدش شمس طبسی گوید شعر گر بنیر فلک شد مجن
ده منصب کلکش ✤ بی آب شود خنجر بهرام بیالو **پیو** بیا و حطی بوزن ریو کلوخ
باشد در نسخه میرزا **پهلو** بفتح اول و سیم نام ولایتی باشد و در شرفنامه که زبان پهلوان
بآن منسوبست و فهلوی معرب آنست شاهدش شعر بزنبود تا فارسی جنگ جوی
ز پهلو به پشت اندر آورد روی ✤ و در معجم البلدان مسطور است که پهلو بفتح نام سه شهر
که در نواحی اصفهان باشد و بفتح لام شجاع و دلاور شاعر گوید شعر دل پهلوی بسیار آورد
ساز اورش بهر فراز آورد **پرستو** معروف و بتازی خطاف گویند شمس
فخری گوید شعر هلال فتح در ایوان جاهش ✤ نهاد دست آشیان همچون پرستو
پرتو روشنایی و فروغ از مرحبه باشد شاهدش سیف اسفرنگ گوید شعر جان فروغ
شود از دل شب یکبار ✤ چنانکه پرتو نور از سواد دیده حور **پرمیو** بفتح با و سکون
را و مهمله و یا حطی و کسر میم مرضی است که آنرا سوزاک نیز گویند و بعربی حرقة البول
گویند **پیلو** بوزن زیلو چوبی که بدان مسواک کنند و بعربی اراک گویند و در تحفة
الاشیا مسطور است که پیلو بار درخت اراک باشد کذا فی مؤید الفضلا **پوی** یعنی
دویدن شاهدش شیخ نظامی گوید شعر شیر سگی داشت که چون پو گرفت ✤ سایه خود
بر آهو گرفت **پاروی** بضم را و مهمله بیل چوبین که با آن برف پاک کنند
مع الهاء **پالاده** بدال مهمله بوزن تاداده اسب جنیبت باشد استاد
عنصری گوید شعر الحق ایام را تا بر نشیند میرود ✤ سبز خنگ چرخ جنس قدر او پالاده
و در رسالهٔ حسین وفایی بمعنی اول بضبت و ف با غو **پرواسیده** براو بیا

پراگنده بوزن افشانده یعنی دست مالیده بجهت تمیز نرمی و درشتی **پراگنده** تفرقه
و پریشان شاهدش شیخ سعدی فرماید شعر خداوند نعمت بحق مشتغل ✤ پراکنده
روزی پراکنده دل ✤ و بمعنی پاشیده نیز آمده **پوییده** بمعنی دویدن باشد
شاهدش لبیبی گوید شعر بکردی چو برق و بپری چو ابر ✤ بپویه چو رنگ و بکینه چو ببر
پله عراق باشد و نیز درختی را گویند که هیچ بار نیارد شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر
خسرو اعظم جمال دنیی و دین ایلکه هست ✤ آتش تیغ در دولت جان و دل اعدا پله ✤
کز فیض دست او گشت ما از بر زمین ✤ میوه باغ بهشت البته بار آرد پله ✤
پناهنده بمعنی پناه گیرنده باشد یعنی پناه بکسی برده شیخ نظامی گوید شعر
در گذر از جرم که خواهنده ایم ✤ چاره ما کن که پناهنده ایم ✤ و بمعنی پناه دهنده
نیز آمده شاهدش هم او گوید شعر پناهنده را باد کرد از لحدت ✤ نیت کرد بر کامکاری بخت
پراگوه جدا از بار و را و مهمله و ضم کاف یعنی آن روی کوه که یکوه باشد و در شرح
سامی فی الاسامی مسطور است که پراگوه هو من الجبل حیث یمسح الیا الا ای پیک
پشیاره بکسر با و سکون یا و حطی و شین معجمه و فتح را و مهمله حلوایی باشد که از دو شیم
و کب از آرد و روغن و دوشاب و آنرا بعربی شعاج گویند بضم شین معجمه و بجای شین
فا و کسر را و مهمله **پاغنده** بوزن آگنده پنبه که گرد کرده باشند برای رسیدن
شمس فخری گوید شعر فلک ریسمان بکر فکر او ✤ باشد از مهر و ماه پاغنده **پرشیده**
پریشان شده باشد و بر باد داده **پایه** معروف یعنی مرتبه باشد شاهدش شیخ
سعدی گوید شعر دریغ آیدم با چنین پایه ✤ که بینم ترا در چنین پایه **پالوانه**
بوزن شاد مانه مرغکی سیاه باشد که دایم در هوا پرد و چون نشیند نتواند که برخیزد
و گویند غذای او باد است شمس فخری گوید شعر شد دشمن تو غذایی بر نیست
حسود در کرده تو پالوانه ✤ و در تحفه بالوایه بیا آمده و گفته که او را پلوانه نیز گویند
فتح اعلی

اما شمس فخری با زمانه و چمانه قافیه کرده و در رساله میرزا ابراهیم [illegible] بنظر رسیده
برکنده بکاف فارسی بوزن شرمنده یعنی جان پراکنده باشد مثالش [illegible] گوید
شعر از آن قصاید پرکنده دفتری کردم ؛ که خوانده بودم بر نام خسروان [illegible]
پذیرفته یعنی قبول کرده مثالش شیخ نظامی گوید شعر عیب جوانان پذیرفته اند
پیری و صد عیب چنین گفته اند **پهنه** بفتح با و نون چوب کجی مانند که بدان
گوی بازند و تازی صولجان گویند و در ادات الفضلا یعنی گوی باختن نیز آمده اما
معنی اول اصح است چه حکیم فرخی فرماید شعر نبات البحر خوش چون صولجان [illegible]
نهاده دست زیر و پهنه از بر **پروازه** بوزن دروازه طعامی که از پیش
کسی بفرح برند کذا فی التحفه مثالش سوزنی گوید شعر بر سر هر کوی جوان مرد وار
نقل برون آرم و پروازه گیر ؛ و در نسخه حسینی وفایی پروازه دو معنی دارد
اول درمنه که از پی هر کس برند و این معنی خالی از غرابتی نیست دوم طعامی که از
پیش کسی بفرح برند و حالا در شیراز کسی را که [illegible] می سازد پروازه گر می گویند
اما در شرفنامه یعنی آتشی باشد که پیش هر کس افروزند **پسرچه** یعنی [illegible]
مهملتین و یا حطی و جیم فارسی [illegible] **پیله** [illegible] از بالا [illegible] قلیل
و نیز موی اطراف سر [illegible] هر دو لغت از مؤید نوشته شد و هیچ استشهاد [illegible] نکرده
پنجه بوزن غنچه [illegible] باشد [illegible] گوید شعر به تیغ طره [illegible] بپنجه [illegible]
[illegible] تاج بر سر [illegible] و شمس فخری نیز گوید شعر آن خسروی که [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پیکان پنجه را ؛ بر آسمان [illegible]
سایه [illegible] **پیغاله** بفتح با و لام و سکون یا حطی [illegible]
[illegible] قدح شراب باشد **پیرمایه** [illegible] بزرگ [illegible]
بوزن [illegible] گاوی که [illegible] شیر او [illegible] فردوسی گوید شعر

کی کاو بن مایه خواهد بدن ؛ جهانجوی را دایه خواهد بدن کذا فی التحفه اما در مؤید الفضلا بکسر
بای تازی و سکون را مهمله آمده **پرمایه** بضم با [illegible] گویند و در [illegible]
خوانند بفتح شین و باد آورش آمده **پرغونه** بزا مهمله و بفتح [illegible] و نون
بوزن معشوقه زشت بود و فرخ نیز گویند **پرزه** بوزن طرزه در تحفه یعنی [illegible]
باشد **پالوانه** بلام و سین مهمله بوزن شادکامه [illegible] باشد یعنی [illegible]
[illegible] کذا فی التحفه اما در اکثر نسخ [illegible] آمده **پروله** بوزن پرکنده [illegible]
[illegible] از آن قماش [illegible] شمس فخری گوید شعر کیسه ام ز [illegible]
خانه ام ز دوست [illegible] ؛ **پاده** بفتح دال مهمله گله گاو و خر باشد و گله بانرا
پاده بان گویند و در مؤید یعنی چوپان و نگاهبان آمده و در لسان الشعرا یعنی گله
اسپان و اشتران آورده **پرهوده** بوزن فرسوده سخن بیهوده باشد
و دیگر جامه باشد که از تپش آتش رنگ گردانیده باشد و نسوخته باشد
پژوه بفتح با و ضم زا فارسی تفحص و تجسس کننده باشد شیخ نظامی گوید شعر
سپهبد برآمد چو برنج کوه ؛ بشد نزد آن چیره دانش پژوه ؛ و یعنی [illegible] تفحص
نیز آمده مثالش منوچهری گوید شعر جام گیر و جای دار و نام جوی و کام ران ؛
[illegible] **پشتواره** آن قدر
بار که ببندند که بر پشت برتوان داشت **پشنجه** بوزن شکنجه در نسخه
وفایی [illegible] که جولاهان دارند و در صحاح الاسامی [illegible]
[illegible] **پیشگاه** در نسخه وفایی فرشی باشد که در پیش [illegible] افکنند
منوچهری گوید شعر [illegible] ؛ [illegible] پیشگاه ؛ و در
یعنی صدر مجلس آمده و یعنی فرشی که بر صدر گسترانند نیز آمده مثال معنی اول
حکیم سنایی گوید شعر پیشگاه و دست شاهی چو بر درگاه عشق ؛ عافیت را

رنگونت راند آویزی بدار **پیغله** بوزن شیغه چوبی باشد خورد نکه بود
که در ولایت خورستان بجای جیره دراق بکار برند **پرکنه** بفتح باو نون و
کسر کاف تازی در نسخه میرزا بمعنی فلس درهم کوفته از عطایات باشد **پایزه** بیا حطی
و زاء فارسی بوزن جایزه چیزی باشد که عنان بدان استوار کنند و ریسمان و امثال
خیمه **پلمسه** بلام و میم و سین مهمله بوزن وسوسه دست و پا گم کردن و رفتار
کشتن و متهم ساختن باشد در نسخه میرزا و در مؤیدالفضلا بلام آورده بحذف سین
پوسانه بسین مهمله و نون بوزن پروانه بمعنی فروتنی و فریب دادن باشد
در نسخه میرزا **پیواسته** بیاء حطی و واو بوزن پیراسته برج و حصار و
فصیل را گویند ایضا منه **پای اوزاره** بزاء فارسی چوبی که جولاهان در
کارگاه برپا نهند کذا فی الثانی **پلیته** بوزن و معنی فتیله چراغ که بعربی ذباله
و فتیله گویند **پروانه** بیاء و معنی معروف و بمعنی پروانگی و فرمان آمده مثال آن
خاقانی گوید شعر عادل غضنفری تو بپروانه ترس تو ❊ پروانه در پناه غضنفر نگر زبست
پایزه بکسر یاء حطی و فتح زاء تازی حکمی بود که ملوک بشحنه دهند که بکسی الطاعت
او کنند و فی لغت تورانه **پذیره** استقبال باشد شمس فخری شعر پذیره شدن را
چیره شدند ❊ سپاه و سپهبد پذیره شدند ❊ و در نسخه میرزا بمعنی قبول کردن کسی آمده
پله بکسر باء و فتح لام درخت بیدی که برگش پنجه را ماند قران السعدین شعر
بپنجه دست درخت پله ❊ راست بکون ناخن شیر پله **پنجاهه**
یعنی اعتکاف زاهد ترسایان که پنجاه روز باشد خاقانی گوید شعر پس از چندین
چله در عهد سی سال ❊ روم پنجاهه گیرم آشکارا **پشیزه** چیزیست که میان
تیغه و دسته کارد وصل کنند برای استواری و نیز چیزی باشد که در دامن خیمه دوزند
تا بایزه بدان استوار کنند کذا فی الادات و در تحفه بمعنی درم ماهی آمده مثال آن حکیم

انوری

انوری گوید شعر صدم قدر تو با آب اگر عتاب کند ❊ پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم
پیغوله بوزن بیهوده گوشه و کنج خانه حکیم انوری فرماید در طلب شراب
قطعه پیغوله شدم قلاشیم در پیغوله ❊ با حریفی کو رباب خوش زند ❊ چرخ مردم خوار گویی
خصم ماست ❊ تا چو بر خیزیم بر هر شش زند ❊ ای شراب آتشی اندر ما زده بهست
کیست کو آبی بر آن آتش زند ❊ و پیغله نیز گویند بحذف واو مثالش حکیم فردوسی
گوید شعر گزینم زکیهان یکی پیغله ❊ کنم هر چه دارم بگیتی یله ❊ و در نسخه میرزا بمعنی
کنج و چشم آمده کذا فی ادات الفضلا **پرکاله** و **پرگاله** هر دو پاره
باشد که بر جامه دوزند از هر چه باشد و آنرا گوشه نیز گویند کذا فی التحفه و در کلام
اکابر بمعنی مطلق پاره بنظر رسیده چنانکه سراج الدین قمری گوید شعر دیده ام در غم فراق تو
کرد ❊ پر ز پرکاله جگر دامن **پاتله** و **پاتیله** هر دو دیگ حلوائیان باشد
در نسخه حسین وفائی ابوالعباس گوید شعر دی چو پاکند شدم باتیم ❊ آخر چون
پاتله سفلکان ❊ اما ازین بیت مطلق دیگ مفهوم میشود **پرسته** بوزن
شکسته یعنی پرستیده باشد **پیاله** معروف و دیگر بمعنی امر نیز آمده یعنی بیا و برانش
حکیم فردوسی گوید در وصیت کاوس بپیلاد شعر چو گفت اگر دشمن آید پدید
ز تاریخ کینه بیاید کشید ❊ ز هر سو بزال و برستم پیاه ❊ که پشت سپاهند و زیبای گاه
پالیده صاف کرده و صاف شده باشد و در ادات الفضلا بمعنی افزوده نیز
آمده **پیوسته** یعنی پیوند کرده شده باشد امیر خسرو گوید شعر زان
بر لاله که پیوسته شد ❊ راه صحبت ز میان بسته شد و دیگر بمعنی همیشه باشد
مثالش حکیم انوری گوید شعر باد پیوسته از سرشک حسود ❊ روی بدخواه تو
چو پشت پلنگ ❊ و در تحفه بمعنی کسی باشد که از بسیاری گرستن نتواند سخن گفتن
واو گویند پر خشش افتد **پوده** یعنی چوب پوسیده و پخته باشد و در تحفه

ودر موید الفضلا بمعنی سخت سوده وریخته باشد **پارگا** معروف و نیز مشوت ... حکیم عنصری گوید شعر هرانجا که یاره شد از وردرون • شود جستوی زرودون ...

پالوده معروف و نیز پاک کرده از غش باشد مثالش شمس فخری گوید شعر ز بیرون ای زجامیش راوق عنبر • صابت تو بیرون تیغ پالوده **پیلو و پیله** در تحفه هر دو کرمی باشد که ابریشم از وگیرند مثالش امیر خسرو فرماید شعر پیله که از برگ گیاکرد نوش • برسر هر افاق پوشش • وشمس فخری بمعنی ابریشم آورده وگفته شعر زانکه ایشان چو کرم قز بتنند • از ره عرض کرد خود پیله • ودر سامی فی الاسامی پیله آن ابریشمی باشد که کرم آنرا بر گرد خود بتند وان ایم است مولانا کاتبی موید این گوید شعر وجود دجا هل اگر در نخ ونسیج بود • چو کرم از دیگر کوردن پیله در بست • ودر نسخه میرزا ابراهیم مسطور است که پیله نوعی از گیاه و زمین کن و خشک که میان رود آب باشد و چو که از زخم رود و کرم ابریشم ... نیز آید **پغنده** بفتح با و نون و سکون غین معجمه پارچه زرد بان باشد و در نسخه میرزا **پیرایه** آرایش و زیور باشد حکیم انوری گوید شعر بهتر از گوهر تو دست قضا هیچ پیرایه بر زمانه نبست **پیرنرگ** بفتح با و یای حطی و زاء هوز و سکون را مهمله چیزی که در ازار بند • یا جامه کمره بندند کذا فی المؤید **پخشوده** بای و شین معجمه بوزن فرسوده بخشش و بهم گشته باشد مثالش شمس فخری گوید شعر بروز رزم چو بر باد پای گشته سوار • بپای اسب سر بدسگال بخشوده **پناهیده** یعنی پناه گرفته باشد شهنامه شعر چو دیده بدو شبک ما زار او • بیزدان پناهیده ... **پرداخته** یعنی تهی کرده و خالی ساخته حکیم انوری گوید شعر تا فلک آراسته ارکان و قاعد • پرداخته در مرکز نشست سکم را • و بمعنی ساخته و طلا داده نیز آمده مثال آن گفته شیخ نظامی گوید شعر چو شد پرداخته آن آبنوشه • رشد و دیوان ...

و بمعنی مشغول شده و در ساخته نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر دل از همه و عالم تهی ساخته بیاد خدا دل پرداخته • و پرداخته مخفف آنست • **پیراسته** یعنی آراسته شاعر گوید شعر ز بیداد و بد دو خود پیراسته • چو گنج شهنشاه پیوسته • و نیز بمعنی که شاخهای زیاده درختان آنرا ببریده باشند پیراسته گویند چنانکه حکیم انوری گوید شعر ای جهان از عدل تو آراسته باغ ملک از نخوت پیراسته • و در سامی فی الاسامی بمعنی ... که در آن زرع و نخل بسیار باشد نیز آمده **پوشنده** بضم با و فتح شین ... و نون سرپوش باشد **پیچه** بکسر با و فتح جیم فارسی عشق پیچان باشد که بر درخت پیچد و خشک کند و آنرا فرغند و ... نیز گویند و بمعنی طره زلف نیز باشد که پیچند و بر یکدیگر گره زنند کذا فی المؤید **پیلسته** بیا و حطی و لام و سین مهمله و تا و فرشته بوزن خجسته رخ رو باشد و آنرا ادیم ودیه نیز گویند و در اکثر نسخ بان معنی بنظر رسیده و در نفیس اللغه شعبی مسطور است که شعرای قدیم ساعد را پیلسته خوانده اند چنانکه استاد عنصری گوید شعر چو بر روی ساعد نهد سر بخواب • ... • و از السنه اکثر مشعرا یعنی انگشت صحیح شده و این بیت اسدی موید این قول است که شعر به پیلسته سنبل همی راسته کرد • ... پیلسته رخسته کرد • اما چون از تتبع بسیار دیگر از نسخ معتبر بمعنی عاج بنظر رسیده در این قول اعتماد تمام هست و دو بیت مذکور نیز بان معنی انسب و الیق است **پاچاهد** بفتح ... که جوانان در وقت کار در ان روند **پل برزه** بفتح با و ضم دال مهمله و زاء معجمه و سکون را مهمله برزه که گذشت **پلهه** به دال مهمله و میم بوزن جرعه و در نسخه میرزا پاره از جا کنده شده و صاحب شرفنامه گفته بمعنی پرزی آورده اند که از جامه پشمین و ابریشمین برخیزد و شمس فخری ... آورده با معنی و گفته شعر آسمان قدر ترا چون بحلیت از نجوم آورده بر رخ پرزه **پیتره** پنجم ... الدین جلیلی فرماید شعر ... باشد ...

گرای روشنست نه کلید جهان بود ❊ در کام قفل بست شکنده پره نهاد ❊ و دیگر بمعنی [illegible] شود
حکیم انوری گوید شعر گر پره زند ز شکر فرش شود تنگ ❊ جزو اول [illegible] نیز در ردیف [illegible]
و در نسخهٔ میرزا آمده که دایره ایست که از بردن بچه شکار مرتب شود و غلطی که از مردم
بچه یعنی راست شود و صحیح [illegible] گویند [illegible] بفتح باء و او فارسی [illegible]
و غیره باشد و در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا بمعنی [illegible] نیز آمده پالونه بوزن
پالودن مرقوم که از ازار طباخان هست و مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد و چیزها بدان
صاف کنند مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید شعر دیده پالونه سرشک امل ❊ طبع
پیمانه عذاب شده هست پاچیله بکسر جیم فارسی و فتح لام پا افزار باشد
شیخ نظامی گوید شعر برون کن پا ازین پاچیله تنگ ❊ که کفشش تنگ دارد پای را لنگ
و مولانا نزاری گوید شعر در درون کعبه رسم قبله نیست ❊ چه غم از خواص را پاچیله [illegible]
پژولیده بزاء فارسی و لام بوزن پژوهیده نرم شده و پژمرده شده [illegible]
مثال معنی دوم [illegible] گوید شعر نبرده آن هوا آب گلشن را ❊ پژولیده کرده سنبلش را
پاچیه یعنی پاچه زیر جامه و شلوار و بعربی [illegible] گویند مثالش خسرو گوید شعر
ساخته طاوس ملایک نگار ❊ پاچه بالا زده طاوس وار پژوهنده بوزن
فروشنده باز پرسش کننده و تفحص نماینده مثالش شیخ نظامی گوید شعر پژوهنده را
بود حجت نمای ❊ در آن انجمن گشت شاه آزمای پاخره باء موقوف و فتح
راء مهمله [illegible] باشد پاتره بوزن و معنی پاچه که بعربی کراع گویند
پادکانه بوزن [illegible] و در فرهنگ [illegible] باشد و در شرفنامه دریچه باشد
پرانده براء مهمله و زاء عجمی و دال مهمله بوزن نخاسته پاره خمیر باشد که بجهة نان
گرد کنند کذا فی المؤید پلغده بفتح باء و لام [illegible] گفته شده باشد
گویند مرغ بیضه را بلغده کرد یعنی [illegible] کرد و بچه نیاورد مثالش سوزنی گوید شعر
[illegible]

دو خایه کرده بلغده شده که اندر رفت ❊ شکست در کف ما [illegible] تو رد ❊
پچه معروف و دیگر در مؤید الفضلا نوعی از رقص عجم باشد که دستها بیکدیگر زنند رقص
کنند و در شرح مخزن [illegible] که [illegible] با آن برای جنگ [illegible] پشت پای
با باء موقوف [illegible] پشت که تازیش صلب خوانند شاعر گوید شعر وزان کی
[illegible] ز پشت مازه گردان گرز چو دیدبان پیاده معروف
و نیز نام شطرنجیست کذا فی المؤید و بمعنی کمی از انواع بید نیز بنظر رسیده مثالش سیف
اسفرنگی گوید شعر از پی بید پیاده در چمن خلق تو ❊ باد [illegible]
پیسه یعنی سیاه و سفید با هم آمیخته که تازیش ابلق گویند مثالش حکیم انوری
گوید شعر جاه تو سایه ایست که خورشید را بقهر ❊ امکان نیست کردن آن پیسه انگار
پژوهیده جوینده و زیرک باشد که تتبع و تفحص علم و حکمت بسیار کرده باشد
شمس فخری گوید شعر دولت و نصرت و سعادت را ❊ نیست کاری بغیر خود دیده
تا کرا شستند مسکن باشند ❊ [illegible] پیمانه کیل و قفیز باشد
یعنی ظرفی که بآن چیزی پیمایند مثالش رکن الدین گوید شعر پیمانهٔ [illegible]
دل [illegible] ❊ [illegible] لطف [illegible] پشتغل بکسر با و فتح سین [illegible]
و سکون غین [illegible] پوستکاله یعنی پوست کال مرقوم
مثالش حکیم سنایی گوید شعر [illegible] ❊ [illegible] پوست کاله کنند
مع الیا پری سای پری [illegible] افسای یعنی آنکه افسون خواند از برای تسخیر جن [illegible] گوید
شعر [illegible] ❊ [illegible] پیرایه [illegible]
بود یعنی زینت دهنده و آنکه شاخهای زیادتی را از درخت ببرد بوستان پیرای گویند
مثالش حکیم انوری گوید شعر پرده رضوان بهشت [illegible] ❊ از تو
هر فصل که انداخته بستان پیرای پژوهندگی تفحص و تجسس باشد شیخ نظامی گ

شعر درد کرد پا به بپرد هندکی ؛ که از نا ندارد شکوهندکی **پوی پوی**
یعنی تند آمدن و دوان دوان حکیم فردوسی گوید شعر همه پیش من جنگجوی آمدند
چنان خیره و پوی پوی آمدند **پذیرای** فرمان بردار باشد شیخ نظامی فرماید
شعر پذیرای ناموس و نام افلیقوس ؛ پذیرای فرمان او ردم و روس ؛ و بمعنی قبول
نیز آمده **پیازکی** نام لعل قیمتی که سرخ باشد منسوب بقریه پیازک که در دامن
کوهی که کان این لعل در آن کوهست واقع است مثالش مجیر بیلقانی گوید شعر
از چشم مردم قاعده برخ [illegible] ؛ وز لب شکسته قیمت لعل پیازکی ؛ و پیازی نیز
گویند مثالش رضی نیشابوری گوید شعر اشکم از شوق تو چون لعل پیازی و آنگهی
تو بطیبت مرا هر لحظه گویی چو پیر **پیشانی** معروف و دیگر شوخی را گویند
خلاق المعانی فرماید شعر نگار را چند از بن بجان کشتن ؛ به پیشانی دل سندان شکستن
و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید شعر طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست **پای** معروف و دیگر بمعنی ثبات هست
نیز آمده چنانکه گویند با فلان پای ندارم خلاق المعانی گوید شعر سهل است پای
تو در مقام وصل ؛ چون دست برد هجر به بینی بدار پای ؛ و بمعنی پاینده نیز آمده
مثالش شیخ نظامی گوید شعر کیست درین دستگه دیرپای ؛ کو لمن الملک زند
جز خدای ؛ و بمعنی بپای نیز آمده که امر باشد **پارکی** بسکون را و کسر کاف
[illegible] باشد کذا فی المؤید **پروی** [illegible] و واو بوزن [illegible]
باشد ایضا منه **پهی** بفتح با و کسر ها حنظل باشد و آنرا [illegible] گویند
پالای یعنی صاف کننده و صاف کن و در ادات الفضلا بمعنی اسپ [illegible]
و بمعنی پالاینده نیز آمده **پلالی** برزن کلان اسب کند رو باشد **پیشنگی**
[illegible] که [illegible] گویند کذا فی المؤید **پیکانی** [illegible]

مثالش خلاق المعانی گوید شعر بتاب چشم تو پیکانهای لعل شود ؛ بچشم خصم تو [illegible]

باب التاء مع الالف

ترابنج تا دیوار باشد سخت بزرگ که پیش [illegible] کسی
کشته شمس فخری گوید شعر عطارد از دولت جمال دنیی و دین ؛ که [illegible]
راست ترا **ترفبا** آشی را گویند که ترشی آن از ترف باشد و ترف قراقروت
بود و آن طعام را بعربی [illegible] گویند بفتح میم و با [illegible] و سکون [illegible]
ترکش جوزا نام ستارگان که در برج جوزا باشد بصورت ترکش **تا** [illegible]
باشد و [illegible] را نیز گویند مثالش اوحدی گوید شعر [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ناهی ؛ و بمعنی تار روی [illegible] نیز آمده مثال [illegible] خواجه حافظ گوید شعر
[illegible] ؛ [illegible] ؛ و بمعنی [illegible] که در دشنام تحذیر استعمال
کنند نیز آمده چنانکه مسعود سعد گوید شعر تا نگویی چو شعر برخوانی ؛ کاین چه بسیار گری
کشتی بخت **تنکلوشا** بفتح تا و کاف فارسی با شین معجمه علم [illegible] رومیان باشد
در نسخه وفایی و در یکی از نسخ تنکلوشا و ارتنگ دو کتابند از رومیان و این بیت
خاقانی را مؤید قول خود آورده شعر نام قیصران سازم تصانیف ؛ [illegible] ارتنگ [illegible] و
تنکلوشا ؛ و بعضی گفته اند تنکلوشا نام حکیمی است که این کتاب تصنیف اوست اما در
مؤید الفضلا مسطور است که تنکلوشا علم [illegible] رومیان است در صورتگری غیر ارتنگ
تیلا جدا از بالا [illegible] **ترا** مرکب از تو و را
و در کتابت و تلفظ واو ساقط [illegible] شیخ نظامی گوید شعر
گفت [illegible] ترا ؛ تا دهم روشنی چراغ ترا ؛ و در مخزن اسرار فرماید
شعر چشم [illegible] ترا [illegible] کنی ؛ چونکه [illegible] کنی **تحمینا** [illegible]
خلاق المعانی گوید شعر بجای حلوا [illegible] ؛ بجای [illegible]
تدوبالا یعنی زیر و زبر [illegible] از اضطراب و [illegible] است کذا فی المؤید

تیما بفتح تا و سکون یا حطی و میم الف با میم دشت و بیابان باشد کذا فی المؤید

مع الباء الفارسی

تراب بوزن فراب تراویدن آب و اشای آن از ظروف باشد در نسخهٔ وفایی و شمس فخری گوید شعر خدایگان شاهی که چشمهٔ حیوان ❊ غلام رشح کلکش بود بوقت تراب ❊ و در تحفه آبی یا روغنی باشد که به بالا برآید از ظروف اندک اندک

تکاب بفتح تا زمینی بود که آب روان فرو رود و جای جای بماند حکیم انوری گوید شعر جو آب هیز و سیل فهر برانگیزد ❊ از آن کمینه تکابی فرات و جیحون باشد

ترب بوزن ضرب مکر و حیله و زرق و تزویر باشد

تیب و شیب یعنی سرگشته و مدهوش باشد شمس فخری گوید شعر آصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود ❊ با عقل و فطنت تو از او تیب دان و شیب

تاب گرمی و فروغ و پیچ و طاقت باشد و این چهار معنی را عنصری درین دو بیت آورده شعر گفتم شتاب زلف و هوای لب شتاب ❊ گفتا زمهر تاب تو دارم چنین شتاب ❊ گفتم نهی بر دلم آن تابدار زلف ❊ گفتا که مشک ناب ندارد قرار و تاب

تنکیاب آنچه به دشواری حاصل شود مثالش حکیم خاقانی گوید شعر صاحب سران هم بانک برنشان زرنده ❊ کاین آرام کبریا ست یار بود تنکیاب

مع التاء

توخت بوزن دوخت یعنی گزارد و ادا کرد مثالش حکیم سنایی فرماید شعر عقل حقش بتوخت نیک و بتافت ❊ عجز در راه او شناخت شناخت

تبست بتای موحده و سین مهمله بوزن نشست تباه باشد در نسخهٔ وفایی یعنی چیزی زشت و سست و ملتی تباه و بیکار شده نیز بنظر رسیده مثالش شاعر گوید شعر در تیغ من که رای مرگ دز زندگی بخت ❊ کو دل بشت و شابست و دین تباه و تبست

تفت گرم شده و شتاب و تند را نیز گویند مثال حکیم فردوسی گوید شعر بدستوری شاه دیوان برفت ❊ به پیش جهاندار گاو سر تفت

تملیت و تنلیت یعنی باران اندک باشد

ترت و مرت یعنی پراکنده و زیان

تیرست بکسر تا و را مهمله و سکون سین مهمله معنی سی صد باشد مثالش حکیم فردوسی گوید در یوسف و زلیخا شعر برآورده کنگر بسنگ رخام ❊ درازا و پهنا تیرست گام

تبت بکسر تا و باء موحده شهریست در حدود چین بغایت خوش هوا و زیبا و مشک خیز مثالش امیر خسرو گوید شعر چنین باد که گویی ز دم مشک باشد بز ختن و حرم کرد ارتبی

تنکست بفتح تا و کاف و سکون نون و سین نام شهریست که طرازی که حسن از طرز است و در غایت شهرت از آن آورده کذا فی المؤید

مع الجیم الفارسی

ترنج برا و مهمله و فا بوزن سرسنج رانده با بیک و مشوار باشد در نسخهٔ وفایی مثالش شمس فخری گوید شعر ز مقصد بود نزدیک و آسان نخاشد دور و بی سامان و ترنج

تلاج بلام بوزن فراج بانگ و مشغله باشد طیان گوید شعر آمد شب دیر با بانگ تلاج ❊ و برجنباید بامرد فراخ تاراج غارت کرده شد

تورج نام پسر بزرگ فریدون که او را تور و توز نیز گویند و توران زمین بجهت او چنین شد

تونج بواو دوباره و مهمله کیا هیست که تازی مشتری گویند کذا فی المؤید اما استاد بگرکشش نکرده

تنج یعنی تجیده و فراهم فشار شمس فخری گوید شعر کهی مینزن بپای کین و می کش ❊ کهش می کش بدست قهر و می تنج و حسین وفایی ترنج را باین معنی آورده و این بیت عنصری را شاهد قول آورده شعر بلشکری که هزاران چو مرد لی جنگ ❊ ترنجیده در بارهٔ شد جنگ ❊ و در شرفنامه تنج یعنی فزودن باشد و ترنج بتحتین فراموش شده

مع الخاء

تاخ نام درختی است که از آن کرکب آن را عصا گوید بوزن رخا مثالش حکیم سوزنی گوید شعر سوالی من تو گیر از نیست حیدر نام ❊ از آنکه آتش افروخته بهیزم تاخ ❊ و تاغ نیز گویند

ترخ بوزن کلخ گیا هیست

تسلیخ بتاء و سین مهمله و لام بوزن تطبیخ سقاوه و منقل کذا فی المؤید شمس فخری گوید شعر بچرم محتسب قهراده زده ❊ بجای جنگ و دف جام تسلیخ

ولشین میمه تیز سنظر رسیده ❊ مع الدال ترفند براء مهمله وفا بوزن فرزند
مکر وحیله باشد در تحفه ترفنده نیز گویند و در نسخه وفائی بمعنی دروغ و محال نیز گفته
و بمعنی بیهوده نیز آمده مثالش حکیم انوری گوید شعر بس چه گفتار این چه گفتار بود
آنچه بیهوده باشد و ترفند ❊ و حکیم سوزنی گوید شعر طبع بی مسعود از گفتن ترفند
چون ترنگ شکر شده در کوزه و ماوند ❊ و در مؤید الفضلا ترفند بقاف و ترکند و ترفند
بمعنی مکر و حیله آمده و ترفند بفا نیامده ❊ تفل بمعنی تیز باشد و دیگر سر کوه را گویند
اینجا بمعنی را حکیم فردوسی گوید شعر تو با شاه بر شو بالای تفل ❊ ز نامون لشکر شو هیچ گند
تننند به دو نون بوزن نسند عنکبوت باشد اغاجی گوید شعر ز بازیگری و دستی
هر دو پایم ❊ تو بیکوس کر پای تننند هست ❊ تندوخند بر او دو فتح اول
چون رخت و بخت و بمعنی آن تار و مار باشد شمس فخری گوید شعر از مهر مرقناکم گشته
تار و مار ❊ و رشته باد و فتراک جمله تند و خند ❊ تنومند تن درست و توانا و شاد
و خرم باشد در نسخه وفائی و بمعنی دارنده تن نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر
تنومند را قدر چندان بود ❊ که در خانه کالبد جان بود ❊ تکند بفتح و کسر تا و فتح کاف
در نسخه میرزا استیاق ترکان باشد ❊ تلند بفتح تا و با و سکون نون همان ترند است
که گذشت بمعنی مکر و حیله ❊ ترنگل بفتح تا و کسر را مهمله ... کوچک و چند
اوراد البزه نیز گویند و بعربی دمع گویند بفتح واو و سکون ضاد مهمله و آخرش میم
مع الدال تندیده بضم تا بمعنی خشم گرفت و تیز شد عنصری گوید شعر بتند بدر دل
چو شیر ژیان تنده ❊ بزد دست و چشم اندر او نوش کند ❊ و در تحفه مسطور است که چون
درخت شکوفه بیرون آرد گویند تندیده هم او گوید شعر بصد جای تخم اندر آورد بخت
بتندید شاخ تن آور درخت ❊ تلید با فارسی بوزن شنید در نسخه میرزا بمعنی
و ازهای برجست و کین کرد باشد عنصری گوید شعر چو آواز سم ستوران شنید

غلط فرس

غلط فرس را دلی که بر تپید ❊ تراود تراید مستقبل تراویدن و تراییدن باشد
یعنی آب و غیره تراوش بکند شعر از کوزه همان برون تراود که در اوست
تغلیل به فتح و لام تازی بوزن خندید ... خوش بودن کذا فی الادات تن در دادن
یعنی راضی شود حکیم انوری گوید شعر پایه قدر ترا از مه نون هیچ گم ❊ کمترک ارکی
در دهد تن را بدین ... خیام تن زدن یعنی خاموش شود مثالش عطار گوید شعر
عشق آتش در همه خرمن زند ❊ اره بر فرقش نهند و تن زند ❊ و این هر دو لغت
از استعارات است توفید بفا بوزن کوشید بمعنی صدا و آواز و غلبه و جوش
در هم افتاد و مثالش ... گوید شعر ز ان لشکر کشن توفید دهر ❊ نگاه ...
همچو ... ترنجید بضم تا و را و سکون نون یعنی تنگ شد در هم شد مثالش ...
گوید شعر جان ترنجید از غم هجران ... از نسیم وصل کن ... توزید
... بوزن کوشید بمعنی اندوخت و حاصل کرد و گرد آورد ...
مع الراء تار بمیان سر و تارک باشد ابو شکور گوید شعر زدن مرد را چوب
بر تار خویش ❊ به از باز گشتن ز گفتار خویش ❊ و دیگر بمعنی تار ابریشم و ریسمان و بمعنی
تاریک نیز باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر شبی تار بود و چو قطران سیاه
نه بهرام پیدا نه کیوان نه ماه ❊ تور بوزن و معنی ... باشد تیر ... و دیگر ...
و بهره باشد حکیم قطران گوید بهر دو معنی شعر لاله سرخ یافته بهره ز ... آب ازو
یافته روز دی نگار تیر تیر ❊ و دیگر بمعنی عطارد ... باشد این دو معنی شمس فخری گوید
شعر ... ز خورشید نور ستانی ❊ بزرگ تیر ... سقف فلک ... ❊ و دیگر
تیره و تاریک باشد مثالش هم او گوید شعر در آن زمان که ...
... تیر ❊ و دیگر تیر گشتی ...
و هم او گوید شعر ...

دیگر سیر دهم روز از ماه را گویند خاقانی مسعود سعد گوید شعر ای نگار تیر بالا روز تیر
خیز و جام باده ده در لحن زیر ❊ و دیگر یعنی فصل خزان آمده شمس فخری گوید شعر خزان بود مهی
رای ترا بود چو بهار ❊ بهار دشمن ملک ترا بود چون تیر ❊ و در نسخه میرزا نام مرغی نیز باشد
تیمار غم و اندیشه و غم خوردن و محافظت کسی کردن یعنی اول حکیم انوری فرماید شعر
سایه رمح و عکس شمشیرش ❊ گر بر افتند بر جبال و بحار ❊ سنگ این خاک گردد از اندُه
آب آن تیره گردد از تیمار ❊ و یعنی دوم هم او فرماید شعر انکه دارند در مراتب ملک
بندگانش ملوک تیمار توری بوزن نور مشرق هر جا می باشد خاقانی کرم ... الله
گوید شعر هیچ توری انوار فلک بکار رفت ❊ گر بر آید صبح چون انور بر ... تور
دهان تورج مرقوم و نیز ولایت توران و نام دختر ایرج که برادر خود ... است و در مؤید
الفضلا یعنی مهمان و نام گیاهی نیز باشد تفشتر بشین معجمه بوزن ابتر نام حضرت
میکائیل است و این لغت در باب با نیز آمده تیغو و تیغی هر دو بکسر تا و ضم یا
حطی نام مرغیست شبیه بطاوس کوچک ماده و او را ابرن شنین گویند بکسر شین معجمه
و نون و سکون فا و یای حطی تنلبور بضم تا و یای حطی و سکون نون و دال مهمله و را
بر جستن باشد و بعد از دال یا موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید ترمشیر
بکسر شین معجمه زره ایست نرم مانند طرفون کذا فی المؤید تارمار یعنی ذره ذره
و پاره پاره حکیم سنایی گوید شعر بنگر بید اکنون نبات النعش وار از دست مرگ
نیزه‌هاشان شاخ شاخ و تیرهاشان تار و مار تنلبر و تنبل هر دو بضم اول و اول
فتح سیم رعد باشد خلال الدین الکمال اسمعیل گوید شعر همی تپد ز درد شاخ گرچه
که ترسد ز آواز تند شکوفه ❊ خاک ادوم باطیان گوید شعر خورد سیلی تند لیسار بلندند
دهم تیر و باز دهمچو تندور ❊ و کسی خبری گوید شعر چو برباد تو باشد غم باشد
شب تاریک و ابر و برق و تندور ❊ و در ادات الفضلا تندر و تندور بفتح و ضم دال

پرسه را باین معنی آورده و گفته که طبیل را نیز تندر گویند تیز و تیر نیز هوش باشد
شهنامه شعر همان بچه سیر ناخورده شیر ❊ شناسد همی موبد تیز و تیر تار و تور
یعنی سخت تاریک و تیره شهنامه شعر بمیدان چنین گفت بهرام گور ❊ که اکنون
چو شد روز ما تار و تور تقوس بفتح تا و ضم قاف گل باشد که بعربی طین گویند تخوار
بیای تحتانی بوزن خمار نام پادشاه دهستان که جاروب لشکر گیخسرو بود تیر بیا و نا کی
بوزن خنجر دهل و نقاره باشد و تبیره نیز گویند بوزن کبیره تالار خانه باشد که
بر سر چهار چوب یا بیشتر سازند از چوب تبرناک بفتح تا و را و جیم و دال و سکون
نون صنوبر را گویند و این لغت از لسان الشعرا منقولست تکمسار بضم تا و سکون
کاف و فتح میم تیر معروف که پیکان ندارد و آنرا تخار نیز گویند تمر بکسر تا
و سکون میم در مؤید الفضلا علتی باشد که چون عارض رسد در چشم مردم پدید آید
و بینایی نقصان پذیرد تنبیر بکسر تا و سکون با و موحده نام مرغیست و بعربی زرد را
تیر گویند کذا فی المؤید ترمشیر بفتح تا و را و مهمله و سکون میم و یای حطی و کسر شین
معجمه درشتنامه دارویی بود که از ان اکسیر خاص سازند کذا فی المؤید و بین ...
مهمله نیز بنظر رسیده تنگبار بوزن سنگسار آنکس که هر کس را پیش خود راه
ندهد اقبال نامه شعر وجود ترا از حضرت تنگبار ❊ کند پیک اندیشه را سنگسار
تتار ولاتی است مشک خیز خاقانی خلاق المعانی گوید شعر در این عکده آن ای ... الف
مشکبار ❊ بر میزنی زنار و لنگ تتار را ❊ و طرفه است ترکان و آن ترکان را
نیز تتار گویند خاقانی شیخ سعدی گوید شعر که در سینه پیکان تیر تتار ❊ بماند
تقل ناکول ناسازگار ❊ و تتر نیز آمده خاقانی هم او فرماید در هجو گفتنی شعر
گر تتر نکند آن گفت را ❊ تتری را دگر نباید گفت ❊ چند باشد چو خبر خفته آن
آب در زیر و آدمی بر پشت تقر بفتح تا مرغکیست خرد که سکون و آواز خوش دارد

دست قسم باشد و ترنه نشین هم گویند **تارومار** از قبیل توابعست یعنی ناچیز و پراکنده مجد
همگر شاه گوید شعر عالمی کردی ز تاب تیغ بران تار و مار ؛ کشوری کردی ز سهم تیر
بران تار و مار **تبار** اصل قوم باشد شهنامه شعر جوانی بتار بهش بزرگی بخود و
تبارست نام بزرگان شود **مع الزاء الفارسی** **تیرپز** دو معنی دارد اول تیر تیز
جامه باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر هست پر امن و خشوار ؛ نیست بر وی ... تیز
و دیگر پر برفان باشد در نسخه وفایی و این قطعه ... معنی آورده شعر
مگر که کمان اند ضیافت نوروز ؛ بریده اند سر زاغ بر سر کسار ؛ که بسته اند هم
بر زاغ پر تیرپز ؛ که کرده اند همه روی زاغ بر منقار ؛ **تبغوز** ...
و معنی همان تبغوز که در باب الراء گذشت و در تحفه تیغوز نیز باین معنی آمده **تنکبیز**
بوزن سنگریز ... باشد و آن آشی باشد حلوا مانند که کفگیر که بدان روغن ...
آن صاف کنند کذا فی المؤید **تحرهز** بجا و راء مهملتین و جیم بوزن مسلسل ... و دیگر
نسخ بمعنی ... باشد و گفته اند که این لفظ موضوع فارسیان هست مشتق ...
تاش بمعنی فرومایه باشد که عرب آن را سفله خوانند و بمعنی تازنده و بتاز که ... باشد
نیز آمده کذا فی الادات و بمعنی اوردی که با فساق مجالست کند نیز آمده مثالش حکیم
اوحدی گوید شعر چه وفا خیزدت ز تاز طلب ؛ یاری از دوستان چرخ طلب
تاز باز غلام باره را گویند مثالش رودکی گوید شعر ... بر فراز
چو ... باز شود بر فراز تا ز **توش** انداز نده و کشنده مثالش معنی اول حکیم انوری
گوید شعر گفتمش این چگونه داری حال ؛ ... مثال معنی دوم
را هم او گوید شعر ای ... اولیا پرور ز ؛ در مکافات این و آن شب و روز
بر یکی ... غالب ؛ و ز دیگر ... کین توز ؛ و بمعنی گزارنده ادا
کننده و بمعنی ... و کشیدن نیز آمده مثال معنی اول هم او گوید شعر

بذل نزدیک ... توجو دام ؛ کرمت دام توزد و شکرانه توز ؛ مثال معنی دوم کمال
الدین احمد ... گوید شعر از سلاطین ملک گیر و بر فقیران بذل کن ؛ با سوالی باده
نوشی و از مخالف کینه توز ؛ و بمعنی ادا کردن و گزاردن نیز آمده مثالش ...
حکیم سنایی گوید شعر گیر نان از کنج دانش وام نادانی بتوز ؛ با خرد یک تک
برابر اسب است با تباز ؛ و دیگر بمعنی پوست درختی که بر کمان پیچند نیز آمده مثالش
خلاق المعانی گوید شعر گر و جود روی توز کمان پشتیبان آن ؛ ...
سرها نگار را **تفتیغ** همان تر که در باب راء گذشت مثالش استاد رودکی گوید شعر
چون لطیف آید بگاه نوبهار ؛ بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز ؛ و دیگر بمعنی
دندانه کلید نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر ده کار ... شتر
... است و کلید تهی ز تز **تموز** ... ماه دوم تابستان از سال
از رومیان مثالش شیخ سعدی گوید شعر عمر رفت و آفتاب تموز
اندکی ماند و خواجه هنوز ؛ **ترکتاز** تاخت آوردن بود بر سبیل غارت و بمعنی
جولان نیز آمده حکیم سنایی فرماید شعر ترکتازی کنیم و بر شکنیم ؛ ... بازار
تغوز همان تغوز که در باب راء گذشت بمعنی کلا **مع الزاء الفارسی** **تکژ**
... و کسر کاف دانه انگور را باشد و بعضی بجای ضم کاف آورده و گفته اند ...
... فی الاسامی ... و کسر کاف تصحیح کرده ابو العباس گوید شعر ...
... و انگور را ؛ هم شیره ... ؛ و تکس نیز ... بمعنی است ...
... برگ درخت و گیاه نورسته باشد و آن را بعربی ... گویند ... و سکون
... **تاش** ... باشد **مع الشین** **تکس** بوزن مکس ... انگور را
گویند ... گوید شعر آن خوشه بین چنانکه ... ؛ ...
همچو مکس ؛ ... سیاه ... او ؛ هم ... چشم از مکس

تماس بیش باشد کو بری اجم گویند ابو العباس گوید شعر نهاد روی بخدمت چنانکه
روده بیرد بنیم واکمران آید از در تماس ✿ واکمری پوستین دوز باشد ترس
بضم تا و را مهمله زمین سخت باشد که کلنگ بران کار نکند و در مؤید و نسخه میرزا بفتح تا
وضم را آمده قس بضم تا در نسخه میرزا خبو بجانب کسی انداختن باشد تلاس
بوزن هراس شهریست در ترکستان تاس تاسه باشد و آنرا تاسه و تاره
نیز گویند و هم بمعنی بیطاقتی باشد استاد عنصری گوید شعر تاسه گیرد ترا چو حق شنولا
منا بکریم روا هست شنو بتاس تخس بفتح تا و سکون خا نافتن دلست آنرا
نخس بیارا موجوده نیز گویند مع الشین قش بوزن خش تیشه بزرگ باشد که بان
درخت شکافند شمس فخری گوید شعر قدم چگونه باشد خصمت که هیچ و دارد ✿
از بهر فرق و فرق قش پیوسته آتش و تش تو بش طاقت و تحمل و توانایی باشد
شاه خسرو گوید شعر در طاعت بی طاقت و بی توش چرایی ✿ ای کاه ستمکاری با طاقت
با توش تکش همان تکس پر قوم و نام یکی از ملوک شمال است شیخ سعدی گوید شعر
تکش با غلامان یکی راز گفت ✿ که این را نباید بکس باز گفت تنکلوش همان
تنکلوشای پر قوم تبش بکسر با گرمی باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر همی تا بکی شد
ز مردم فرورش ✿ دماغ از تبش می درآید بجوشش ✿ و ترش نیز گویند تاش
خداوند یا رفاقه باشد کذا فی المؤید ترمش بفتح تا و سکون را مهمله و فتح میم نام
گیاهیست که آنرا تور و ترس سپین مهمله نیز گویند توخش بفتح تا و واو و سکون
خا معجمه و زا فاکره یا بمعنی کشیده نباشد تخش بوزن رخش کسی که با اتفاق نیز گویند
تخشید تفش بوزن کشن طعنه و تکبر و گرمی باشد مع الغین تاغ
هیزم کوهی باشد که آتش آنرا اگر ضبط کنند مدتی بماند فلانی گوید شعر دارم ز یکی گشتن
استخوان در برت ✿ هست چو تیغ در جوال هیزم تاغ ✿ و آنرا توغ نیز گویند

مثالش منجیک گوید شعر گویی که چون فلان شدم ز دها نا ✿ هرگز چو زبون تو کی توان شد
توغ ✿ و در تحفه تیغ بفتح تا و سکون زا معجمه نیز باین معنی است تفاغ بعد از تا
فا بوزن چراغ قدحی باشد که از ان شراب خورند استاد کسایی گوید شعر
دل شاد دارو بنه کسایی نگاه دار ✿ یکی چشم زد جدا مشو از طل و از تفاغ
تیغ شعاع مهر و ماه باشد استاد کسایی گوید شعر زرم فرنگ ز بس بتابد
بجای گوید ✿ گفتی از تیغ همی تیغ زند گوشه ماه ✿ و بمعنی شمشیر و سر کوه نیز آمده
فردوسی گوید شعر بیفتاد و بشد ز تن جدا شد از روی ✿ سوی تیغ با تیغ بنهاد روی تغتغ
بضم هر دو تا و سکون غین در نسخه وفایی قنبزه بزرگ را گویند که هر یک از ان چهار
خروار غله گیرد اما در مؤید الفضلا بفتح هر دو تا آمده مع الفاء تلاتوف
بفتح تا و اول و ضم دوم و بعد از تا لام کسی است که خود را چرکین و پلید دارد تا
مردم از و نفرت کنند شمس فخری گوید شعر نباشد فیلسوف آنکس که باشد
بهر رشتی و نا پاکی تلاتوف تف بفتح تا گرمی باشد مثالش انوری گوید شعر
تفت تیغ ز آتش بر آورده بخار ✿ نعل اسب ز خاکش بر آورده دخان
ترف بوزن ظرف نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند
و آنرا قرقروت گویند انوری گوید شعر ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او
کاویست نیک شیر ولیکن لگد زنست توف بوزن صوف صدای کوه
و صدایی که از غلبه و خروش مردم در افتد مثالش اسدی گوید شعر قلا وید در
لشکر افتاد و توف ✿ از ان پهلوان خلاص شکوف ✿ و تزف چون نیز آمده
مع القاف تاق همان تاغ که گذشت شاعر گوید شعر در جوالست
کنم چو هیزم تاق ✿ بهر کویست طراق طراق تفرجاق بمعنی ساخته باشد
کذا فی التحفه ترغاق بضم تا و سکون را مهمله و بعد از را غین معجمه بمعنی یاسی که در شب دارند

ناخن دراز و دست بیابند سطبر گوید شعر بر درگه سیمرغ تو در نوبت زرغانی ¶ میراث ماند
بر عطارد یک بازی ¶ کذا فی الادات تلاق بکسر و فتح [illegible] آن [illegible]
زه باشد کذا فی التحفه و در نسخه میرزا بمعنی باجه انبار نیز آمده

مع الكاف التازیه

تبوک بفتح تا و ضم با طبق چوبین که غلات را جاسی در آن کنند و تبنگ گویند مثالش
شمس فخری گوید شعر خاک بر نارک دوات و قلم ¶ حبذا دیه و جوال و تبوک
تموک بفتح تا و ضم میم نشانه تیر باشد مثالش شمس فخری گوید شعر سپر بطرح ش
ببسی کرد ما نکند بیش تیر خاقو تموک ¶ و در مؤید تموک تیر بمعنی آمده و در تحفه
تموک بمعنی تیری پیکان چون که از زخم با گوشت بیرون آید نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر
بسر خواجه دست برد تموک ¶ خواجه او را بزد به تیر تموک تلوک بفتح تا و ضم لام
در نسخه وفایی ظرفی باشد که از زر یا نقره و غیره سازند بر صورت شیر و از آن شراب خورند
مثالش رودکی گوید شعر می کن رانده تلوک شاهوار ¶ خور شادی روزگار نوبهار
و در تحفه تلوک آمده که بجای کاف لام باشد و تلوک و تلوک نیز بنظر رسیده
تاشک بفتح شین معجمه نقایه ماست باشد یعنی آنچه از ماست بکار نیاید و دور انداخته شود
و در و جابک را نیز گویند کذا فی التحفه توشک بواو و شین معجمه ترجوانه باشد
کذا فی التحفه تاوتک بمعنی مرد تا باشد شاعر گوید شعر یک [illegible] بیشتر تاونک
که باشد که بیشی بود کاه تنگ ¶ التحفه تارک میان سر باشد مثالش ناصر الدین گوید شعر
نعت شاه جهان را کبادت ¶ تاج اقبال بر تارک بادت تمرقزک بفتح تا و میم و
و زا و کسر میم و سکون را و حطی قرآن باشد و در مؤید این لغت را از فرهنگ قواس
نقل کرده توک بضم تا گذشته موی دیشم و موی پیشانی اسب را نیز گویند کذا
فی التحفه تبوراک دف باشد شاعر گوید رباعی آن فرجه بهشت فاش کرده
تا مات دف او رویه [illegible] زدی ¶ آن برسر کور را تبارک خوانده

وین بر در خانه تبوراک زدی ¶ و در تحفه تبوراک آمده بتقدیم با بر را اما از این رباعی
بخاطر میرسد که تبوراک اصح است بواسطه مناسبت تبارک تاپاک بابا و الف
بیقراری و اضطراب باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر تاپاک جان از حد گذشت
ای شاه کار برداشت ¶ بر نیم بسمل کشتگان دستور بی ده تا زرا تنک
بفتح تا و را برهنه باشد گویند تهی و تهک بر طریق اتباع تابوک بمعنی بخار
عارت باشد در نسخه میرزا تاوک و تاول هر دو بفتح تا و فتح واو جوانه باشد تردک
برا و دال مهملتین بر وزن نزدک کرم گندم خوار باشد کذا فی ادات الفضلا ترنگ
بزا معجمه و تار و رشته در نسخه میرزا تغلک و هی باشد و هیچ اشعار بجز گشش کرده
تلک بر وزن سلک لوبیا باشد التحفه و بفتح تا زر ورق باشد که طلق مذهب
آنست تازیک و تازیک یعنی بچه عرب که در عجم بزرگ شده باشد و در نسخه میرزا
نام اصلیت بزرگان [illegible] تبنگ بباء فارسی و نون بوزن فرنگ تالی باشد که
زرگران و صرافان زر و روی گداخته دران ریزند و بتشدید نون بربا نیز بنظر رسیده
تک بفتح تا بمعنی دویدن و بمعنی قعر نیز آمده مثال معنی اول را شیخ سعدی گوید
شعر تک تازیه مبر تک بر کوه و دشت ¶ تو کشتی مکن کز بیابان گذشت
مثال دوم سوزنی گوید شعر هر که در جاه طریق او نکه کرد از حسد ¶ زان حسد خود را
فکنده اند در تنگ جاه قعیر ترنگ بفتح تا و را اول و دوم و را و حطی دوم و سکون
را اول همان تیر مرقوم که او را ترنگ نیز گویند تغلبک و تغبوک هر دو بفتح تا
و سکون نون و ضم با [illegible] و در نسخه میرزا [illegible] جناغ زین باشد و جناغ و دوال زین باشد که
در رکاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی فرد و دوالی زین آمده اما این بیت ابوالفرج
مؤید معنی اول است شعر کمان رستم و دستان [illegible] ¶ کم از تغنوک زین شهر ماست
در ادات الفضلا تفنک دوالچه زین و تفنوک جناغ زین باشد تافشک بفتح تا

ونشین معجمه ارغوا باشد که او را دوغچو و جملهٔ طیور نیز گویند **تلوک** ؟ تا و ضم لام

تناک بعد از نون تا و ترشت بوزن افلاک نام پادشاهی و نیز نام مردی باشد

ترشکس بضم تا و سکون را مهمله و فتح شین معجمه نام پرنده ایست سبز فام کذا فی

الادوات **تراک** طراق باشد خسروی گوید شعر آن شب تیره کان بستاره

آمد از آسمان گوش تراک **ترک** معروف و دیگر معشوق را گویند مثالش

خواجه حافظ گوید شعر اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ؛ بخال هندوش بخشم

سمرقند و بخارا را ؛ و دیگر بمجاز ترکستان را گویند مثالش استاد دقیقی گوید

شعر اکنون فکنده بینی از ترک تا بچین ؛ بچیندگاه زیر پی آهوان چمن **ترتک**

بضم هردو تا و سکون را مهمله در نسخهٔ میرزا ابراهیم باشد و او را نوزنگ و جوره نیز

گویند و در مؤید بجای را مهمله زا معجمه آمده **ترنگ** براء و دال مهملتین و نون

بوزن سکندر همان ترتک مرقوم **تورک** براء مهمله بوزن کوچک فوطه باشد

که آنرا پیچن نیز گویند کذا فی الاختیارات **مع الکاف الفارسی تنگ**

چند معنی دارد اول تنگ خود دار باشد مثالش حکیم ازرقی گوید شعر سحاب کی بی ز تنگست

بکیل ؛ شمال کو بی عود مثلث بهشت تنگ ؛ دوم تنگ اسب سیم دره کوه

باشد مثال این دو معنی شاعر گوید شعر بر لب تنگ به بندد برآهوی تنگی ؛ بدیده دیده

بزد دو زهاد دوی مختال ؛ چهارم ضد فراخ پنجم در شرفنامه نام شهریست از ترکستان

زمین که ترکان تنگی بدان منسوبند **تلنگ** بضم تا و فتح لام و سکون نون کدایی و خواهش گری

کران را گویند ... و تلنگی که گویند منسوب تلنگست مثالش حکیم سنایی گوید شعر

درست کوییم بدین تلنگ خوشم ؛ این گیم که بار خلق کشم **تکسک**

بکاف تازی و سین مهمله بوزن تکنگ همان تکسک مرقوم مثالش سوزنی گوید شعر

بتنگی تیز زد و خوا به ؛ پوست باز سر بهان دوره **ترنگ** براء مهمله بوزن

آواز زه کمان باشد مسعودی گوید شعر از دل دشت جبا ز می برآید ستود

کروه از ها کمان خرد آید یک ترنگ ؛ و دیگر بمعنی تارک سر آمده منصور شیرازی

گوید شعر تیغ غضنفر خدوی ترا بریده کله ؛ بسنگ حادثه فضم تو شکسته ترنگ

ترنگا ترنگ آواز انداختن تیر از حباب و آواز کمان باشد ی زه کمان

تگرگ معروف و آنرا ژاله و سنگک و سنگچه نیز گویند **تارنگ**

بفتح را مهمله جلباسه دیوار باشد کذا فی لسان الشعرا و در ادات الفضلا بزای

معجمه آمده **توتک** بفتح تا اول و دوم کبجینه باشد کذا فی الادات اما در شرفنامه

بجای تا دوم نون بنظر رسیده **تورنگ** همان ترنگ مرقوم که تذرو باشد

مثالش شاعر گوید شعر بزد کبک وار تو جور از شاهین ؛ نکرد باز زیاست

ظلم بر تورنگ **مع اللام تال** در مؤید الفضلا درختیست که آنرا در

ترحبیل گویند و بار آنرا افشان بوحیل گویند و از پوست آن رسن کنند **تلسل**

بفتح تا و سکون کاف ... جبین مهمله دانه انگور که آنرا استه و خسته نیز گویند و

عربی عجم گویند بفتح عین و جیم **توپال** بباء تازی بوزن کوپال مس باشد که

تابان بیش مکاسی گویند و بمعنی سوختن مس نیز آمده کذا فی المؤید **تول کج** و آنرا

گویند تا تون هر دو یک معنی است استاد مسعودی گوید شعر منبرم دماغ تو هم چو آتش

برون ؛ تا تو ای کج بمعنی و کفته شده و ندان **تکل** بوزن فحل نوحفظ باشد و در

شرفنامه آمده باشد و شمس فخری بمعنی اول آورده و گفته شعر بدو دانی بدولت جنت

صرت ؛ زانکه تام بود و کوه تکل **تغیبل** بفتح و با بوزن جنگل کرد حیلت

و جادوگری باشد شمس فخری گوید شعر دولت او جهای بزد دست ؛ نه بکر و تسلسل

تغیبل ؛ و در نسخهٔ حسینی وفایی بفتح تا نیز آمده **تویل** بوزن طویل اصلع باشد

یعنی کسی که بر بالای جبهٔ او موی نرسته باشد و او را دوغ و جکاد نیز گویند

دست دارد رودکی گوید شعر بشت کوژ و سر تویل و روی پرکرده ز چین : سان چون سر از دندان برشان استره : و در بعضی نسخ معنی پشت آمده اما بیت رودکی مؤید قول اول است **تاول** بفتح واو کلاه چوبان باشد شمس فخری گوید شعر کرده تسخیر ملک را چو پری : بی فنا دست تیغ صندل : کاه بخشش ببا بان بخشد : کلها ز سپید واستر و تاول **نایال** بیا و فارسی بوزن پامال تنهٔ درخت باشد کذا فی ادات الفضلا

تال و مال همان تار و مار یعنی پریشان شده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر همه دشت بی تن بود بی دست و پال : شد از بیشمار نامه تال و مال **تزوال** بزاء فارسی و تازی و واو بوزن اقوال برگ گیاه باشد در نسخه میرزا و در مؤید براء مهمله نیز آمده و **تخاول** بوزن هلاهل نیز بانی معنی است **تل** معروف

مع المیم

تهم بوزن سهم یعنی بی همتا در بزرگی و مردی و قامت و تهمتن مرکب ازین است شاعر گوید شعر یکی آفرین کرد سام دلیر : که تنها هژبر ابا جان سال دیر و بفتح ها نیز آمده شمس فخری گوید شعر نیست در بزم چون شهنشه راد نیست در رزم همچو شاه تهم **تیرم** بکسر تا و ضم راء مهمله خاتون بزرگ باشد شاعر گوید شعر اندرین عهد از بزرگی کشور خوارزم را : سرعالی همه عالم تیرم زمان خوبی **تژم** بوزن بزم ابر تنک باشد که بر روی زمین باشد و آنرا میغ نیز گویند و نژم بنون نیز آمده و در صحاح الفرس بنون و زاء فارسی آمده **تخم** بفتح تا و خا مجمه چادری باشد که خارچینان بر سر دو چوب بندند تا آن خار را در او افکنند شمس فخری گوید شعر بگرانکه شاه زرنجش : چرخ ساوه زر بر طبق تخم : رزق اکثر مردم و سکون راء مهمله واکثر ضم ها و مهمله نیز آن کلیم را گویند **تیم** کاروانسرا باشد عطار گوید شعر سالی گذشت کاندرین تیم آمدم : تا دست توگرم و خود تیم آرم و دیگر بمعنی اندوه و دلتنگی هم آمده شاعر گوید شعر من از غم تو به تیمار گرفتار شدم

تو به جا رحیل باز به جیم آرزوا **تخم** بفتح تا بمعنی مساق باشد در شرفنامه و در مؤید الفضلا بضم تاء اول و سکون دوم آورده و گفته که در فرهنگ علی این لغت بترکی آمده اما در ترجمه صحیفه ابو ریحان مسطور است که تخم بفتح تاء اول و ضم دوم بپارسیان مساق را گویند **تار** بمعنی اندک باشد و در نسخه میرزا مع النون

تان تار باشد که با فندگان چوبه برانند و در مؤید بمعنی دان نیز آمده **ترکو** بزاء مهمله و دال فراک باشد مثالش منجیک گوید شعر بامداد بدرت و عادل رفتند : بسته برکون درون مفتول و خطار **تریان** بزاء مهمله و یاء حطی بوزن پریان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبق و طبق چوبین هم باشد شمس فخری گوید شعر زحل بطلعت از گشت زار چرخ آرد : مقبول بر طبق همه حضرت تریان : و **تریان** بفتح تا و سکون راء و کسر یاء نیز باین معنی آمده اما در صحاح الفرس تریان آمده بوزن کریان یعنی سبد طریق **تشخوان** بفتح تاء اول و سکون دوم یعنی خوانی که بران طعام رسانند **توبان** بوزن خوبان شلواری پوست باشد که کشتی گیران پوشند شمس فخری گوید شعر فغان وزاری به چیزد از زمین و زمان نگار کشتی گیست چو برگشت توبان **تبیدن** بوزن دویدن بمعنی آرزو مند باشد **تلیدن** بضم و فتح تا در برگ آمدن درخت را گویند گویند درخت تلید یعنی در برگ آمد **توفیدن** بواو و فا بوزن پوسیدن غریدن باشد و آوازی که در زمین افتد و غرش مردم گویند توفید **تازیان** بوزن قاضیان تافته تا فته باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر شد نو تازیان و در منزل : تازه کلها ی ارجمند روان : و در بعضی نسخ تاز بان آمده و در جمع تازی باشد و در بعضی نسخ تازیان بمعنی رسیده که بی پا حملی بوزن باشد **تپیدن** بارد و م بارسی جنبیدن و لرزیدن و از جای رجستن باشد و بمعنی گمن کردن نیامده **ترین** بفتح تا و سکون راء مهمله و ضم یاء و حرقه زنی کمت باشد کذا فی ادات الفضلا **ترن** بوزن برن نسرین باشد که لسترن نیز گویند

توختن بوزن دوختن کشیدن باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی باز دادن چیزی بقصاص باشد خواه امانت و خواه غیر آن و گزاردن خالی خاقانی گوید شعر از پی کین توختن از خصم تو * آب زره دارد و آتش سنان **ترنقان** بزا و تازی بر وزن دمنی ترجمان باشد یعنی سخن زبانی بزبانی دیگر **ترنجان** نیز بهمین معنی است **تخته نردن** یعنی بلیه بالمطلوح ساختن که بتازی حذف گویند **ترنجیدن** بضم تا و را و مهمله و سکون نون وفتح دال بمعنی منقبض درهم شدن باشد و در موید خشک شدن پوست و جز آن و نیز آزردن و ملول و گرم شدن باشد **تغنق** بضم تا و نون اما در معنی او **توران** بضم نام ولایتی بر آن طرف آب آمو که افراسیاب تورانی فرمانده بود **ترابید** بتا و زا بر وزن و معنی تراویدن باشد یعنی چکیدن آب از ظروف **تاوان** غرامت باشد **تاسید** بفتح تا و دال مهمله و کسر سین مهمله شرمنده شدن و بضم جیم **تونید** بزا و جیم بر وزن کوشیدن اندوختن و حاصل کردن و گرد آوردن و گستردن **تکش** بکسر تا و فتح شین معجمه دانه که پوست آن سیاه باشد و نرم و درشتی او از عدس بزرگتر و خاکشو نیز گویند **تلنگبین** بوزن و معنی ترنجبین و آنرا ترنگبین نیز گویند **تکسین** بمد و کاف و سین مهمله بر وزن تابدین نام بزرگیست از بزرگان ترکان کذا فی الادوات خاقانی در مختار گوید شعر در پنجهٔ تکسین نشسته بری ابطالیت * اکسیر امارت نشده کودک تکسین **توفان** بر وزن طوفان دو دست داشتن کز باد بر کیف عنصری گوید شعر یکی دو دسته تیغ بود توفان بنام * نیستی آزموده بحالکام **تریدن** بزا و دال مهمله بر وزن خزیدن یعنی بیرون کشیدن و بزا و جیم نیز آمده **توشکان** بشین معجمه و کاف بر وزن بوستان کلاغ باشد و در نسخهٔ میرزا **تلیمان** بلام بر وزن زنجان نام پهلوانی تورانی **تنک ترکان** نام مرغیست در شعر ازو گستان خاقانی شیخ سعدی گوید شعر * تنگ دست و عزیز و عرقه تکیم * نگرفتی گر تنگ تغاری

تکین نام پادشاهی باشد **تابید** درخشیدن و طاقت آوردن باشد **توسن** و **توان** بمعنی **تون** بضم تا گلخن و جز آن که نطفه باشد که در وی آتش نیز گویند و نیز روده گوسفند که در آن سرگین بود **مع الواو** **تو** بفتح تا جای آب دادن باشد خاقانی گوید شعر زدست توای یار دشتی شده * رخ من چو دشتی و چشمم چو تو **تنکو** بفتح تا و با و سکون نون صندوق باشد و آنرا افشانگران نیز گویند شمس فخری گوید شعر زد و یاقوت و لعل اندر خزینه * نهیند روی کیسه یا تنکو * و در نسخهٔ میرزا بمعنی زنبیل حمام و طغار و سبد نیز بنظر رسیده **تسو** بفتح تا و ضم سین مهمله چهار جو که عربی طسوج گویند خاقانی خلاق المعانی گوید شعر گرچه ترا هست بکردار فضل * نیست نزد انکار تو را یک تسو **تکاو** بفتح تا نام نکاب که در باب باگذشت یعنی زمینی که در آن آب کم شود و بعضی جاها باشد **تنکو** بفتح تا و سکون نون و ضم کاف نام پادشاه خطا و ختن کذا فی الادوات **تنلو** بزون و دال مهمله بوزن بدخو عنکبوت را گویند شمس فخری گوید شعر شها عنقای قاف تیغ و نصرت * بود بر رفاق ایران تو تنده * و در تحفه تنند و نیز با این معنی آمده و در نسخهٔ وفایی تنین تنند و آمده و بس و این بیت افاضی خال الحقیقت شعر زباریکی و سستی بر در او * تو چیکو بین مگر بابی تنند دست **تیو** بوزن دیو طاقت و توانایی شمس فخری گوید شعر گرا با او نجات رزم و پیکار * مجال دزد هر دینار او تیو هست و در تحفه تا و حتو هر دو بمعنی طاقت باشد **تیهو** نیز مرغ بود باشد و آن نیز هست از کبک کوچکتر که عرب آنرا تیهوج گوید **تلو** بوزن غده در نسخهٔ میرزا تو باشد و فتح کاف نیز بنظر رسیده **تلغ** بفتح تا و ضم دال جیم جانوری باشد مانند جعل و در کرها پیدا شده و او را ستکم نیز گویند و عربی ابن وردان گویند **تونت** و خود را نیز گویند شیخ نظامی گوید شعر ای نقل بی خیاره برده تو

هر کس را نبش از در تو تانکو بوزن کهنکو در نسخهٔ میرزا جام باشد و تونکو
نیز گویند تترپو بفتح تا و را مهمله و سکون تا دوم و ضم با موقوفه تسخیر و لایق باشد
در نسخهٔ میرزا و تتر بوه با ها نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سوزنی گوید شعر
لیکن نه بار کردم از خرم مردمان ٭ کاندر خورد تاخره و تترپوشم ٭ و معنی تاخره
تکاپو تگاپو برا مهمله و یا حطی بوزن بدخو در نسخهٔ میرزا جامه سفید و باریک باشد
تنکرو بضم تا و را مهمله و دال مهمله موقوف بخیل و ممسک و ترش رو باشد شیخ
سعدی گوید شعر ننالید درویش از ضعف حال ٭ ترشروی ...
تاو طاقت و قدرت باشد و تاب مثالش فردوسی گوید شعر همی داد دیر ...
با سام ... ٭ که او ... تذروق بفتح تا و ذال معجمه و سکون را
مهمله مرغیست خوش رفتار که در مازندران و استراباد باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
جنگل ... تزاو نام مبارز تورانی که
... سیاوش ... بکشند گرفت ... برادر خویش کشت
تهو و تفو خیو باشد و ... تف نیز گویند شمس فخری گوید شعر
... ٭ ...
... ٭ ...
باشد تنو بفتح تا و ضم نون توانایی را گویند مع الهاء تاخه ...
... رسیمان ... باشد مثالش ... گوید شعر ...
... ٭ ... تالواسه و تلواسه ...
و اضطراب باشد مثال اول ... گوید شعر ... ٭ تالواسه
... ٭ مثال دوم ... گوید شعر ...
که خورد ... تواهه بفتح تا ... طعامیست مرکب از گوشت ...

چنانکه مرقی در آن باشد و آنرا تباهه نیز گویند ... و در مؤید ... باشد
و در یکی از نسخ ... بنظر رسیده تب لرزه باشد که از برآمدن
... شمس فخری گوید شعر ... ٭
... در مؤید تب ... آورده که ... باشد تخله
بفتح تا و لام و سکون خا معجمه ... باشد شمس فخری گوید شعر ... با شاهی که ...
که آید ٭ ... تخله ٭ ... ٭ ...
... ترانه دو بیتی و سرود باشد فرخی گوید شعر از ...
... ٭ از ... ترانه ... ٭ ...
... شعر ... ٭ هر ترانه ترانه ... گفت
ترزده بوزن سرزده ... باشد شمس فخری گوید شعر ...
... ٭ ... ترزده ٭ ... گویند که ...
ترزده گویند ترلوه بوزن ... باشد ... مثالش ...
شعر ... ٭ ... تله ...
... ٭ ... تفشله بفتح تا و سکون فا ...
... باشد ابو العباس گوید شعر ... ٭ ...
... تفشیله بفتح تا و سکون فا ...
... شمس فخری گوید شعر ...
... ٭ ... تفته بفتح تا و ... و سکون فا ...
باشد مثالش ... گوید شعر ... ٭ ...
تفنگ ... آن چوبی را گویند که ... آن ...
... آن ریسمان ... عنکبوت ... گویند توار

بضم تا و فتح را و مهمله خانه باشد که در آن سرگین و کاه و هیمه و مانند آن کنند شاه ناصر خسرو گوید
شعر بجا بدرفتن آخر چند باشی ✿ چو مزدوری درین خانه ترازه ✿ و در نسخه میرزا
بمعنی غار سرد و تاریک نیز باشد **توجبه** بضم تا و فتح جیم و با در نسخه میرزا بمعنی سیل اگر خیزد و دو کسی
گوید شعر خود ترا جو بید هم خواب و زیب ✿ همچنان چون توجبه جوید نشیب
ترسه بفتح تا و سین مهمله و سکون را مهمله ترس و فزع باشد کذا فی التحفه
تنبکه بفتح تا و با و کاف و سکون نون تنور باشد حکیم سوزنی گوید شعر
سنت از حلق بهر نان چه بری ✿ که جهان چون تنبکه تافتست **ترنجیدن** بفتح تا
و را و دال مهملتین و سکون نون و کسر جیم سخت بهم در هم شده باشد شاعر گوید شعر
جان ترنجیده و شکسته دلم ✿ گوییا از غمی فرو گسلم ✿ و در مؤید بضم تا و را آمده بمعنی
شکنج گرفته و درشت **تاخیره** بخا معجمه و را مهمله بوزن باگیره آن باشد که گوید
تاخیره توحین بود بمعنی برهان زادی و بدید آمدن **ترهیده** و **تروهیده** بزا و را
و دال مهملتین اول جا و دوم بمیم بوزن پژمرده بمعنی اندوهگین و آمیخته باشند لغات الحکم
تاوانه بواو و نون بوزن کاشانه بمعنی خانه تابستان باشد **تازانه** تازیانه باشد
شیخ سعدی گوید شعر گر تقریب قبولم بنوازی ملکم ✿ ور بتازانه قهرم بزنی سلطانم
تسمه و **تاسمه** بفتح فا و دال مهمله و در شرفنامه بمعنی موی شانه کرده که بر فراز سر ساخته
نیز آمده **تاخره** بفتح تا و را و مهمله و سکون خا سخن باشد و در نسخه میرزا بمعنی شیخ
و ناخن نیز آمده چنانکه شاه ناصر خسرو گوید شعر گر تو تاخره کنی اندر چنین جستن ✿ بر تو لشکری
کنی تو نه بگذاری توه **توره** بفتح تا و را و سکون واو در نسخه میرزا از ذخیره باشد
و بضم تا شغال باشد **تنته** بفتح تا اول و دوم و سکون نون تنیده عنکبوت باشد
شاعر گوید شعر عشق او عنکبوت را ماند ✿ که تنیده است تنته گرد دلم ✿
تورده بضم تا و فتح را مهمله و دال و دوم در شرفنامه جنت باشد که بری زوج گویند

و در مؤید الفضلا تروه بوزن سرخ و تروه بوزن شکوه زبان خفی آمده و در لسان الشعرا
توده آمده بفتح دال و دوم بوزن طوره **تنغدن** باشد شاعر منوچهری گوید شعر
قصر و تنه ملکت او چون دل ملک ✿ **تنگت** چو زان او چو معانی قرآنست
و بمعنی تنیده عنکبوت نیز آمده شاعر گوید مخزن اسرار شعر چند چو عنکبوت جس از بهر قوت
در دهن این تنه عنکبوت **تاسه** بفتح سین مهمله در نسخه میرزا تیرگی روی باشد
که از اندوه پدید آید و در نسخه حسین وفایی افسردن کلو باشد و باشد از ملالت
یا از سیری حکیم سوزنی گوید شعر درین جهان که سرای غمست و تاسه و تاب
چو کاسه بر سر آبیم و چرخ از سراب ✿ و بمعنی ظلمت گویند و بمعنی میل نیز باشد بحرم
از خوردنی و بیشتر این حالات زنان آبستن را باشد **ترزدکا** بزا و فارسی و دال
مهمله بوزن نابرده در نسخه میرزا مزد آسیا و آتش کردن باشد کذا فی السامی و در شرفنامه
مزد درست کردن آسیا باشد **توانچه** بوزن و معنی طپانچه باشد **تلوسه**
بلام و سین مهمله بوزن پاسبوسه علاف کارد و خیره باشد در نسخه میرزا در سامی
فی الاسامی بضم تا آمده **تمیشه** بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح شین نام شهریست
در ایران گرشسکاه فریدون بود که وقتی که از آمل بیرون آمد بانجا رفت
شاهدش حکیم فردوسی گوید شعر ز آمل گذر سوی تمیشه کرد ✿ **تنست** اندر آن
نامور بیشه کرد **تنرکا** بضم تا و سکون نون و فتح را مهمله غنچه باشد که برگ
از آن بیرون آمده باشد **تندلیسه** بسین مهمله بوزن اندیشه صورت و پیکر
و در شرح معانی ترزدکا سامی مسطور است که تندیسه هم آمده و تخته صورت و پیکر
و دلاکی مشت نیز **تونکه** بفتح تا و نون و کاف فارسی گنجینه باشد **تقشه** بوزن
دفشه گویند باشد شاهدش شیخ سعدی گوید شعر بدست آهن تفته کردن خمیر ✿ به از
دست بر سینه پیش امیر **تافته** نیز از آن سخن است و بمعنی برگشته و پیچیده باشد

دیکر رشته و نیز باشد مثال تجیده و آرزده شده ابو شکور گوید شعر کسی کو زده دوست روز فته ۰ ز بیکار دشمن دلش تافته ۰ دشمنی از تابش و نیز گویند تکرداند

~~فتح تا و کاف و سکون را و فا عجمی و الف و کسر با شد~~ تکه بفتح تا و کاف مشدد

نهاز باشد یعنی گوسفندی پیش رو و دیگر ترخوا الحی و خواه دشتی ترغدا

بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون غین معجم عضوی که از در وی آن شخص حرکت نتوان کرد

ترفندا برا مهمله و فا بوزن ناشرمنده مکر و حیله و بیهوده باشد و ترفنده نیز آمده

که بجای فا قاف باشد و در نسخه نیز با معنی ترس نیز آمده ترنده بوزن فرخنده

شکالش شاه ناصر خسرو گوید شعر شکر بیهی بخوران اندر زه زاری ۰ بجای شکر گویند

ترکه بفتح تا و را مهمله و تژه بفتح زا فارسی دندانه کلید باشد سوزنی گوید شعر

دهقان بی دست و شتربان بی شتر ۰ پالان بی خر است و کلیدان بی تژه ۰

و در سامی فی الاسامی تژه بزا و فا رسی معنی چوبی بزرگ آمده که اطراف چوبهای

سقف را بران گذارند و آنرا عربی جایز گویند بجیم و کسر یا حطی و آخرش زا هوز

تشه بفتح تا و شین معجم سشته و جاوه روغن تبیره بوزن تکبیره دهل و نقاره

باشد منوچهری گوید شعر پادشاهی که بر در گاه جاهست ۰ ز طاس بهره و باشد تبیره

و در تحفه یعنی خانه که در ان سرگین کشند نیز باشد تاره بفتح را مهمله در تحفه زبانی

باشد که بدان بار سنجند و دیگر تاره جاه باشد فقیر بود و قتی گوید ۰ لباس عمر تو را

باد دایم ۰ ز دولت بود و از اقبال تاره ۰ در نسخه دیگر یعنی اول خوب آمده

تندا بمیم بوزن زنده که زبان باشد که درست تکلم نتواند کرد و او را در

تازی فافا گویند و شده نیز آمده کنف نون و در سامی معنی تنگنی آمده که زبان داد

بنا کرده و حروف دیگر خوب نتواند گفت توده با در تحفه تل باشد و در تحفه

غله و غیره نیز باشد مثال این دو م شیخ سعدی گوید مگر خود مرا دو ند توده کرد

زنجار و خاطر آسوده کرد تله دام باشد از هر نوع که بود ابن یمین گوید شعر

هر کس که صحبت و تر امی کلاکرد ۰ در کوشش از برنج زمانه تکرد تاه و تندوی

مرادف دو هر سه یعنی طاق شد جفت باشد حکیم سوزنی گوید شعر همتاه شد ترنق

نرگس نشنود این ماه ۰ زیرا ملک المشرق ز همتا فی جست ۰ و در نسخه یعنی رنگ

شمشیر آمده ترشه بضم تا و را و فتح شین معجم میوه معروف و ترو شه نیز گویند

تنکه معروف و تنکه تبرا معنی برگ تبرا توخته بوزن سوخته یعنی گذارده

وادا کرده سوزنی گوید شعر خورش بخندید و در انگشت بدین زر نشود ۰ نه ز احاطه

کار وقه تو را توخته دام تابخانه خانه که در ان شیشه ها بود که هر چه در بیرون

بود دیده شود و تاب در ان اشد انوری گوید شعر هر دو درتا بخانه از غم

که نبود بیشتا هوای رواق ۰ کذا فی شرفنامه و در نسخه نیز آمده که آنرا بخانه

نیز گویند تباچه معروف و تبخیه و توانچه نیز گویند و بعربی لطمه گویند حاشش

حکیم سنایی گوید شعر یک تبانچه مرگ و زین مرد ار خواران یکجهان ۰ یک صدا

صورو زین فرعون طبعان صد هزار ۰ تارچه یکی از اسامی تیرهای که پیکان ندارد

دارد تخمه بضم تا اصل و نسب باشد شهنامه شعر هشیوار و از تخمه کیقباد

که از زور و سختی نکردد و ژکان ۰ و با نفحنی تخم نیز آمده و نیز مرضیست در اسب

کذا فی شرفنامه تلوسه بلام و سین مهمله بوزن وسوسه همان تلواسه مرقوم

شکالش امیر خسرو گوید شعر کا فر وز آخرم آید چو روز ۰ تلوسه از ان شود م

سینه سوز ۰ و دیگر معنی تشنه نیز آمده تندا بنون و دال مهمله بوزن ونی

ضحیه باشد کذا فی المؤید توبه بضم تا و فتح با موحده ترس و فتح باشد

و توبه بیا حطی نیز آمده تفسه بضم تا و سکون فا و فتح سین مهمله همان تا سه

مسطور باشد تفسیله بفا و سین مهمله و لام بوزن عدیده جنسی از حلواها که آنرا

کذا فی شرفنامه و در فرهنگ یعنی سیاهی باشد که نسبت دا

برادری چیدا شود ۰ م

قبا و لباچه دوزند که آن را شرفه نامند **تلنه** بضم تا و سکون لام و فتح نون همان تلنک
که گذشت در تاج الکاف **تنوره** بفتح تا [illegible] تنور لفظ مشترک است میان عربی
و فرس و ترکی شاهدش حکیم خاقانی گوید شعر مجلس انس [illegible]
الانس ٭ در تنوره کیمیای جان جان افشانده اند ٭ و دیگر معنی نوعی از [illegible]
مبارزان باشد مانند جوشن لیکن جیبهای دراز دارد چنانکه شیخ نظامی فرماید
در زره [illegible] شعر تنوره در پوشیدن آفتاب ٭ بسوز [illegible] چون تنوری [illegible]
توابه نام مبارز تورانی که پسر او پیرته نام داشت **توماره** بضم تا
و سکون واو و میم [illegible] و فتح را و هاء [illegible] باشد [illegible]
الفضل **تابه** و **تاوه** آلتی است که بدان چیزها بریان کنند شیخ
سعدی گوید شعر حسودی که [illegible] ضیافت [illegible] ٭ بکار رشک چو کند [illegible]
و آن [illegible] را نیز گویند **تالانه** بوزن کاشانه میوه ای است مانند شفتالو
و آن را شفترنگ و شلیل نیز گویند شاهدش اسحاق گوید شعر [illegible]
میوه [illegible] باشد ٭ مثل تالانه [illegible] **تاتوره** بضم تا [illegible]
و فتح را و هاء [illegible] که بر دست و پای اسب گذارند **تیره**
معروف **مع الیاء** **تیری** بضم تا و اول و سکون دوم و کسر را و هاء [illegible]
باشد شمس فخری گوید شعر در [illegible] ٭ شاید ار قند
آید از تیری **توزی** جامه تابستانی و قماشی تنک باشد انوری گوید شعر
قاقم و سنجاب در هر ماه چار ٭ توزی و کتان دگر با هفت هشت ٭ و بمعنی
جمع کنی و حاصل کنی و ادا کنی نیز باشد مثال این دو معنی شاکر بخاری گوید شعر
ز نشره گنج خواسته توزی ٭ بل گران وام سائلان توزی ٭ و بمعنی [illegible] آمده
انوری گوید شعر [illegible] ٭ آنجا که [illegible]

و بمعنی

و بمعنی جمع کردن و ادا کردن و کشیدن نیز آمده بمعنی اول رضی نیشابوری گوید
شعر [illegible] از انعام تو هم توزی ٭ [illegible] از اکرام تو حق گذاری **تن شوی** یعنی
جوی یا چشمه که در آن غوطه خورند شاهدش خسرو گوید شعر تن شوی [illegible]
دور کرد ٭ شب تیره در چشمه نور کرد **توبکی** بضم تا و سکون با [illegible]
و کسر کاف درمی است که در قدیم زده بودند [illegible] شاهدش عماره گوید شعر
ابر رحمت مانند [illegible] دست امیر ٭ چگونه ابر کجا [illegible] باران است
تاتی [illegible] **تشی** بفتح تا و کسر شین معجمه
سیخول را گویند و آن خارپشتی است که خارهای خود را بر هر که زند هلاک
کند و او را کاشه و ریکاسه و در زبان ترکی [illegible] گویند شاهدش اسدی گوید
شعر [illegible] ٭ یکی [illegible] خوانند و دیگر تشی ٭ دگر [illegible]
[illegible] باشد **تخت طاقدیس** نام [illegible] است و [illegible] از جمله [illegible]
شیخ نظامی گوید در ترتیب [illegible] شعر چو تخت طاقدیسی ساز کردی ٭ بهشت
[illegible] باز کردی **تفنی** بفتح تا و سکون فا و کسر نون پرده عنکبوت باشد
توتکی بضم تا و کسر زای فارسی آن باشد که اطفال هر یک چیزی بیارند و بر سر هم نهند [illegible]
[illegible] سازند و توشی نیز گویند و بعربی توزیع خوانند **تلی** بضم تا و کسر لام
[illegible] از دست افزار حجام باشد اما در [illegible] باشد که [illegible]
سوزن و ابریشم [illegible] حکیم سوزنی گوید شعر
[illegible] سوزنم [illegible] ٭ [illegible] **تودری** تخم
گیاهی است که در اصفهان [illegible] گویند و در کرمان [illegible] درخت **تاری**
تاریک باشد استاد منوچهری گوید شعر [illegible]
پیوسته [illegible] **تلنکی** بضم اول و فتح دوم [illegible]

وکدا باشد مثالش شمس الدین کوتوالی کوید شعر از تلنکی مجوی صدق و صواب : که توبه کسی

ز آتشین آب تکاپوی آمد شد تعجیل باشد مثالش شیخ سعدی کوید شعر تکاپوی ترکان

غوغای عام : تماشاکنان بر در و کوی و بام تقلی بضم تا و سکون قاف و کسر لام در نسخه از

ابراهیم یعنی بره ستش با هم باشد **باب الجیم التازی مع الالف**

جابلقا شهریست عظیم بر حد مشرق که بعد از آن دیگر آبادانی نیست **جابلسا** شهریست

بر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار پاسبان نشینند

کذا فی عجایب البلدان شاه ناصر خسرو زابلستان هر دو را آورده شعر ای پسر ننکر خشم دل او رای

ندیدی پسر : کوز جابلقا سپر که قصد جابلسا کند **جویا** یعنی جوینده و دیگر نام پهلوان

مازندرانی که رستمش کشت **جفتا** بفتح جیم و سکون فا یعنی خمیده باشد یعنی خمیده

دیکچ شده **مع الباء** **جلوجوب** بضم و فتح جیم اول و ضم لام و جیم فارسی با نیزه باز

باشد یعنی سیخ کوفرخ بریان زنند **جلاب** نام شاعری استاد است که دیکبار

بوده کذا فی التحفه **جناب** بضم جیم و بعد از جیم نون آن باشد که هیچکه دیگری کرد منند

که بهر بهبود چیزی از مطلوب بگیرد خاقانی کوید شعر بید خرابست صبح با دل پر درد

عشق نهاده کرد فتو کشیده جناب **جاماسب** حکیم مشهور و در شرفنامه مسطور است

کاورا جاماسب و جاماسپ نیز کویند **جلب** زن فاحشه و نابکار و در نسخه ابوحفص

سغدی یعنی شور و فریاد و غوغا نیز آمده چنانکه حکیم دقیقی کوید شعر شبانکاه از دشت

ودر نیم شب : برآمد ز هر سوی بانک جلب : و در شعر فردوسی نیز بسیار بدین معنی

آمده **مع التاء** **جنبوت** آمده ما از این لغت باور کنیم او آورده یعنی آوازی چیزها

و در فرهنگ بجیم فارسی آورده هم

بفتح جیم و با بازی و سکون غین بجیم حشو بالش باشد کذا فی التحفه و شمس فخری جنبوت

بضم جیم

آورده منتقدیم با بر غین و گفته شعر در قرابات اینش خصالش : کشت درویز جیکان

جنبوت **جمست** بفتح جیم و میم و سکون سین مهمله گوهریست فروا به اکبود

و در نسخه حلیمی بهر دو طریق آمده و در نسخه محمد هندوشاه بتقدیم غین آمده **جعبت**

بوزن رلعت با نیز با بن معنی آورده چنانچه شاعر کوید آن زلفش جنبت جنبت

دلال فامت دقت جماع زیر جنبان فکند لی و در فرهنگ هر دو را بجیم

فارسی آورده یعنی حشو بالش و نهالی و جامه و امثال اینها **جفت** بضم جیم

طاق که بعربی زوج کویند و نیز کاو کشاورز را نامند مثال معنی اول طاق الکیم

و آنرا اکت نیز کویند شمس فخری کوید شعر بچشم خوانش زبان تیغی : چه با تو

لعل و چه بیشب و جفت : در اختیارات مسطور است که سنگی است سخت

که بسرخی مایل باشد و معدن او مسه روزه مدینه واقع شده اگر بطریق آن سراب

خورند مستی نیارد و اگر سنگ در جای خراب بنهند از احتلام ایمن باشد **جفت**

بوزن رفت در نسخه وفایی یعنی خمیده باشد و شمس فخری کوید این زمانه شعر

هر کاهش همی خواهد که ماند : قد قوس قزح ز ان جفت باشد : و مولانا محمد کشتری

جفت را یعنی صف و چوب چند کز تاک بر آن اندازند آورده و این قطعه خاقانی

مؤید قول اوست یعنی صف شعر آن جفت راکز و شد قوس قزح طوق

و آن طاق را کز و شد صحن فلک معطر : او رسم جم مهندس موسی و خضر بیا

روح و فلک مزوق نوح و ملک دروکر : مزوق نقاش باشد **جیعوت**

بیا و حطی و غین معجمه بوزن طیعوت توبره که از لیف کنند **جیعت** گیاهیست

که عیشش خوانند کذا فی التحفه **مع الجیم التازی** **جوج** بضم جیم آن پاره کوشت

سرخ که بر سر خروس رسته بود و آنچه بر تیزیهای طاق و ایوان و امثال آن وصل کنند

تا زیبا نماید کذا فی الادات **مع الخاء** **جوخ** بفتح جیم و جوق بیک معنی باشد

و خانه را نیز کویند **جخ** بوزن فخ جنگجوی و ستیزه کو باشد و بمعنی لوطی بمعنی لوطی

مثالش سوزنی کوید شعر زمانه سوی هر جهت نزا کند که منم : ترا غلام تو با جوجو

زمانه جخ : و بجیم فارسی نیز آمده **جماخ** بفتح جیم یعنی آواز زخم تیغ که در وقت زدن

برکبد آید کذا فی الادات **مع الدال** **جرغند** براء مهمله و غین معجمه بوزن کارزند

امعای کوسفند که کوشت و چربی پر کنند و آنرا جکرآکند نیز کویند و یعنی چرغ و جرانفر

نیز آمده و بجیم فارسی نیز آمده مثال معنی اول سوزنی کوید و مثال معنی دوم نیز هست

شعر آورد جای که ز آن روز که رفتی : در خانه ما جیش نه در دو هشت ذر جلنند

جغد مرغ مشهور که آنرا کوچ و کوف و کوکم گویند و دیگر کنگره حصار باشد و دیگر [illegible]
یعنی موی گره زده جغالسته نیز باشد جند نام شهریست حکیم انوری راست شعر
ترکه در حفظ ایزدی چو کنی عوز و تعوید اهل جند و خجند جغرد بضم جیم و فتح غین
معجمه و سکون را و دال مهمله سبزه و مرغزاری باشد کذا فی التحفه جرد بوزن زرد
مرغی باشد که تازی آنرا حباری خوانند و کبودفام باشد و اکثر بر کنار آب باشد
و خروس صحرائی نیز گویند کذا فی التحفه جاور براء مهمله و جاوز بزاء معجمه نیز
بوزن تاوره یعنی خار سفید باشد کذا فی المؤید جلوند بوزن الوند در نسخه میرزا
ابراهیم باشد جرد بفتح جیم و سکون زاء معجمه جانوری باشد که در تابستان در صحرا
باشد مانند جعل بود و سبز رنگ باشد و بانگ طولانی کند و او را جراسک نیز گویند
جمشید معروف و آن مرکب از جم و شید باشد جم سلطان بزرگ و شید
آفتاب را گویند مع الزاء جلز بوزن صد [illegible]
شمس فخری گوید شعر [illegible] ابو اسحق [illegible]
[illegible] که هست در همه عالم شهی که همچون او [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] آورده و گفته که دیگر [illegible]
[illegible] حسین وفایی بجیم فارسی و دال مهمله آورده جغوز بفتح جیم و واو
[illegible] شعر [illegible] رسول [illegible]
[illegible] جالندر نام ولایتی باشد از مضافات [illegible] کذا فی التحفه جگر
معروف و دیگر [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] جگر [illegible] جور [illegible]
که بر لب جام بود و جام جور [illegible] که در این جام [illegible]
[illegible] شعر

جالشکر [illegible] کوال سیاه [illegible] جهان [illegible]
[illegible] باشد
باشد [illegible] جرپور [illegible] بعد از جیم رای
[illegible] باشد [illegible] دست [illegible]
[illegible] جرجر [illegible]
و دال مهمله بوزن [illegible] جیپور [illegible]
[illegible] کذا فی [illegible] جویبار کنار جوی و آبی که جوی [illegible]
باشد جغر بضم جیم بوزن [illegible] کذا فی الادات جانوسار
و جانوسار نام کشنده دارای بن داراب جانشکر بسکون نون و کسر شین معجمه
و فتح کاف تازی شکار کننده جان باشد عبد الواسع گوید شعر [illegible]
[illegible] جنکار بوزن [illegible]
[illegible] جغدر [illegible] معنی
[illegible] مع الالف والنون جوان بوزن [illegible] باشد
[illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] جلوبر [illegible]
را گویند [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible]

جبرون [illegible] بوزن [illegible] فارسیست را گویند و جبرود [illegible]
مهمله باشد هم بآن معنی است جره باز باز سفید را گویند و بعضی گفته اند باز نر باشد
شیخ سعدی گوید شعر بر اوج فلک چون پرد جره باز • که در شهپرش بسته سنگ آز
و جره بمعنی جلد و چابک نیز بنظر رسیده • جالیز فروزه زار و بعضی تره زار را گویند مع الشین
جالش [illegible] را گویند که بعربی [illegible] خوانند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر [illegible]
[illegible] کار در چو وقت جالش گشت • جالش [illegible] دست [illegible] جخش
بوزن [illegible] [illegible] و اگر [illegible] باشد و اگر
[illegible] باشد [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] جوش معروف [illegible] را گویند مع الغین
جناغ بضم جیم [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] • [illegible] باشد و آنرا [illegible]
نیز گویند و این بیت کمال اسمعیل را باستشهاد آورده شعر [illegible]
[illegible] • [illegible] کذا فی ادات الفضلا [illegible]
[illegible] جخ بضم جیم [illegible]
[illegible] حکیم اسدی گوید شعر [illegible] • [illegible]
مع الفاء جاف [illegible] را گویند ابو شکور گوید شعر [illegible]
[illegible] • زن جاف جافست [illegible] جوال [illegible]
[illegible] کذا فی ادات الفضلا مع اللام جاخسول
بسکون [illegible] و ضم شین معجمه [illegible] باشد کذا فی التحفه و در نسخه [illegible]
مهمله نیز آمده مثالش [illegible] گوید شعر [illegible] • [illegible]
[illegible] جنکلوک بفتح جیم و کاف و سکون نون و ضم لام کسی را گویند که از

[illegible] دست [illegible] در وقت برخاستن و [illegible] از دیوار و غیره [illegible]
شعر [illegible] جلوک [illegible] برگ کوک • خواهی که چون جلوک به پری [illegible]
و در نسخه دیگر بمعنی دست و پا گرد آمده • جوشال یعنی جوشیدن مثالش امیر خسرو
گوید شعر چون [illegible] از [illegible] جوشاک خراب • [illegible] که [illegible]
[illegible] آراسته جسک بفتح جیم و سکون سین مهمله بمعنی آفت باشد
جدانک بدال و نون در نسخه میرزا بمعنی [illegible] باشد که آنرا کوزه گردان نیز گویند
جگ [illegible] حشرات باشد جلونک بفتح جیم و ضم لام و فتح نون [illegible]
باشد جوسک بفتح جیم و سین مهمله و سکون واو [illegible] جامه غول [illegible] باشد
یعنی [illegible] در نسخه میرزا [illegible] گیاهیست سبز که در آب روید و آنرا [illegible]
مثالش امیر خسرو گوید شعر [illegible] • [illegible]
جشاک بفتح جیم و سکون [illegible] شین معجمه کشش باشد و آنرا [illegible] نیز
گویند جولاهک عنکبوت باشد جوز [illegible] دوک یعنی آن [illegible] کرد و ک
[illegible] کذا فی [illegible] جراسک بفتح جیم و سین
مهمله [illegible] جانوری باشد سبز رنگ [illegible]
سبزه [illegible] آید و بانگ طولانی کند [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] جلک بوزن فلک نام [illegible] کذا فی ادات الفضلا
جوشک بشین معجمه [illegible] جوشن و بعضی بوزن [illegible] گفته اند [illegible]
[illegible] گویند مع الکاف الفارسی جوسنگ بفتح جیم و سین مهمله [illegible] باشد
حکیم قطران گوید شعر [illegible] • [illegible]
[illegible] جیسنگ بفتح جیم و سکون یا و نون [illegible]
نام رای گجرات که [illegible] پادشاهی کرد مثالش شیخ نظامی گوید شعر

جران و دستنبل جیز خیستک • که بر جبین نهند چیزی است کرانک چیر جنگ [illegible]
و جیم تازی چه جیره تر زبانی باشد و کمان نیز جیم را مهمله نیز سقط دست مع اللام
جلیل [illegible] بوزن سهیل جلیل [illegible] باشد شعر
[illegible] روان جلیل • [illegible] جلیل جال [illegible]
کوهی [illegible] جندل شخصی [illegible]
[illegible] شعر چنین گفت جندل [illegible] جهان • کجا آن [illegible]
مع الیم جم [illegible] یکی از [illegible] باشد [illegible]
جم نام جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام چه هرگاه با خاتم مذکور شود مراد سلیمان [illegible]
چنانکه حکیم انوری گوید شعر چه اندر صدر تو دیوان طغرا • چه در انگشت دیوان خاتم جم
و هرگاه با جام واقع شود مراد جمشید است چنانکه ظهیرالدین فاریابی گوید شعر
قصه ملک جم و جام مرصع مشنو • جام بر کف نه و انکار کن این حکم جست
و در تحفه مسطور است که بزبان [illegible] چشم را جم گویند جرم بوزن ورم [illegible]
شامی بود از ایران زمین و در نسخه میرزا جمجم [illegible] بوزن [illegible]
کیره باشد و در نسخه میرزا که از قسم با افزار است مع النون جلوان
بنون و کاف بوزن ارغوان شهریست [illegible] ولایت در هند کذا فی التحفه جوزان
[illegible] آلتی است که [illegible] باشد و آنرا [illegible] گردانند
[illegible] کذا فی الادات [illegible] شیخ نظامی فرماید شعر [illegible]
آمده جوزان • [illegible] جشن بشین [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] جهان
سرودت و آنرا جهان نیز گویند و بمعنی جهنده نیز آمده شیخ سعدی گوید شعر
بگفت احوال برق جهانست • گهی پیدا و گاهی بس نهانست جرعه دان

جزی باشد که [illegible] حکیم خاقانی فرماید شعر [illegible]
[illegible] • [illegible] جهن [illegible]
[illegible] جرون نام شهری باشد جرغون
[illegible] بوزن [illegible] نام [illegible] که آنرا [illegible]
[illegible] جغن بفتح جیم و غا [illegible] و سکون جیم [illegible]
[illegible] باشد و آنرا [illegible] نیز گویند مع الواو
جو بفتح و ضم [illegible] معروف و بضم [illegible]
[illegible] نیز باشد و در نسخه میرزا جوجو و جوجو [illegible]
[illegible] حکیم خاقانی فرماید شعر جو [illegible] • [illegible]
[illegible] جمهلو بفتح جیم و میم و سکون ها و ضم لام و در نسخه میرزا [illegible]
[illegible] مع الها جامه [illegible]
[illegible] شعر چون جامه [illegible] • [illegible]
جهودانه [illegible] باشد که اندرون آنها [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] گویند [illegible] جرده
[illegible] جبه بفتح جیم [illegible]
[illegible] جلکاره بفتح جیم
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] جلغوزه [illegible]
[illegible] • و در نسخه میرزا [illegible] باشد [illegible] جلغوز
[illegible] جشه بشین [illegible] بوزن [illegible]

جانه بودن باشد که از آن الغوزه **جوله** بفتح جیم و لام نیز دولن باشد و گویند کمان دوخانی
شاهدش بستان افروز گوید شعر ز بهر جنگ دشمن دست با بر دوره کرد و خفتان تنها
فرمان همچنان است در کمان جوله * در رسالهٔ فی الاسامی جوله نام جانوریست بزرگ باشد که خانها
دراز دارد و اورا شنگر نیز گویند و بعربی فاول بضم بر وزن دال **جاجرمیه**
نام جنبانیست که چون آفتاب طالع شود و آب در آن خانه **جابه** بروزن و با زماندها
بروزن خاک ده یعنی توام باشد شاهدش حکیم خاقانی گوید شعر دولت بخشیدت
خبابه زاد چو جوزا * از بخت یگانه زای صفاهان **جرکه** بوزن حرکه یعنی حلقه
باشد شاهدش امیرخسرو گوید شعر ملک بود آهنی گزیده شاه جرکه نیز زلقی سپید
و یعنی سپید و سیاه نیز بنظر رسیده **جوسه** بفتح جیم و سین گوشتی که در آن نیش
جوشیده **جاوه** بوزن ساوه نام ولایتی است از دریا بار **جیره**
بضم جیم و فتح زا و تجیم و جره در شرفنامه نام دختر مهران ولیسه که در جام سیاوش بود
دفتر و دبیر است **جفته** بفتح جیم و تا کج شده و خمیده شاعر گوید شعر
دلم از آتش غم تفته کردی * قدم از بار محنت جفته کردی * و در موید الفضلا یعنی
طاق چنانیز آمده **جفته** بضم جیم لگدی که اسب اندازد حکیم خاقانی گوید
شعر جفت طاق سپهر در شکند * جفته کان نگار در اندازد * و یعنی دو سرین
مردم و غیره نیز بنظر رسیده **جیره** بوزن کبیره ساخته شده و جمع شده
مردم پخته کاری و دهی گشته * شعر بنز مردن آن با جیره شوند * هر بر زبان اند و بره
جراره بفتح جیم و تشدید را نوعی از اقسام عقرب است که نیایه کشنده
و دو را هوارهٔ بسیار باشد حکیم انوری گوید شعر زلف پرچم ها چه خیمه * شکل لاله
هواره * و دیگر زلف معشوق را نیز گویند عبدالواسع جبلی گوید شعر شکوفه بر بر ساحت
جون رخسار زاده خاتان * ببست بر لب جویست چون جراره دلبر * اما یعنی اول اکثر است

جکاشه بفتح جیم و شین معجمه نیشتری باشد که گوشت که رو باه ترکی که کنند
جوشیره و جشیره بفتح جیم و سین و یا شین معطش و کسر شین معجمه
اسبی بود که با حرکت بزند **جغنه** بفتح جیم و نون و سکون غین معجمه ورمیست
از آنچه که زنگش بزردی زند و جغنی مرتب اوست **جغاله** بفتح جیم و لام
و بعد از چهار یعنی چرتی از رمل باشد عنصری گوید شعر زرع و آهو و بام جوپار و بر
از آن جغاله جغاله ازین قطار قطار **جفرسته** بفتح جیم و را و فا و سکون فا
و فتح سین ریسمان خام که بر دوک ریسند و آن را از فرمه و گیسته و بلاغ نیز گویند
کذا فی شرفنامه و اما در رسالهٔ حسین یعنی ما سوره باشد و حسین و فایی نیز با این یعنی آورده
جلّه بضم جیم و فتح لام مشدد و در نسخهٔ حسین و فایی سمارو غ بود و یعنی بیانی
که مانند نوره زمین از دیوار حمام روید عسجدی گوید شعر چو کودک سرفرود آرد جو
بر سر جوان * چنانکه گردد که بنداری سمارو غست یا جلّه * و از این بیت چنانکه
مفهوم میشود که سمارو غ و جلّه دو چیز باشد و در تحفه نیز بمعنی سمارو غ آمده و دیگر
یعنی درخت خرما نیز آمده * و در نسخهٔ میرزا ظرف باحیات باشد و همان سمارو غ
جرنده بوزن درنده عضو وقت باشد یعنی استخوانی که آن استخوان ها بیند
جهره بوزن بهره آن چوبی باشد که جولاهان آن را ما سوره پیچند **جواز**
همان جواز که مرقوم شد **جمره** بفتح جیم و سکون میم و فتح را اخگر یعنی سقوط
جمره اول باشد و زمین گرم شود و بعد چهار دهم شب از سقوط جمره دوم باشد
و آب گرم شود و بیست و یکم شب از سقوط جمره سیم باشد و نباتات گرم شود
شاهدش حکیم انوری گوید شعر جمره است مگر خصم تو زیرا که نیابد * در هیچ محل
ازین پس سوم راه * و در نسخهٔ میرزا اسطرلابست که نزد عرب سقوط جمره سقوط
منازل قمرست چه در هشتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره

دو بیت ایکم سقوط حرف و تأثیرات مذکور مطابق مزبور مرتب شود جنبیه
بعد از جیم نون و با و تازی و یا حطی نوعی از اسلحه که بهندی بیش کتاره گویند کذا فی المؤید
الابیج اشعار بحرکتش نکرده مع الیاء جنگلاهی بفتح جیم و سکون نون
علیوا اثر باشد جانی ساقی باشد جالی بر وزن قالی درختی که از چوب
آن مسواک کنند جامکی با میم موقوف و کاف فارسی مکسور آنچه نوکر را
بجهة جامه بها و ماکول شیخ نظامی گوید شعر فرست جبال بهمت ترکان ‖ از جهت
خلیفه جامکی خوار جمری بفتح و ضم جیم بازاری و بد اصل باشد و اخ کریم

باب الجیم الفارسی مع الالف چا نام جانبی و معدن آن چین
چین باشد و مضرت شراب را دفع کند و ازین جهة مشهور تبت برند چه عادت
اهل تبت آنست که خمر بسیار خورند و چون خمار آنرا به تبت برند در تبت آن
جز سنگ بگیرند و صا متر آنست چلیپا صلیب نصاری باشد و در اداة
الفضلا مسطور است که آن سرگوشه باشد از زر و نقره و مس و چوب و امثال آن
که براهم در زنار کشند و عرب آنرا صلیب خوانند و در کنز آورده که نشانیست
که ترسایان بر خود می بندند بدین شکل + مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
بدست آرم عصای دست موسی ‖ بسازم زان عصا شکل چلیپا چوزه لوا
بضم جیم و فتح زاء تازی و بعضی بزاء فارسی گفته اند و کرام علیوا اج باشد و در مؤید
الفضلا چوزه بضم جیم با زاء تازی نیز بیان نیست چوغا جامه پشمین را گویند
خاقانی گوید شعر دامینه در سوراخ فاری ‖ شده موالوزن و پوشیده چوغا
چادر ترسا ردائی زرد که بر دوش باشند خاقانی گوید شعر از پشت کوه
چادر احرام برکشد ‖ برکتف ابر چادر ترسا رافکند مع التاء
چرب دست شیرین کار و چابک چنگال خوست

یعنی چنگال و هر چه در هم ماند چست نازک و زیبا و محکم و چالاک را گویند
چرغست بفتح جیم و فا و ضم زاء آمده و بسکون سین مهمله جایی که انگور در آن
شیره کشند کذا فی التحفه و در اداة الفضلا چرغست که انگور را آن شیره کشند
و این لغة را در حرف خا آورده اند مع الجیم الفارسی چاچ نام شهریست
در ترکستان که کمان چاچی بآن منسوبست شهنامه شعر ستون کرد چپ و خم آورد
راست ‖ فغان از دل چرخ چاچی بخاست ‖ و چرخ اینجا بمعنی کمان است
چچ بفتح غربال که بدان غله پاک دهند تا پاک شود و آن چند چوب را که مانند کجه
بر هم بندند و دسته در اندرون آن نصب کنند و خرمن بآن پاک دهند نیز چچ گویند
چکوچ بفتح جیم و ضم کاف در نسخه میرزا سنبه باشد که بدان دندانه آسیا
تیز کنند و در مؤید الفضلا مسطور است که در بعضی از فرهنگها بمعنی تیز کردن آسیا
آمده و بجای کاف لام نیز خوانده اند مع الخاء چخاخ کیسه
بود که از جهة شانه و غیره دوزند و دیگر آهنی باشد که آتش زنه میر گویند مثال
معنی اخیر حکیم سوزنی گوید شعر از آنکه تا برهما بکان فحل نشود ‖ همی زنند زناد
سنگ پاره بر چخاخ و تیزه را نیز چخاخ گویند چرخ فلک و کمان سخت
دکرمان جامه شمس فخری گوید شعر تا گل و لاله بر دمید از خاک ‖ تا دو مهر بتابد از چرخ
دیده دوست تیز دشمن باد ‖ سینه خصم تیر ناوک چرخ ‖ صدر دولت و اقبال ترا
باد از فتح و ظفر دامن چرخ ‖ و دیگر چرخ معروف و مشهور است در خراسانی
حکیم فردوسی گوید شعر کی تیر پیکان و تیر خدنگ ‖ بچرخ اندرون راندم بی درنگ
و در نسامی بی الاسامی بمعنی آن موضع که در آن انگور ریزند و بعد از آن بپا افشرند تا
شیره از آن بگیرند نیز آمده و آنرا ابرنی معصر گویند بمیم و عین و صاد مهملتین بوزن
منبر چخ بفتح بمعنی [illegible] شهنامه شعر سپاهست کز پیر کوه و چخ

ترا بیل با بیل بان نیخ **چیخ** بوزن نیخ آلکه آب چشمش همیشه در دو وز کاش ریخته باشد **مع الدال** **چرد** بوزن مرد آنچه استاده در دوران لهند شاعر گوید شعر اباسیلو رچند مردان مرد ✿ که چو بیند مرگنج را زیر چرد **چرغند** بدال مهمله و غین معجمه بوزن فرزند چراغ و چراغدان دهقان چرغند مرقوم باشد در نسخه میرزا **چمند** بوزن سمند اسب کاهل باشد **چند فنل** بفتح جیم و فا و میم دانسب صعب بود که برمردم اشد کذا فی التحفة **مع الدال** **چکاد** سر کوه را گویند شهنامه شعر سپاه هی دید بان از چکاد ✿ که آمد سپاهی ز ایران چو باد ✿ و دیگر یعنی میان سر باشد شاعر گوید شعر کز خود را بر آسمان فکنم ✿ بکلاهم که بر چکاد آید ✿ وآنرا تارک و ترنگ و دماک و کاج نیز گویند **چمن زاد** نام هماهی که بهمن باشد **چمانه** یعنی دلبر و خرام آورد شهنامه شعر پی باره کرد چمانه بجنگ نماید بر و روی جنگی پلنگ **چخد** بفتح جیم و خاء معجمه یعنی کوشید و دم زند مثالش ابو الفرج گوید شعر از دولت تو دست حسد کوته خواهم ✿ با دولت تو خود که چخد با که چخد بست **مع الراء** **چرکر** بوزن سرور سرود گوی یعنی بود در تحفه واما در نسخه ابو حفص سغدی یعنی مغنی آمده و این بیت را مؤید قول خود آورده شعر بوس و نظرت حلال باشد باید ✿ این بحث من گرفتم از چرکر **چار** چاره باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر دست بر اور زمیان چار جوی ✿ وین غم دلرا دل غمخوار جوی ✿ و در تحفه چار و چیدر هر دو بمعنی چاره آمده و چار بمعنی دانش خشک بزی نیز آمده **چرب آخور** یعنی فراخی عیش و کثرت علف خاقانی گوید شعر رخش بهر ابنا فت بر سر سبز آفتاب ✿ رفت بچرب آخوری گنج روان را رکاب **چنبور** بفتح جیم و سکون نون و ضم با و تازی در نسخه میرزا پالهنگ باشد که بدولی سفر کویند بکسر میم و سکون قاف و فتح واو **چیر** دلاور و غالب را گویند چیره و سرکش

شعر با قز چون شود دیوانگی چیر ✿ گریزد مرد از و چون آهو از شیر ✿ و چیره نیز گویند بزیادة ها **چراخور** چراگاه باشد **چغر** بفتح جیم و سکون غین معجمه التفات خوردن و ترسیدن باشد کذا فی الادات **چپدار** بفتح جیم و سکون با و فارسی با دال مهمله سرموزه باشد یعنی نوعی از کفش که بر سر موزه پوشند دیو آن چرموق گویند بضم جیم و میم و سکون را و مهمله **مع الزاء المعجمه** **چغز** بفتح جیم و سکون غین غوک باشد که او را قالی و چکک و غنجوش و مکل و بزغ نیز گویند ابو الفتح بستی گوید شعر هر چند که درویش بسر غز آید ✿ در چشم توانگران چو چغز آید **چرز** بفتح جیم و سکون را در نسخه میرزا یعنی خاک خشته باشد و آن پرنده ایست که در روز تا نبرا نشود نپرد و بترکی چرخرق گویند بجیم فارسی اما در شرفنامه آورده که چرز چکاوک است که آنرا بعربی ابو الملیح گویند و در رسالی فی الاسامی بجیم تازی آورده و گفته که چرز مرغیست که او را بتازی حباری گویند مثالش استاد رودکی گوید شعر بچنگال قهر تو در خصم بد دل ✿ بود همچو چرزی بچنگال ... **چشم آویز** برقعی باشد که از موی سازند و بر چشم آویزند که دفع مگس کند **چارمغز** جوز گردکان باشد **چالیوز** قلابی که بآن دلو از چاه بیرون آرند و آنرا چاهجوی نیز گویند **چوز** بضم جیم جانور بود که گذشت و آن تذرو باشد **مع السین** **چاپلوس** و **چپلوس** هر دو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه چاپلوس نیز آمده و چنین در ادات چاپلوس بجیم و با و تازی آورده و گفته که حالا بجیم و با و فارسی مشهور است مثال اول را کمال غزنوی گوید شعر بچاپلوسی خود را همی کند بر کار ✿ ولی نکو نبود کار بی بکر چاپلوس ✿ و چپلوس گذشت در باب با مثال دوم را حکیم انوری گوید شعر خاصه ای محمد رازی ✿ نیز از آن ره زنان چپلوسیست **چشالوس**

نگرستن بود کوشه چشم **چلاس** الکس را گویند که مشق از اساطین سوزه یعنی
چند از هر دیک یا از هر کاسه خورد و او را بعربی لوس گویند بیغ نام نشد هر وانه
مع الشین **چشم کاویش** نام کیست مخت چکر شعر
عفو با چشم کاویش بیاز ❊ مرغ ناگوش بیکوش براز **چالش** خرامیدن و نازه
رفتن باشد بستان شعر بیا تا درین شیوه چالش کنیم ❊ سر خصم را سنگ بالش کنیم
و شیخ نظامی در اسکندر نامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده از آنجمله گوید شعر
از آن سهمگین سیاه قوی ❊ عنان تافت بر چالش خسروی ❊ و جای دیگر فرماید
شعر بچالش گری سوی او راند رخش ❊ برابر سیه خنده زد چون درخش **چنگلش**
نام مبارز تورانی که بیاری از اسیاب آمده بود و بدست رستم کشته شد **چاوش**
نقیب لشکر خسرو شیرین شعر نیز چاوشان از دور شود دور ❊ ترکی چشم بود ا
کرده مهجور **چمش** بسکون میم چشم باشد امیر معزی گوید شعر کهی زچشمش زند تیر
بر دل عشاق ❊ کهی زدست زند تیغ بر سر اعدا **مع الغین** **چماغ** تیغ
چیم با بار فارسی جنس از ماهی باشد کذا فی الاداة **چرغ** مرغیست صیاد که بعربی
صقر گویند مثالش ابوالفرج گوید شعر با چرغ دولت را دلم چو زاغ شاد ❊ زو چون تیب
لرزه بر تنم لرزان شاد **چغ** بیغ چوبی که ماست جان زنند تا مسکه شود و چق
و شیر زنه بیز گویند **مع القاف** **چقاچق** آواز زخم تیر و تیغ باشد
مثالش شیخ نظامی گوید شعر زبیم چقاچق که آمد زتیر ❊ کمین گشت از وی
خشانان هر **مع الکاف التازی** **چک** حجت و قباله و برات باشد کذا فی التحفة
ادیب شمس فخری بمعنی قباله آورده و گفته شعر جمال دین و دین خسروی که قاضی چرخ ❊ نوشت
بنام ملک را بنامش چک ❊ اما غالبا که بمعنی برات اصح باشد چه شب برات را که شب
نیمه شعبان است شب چک گویند و دیگر در تحفه بمعنی قطره نیز آورده و شمس فخری گوید

شعر چکی چون نبود از بر تیره خاک ❊ مکن سیمتن را از تیغ چاک ❊ اما این بیت
با این معنی چه مناسبتی ندارد و با معنی جای دیگر نیز بنظر نرسیده **چکاچاک**
آواز زخم تیغ از پی زخم شهنامه شعر چکاچاک خنجر بگردون رسید ❊ ز خشت و کمان
خون بکیوان رسید **چالاک** چابک و چابک عنصری گوید شعر کمند کاین مردمان
بی باکند ❊ همه واره دزد و چالاکند ❊ ابوالحسین وفایی بمعنی جای بلند و دزد و خونی
آورده **چکوک و چکاوک** مرغیست مثل گنجشک و تاجدار باشد
و بتازی قبره و ابوالملیح گویند و باصفهانی هوژه گویند شمس فخری گوید مثال اول
شعر اگر شهباز قهش کرد صید ❊ کرکس چرخ بشکر د چو چکوک ❊ و مثال دوم را
حکیم خاقانی گوید شعر صفیر صلصل و لحن چکاوک و ساری ❊ نفیر فاخته و نغمه هزار آوا ❊ و در ادات
الفضلا چکوک نام گیاهی نیز باشد و چکاوک بمعنی نوا بی و لحنی نیز آمده چنانکه استاد
گوید شعر ز گلها از وی شود فریاد بلبل ❊ نه از زیر و بم چنگ و چکاوک **چوک**
مرغیست که خود را سرنگون بیاویزد از درخت و چندان بانگ کند که خون از د
دهان شود کسایی گوید شعر کری چون زمن عشق گشت زرد ❊ از شاخ همچو
چوک بیاویخت خویشتن ❊ و در بعضی نسخ چرک آمده براء مهمله بعد از جیم **چخک**
بفتح جیم اول و دوم نیز فارسی گل که بتازی ورد گویند کذا فی مؤید الفضلا و در ادات
الفضلا بمعنی فال و حشرات نیز آمده **چاک چاک** یعنی طراق طراق و بمعنی شکافته
و دریده نیز آمده فردوسی فرماید بهر دو معنی شعر که پیشش تن آمد پر از خون روان
همه چاک چاک آمدش را ستخوان ❊ تن از خون پر آب و دهان پر ز خاک
زبان گشته از تشنگی چاک چاک **چکک** بوزن خنک گنجشک باشد شمس فخری
گوید شعر سعادت و شرف بندگی حضرت او ❊ خنک کسی که بیابد هزار بار خنک
اگر کند طیران در هوای دولت او ❊ ز چکک شاهین باز آورد شکار چکک

چربک بفتح جیم وبا و نیز سخنی باشد که مطابق غمز و سعایت بر کسی بندند حکیم انوری گوید
شعر عیش من زین افزا نمی گرفت و تو هنوز ٭ چربک او بجهان چون جان سپری بر کژه
چروک بفتح جیم و ضم را و بعده در نسخه میرزا ابراهیم باشد که در وقت انبان نهند **چرک**
بکسر معروف و آنرا شوخ و شوخ و شوخ نیز گویند **چربک** لشکری که بعد لشکر آید
مثالش شاعر گوید شعر چو یک از تمام ممالک گزیده است ٭ بهر شهر شور عاز لشکر بجاست
چزنک بکسر جیم و سکون زا و فارسی خارپشت باشد مثالش حکیم سنایی گوید شعر
سبزه را همچو دزک ساز حصار ٭ زان سپس کو بهر جهان برهار **چغنک** بفتح و ضم جیم
و سکون غا و فتح نون بر بنده ایست دراز گردن که او را چینه و کاروانک نیز گویند و کجای
نون تا و ترشت نیز بنظر رسیده **چگک** بضم جیم و فتح کاف و **چلک** بلام
در نسخه میرزا اطناب ابریشمین باشد و در مؤید الفضلا چلک آورده بضم جیم و فتح لام
بمعنی مرقوم و بسکون لام گیزا و یک زن باشد **چنک** بضم جیم و فتح نون منقار
مرغان باشد **چپلک** بکسر جیم و سکون با و فارسی و فتح لام بمعنی جاشایست
آلوکه نباشد کذا فی الادات **چخک** بضم جیم و فتح خا قال و رخساره باشد کذا
فی شرف نامه **چرخک** زنگیست خرد و کوچک در شرفنامه **چلانک** بفتح جیم
و وزن حبل باشد و او را دیلک و سرکین غلطانک نیز گویند و چلاک بوزن هلاک نیز بنظر
رسیده **چلپک** بفتح جیم و با و فارسی نانیست که در میان روغن پزند و چوا
بزبان هندی گویند حکیم سوزنی اطعمه گوید شعر عدس و باقلی و سیر و جزر و جو و در بیش
نان جو اکست و پیشانی بار **چمک** بفتح جیم و هم بمعنی لاست و افزونی باشد
حمید گوید شعر یا کسیکه سخن زی یا قتم از قبول تو ٭ بل ز ازل بچون تو دست راست این چمک
چرخ ریسک جوانیست باشد که علی از زیر گه دیگر و شب آواز کند و او را
بر اسکندر نیز گویند **چسک** بضم جیم و نیز گیاهیست که او را افراسون

گویند ترکی **مع الکاف الفارسی** **چرنگ** بکسر جیم آواز دادن و آواز بکوتک که از کوفتن
گرز بر اید مثلا شعر از زدن اره و صوتا چرنگ در ای ٭ بکرد از طعو رتی کرد ناری
چنگ چند معنی دارد اول ساز معروف و انگشتان سوزنی گوید بهردو معنی
شعر بران چنگ نشست و چو ای چنگ زلف ٭ در چنگ هام باده و در گوش بانگ چنگ
و دیگر بمعنی شل باشد گویند دست فلان چنگ شد یعنی شل شد و بضم جیم در مؤید الفضلا
کشتی بزرگ باشد **مع اللام** **چنگال** پنجه و چنگال که از دروغن ساخته
و دیگر بمعنی حرف آمده در تحفه و کسی فخری مؤید این گوید که به از خشم مرد شعر
زتیر جارند اجرام را فرض تن او سست ٭ که چشم شصت کشاده است خسروی چنگال
اما در نسخه حسین وفایی خنگال بجای این معنی آمده و در مؤید الفضلا چنگال را بمعنی باریک
میان نیز آورده **چال** مرغیست آبی بقدر زاغ که گوشت او بطعم گوشت بط
باشد شمس فخری گوید شعر یگانه خسرو خسروشان که از عدلش ٭ رود بپرسش شاهین
بجانه بط و چال ٭ و آنرا بترکی قشقلداق گویند **چشم آغیل** و **چشم آغل**
هردو بکسر ... چشم نگاه کردن باشد از روی خشم و غضب حکاک گوید
زرنگ او را اسلام کشتم دوش ٭ که او سوی ام نگه بچشم آغیل **چغال** چالی باشد
چول بفتح فیده باشد **چرغول** داروییست و آنرا چرغون نیز گویند
چیپال نام پادشاه لاهور بود که باشد مثالش حکیم ازرقی گوید شعر هزار جا ی
فزون گفت بمصری که ملک ٭ برو ز جنگ چو آید زخان و از چیپال **چنداول**
بضم واو گروهی را گویند که از پس لشکر روند و دیگر چنداول و چنداول نیز گویند
چکل بکسر جیم شهریست بترکستان حسن خیز مثالش شیخ سعدی گوید شعر
محقق همان بیند اندر ابل ٭ که در خوبرویان چین و چکل **چچل** بضم جیم و فتح
جیم نوعی از پوشش غازیان باشد که در روز جنگ پوشند کذا فی ادات الفضلا

مع المیم چم بشیم چمیدن معنی است استاد شهید کوید شعر او موی کش کرشته و هم دلیک غیبت ؛ در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم ؛ و دیگر اجزا رحیدن باشد چام چام درای درامهای بر ج و تاب باشد در نسخه حسینی و فارسی مثالش استاد عسجدی کوید شعر کنیم فراچه چاره که آرام نیستم ؛ کش کرده و خیره عسکر ه عام چام چشم پنام در تحفه تعویذ باشد اما شمس فخری چشم دام آورده وکفته شعر کرا فروحج او ز اید بود و چشمش بچشم دام چنگ مریم بمعنی پنجه مریم که گذشت و آن گیاهیست مانند پنج انکشت و چون زنی دشوار زاید آن را در آب کذارند تا از هوا شود آن زن را وضع حمل شود شیخ نظامی فرماید شعر برست از چنگ مریم هشت ساله ؛ چنان کامبستنا از چنگ مریم مع النون چکن بوزن خشن جامه زرکش و زردوزی خلاق کوید فردوس وار سوی فیض باش تا سرد قی ؛ تاج لعل و قبای چکن بیارایی چنان بمعنی بجم بوزن زنان اسم موضعیست و بمعنی کوشنده نیز آمده چخیدن کوشیدن و ستیزه کردن باشد شیخ عطار فرماید شعر از طپیدن نیست شد پیوند او وز چخیدن سخت تر شد بند او چندان معروف و دیگر شهری عظیم است از شهرهای چین مثالش حکیم اسدی کوید شعر سخن چند رانند از زرمکاه ؛ وز آنجا بچندان کرفتند راه چاشکدان و چاشدان هر دو صندوق نان باشد جمال الدین عبد الرزاق کوید شعر ای چاشکدانت سقف ازرق ؛ وی خوان درکت برج اطلس کذا فی التحفه اما در نسخ دیگر خاشکدان آمده بخا معجمه و این اصح چنین بفتح جیم دکر با فارسی مشدد و طبق کرا ز چوب بافته باشند فردوسی کوید شعر بکستر دکر باشی و چنین نهاد ؛ بچنین بران نان کشکین نهاد ؛ و کشکین نانیست که از جو و باقلا و عدس پزند چوبکین در مؤید الفضلا نام چوبی باشد که آن را غله وانه از جنبه جدا کنند ؛ اما در شرح ساقی الاسامی مسطور است که چوبکین هو اساس غلیه

حب القطن وقیل هو ما یخرج به حب القطن من حدید او خشبه چمین بکاف عجمی بوزن زمین بمعنی ریکین و چرکین باشد و بکسر جیم نیز بنظر رسیده چغزین بمعنی بجم و را و دال مهملتین بوزن و معنی ترسیدن و التفات کردن باشد کذا فی الاداة چرامین چراگاه و چوانات باشد یعنی علف زار شمس فخری کوید شعر چو چرا نیست مانده در بیابان ؛ نه زکیت بدنه آب و نه چرامین چمیدن خرامان رفتن مثالش شیخ سعدی کوید شعر چو باد صبا بر گلستان وزد ؛ چمیدن درخت جوان را سزد ؛ و بمعنی خم خوردن نیز آمده در تحفه چیلان سنجد را کویند که آن را عناب کویند بعربی شمس فخری کوید شعر بیاد دست تو شاها و نام دولت تو اگر درخت نشانند در حد کرگان ؛ زمین دست تو و غایت سعادت تو عقیق و لعل بروید ز شاخ نر چیلان چیستان بکسر جیم و سکون یا و اغلوطه و پرسیدنی که بعربی لغز کویند مثالش استاد لبیبی کوید شعر اگر این چیستان نو بکشایی ؛ کوی دانش ز موبدان ببری چدن مختصر چیدن باشد چرویدن برا و دال مهملتین و وا و بوزن ترسیدن چاره جستن و دو باشد مثالش شاکر بخاری کوید شعر یکی دانش پژوهی داشت کرزا ؛ بچرویدن کشته هیچ عاجز چوخیدن بخا معجم بوزن کوشیدن لغزیدن و افتادن باشد چندن بوزن و معنی صندل باشد سید حسن غزنوی کوید شعر دردسر جاودان اگر باشدم فلک ؛ آورد ز مه کلاب و ز خورشید چندنم چرنگیدن آواز کردن کرز هنگام زدن و امثال آن چمان چمنده بود یعنی آنکه از ناز بهر طرف میل کند در رفتن خواجه حافظ کوید شعر سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند ؛ همدم کل نمیشود یاد سمن نمیکند چشم آغلیدن بدال از خشم نکوشه چشم نکریستن چوبک زدن یعنی نوبت زدن مثالش شیخ سعدی کوید شعر نکه کن که سلطان

کرچو یک زنش با دوان چرکت **مع الواو** **چکاو** چکاوک باشد فردوسی
گوید شعر چو خورشید سر بر زد از برج گاو ❊ زهامون برآمد خروش چکاو **چاو چاو**
بانگ گنجشکی را گویند که از مرغ شکاری یا از کسی که خواهد بچه او را بردارد ترسان شده باشد
و به هر طرف دود و پرد و فریاد کند شمس فخری گوید شعر بی فغان و مان و بی زین و فرزند و بی دست
گنجشک وار دارد چو بسته چاو چاو **چنو** بفتح جیم و ضم نون یعنی چون او شیخ
نظامی گوید شعر چنان داند که چون خسرو کریست ❊ چنو داری کجا جو بر تخت نشست
چیزو بزا و جیم بوزن نیکو خار پشتی که خار خود را چون تیر اندازد کذا فی الادات
چربو یعنی چربی شاعر گوید شعر دو گیتم نگار بیا چه باشد گر مرا باشی ❊ کرا بستم
در غنت سوزان چو بر آتش نهی چربو **چرندو** بفتح جیم و را و سکون نون
و ضم دال مهمله استخوان نرم که بر سر شانه باشد مانند استخوان گوش و آن را چرنده
نیز گویند و بعربی غضروف گویند **چغو** زلیست از جنوه در تحفه احسین وفایی
یعنی گنجشک آورده و گفته که در خراسان گنجشک را چغوک میگویند ابو شکور گوید
شعر اگر باز بی‌اند چغو گر نگر ❊ دگر باشه سوی ابطال پر **چامه کو** یعنی
نزلخوان شهنامه شعر یکی چامه گو و یکی چنگ زن ❊ یکی پای کوبد شکن بر شکن
چشم آرو بمد الف و ضم را مهمله چیزی که برای دفع چشم زخم بر بام خانها وضع
کنند خاقانی گوید شعر بر دست تو ابر چشم آرو ❊ شاید ار برکشند ...
چو نیل **چاکشو** بسکون کاف و فتح شین در تحفه و نسخه وفایی دارو باشد
سیاه و گرد که با کاف فارسی بیند و در چشم کشند اما شمس فخری بکاف آورده و این
اصح است و گفته شعر اعظم جلال دنیی و دین شهریار ملک ❊ ای خاک درگهت را
آثار خاکشو **چاهجو** همان چاه یوز که گذشت مثالش خلاق المعانی گوید شعر
چاهجوی زیر زلف بخت راست کنم ❊ تا که آرم دل از آن چاه زنخدان بر سر

چارو بفتح را مهمله آهنگ باشد **مع الهاء** **چخیده** دم زده
و کوشیده انوری فرماید شعر شیر فلک آن شیر سرآمده دوران ❊ در مرتبه
با شیر بساط تو چخیده **چاره** تدبیر باشد و در نسخه حسین وفایی یعنی
یکبار آمده و این معنی غریبست **چرزه** بفتح جیم و دال و سکون زا **چرزه**
آنچه از دهن کیاخته باشد کذا فی المؤید **چوتره** بفتح جیم و تا و را مهمله بلندی مربع
که در چمن باغها و خانها سازند ایضا منه **چرویده** برا و دال مهملتین و واو بوزن
لرزیده یعنی از جنبه چاره جو بجای دیده و گردیده شمس فخری گوید شعر دولت نصرت‌شه
سعادت راه نیست کاری بجز گرویده **چغانه** سازی که مطربان زنند و دیگر
قصیده باشد در رساله حسین وفایی شاعر گوید یعنی اول شعر مرا بجوب چغانه
بزن چغانه مزن ❊ مرا بسابه دشنام ده سرود مگوی **چکسه** بفتح جیم و سین
و سکون کاف گوهک و حز را گویند حکیم انوری گوید شعر ... دیگی
کاغذی چکسه برون کرد ❊ حاصل شده از گدیه بجز چو ... **چنبه**
جزن و با و تا زی بوزن بنده چوب پشت در و چندره و انتشار آن لیسی گوید
شعر دو چیز بش بشکن و دو دو برکن ❊ چند بیش رطلطل و در علیم ❊ چند ... بالگشت
پهلو جرس و سر کنبه ❊ دلوس گر راباشد **چکامه** قصیده باشد ابوالمثل
گوید شعر چو گرده اگر خواجه زکار نامه من ❊ بشنهاد رسانند سبک چکامه من
چاوله بفتح واو و دال و لام گلی باشد خشکو عنصری گوید شعر همی بوستان سازی از
دشت او ❊ چنهاش پر لاله و چاوله **چدره** مخفف چیده باشد و مثالش
ابوالفرج گوید شعر ابر گل از کلکش برزانی بشده نکته ❊ نکته چیده در مجلس و باکل
کلمین **چینه** دانه مرغ و چینه دیوار مثال معنی اول امیر خسرو گوید شعر
زاغ سیه روی بود چینه چین ❊ مرغ سیه چشم بود دو دو رچین **چوتاه**

بوزن کوتاه و معنی تحقیق باشد ابوالفرج فرماید شعر دم زده کژدم بدیدی در عمل
اژدها در حرب او چون باد چکونه بکسر جیم و فتح کاف و نون طرفیست
که او را کاروانکبیر گویند و بعربی کروان خوانند چلچله بکسر جیم اول و دوم
و دو لام غلیواژ باشد شاعر گوید شعر چل چله گرفت عابد زنده بیافت • چلچله
صد باره بزبان چل چله • و در مؤید الفضلا مسطور است که این لغت در هیچ فرهنگی بنظر
نرسیده چشته بفتح جیم و تا و سکون سین مهمله بمعنی طعم باشد چشمه
معروف و بمعنی سوزن و جوال دوز نیز آمده مثال این معنی شمس فخری گوید شعر
بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت • زبس جاه تو محل عالی بین فرفج چراغ بره
بفتح با و را دچراغواره هر دو بمعنی چیزی باشد که چراغ در آن نهند تا باد
چراغ را نکشد و بعربی مشکوة خوانند مثال چراغواره انوری گوید شعر
باد را چراغواره فراشش باد • تا هیچ در فضیله خورشید دست چغزیده
بغین معجمه و را و دال مهملتین بوزن و معنی ترسیده و التفات کرده باشد
چاچله بفتح جیم دوم و لام بالفزار باشد عنصری گوید شعر کرفتم بجای سپید
جان • که زرین کنی صندل و چاچله چامه شعر باشد شهنامه شعر
بزد دست و طنبور را بر گرفت • سراییدن چامه اندر گرفت چرده
بوزن کرده و چرزه بزای معجمه بوزن هرزه پوست و بشره باشد
و سیه چرده یعنی سیه پوست مثالش شیخ سعدی گوید شعر سیه چرده را کس [illegible]
چرا بی بداد ... که حیران بماند • و هم او گوید شعر سیه چرده انکبین می فروخت
که دلها ز شیرینیش می بسوخت چچله بباء و جیم دوم هر دو فارسی بوزن [illegible]
یعنی کوچیاره نرم که کودکان و پسران لغزند و یکدیگر را بر زیر کشند و بعربی زحلوفه گویند
چراغله بکسر جیم و سکون غین معجمه و فتح لام در نسخه میرزا کرم شب تاب باشد

چرابه بوزن قرابه چربی باشد که بر روی شیر بندد ایضاً چروند
برا و واو و نون بوزن شرمنده در نسخه میرزا بمعنی چراغ پایه باشد و در مؤید بمعنی
چاره جوینده و دونده نیز آمده چلپاسه بلام و بای فارسی و سین مهمله
بوزن کلواسه یکی از اجناس ضب که سوسمار باشد و آن کوچکترین ضبهاست
چمچرغه بفتح جیم و غین معجمه و سکون میم و رای مهمله و ضم جیم فارسی بمعنی [illegible]
باشد در نسخه میرزا ادات الفضلا بمعنی رشته تازیانه آمده چمیده
یعنی نازنده و بتکبر خرامیده مثالش حکیم انوری فرماید شعر تو در چمن باغ وزارت
تماشا • چون آب خرامیده و چون سرو چمیده چوزه بزای فارسی بوزن
روزه فرخ را گویند که بچه مرغ باشد و نیز آن شکاف کردوک که ریسمان در آن افتد
در وقت رشتن چوزه دوک گویند چوبینه بضم جیم و کسر با و فتح نون
مرغی باشد صحرایی که بمرغ خانه ماند و بعربی کروان خوانند بفتح کاف و رای مهمله و
واو چیره یعنی غالب و مستولی مثالش امیر خسرو گوید شعر چیره شدیم
تا کینه بر ز عشق اکه • صد ره بنیزه توبه ما را تباه کرد چینه بکسر چینه باشد
شاعر گوید شعر طوطیان چمن بجای چینه • لعل و مرجان گرفته در منقار چانه
بفتح نون آن خمیر که گرد کرده باشند از برای پختن نان و آنرا گنده خمیر گویند
چرمه بفتح جیم و میم و سکون رای مهمله اسب سپید بود و بعضی گویند اسب کبود
باشد مثالش فردوسی گوید شعر چرانند او کرکس اندر نبرد • [illegible]
چاپاره نام سازی باشد مانند رباب چوبه بضم جیم و فتح با [illegible]
آن آلت که بدان خمیر نان پهن کنند بجهة نان چهارگوشه تابوت باشد
لیلی و مجنون شعر در گوشه [illegible] مسافت [illegible] • تا کی رسد [illegible] چهارگوشه
چغزواره بفتح جیم و رای مهمله و سکون غین و زا [illegible]

کوگذشت و آن رستنی باشد که در آب روید و بعربی طحلب گویند و در مؤید
چغر پاره نیز بدین معنی آمده بباء فارسی چمانه بر وزن زمانه پیاله و نیم کدوی منقش
که شراب دران کنند شمس فخری گوید شعر حریفان ظفر را در چمانه ❊ بیاده او بود دایم
چمانه چشم کشته احول باشد عسجدی گوید شعر هجا کرده بهت بنهان شعرا (؟)
قریع آن کور ملعون چشم کشته مع الیاء چکری بضم جیم و سکون
کاف و کسر را و مهمله ریباس باشد مثالش شمس فخری گوید شعر در قهستان بنام داود
سزد ار شاخ زر شود چکری ❊ چاپاتی بباء فارسی و تاء قرشت بوزن اناتی (؟)
نان لطیف باشد مثالش حکیم سوزنی گوید شعر غلام گنبد کاکی و قبهای تنک
رهی چهره چاپاتی و لب کرده ❊ چرخچی بفتح جیم صنفی از جامه ابریشمین و نیز صنفی از
اطلس که آنرا اطلس چرخچی گویند مثالش خواجوی کرمانی گوید شعر …
نه اطلس سبز چرخچی بسوخت ❊ چوکانی اسبی را گویند که در حالت گوی بازی
خاص شده سواری او مثالش امیر خسرو گوید شعر نه بر شبرنگ چوکانی براه
که خورشید سلیمانی برآمد ❊ بر طبع نقاد و خاطر وقاد ارباب استعداد مخفی نماند که
اگرچه حرف حا در فرس نیامده اما لغتی چند بنا در واقع شده نوشته شد

باب الحاء

حوض ترسا حوضی باشد که انگور دران شیره کنند
مثالش خاقانی گوید شعر کنم بسند دادورم که رقص شغلی کند نام ❊ چنین …
در حوض ترسا دارم شده ❊ حصار نام شهریست حسن طراز خسرو شیرین شعر ز شیخ
تنگ چشمان حصاری ❊ قدر خار زاران در تنگباری ❊ حقه کاوس نام
یکی از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد شعر چو قند از حقه کاوس دادی
شکر کالای او را بوسه دادی ❊ و حقه کالوس نیز بنظر رسیده ❊ حزیران
نام ماه اول تابستان رومیان ❊ حیری بکسر حاء و راء مهمله در نسخه وفایی رواق

وایوان باشد و در تحفه همین رواق باشد مثالش شفیقی بلخی گوید شعر بکم در خطا
کردم و دانش بشکستم ❊ بشکست پر دادست و برون کرد ز حیری ❊ حق کوی
مرغیست که شب خود را بیک پای بیاویزد از درخت و حق حق گوید و آنرا
مرغ شب آویز نیز گویند ❊ حوض ماهی برج حوت باشد خاقانی گوید شعر
عریان ز حوض ماهی سوی بره روان شد ❊ همچون بره براهد بوشیده صوف اصفر
حلقی حلوایست که بعربی زلابیه خوانند و حالا در اکثر محال زلیبیا خوانند
بسحاق گوید شعر در انتظار حلقه زنجیر حلقی ❊ اصحاب را دو دیده چو مسمار بر در است

باب الخاء مع الالف

خارا سنگ سخت باشد و صنفی از جامهای قیمتی
که آنرا عتابی خوانند و آن ساده و مخطط هر دو می باشد و مخطط را خارای عتابی
گویند و عتاب نام شخص است که این خارا منسوبست باو مثال هر دو معنی حکیم
خاقانی گوید شعر جیب من بر صدره خارا عتابی شد ز اشک ❊ کوه خارا زیر عطف
دامن خارای من ❊ خشکفا یعنی نانی که بیشتر از برامدن خمیرش بپزند و آنرا فطیر گویند
خلولیا بفتح خا و ضم لام اول و کسر دوم و یاء حطی در نسخه میرزا چیزی که آنرا
همه کس تفرقه کنند و مانعی نباشد کذا فی الادات مثالش امیر خسرو گوید شعر
غارت بر خوان از جوش برآمد در دل ❊ وز دست پاسبان هم کنج خلولیا را ❊ خنیا
بوزن دنیا سرود باشد و خنیاگر سرود گوی را گویند مثالش حکیم اسدی گوید شعر
ز رامش جهان بانگ خنیا گرفت ❊ زمین در کشور شه جا گرفت ❊ خورا معنی در خورد
و لایق مثالش ابوشکور گوید شعر خوراه تو بود چنین کارها ❊ بود کار بد از در …
خوا بفتح و بکسر مژده هر چیز و بضم چیزی باشد که آنرا ان روز گذرانند و این از
رساله میرزا منقولست

مع الباء الفارسی

خوشاب سیراب و تازه و تر و بیشتر به مروارید
اطلاق کنند مثالش خلاق المعانی فرماید در تعریف دندان شعر

وشاق قاسیغی چو مرد ارید خوشاب ✽ سخن دیدار و شیرین و شکرخای **خنب**
بضم خا و سکون نون خم باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر بهر کام خنبی پر از لعل ناب
بی‌غنا ی لعل و شکر زرین **خیاب** یعنی موج آب که آنرا کوهه آب نیز گویند
خلچوب بفتح خا و لام و ضم جیم فارسی چوبی بود که کشتی بآن را نند
خنب بفتح خا و سکون نون یعنی صد باشد کذا فی الادات **خلاب** یعنی
زمین گلناک که پا در آن ماند مثالش انوری گوید شعر چه ره فرو در خلاب قضا من
کافرم گر نکنم کار و جهاد در خرست مع الخاء **خرخشت** بفتح خا و او ل
وضم دوم و سکون را و مهمله جایی باشد که در آن انگور افشارند شمس فخری گوید شعر
جهان بعیا گما از کشور خویش ✽ بتوفیق آلهی کرد خرخشت ✽ که بهر عطر کس بر زق
انگور نیارد زو دگر در مع فرخشت **خشت** معروف و یکی از اسلحه قدیم مثالش
فردوسی گوید شعر یکی خشت زد بر میان قباد ✽ که بند کمربند او بر گشاد **خست**
یعنی خسته کرد و آزرده ساخت مثالش هم او فرماید شعر چو او از کمان تیر بگشاد و بست
بر رستم در خشش جنگی بخست **خاربست** آنچه بر گرد دیوار باغ زنند و پرچین
نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر بگرد دیده خود خاربستی از مژه کردم ✽ که خیالی
تو بیرون رود از خواب در اید **خوست** بوزن پوست در نسخه میرزا یعنی جزیره
و راه گرفته آمده کذا فی ادات الفضلا **خنکبت** نام بتی باشد که بر کوهی
از کوهها ی بامیان که الحال است میان بلخ و غزنه کنده بودند مثالش سیف
اسفرنگی گوید شعر مردم نادان اگر حاکم دولت شوند ✽ شحنه یونان شود خنکبت
بامیان مع الجیم التازی **خج** بوزن مج مسود و نفع باشد حکیم ازرقی
گوید شعر کرت منی ستایش نگویم مرا خج ✽ که بهره بنده ام ز گنج تو خج ✽ و در نسخه میرزا
یعنی ناز و طرب نیز آمده عنصری گوید شعر مرا بهر چه ملک و سپاهست و گنج ✽

همه زان تست و ترا زوست خج ✽ و این بیت یعنی اول لغرمو گفت و در نسخه و فائی
باطل آوازی که در حین جماع از مرد برآید و شلا و غنج برآمده **خفنج** بکسر خا و فا
و سکون نون خفیت که آنرا خاکش ها نیز گویند و بعربی بدر الخفیه گویند بضم خا و جیم
و فتح با و مرقده **خفج** بفتح خا و فا عبد الجنه باشد که آنرا اسکاره در خفج و زنگک
نیز گویند **خفرج** بفتح خا و کسر را ی مهمله و سکون فا فرفر باشد و بفتح خا و فا و سکون را اهل
نیز خطر رسیده **خلنج** بوزن شکنج ابلق باشد یعنی دو رنگ مثالش حکیم سوزنی
فرماید شعر گر دگرون تو بر آن ظلمت به ✽ هر شلوار تو زنگین و خلنج ✽ و در مؤید الفضلا
یعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای او یک پر یا دو پر سفید باشد مع الجیم
الفارسی **خوج** بضم خا افسر خروس باشد شمس فخری گوید شعر هر فردوسی که بحر
مدح شهنشه خواند ✽ با هاوان زشرف بر فلکش ساید خوج ✽ و در تحفه یعنی چار پر
مرغ که بر تخم نشیند نیز آمده حکیم فردوسی گوید شعر سپاهی بکردار کوچ بلوچ ✽ سگالیده
جنگ و بر آورده خوج ✽ و در نسخه میرزا یعنی گوسفند جنگی که قوچ نیز گویند و کلی
مرغ که تاج خروس گویند آمده **خلج** بفتحتین طایفه اند از صحرانشینان ترکان نام
خروج بوزن و معنی خروس باشد کذا فی الادات **خودخروج** تاج خروس باشد
ایضا مع الخاء **خلخ** بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان و مشکبر
باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر خان کز خواندنش فرخ شود رای ✽ زمشک
افشاندنش خلخ شود جای ✽ و منسوبست بخوبرویان مثالش امیر معزی گوید
شعر ای بسته اره خوبان خلخ و یغما ✽ بدلبری دل ما را همی کنی یغما ✽ یغمای اول شهر
از ترکستان منسوب بخوبان مع الدال **خرند** بوزن پرند کیاهیست
مثل اشنان و بآن رخت شویند شمس فخری گوید شعر هر کجا تیغ تو بود قصار
نبود حاجت شخار و خرند **خشین** بجاد در تحفه و نسخه حسین وفایی زغن باشد

و این بیت فرخی مشکل شده است شعر تا که نباشد نظیر باز خشین بنده ۞ تا بود چون
بازی فرخ کرکس را ۞ اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد اینست که این نزاع از کم سهوی
واقع شده زیرا که خشین چیزی کبود رنگ باشد و باز خشین بازی را گویند که رنگ
او کبودی مایل باشد و او نهایت گوهری و چیزی است و بنده یعنی غلیواژ است پس معنی
شعر این باشد که تا غلیواژ نظیر باز خشین نباشد نه آنکه خشین بنده نام غلیواژ است
و غیر از این دیگر کسی این لغت را نیاورده **خانج** بوزن کرنج و رای مهمله و جیم
یعنی بچه خانه تابستان باشد و در نسخه وفائی **خرد** بوزن فرد و کل و لجن بر آمده از
کردن جوی باشد شمس فخری گوید شعر هم را او بود دیگری زینتش ۞ نباشد دیوانه خرد
شوره و خرد ۞ را او ذو معنی باشد که سبزه طیبیا روید و در آن پیوسته باشد **خند**
یعنی خندان خندان انوری گوید شعر در بنج چشم بر جانی را ۞ بجان نازم نرم و خندان
خندقیل در فتح اول و رای و فتح یعنی تربت و درست شمس فخری گوید شعر
از هر طرفی هم گشته تا روز ۞ در شد با دو قرآن حلال حلال خند و تند **مع الدال**
خنک بید بید را باشد استاد رودکی گوید شعر تن خنک بید او چه باشد سفید
تیری و زنی نباشد چو بید **خاید** یعنی به دندان نرم کند شمس فخری گوید
شعر روی چو روی دوست کن بگذار ۞ تا عدو پشت دست میخاید **خشود**
بفتح خا و ضم شین معجمه یعنی درخت راست و شاخهای زیاده آن را افکند
شمس فخری گوید شعر در مزرعه ملک هم کج دعا کشته ۞ شاخ ستم و ظلم و تعدی هم خشود
و یکی از اکابر نیز گوید شعر من آنم که از تیغ شاکستم ۞ سرو را کشته نبایت خشود
سروار یعنی سرشار باشد و در مقام خود خواهد آمد **خلید** در خار بینی سوخته باشد
چنانکه از آتش شود شمس فخری گوید شعر گردن حسد و در آنکه از آتشش شکست
دیده بد خواه را نوک سنانش خلید **خباید** بفتح خا و یا و حطی و دو دال آخر موقوف

یعنی خاید باشد شمس فخری گوید شعر از آن کو دست حسرت تیز دندان ۞ که خصم تو بخاید
را خاید **خرشاد** بضم خا و سکون را و معجمه آفتاب باشد که حالا خورشید گویند
خاد غلیواژ باشد ظهیر گوید شعر هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند ۞ کسی که بار شناسد
همای را از خاد ۞ واو را زغن و کرگس نیز گویند **خم خله** یعنی دو فتح را و دار آن گوید
و منقار کرده حکیم انوری گوید شعر شاهی که چو کرده قرآن یک دشمنش ۞ الباقی
خم خله چکم ... **خوید** بوزن دوید جو سبز باشد شیخ سعدی گوید شعر
هر که مزروع خود بخورد بخوید ۞ وقت خرمنش خوشه باید چید ۞ و بوزن ...
آمده ازرقی گوید شعر ز خوید سبز کرده همی مرین کوزن ۞ زلاله سرخ کرده همی پرند
غزال **خراد** بفتح نام پهلوانی ایرانی و در مؤید نام یا وشاهی مسلم که بدانش
منسوب بود **خرداد** مدت شدن آفتاب در برج جوزا که ماه پارسیان باشد
شوند و دیگر نام سیم روز از ماه باشد مثال یعنی اول مسعود سعد گوید شعر
زینت باغ ماه خرداد است ۞ کرباده گرامی از داد است ۞ مثال معنی ثانی
حکیم فردوسی گوید شعر بدو زینت شادمان بگذر دوروز ۞ به نیک اختر و فال
گیتی فروز **خود** مغفر باشد و بعربی بیضه گویند **خانید** بوزن رانید
یعنی تقلید کسی کرد استاد طیان گوید شعر مرد بنوای خری باید زد و دست
چنانچه بود نه کوس کسی باز خانید ۞ و دیگر یعنی کج کرد نیز آمده **خط بغداد**
یعنی خط وسط جام جم چه در جام جم هفت خط بود یکی خط مذکور و دیگر خط ازرق و دیگر
خط جور خاقانی حکیم خاقانی گوید شعر گر چه جد و خلعت بر خط بغداد بسر
تا خط بغداد و جد صفت جام را **خوشید** یعنی خشک شد بستان شعر
خورشید سر چشمه‌های قدیم ۞ نماند آب جز در ... چشم یتیم **خباید** یعنی
دو دال حطی بوزن نماید یعنی به دندان ریش کرده و شیئی نیز بنظر رسیده

[illegible]

خساید بوزن ستاید یعنی بدندان ریش کند چنانچه رودکی گوید شعر دریا دو چشم و
بدل آتش همی فزاید * مردم میان دریا آتش چه گونه شاید * بی شک نهنگ دارد و دلرا
همی خساید * غم که تا کوارد کاید و نه خورد خاید

مع الراء

خشنبر
بتا و قرشت و نون و با موحده بوزن غضنفر کسی را گویند که او را چیزی حاجت شد
و اظهار داشتن کند ابو العباس گوید شعر با فراغیست و لیکن بستم تنگ زید
او چنان باشد که چنان هیچ خشنبر نبود کذا فی التحفه اما ظاهرا این ضعیف میرسد که این
بیت عکس معنی که صاحب تحفه گفته مستنبط میشود یعنی خشنبر شخصی باشد
که دو دشته باشد و اظهار داشتن کند خوار بار یعنی باری که مردم آنرا قوت
کنند خالش حکیم فردوسی گوید در یوسف زلیخا شعر اگر مصر برا کنم برگ زاست
شود خوار بار همه زود کاست خراباد آن بود که جماعتی در کاری جمع شوند
شمس فخری گوید شعر بموج از مقصود شمنانش * همی سازند [illegible]
خشکامار یعنی تتبع و تفحص و حساب باشد هم او گوید شعر خدایگان سلاطین
که روزگار ندید * نظیر تو ار چه بسی جست و کرد خشکامار خز بفتح فا
سیاه تیره چوبی باشد که خدنگ نیز گویند شمس فخری گوید شعر باد با سیر او وقت
شتاب * چون خدنگی بماند اندر خز خرخر بفتح خاء اول و دوم و سکون
راء مهمله درخت [illegible] در مؤید الفضلا یعنی [illegible]
خشنشار و خشتشار آبی بزرگ تیره گون باشد که میان سرش سپید باشد
شمس فخری گوید شعر اگر از عدل او باشد رخصت * عقاب چرخ را گرد
خشنشار * و در ترجمه صیدنه ابی ریحان خشنشار بضم خا و فتح شین معجمه
و سکون نون و بعد از نون سین مهمله بنظر رسیده و برین اعتماد بیشتر است
خنجیر بوزن زنجیر بوی دود چربی خسروانی گوید شعر [illegible]

روزی از مطبخش همی خنجیر خاور بفتح را غرب و با خا مشرق چنانچه استاد [illegible]
منوچهری فرموده شعر خورشید را چون ابیست شد در خاور و علم * بیدا شود از خاور
بر اشتر شب علم * و از کلام متقدمین چنین معلوم میشود اما متاخرین برخلاف
این عمل نموده کلمه خاور را مشرق میدانند و باختر مغرب را اما آنچه بعد از تحقیق و تتبع
بسیار ظاهر شد آنست که در باب با در لفظ باختر مرقوم شد خنور بفتح خا
و ضم نون آلات خانه از کاسه و کوزه و خم و امثال آن شمس فخری گوید شعر
همای دولت تو بر کسی که سایه فکند * دهد ز لعل و زر و نقره اش زمانه خنور *
و در نسخه میرزا بضم خا آمده خوالیگر بوزن بازیگر طباخ و خوان سالار باشد
حکیم فردوسی گوید شعر یکی خانه او را بیاراستند * بدو جای خوالیگران خواستند
و بفتح واو نیز آمده شمس فخری گوید شعر چو کاسه سپهر است بزم او و در دست
میزبان مهر و مه خوالیگر * و خوالگر نیز گویند بوزن راهبر چنانچه باختری
گوید شعر این آز دشمنیست که زاست خوالگرش * [illegible]
و معنی آز درشته پیشتر گذشت ختار بضم خا و بعد از خا تا قرشت پاک
کردن زراعت از فضول خزر بفتح خا و زا ولایتی است در حوالی گیلان
که دریای گیلان منسوبست بآن و نسل خوب از آن آرند انوری گوید شعر
زنبور خزر فضلا خوان تو سرشته * آهوی ختن کشته خلق تو چریده * و در
ولایت طوطی نزدیک خزران نیز گویند و در مؤید الفضلا گوید ولایتی است از ترکستان
خنبور بضم خا و با فارسی و سکون نون قیامت باشد و بمعنی زراعت باشد
در نسخه میرزا و در ادات الفضلا خنبور بفتح خا و کسر نون و فتح واو [illegible]
خشکسر دیوانه مزاج و تندخو باشد خستر بفتح خا و تا و سکون سین
فرخنده باشد یعنی حشرات همچو مار و موش و مور و غیرهم خوار ذلیل و اسم [illegible]

و خوالی یعنی ظلیفار ربای گوید شعر کسی که از قبول تو یافت در عالم * بجز بخت او
ملک ری خاید خوار * و دیگر بمعنی آسمان آمده هم او گوید شعر بهار هست ابو ز آنرو که
براو هم کار دشخوار خوار او یعنی نرم نیز بنظر رسیده **خیر خیر** بی سبب
باشد و بیهوده حکیم انوری گوید شعر خیر خیرم کرد صاحب تهمت [illegible] * ای گوینده
کاز لغت آمد انوری **خانه گیر** گیرنده خانه و بازی هم نرد و در نرد لغت
بازیست ۱ فارد ۲ زیاد ۳ ستاره ۴ خانه گیر ۵ طویل ۶ هزاران
که ده هزار نیز گویند ۷ منصوبه خواجه سلمان گوید شعر فارد ز عقل مانده [illegible]
که کم زیاد * در معرفت ستاره بجید نشسته راست * کو راه خانه گیرد حکایت
بکن طویل * با آنکه ده هزار گشته چون تو جا گرفت * منصوبه حیل نتوان باخت
با کسی * کز جاه کعبتین تو مستش مسخر است **خنجر** بفتحتین بروزن [illegible]
مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر بگویم بدان روز تنگ آورم * که پیش خنجر [illegible]
جنگ آورم **خرسوار** [illegible] بضم خا و [illegible] نام شهری آبادان کرده اردشیر
باشد **خوش نغل** نام گلیست سرخ و زرد و سفید مثالش روضة الانوار خواجه
کرمانی گوید شعر باد رنگ نرگس باز زاغ را * آب بر فروخته نغل باغ را * و در نسخه
میرزا [illegible] آمده **خشکار** آن آرد که ازان نخاله نگرفته باشند مثالش
حکیم خاقانی گوید شعر بین نان ریزه خشکار که نشب دارد بر بی سفره * که از دریوزه
[illegible] خشکاری در [illegible] **خشک آخر** یعنی سال قحط مثالش هم او گوید
شعر ز خشک آخر خذلان [illegible] خاقانی * که در ریاض محمد [illegible] گشت رضا
خنیاگر رود زن و مطرب مثالش حکیم انوری گوید شعر [illegible]
[illegible] * [illegible] خنیاگر **خیز بکیر** یکی از الات [illegible] است
و آن چنان باشد که خطی بکشند و یکی در میان آن خط بایستد و دیگران آیند و او را [illegible]

دارد [illegible] هرکدام که [illegible] دیگر [illegible] را [illegible]
نیز گویند [illegible] **خوارکار**
ستمکار و خواری کننده منوچهری فرماید شعر تو خوار کار و ترک من بود [illegible]
[illegible] خوار کاری خوبست بردباری **خرادهمی** [illegible]
با یک [illegible] مثالش حکیم فردوسی گوید شعر [illegible]
[illegible] **خور** بضم خا و سکون واو آفتاب و روز [illegible]
و معنی [illegible] خوردن نیز آمده مثالش [illegible] مسعود سعد گوید شعر [illegible]
ای [illegible] خور * [illegible] خور * و معنی خورنده نیز آمده
و نیز خوردنی بود از طعام و جز آن که روزانه [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] که خورنق نیز گویند و این از [illegible] منقولست **خراخر** [illegible]
[illegible] آوازی که از گلوی خفته [illegible] **خرنبه** بفتح خا [illegible]
[illegible] کذا فی المؤید **خرخیر**
شهریست [illegible] فرماید شعر [illegible]
باش [illegible] **مع القاف** **خریوان** [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible] * [illegible] **خرلونیا**
بضم خا [illegible] کذا فی المؤید و در [illegible] **خاقر**
[illegible] کذا فی الادات **خودیشو** نام [illegible]
[illegible] شعر [illegible] * کز خوان
خود [illegible] **خشکنفر** یعنی خشک [illegible]
خرکواز بضم کاف فارسی [illegible] **خوشتوان**
نام [illegible] **خیز** [illegible]

و نیز موج آب که آنرا آبخیز گویند و خیز آب و کوهه آب نیز گویند **خوزی** نام ولایتی که شکر خوب از آن آرند و شوشتر شهر آنست حکیم انوری فرماید شعر
اگر از تجربت خالی است جان او ❊ جام کز خوزی نهد بر دستها که شکرها
و آنرا خوزستان نیز گویند **خانه باز** یعنی آن قمارکه خانه و اسباب خانه در بازد
خرخیز همان خرخیز مرقوم شد لیکن حکیم سنایی گوید شعر چابکان خطا و خرخیزی
آب آتش ببرده از تیزی **خرپشته** ... باشد و آنرا ابعری دابوقه گویند
مصراع دابوقه ... **خربوس** بر او مهمله و با و حو ... بر
هر ... **خار بندار** ... که او را آتش نیز گویند
مع الشین **خراش** ... که ... آب گردد ... از دور
گردد انوری گوید شعر اگر از ... فراسی ... ❊ ... برام
... **خسک** ... و در ... ...
سپید بزرگتر از کلنگ و در ... آمده و در تحفه ... که بر روی آب
دود آمده و ... **خایه دیس** ... گویند کیا ...
خندریس بوزن ... کذا فی المؤید **مع الشین**
خلالوش آشوب و غلغله و مشغله باشد حکیم فردوسی گوید شعر بر آورد گل ... تو خلخل ... ❊ ... **خجش** بفتح خا و سکون جیم
... **خجش** ... کشت یعنی ... **خرکش**
کشنده و ... که خارکش نیز گویند و نیز نام جانوری باشد ... و
رنگ ... **خنده خریش** ... و افسوس ... و ...
... بر کسی ... گوید شعر ای کرده مرا خنده و خریش ... ❊ ... از ...
و خنده و ریش نیز گویند کذا فی التحفه ... معنی ... ظاهر ...

که افسوس ... شده و خنده زده شده باشد **خالش** بکاف تازی بوزن آتش
آن زمین باشد که بعد از تحرک افت ... کذا فی نسخه الحلیمی **خدیش**
بضم خا و کسر دال مهمله کدبانو باشد رودکی گوید شعر چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش
مکن ... که ... ❊ و بمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند **خرجاش**
نام ... **خلاش** بکسر غلغله و شوغا باشد **خوش** بوزن گوش خشک
باشد شمس فخری گوید شعر زهی ... خسروی که در ملکوت ❊ دعای جان تو
باشد همیشه ورد ... ❊ اگر ... سخا ... ❊ شدی درخت امید
جهانیان همه خوش **خوش** بوزن ... باشد کذا فی التحفه و شمس
فخری با کش ... کرده و گفته شعر ... زمانه ... ❊
... از ... **خرش** ... اما در نسخه حسینی ... آمده
خش بوزن کش ... باشد ... گوید شعر در راه ... ذات
... ❊ ... **خیش** آن ...
... گاو ... و آنرا ... نیز گویند و ... و بمعنی ... نیز آمده
و بمعنی ... حکیم انوری فرماید شعر آسمان ... این ... کند
... ❊ ... و در نسخه ... باشد ...
... **خرش** ... **خراش** ... باشد
و دیگر ... گوید ... شعر رسید ...
... ❊ ... که ... ❊ ...
... ❊ ... **خریش** بفتح خا ...
باشد و دیگر ... از ... آمده و در نسخه حسینی ...
خسروانی گوید شعر جهان ... ❊ ...

خارکش بر او ساکن و ضم کاف مرموزه و خرکش نیز گویند و بعربی حمّوق گویند
و بفتح کاف معروف و نرگسی که سرو و خارکش منسوبست باو مثال از نسخهٔ شیخ عطار گوید شعر
بلبل بشور بوده میگردید خوش ❊ بیش گل بیکفت راه خارکش خواجه تاش غلامان یک خواجه
یکدیگر را خواجه تاش گویند شیخ سعدی گوید شعر من و تو هر دو خواجه تاشانیم ❊ بندهٔ
بارگاه سلطانیم ❊ و در نسخهٔ میرزا بمعنی خداوند خانه نیز آمده خروش بانگ و فریاد و بانگ با گریه
و بی‌گریه را نیز گویند خیلتاش یعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند منوچهری گوید شعر
دل با زده بجوشش برده ز روی کرشمه ❊ فرو دست خیلتاشی ترک آدم [illegible] خلش
بکسر خا و لام و سکون یا خلاب تیره که پای از آن بدشواری بیرون توان کشید کذا فی ادات
الفضلا خیره‌کش بضم کاف یعنی ضعیف کش و هرکش [illegible] شیخ سعدی گوید شعر
کسش چنگ [illegible] خیره‌کش ❊ که از بخت برگشته روبیش ترش ❊ کذا فی المؤید لاکن اینجا
بپرسد که چون خیره یعنی بی‌سبب و هرزه باشد اگر خیره کش را بمعنی بی‌سبب کش آرد
و ایهم بهتر است چه خیره بمعنی ضعیف جای نظر رسیده خش و خاش
خاشاک ریزه بود و بمعنی خس و خاشاک نیز آمده شاعر گوید شعر ز هر خاشه [illegible] خویشتن
برد ❊ بجز خاشش [illegible] اندر خورد ❊ و ابو حفص سغدی خاش را بمعنی خایید آورده
خوا دار [illegible] و خوه از حیران و بانی بیت رودکی [illegible] شده شعر [illegible]
همی خاش زد ❊ ز آب دهن کوه را شاش زد مع الطاء خربط بط بزرگ
انوری گوید شعر از عقاب [illegible] گر نگوید به بود ❊ گرچه در دریا تو اندر کرد خربط
و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی ابله و نادان آمده و این بیت انوری موید قول اوست شعر
[illegible] خربطست امروز ❊ همچو خر در خلاب افتاده مع الفاء
خف بفتح خا [illegible] سوخته که بچه آتش ترتیب دهند شمس فخری گوید
آتش زنه و سنگ شبانان شما را ❊ از اطلس افلاک بود چوخ برین خف

مع القاف خفچاق بخا و جیم فارسی نام جایی است و ولایت ترکان را
گویند از اقلیم [illegible] گویند حکیم خاقانی گوید شعر زبس کو ریخت از [illegible] خفچاق
[illegible] چون [illegible] چین [illegible] ❊ عجب [illegible] ❊ [illegible]
زنگل بوده [illegible] خفچاق مع الکاف التازی خبک بوزن [illegible] گردن باشد
شمس فخری گوید شعر [illegible] ❊ خبک کسی [illegible]
از عذاب خبک خباک چار دیوار سرکشیده که شبانان گوسفندان را کنند استاد
دقیقی گوید شعر [illegible] بشیران کنند خنک ❊ [illegible] دشت [illegible] خباکا
و در رسالهٔ حسین وفایی حظیره [illegible] نیز آمده خرمک بفتح خا و میم و سکون را
مهره بود از آبگینه سیاه و سپید و کبود که آنرا از جهت دفع چشم بد بر گردن بندند
و چشم زد نیز گویند استاد [illegible] گوید شعر ترسم [illegible] رسد که [illegible] خطری
[illegible] نشکنند [illegible] ❊ [illegible] نیز نظر رسیده خزدوک بفتح خا
و با و سکون زا [illegible] با شد یعنی جعل خشوک حرامزاده را گویند
شمس فخری گوید شعر گر فلک نقش ظلم زاد چه شد ❊ [illegible] زاد خشوک
یعنی [illegible] گذشت و خشوک بر نظر رسیده خناک خناق باشد
یعنی گرفتگی گلو رودکی گوید ❊ [illegible] دل از درد خناک
تا من [illegible] خنجک بفتح خا و جیم تازی
و سکون نون [illegible]
شعر [illegible] ❊ [illegible] خنجک
و در مؤید الفضلا بمعنی [illegible] نیز آمده و بعضی گویند که غلط است
خنجک [illegible] خنجک بضم خا [illegible] آنرا [illegible] نیز
گویند خنجک بکسر خا [illegible] الخضرا گویند [illegible] گوید
[illegible] خاوان کرمی ا

شعر یاد آور بدرست آنکه او م کرتنکش میان و از خجک خجوک بفتح خا و ضم
محکم و استوار باشد کذا فی المؤید خوریک بضم خا و سکون واو و را و فتح میم نان خوش
رقوم خراک براء مهمله بوزن هلاک آوازی که از بینی خفته هنگام خواب برآید
خمک بضم خا و فتح میم یعنی صدای دست بر دست زدن باشد در نسخه میرزا اما
در مؤید الفضلا بتشدید میم مفتوح باین معنی آمده و بمعنی دف کوچک که چنبرش از
روی باشد نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر درآید بشور پیش دم گاودم ٭
بجک زدن خام رویینه خم خچک بفتح خا و بای فارسی نان بزرگ باشد از نسخه میرزا
خرجلوک بفتح خا و جیم فارسی و سکون را مهمله و ضم لام گیاهیست که شیر زنان را زاید
و آنرا خزوک نیز گویند ایضا منه و بجای لام کاف نیز بنظر رسیده خرک بفتح خا
و را تخته که [illegible] ابراه حیوانات بند و دره زند و نیز خوک [illegible] خنبک
بضم خا و سکون نون و فتح با در نسخه میرزا بمعنی درشت و خشن بود که در دف [illegible] بشنند
خدوک بفتح خا و ضم دال مهمله در نسخه حسینی و وفایی بمعنی طیره و خشناک باشد و این
بیت عنصری را آورده شعر هر که بر در که ملوک بود ٭ از چنین کارها خدوک بود
و گفته که درین زمان بضم خا مستعمل است اما در تحفه بمعنی رشک و حسد و خشم آمده
و در رساله میرزا بمعنی غصه و این معانی بصواب اقربست و مؤید این قول این بیت
انوری است شعر از حسد فتح تو خصم تو پای کرد است ٭ همچو چینی کز خدوک چهره ناخن [illegible]
و بجا فرا این ضعیف میرسد که آن بیت عنصری که مبنی زینه رقوم شد چنین باشد
از چنین کارها خدوک بود ٭ نه اگر از چنین کارها خدوک بود ٭ و وفایی بابا الفه آورده
زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشناک نیامده خرگوشک مصغر خرگوش و نیز نام گیاهیست
تابعی خاشاک معروف و خاشه نیز باین معنی است خسک معروفست
و دیگر آنچه از آهن سازند و در راه قلعها ریزند و دانه اسپانج نیز گویند شیخ نظامی گوید شعر

خسک برگذرگاه کین ریختند ٭ ز نیزه بان حود شید [illegible] انگیختند خنک خوشنما باشد
که بعربی طوبی گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر خنک نیک مرد و بد چون همی جاید مرد ٭
خنک آنکس که گوی نیکی برد خایسک مطرقه آهنگران باشد یعنی پتک کوچک که پتکش
نیز گویند شهنامه شعر چو پولاد و خایسک آهنگران ٭ فرو برده مسمار ای گران خالنگ
یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که خاک را توده کنند و چیزی در آن پنهان کنند
و بعد از آن آن خاک را بدو بخش کنند آن چیز پنهان کرده از نصف هر که بیرون آید او
غالب باشد و عربی این بازی را فیال گویند بوزن قیاس خروک براء مهمله بوزن قبول
همان خرجلوک مرقوم خرهک بضم خا و را مهمله و فتح ها [illegible] باشد یعنی مرجان
خرسک همان چیز [illegible] مرقوم که نام بازیست مثالش شیخ سعدی گوید شعر
استاد معلم چو بود کم آزار ٭ خرسک بازند کودکان در بازار

مع الکاف الفارسی

خلنگ بفتح خا و ضم لام کوزه باشد گلین که برنگها الوان منقش کرده جهاز دوشیزگان
کنند ابو المظفر منجم گوید شعر با تیغ هفت رنگ همی ماند آن خلنگ ٭ و نه در میان
باده رنگین بسوی خنگ ٭ از آن خلنگ رنگین و این لعبت تیغ ٭ باده خوریم [illegible]
در بر خنگ خرچنگ سرطان باشد و آنرا کشف [illegible] و بجای یک [illegible] گویند
خرسنگ سنگی را بیت [illegible] بزرگ و کسی که در میان طالب و مطلوب مانع باشد گویند
[illegible] مثالش [illegible] شعر تا دل را از غیر او زنگیست ٭ پیش راست خرسنگ [illegible]
خلنگ بعد از لام نون همان خلنج مرقوم یعنی ابلق دورنگ مثالش منوچهری گوید شعر
تا برآید لخت لخت از کوه میغ ما خلکون ٭ آسمان آسمان گون گردد و زرنگ او خلنگ
خشنگ بمعنی کبلی باشد و بمعنی کجل نیز بنظر رسیده حکیم سوزنی گوید شعر
شد بپر رود نیل چو در آب غرق شد ٭ خاشاک و از بر آب آمد آن خشنگ
خدنگ چوبیست سخت که تیر از آن سازند و زین نیز کنند حکیم فردوسی گوید شعر

هر چند کرد بیش آورد جنگ چه اگر دشمن از بیت زین خدنگ **خنک** بضم خا و سکون نون
نون عاشقی عظیم باشد **خنگ** بر نا اسب سفید را گویند مثالش بیت او در قبی گوید شعر
یکتا و دان برگذشت خنگ * برش چون بر شیر و کوتاه و تنگ **مع اللام**
خرچال مرغی باشد کبود و فام که بیشتر در آب باشد شمس فخری گوید * با هتمام کند مردمان
جنابت عقاب * چه عادت او کبوتر و خرچال **خول** بضم خا و سکون واو چیکاوک است
که در بیان ابلق کوبنده و قبره نیز گویند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا مسطور است که
مرغیست تیز پر طلبیده دراز و کروهی گویند و راع سفید هست و بعضی نیز گفته **خوهل**
بضم خا و سکون واو و فتح ها کج باشد خمیده هست ناصر خسرو گوید * آن بنده اگر بیت فلک
پشتش بپیچد * خوهل شد پشت سپهر بیت از این **خیتال** بتا و حطی و تاو فوقانی
بر وزن قیفال فراخ و دروغ باشد کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفایی بمعنی فراخ باشد
خطال بر او طا و مهملتین بر وزن المثال قنطار باشد یعنی پوست گاوی که پر از سوم
زر باشد مثالش عنصری گوید * و چند ره زر کرم تیغ تاربین * تیغ
صد چند ره کرم و فرخال **خرغول** بر او حطی و غین معجمه بوزن مغول در نسخه میرزا
همان طور که گوشت مرقوم بود که گذشت اما در قصیده رکن الدین بیرونی مسطور است
که فرغول بر وزن قطوا باشد و آنرا فرغول بدان گویند که غول بزبان فارسی گوش باشد
و چون آن گوش پوشیده باشد بگوش خر فرغول گویند و بشغول نیز گویند بجهت آنست
که گوش اسب **ختل** بفتح تا و لام ولایتی است که اسب ختلی منسوب بآنست و ختلان
نیز گویند **خال** معروف و نیز نشتر نزدیک سیاه باشد **خجال** بفتح خا و سکون
با و مو جوده و در نسخه حسین وفایی نشانه باشد چون سوراخ **خل** بضم خا آن آب غلیظ هم
را گویند که از بینی کوشهد رود و هر آن رخام گویند بضم را و مهمله و غین معجمه **مع المیم**
خم بفتح خا و کج و او هست و خمیدگی چیزها و دیگر بمعنی تبانچه باشد مثالش حکیم غضایری

زماید شعر سپه پهلوان بود با شاه جم * بجز اندرون شاد و خرم بهم * و دیگر طاق ایوان
و عمارت را گویند انوری گوید در خطاب عمارت شعر هاکی مطرائش هفت عصد را
هم دهن بوده هم در آن آهنگ **خلم** بضم خا و سکون لام آب غلیظ که از بینی برون
آید شمس فخری گوید شعر عدو را خیال سر تیغ تو * ز بینی کند عزم بیرون چو خلم
خرام رفتار بناز و سرکشی و دیگر زنان خوش صورت را گویند شمس فخری گوید
بهر دو معنی شعر کاخ او پر خرام چاه دوش * باغ او پر بتان کبک خرام * و دیگر بمعنی
نوید مهمانی آمده اما حکیم فردوسی بمعنی مطلق نوید گفته شعر یکی نامه فرمود نزدیک سام
سراسر درود و نوید و خرام * و استاد فرخی گوید شعر دولت او را عطا کنا او نوید
وا صدق تازه روی فروشش بجز آن **خیم** بوزن سیم چند معنی دارد اول چرکی بود که
از چشم آید مثالش منجیک گوید شعر دو جوی روان از دو انش رخلم * دو فرو
زده بر دو چشمش زخیم * دوم جراحت باشد مثالش عنصری گوید شعر بسی خیم
کرده بود او درست * وز آن خیمهای دراجا ز چیست * سیم جوالی که ریسمان آن
پنبه کهنه باشد طیان گوید شعر سبوی و ساغر و آخین و طولین * حصیر و جای
خیم و پالان * معنی این بیت گذشت و طولین سبوی دان کف دو را گویند
چهارم زمین شکنبه در روده بود یعنی آنچه از شکنبه و روده تر باشد شمس فخری
گوید شعر حصنش از که خورد عجب بجود * که سگان از کلیچه باشد خیم * خیم خوی و طبیعت
مردم بود و جلاد را دژ خیم گویند چه دژ درشت خوی و خشم باشد و خیم طبیعت
و در نسخه حسین وفایی بمعنی خوی هم نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر دگر خوی بد آنکه
خوانیم خیم * که با او خدا او دل از دیو بیم * و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده **خمر**
معروف و دیگر بمعنی خامو شی باشد مشار الیه را بمعنی را بطریق کنایه گفته شعر
ای من ان دو زنده تر را چون انگور * بنشرده و تو خویشتن خم کرده * و دیگر کوی

برآورده کرده در جهان زند خام ضد پخته و دیگر کنند را گویند شمس فخری گوید شعر
باشد ز دولت جهان کیر شه ❊ انکه نه رخصار کرده ون خام ❊ و دیگر بمعنی چرم دباغت
ناکرده آمده چنانکه عنصری گوید شعر کاه در هم شود چرا شه دام ❊ کاه گیرد گره چو تافته
خام ❊ و بمعنی نیز بابی معنی گوید نظامی شه ان چو بروز بزم ساغر گیرند ❊ برباد سماع چنگ
جاکر گیرند ❊ دست چو بمعنی که پای بند طرب است ❊ در خام نگیرند که در روز گره خنجر
بکسر فا جراحت باشد در نسخه میرزا مع النون خدایگان پادشاه و بزرگ را
گویند مثالش حکیم انوری گوید شعر گر دل و دست بحر و کان باشد ❊ دل و دست خدایگان
باشد ختلان موضعیست که اسب خوب از انجا آرند و آنرا ختلی نیز گویند
مثالش هم او دعا گوید شعر بنشر آمد و اخبار فتح ختلان داد ❊ نشاط باده کن ای
خسرو خراسان زاد خرغون بفتح نام شهری باشد مثالش شحک گوید شعر
باابو بکر تو نبی چون قصب شکر ریز ❊ داغ بکر موزون خام آمده داد ز خرغون خوریجیون
بضم خاء اول و دوم و سکون واو و راء مهمله و یاء حطی و کسر جیم نام دیوی که در
خواب مردم را فزع کند و بعربی کابوس و خانوط گویند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
ز نرنگ وارشان بگرفته آن دیو ❊ که سرهایست باسش خورجیون خارکن
معروف و نیز نام کسی که سرود خارکن منسوبست باو مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر
سرود خارکن از عندلیب بشنو خوب ❊ که در سرود کار رسی نبود جز باغبان خان
در نسخه وفایی نام پادشاهان خطای و ترک باشد و در ادات الفضلا نام پادشاه سمرقند و ترکستان
باشد حکیم انوری گوید شعر آن خواجه که بس پایه تو بر برجیس ❊ در بندگی شاه کشد قیصر فاغور
و دیگر بمعنی خانه باشد مثالش شاعری گوید شعر آنرا که بکرد خفت بایه بی خفت ❊ با جفت بخان
خویش خواند جفت ❊ و دیگر بمعنی کاروانسرا آید خسکان بسین مهمله و کاف و نون
بروزن بدنامان یعنی تیشه بچه و شخص مبغ باشد خوان بیاید و دیگر فارسی

از گشته گشته تا گفت فوت گیرد ابو شکور گوید شعر از بیخ جو رکند و ز اقوال بیدادجفت
باشد فاز و فسک و زار چو خواند خشین چیزی را گویند که تیره رنگ بود و مایل به خشین
باز کبود رنگ بود چه باز کبود رنگ بغایت قیمتی و صیاد و دیگر بمعنی باشد شمس فخری گوید شعر
بعهد او رنگ باز شیر ژیان ❊ جو دراو دیر و کبک چو باز خشین ❊ و در تحفه
بمعنی ولایتی از ما وراء النهر نیز آمده خاوران ولایتی که مشتملست بر مهنه و جاجرم و غیرها
و مولد حکیم انوریست چنانکه گوید شعر ای ز دشت خاوران چون ذره مجهول آمده
گشته امروز اندر و چون آفتاب خاوری خشوردن بضم فا و سین مهمله و سکون
و فتح راء و دال مهملتین در نسخه میرزا بمعنی درود باشد خشکاخن یعنی با نشاط
باشد خلاق المعانی گوید شعر چشم من با رخ تو ابر در جهان ❊ خشک بی ازده و
تر بی نانه خشتان بوزن و شین معجمه بروزن دزدان در نسخه میرزا بمعنی خجسته و خجند
و مبارک باشد و خجسته نا نیز نظر رسیده بنون و سین مهمله و تاء قرشت
بروزن گرستان خزران بزاء معجمه و راء مهمله بروزن مردان نام ولایتی که گوهها
دران ترشید و خزر نیز نام معنیست و گذشت حکیم خاقانی گوید شعر از اتش
طوطی از خزران بر آورد چنانکه ❊ جراد رشش جره باز از دولتان انگیخته
خوبکلان نام و از بیت خفیدن بعد از فا بوزن شنیدن عطسه کردن باشد
مثالش مولانا فرید الدین گوید شعر دماغ صبح را در هر خفیدن ❊ زفیض رای او خورشید زاید
خنید بفتح فا و کسر نون و فتح دال یعنی زجستن باشد کذا فی الادات خندستان
بنون و دال و سین مهملتین بروزن ارغوستان یعنی سخره و فسوس باشد کذا فی المؤید الادات
خوالستان بلام و سین مهمله بوزن خارستان در نسخه میرزا یعنی دولت باشد
و آنرا خوالسته بوزن دولسته و آمده بوزن نامه نیز گویند خوردستان
بروزن اشباع ضم فا و سکون را و سین مهملتین بشیخ نیز گرازنانی میرزد وجوده

ذریش تره باشد و آنرا اسپناک نیز گویند **خوران** نام پهلوانی ایرانی که خو
اصفهان را ساخته **خوزستان** همان خوز که گذشت و آن ولایتیست که شکر خیز
کوشه شکر شهد آنست شیخ نظامی گوید شعر ز بس خنده که شهد ش بر شکر زد
بخوزستان شد آوازه طرزد **خیسیدن** بوزن رسیدن خاییدن را گویند کذا
فی شرفنامه **خشک انگبین** یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک شده باشد
خفیدن یعنی غلطیدن **خفتانیدن** یعنی غلطانیدن باشد **خماهن**
سنگ سیاه که نگین سازند و پاره سرخی زنند و شمس فخری گوید که سنگیست سیاه
و سفید و گفته شعر برای طوق و هرای هیونات سپهر از روز و شب سازد خماهن
خوشدامن در زن باشد که آنرا خوش نیز گویند و در موید الفضلا خشدامن
بالف آمده و گفته که در بعضی نسخ خشامن بی الف آمده مثالش حکیم سوزنی گوید شعر
کنم ای زن تو کشته قلتبان شوهر سه پا زن شده خوشدامن ترا داماد
خستن یعنی مجروح کردن و خسته شدن **خرگمان** بفتح کاف بند و آن آلتیست
که کمان حلقه را بدان بندند و حیله کنند و در شرفنامه داوات یعنی کارهای بی فایده
و کاری که از وی دشواری بیرون توان جست آمده **خفتان** جامه که در روز
جنگ پوشند مثالش شیخ سعدی گوید شعر نه بیند کرد مردمی تیغ و تیر بپوشند خفتان
زر و حریر **خستوان** بفتح خا و سکون سین و ضم تا و قرشت یعنی اقرار و اعتراف
کنندگان باشد مثالش شاعر گوید شعر یکی بند خوب آمد از بندوان که بر آن خستوانند
ناخستوان **خفدان** بوزن و معنی همان خفتان است **خوخیب** بدار واو
با و فارسی و فاء فتح و یا و حطی حوضیست باشد و در مؤید اما بشکار کشتی بنر کرده
مع الواو **خو** بفتح خا چوب بندی که بنایان بر سر آن ایستند و کار کنند
شمس فخری گوید شعر هر که تطیین کند اساس علوت چرخ باید که باشد او را خو

و دیگر گیاه خودرو که در میان کشت باشد و آنرا کنند از جهت قوت گرفتن کشت
شهنامه شعر گراه ون که رستم بود پیش رو بماند بدین بوم ویران خو و دیگر کلکالا
باشد یعنی آنچیزی که خود را بر درخت ها پیچد و بچسباند شاعر گوید شعر بیان خو که پیچد
بگلبن به پیچم من بر آن سیمین صنوبر و حسین وفایی گوید که یعنی قالب طاق
نیز آمده و این بیت را مؤید قول خود آورده شعر هر جا که عمارت نو آغاز کنند
در کردن طاق آن خوی ساز کنند و کاظر این ضعیف میرسد که ازین بیت
نیز معنی چوب بست استنباط می توان کرد بواسطه آنکه یعنی قالب طاق در هیچ نسخه
نیامده **خدیو** خداوند و یگانه باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر
خدیو خردمند فرخ نژاد که شاخ امیدش برومند باد **خستو** خسته را
گویند **خیرو** خیری را گویند شمس فخری گوید شعر همیشه تا نباشد لاله چون گل
گل ابوه نباشد چو خیرو **خیو** **خدو** آب دهن باشد خلاق گوید شعر
بآنکه در بالش تو هر دم زنگ ابر زند بر رخ دریا خیو **خبردو** بفتح خا
موحده و سکون زاء معجمه و ضم دال مهمله جعل باشد استاد لبیبی گوید شعر
آن روی و ریش بین که پر از بلغم و خیو است همچون خبزدوی که شود زیر پا نجس
خشو بضم خا و شین معجمه مادر زن باشد که آنرا خوش و خوشدامن نیز گویند
شمس فخری گوید شعر با دو دشمن خرد و سلطان محترم تا احترام دارد داماد خشو
خکاو بفتح خا و کاف فارسی نام ولایتی باشد هندی شعر دشت زابل
بر دستای خکاو ... **خستو** بسین مهمله و تا
قرشت بوزن بدخو مقر و معترف باشد منصور شیرازی گوید شعر
گر بفضل گویم مرا ثابت نیست بصدق دعوی من آید آسمان خستو
و در نسخه میرزا یعنی با بوزر خوند و نیز آمده **خالشو** و آن ابیات سیاه که

بکافور ب بید و در چشم کشند شمس فخری گوید شعر افضل جهان دین و دنیا و شاه ملک
ای خاک دولت را اثار کشتو **خنو** بضم خا و نا شاخ کاه بیست که در زمین
باشد و بعضی گفته اند که شاخ ها است که چون نار در آب اندازند پشتی برآورده و در
زفان گوید شاخ افعیست **خسرودارو** نباتیست که آنرا اسپید تاک گویند
دیگرانگره البیضا گویند **خرو** بضم خا و را دهها خیازی باشد و فردوسی باز گوید

مع الهاء **خاوله** بضم خا و رشت و فتح لام و غایبی و ودلی و حیله دیگر
مثالش ابوالعباس گوید شعر اکنون که هست بازباید داد خاوله کنی و چند گوید شعر
خاشه خس و خاشاک را گویند فردوسی گوید شعر نه گویا زبان و نه جویا خرد
ز مرد نه خویشتن پرورد **خبه** بفتح خا و با و موحده خفه باشد شاه ناصر گوید
شعر چرخ کردند بدین بیچه رسن تو ایرا * خبه خواهد ت همی کرد خرد ازین **خبیره**
بوزن و معنی چپیره که در جیم گذشت یعنی جمع شده و سپیده **خپیده** بپا و تا زکا
بوزن و معنی چپیده و جفت شده باشد **خسته** بیمار و مجروح کرده و استخوان خرما
و آلو و گلو و دندان باشد امیر خسرو گوید بهردو معنی شعر لب رطب خوانی و آنگه خسته از
دندان کنی * خسته از دندان من کن چون رطب میخواهیش * و آنرا استه و هسته
نیز گویند **خستوانه** بفتح خا و تا قرشت و نون و سکون سین مهمله بنفشه که
پوشند و موبالا از ان آویخته باشد شمس فخری گوید شعر از و شاد گشتند فرشته جهان
که از دیبای چین باشد خستوانه **خشاوه** بالشین معجمه و واو بوزن قباه و پاک کردن
جالیز باشد از خس و خاشاک در نسخه وفایی و شمس فخری بمعنی زمین آورده که از بهر
زراعت پاک کرده باشند و گفته شعر بهر بومی که باشد امتناعش * بنا خشاوه حاجت
زرع فتاده * و در مؤید بمعنی ... آمده یعنی ... زیاده از در خت
دور کردن **خشته** بکسر خا و سکون شین معجمه و فتح تا ... ابی برگ باشد ابوالعباس

شعر مستور کن ای شیخ بگستاخی گردم * زیرا که خبیثی ... و ... **خشتچه**
آنکه ورزیر بغل جامه دوزند و آنرا خشتک نیز گویند عماره گوید شعر بجای خشتچه گر ...
بر دو ران * چراغ کم نشود گنده از بر بغلت * و در جای خشتوه کا ... آمده **خنجه**
بوزن گنجه در نسخه حسینی وفایی شمس فخری سیم باشد **خفیده** بپا بوزن شنیده
فرو شده باشد **خارچینه** بکسر را مهمله و کسر جیم فارسی آلت خیلک زدن باشد
و ملک آنست که گوشت و پوست ببرد و انگشت گیرند چنانکه ... **خامیازه**
آنست با خمیازه ... نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر کسی از ... خشاک
بجنب کرم و خامیازه من **خرمکه** و **خرمکا** ... و ضم خا و فتح را مهمله مشدده
بکاف فارسی یعنی خرگاه مثالش خاقانی گوید شعر ... پیش رخسار تو از ... چشم
گرد خرگاه دل از زلف آن **خفده** بپا و دال مهمله بوزن رفته یعنی کج شده و خمیده
خوسه بضم خا و فتح سین مهمله آن صورت که در کشتها و پالیزها سازند که جانیم
و سباع بگریزند کذا فی الاداة **خلاشه** بلام و شین معجمه و میم بوزن خراشنده عقبت
که در میان گلو و بینی از تخمه حاصل شود شهید گوید شعر آنکسی را که دل او ... *
او ملاح خلاشه داند **خنبره** بضم خا و سکون نون و فتح با و را مهمله خنچه باشد
یعنی خم کوچک شیخ نظامی گوید شعر خنبره بیضه برارد غزه بستی * لیک چو پر گرده کرد
خو ... **خنجه** بوزن غنچه آوازی باشد که در وقت لذت جماع از زن کس خیزد کذا
فی اللغة **خفیده** بوزن شنیده یعنی پسندیده شمس فخری گوید شعر ... سپهر
جهان هم ... * این آنده فرو رافت شاه خفیده بود * و در مؤید الفضلا خفیده
بخا نیز بدین معنی آمده و دیگر یعنی مشهور و معروف باشد مثالش حکیم فرخی گوید شعر
گر ... به اندر جهان شد * خفیده میان کهان و مهان * و دیگر آوازی بود که از
میان ... یا از ... واشکال آن ... و در ادات الفضلا ...

و خوب کوی و بمعنی [illegible] ستوده نیز آمده **خجه** بفتح خا و جیم تازی و سکون [illegible]
سوخته قرمز هندی را گویند **خیلخانه** بمعنی خاندان باشد کذا فی الادات **خیلوه**
وخیره اول بواو و دوم براء مهمله بوزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد و [illegible]
ذخیره را بمعنی توده [illegible] آمده **خجاره** بجیم و راء مهمله بوزن شراره بمعنی [illegible]
باشد و بفتح خا نیز آمده کذا فی ادات الفضلا **خوازه** بوزن غازه کوشکی باشد
که از سبزه و گل سازند عنصری گوید شعر منظر او بلند چون خوازه ٭ [illegible]
و در تحفه بمعنی قبه باشد که در عروسیها بندند از جهت تماشا و بفتح واو نیز آمده چنانکه
سوزنی گوید شعر گر با تو زمانه بسوی کوی آیم ٭ بندند خوازها و آذینها **خوذ خروه**
بستان افروز را گویند شمس فخری گوید شعر گر ز فیض دست او بارد سحاب
لعل روید بجای خوذ خروه ٭ و در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده **خورابه**
براء مهمله و باء موحده بوزن شتابه آبی ضعیف که از پیش آبی که بسته باشند
تراوش کند عنصری گوید شعر ز جوی خورابه چه گیرد [illegible] ٭ که بسیار گردد [illegible]
بیابان از آن آب دریا شود ٭ گر ابر از آنجا رسش بیالا شود ٭ در بعضی نسخ بمعنی [illegible]
که [illegible] بزرگی [illegible] باشد نیز آمده **خوشه** بوزن [illegible] باشد که
[illegible] نیز گویند **خوپله** بباء فارسی و لام بوزن [illegible] را گویند [illegible]
حکیم انوری گوید شعر [illegible] در سبلت افکنده بادی ٭ [illegible]
خیده بوزن دیده بمعنی خفته [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible] گوید
شعر [illegible] ٭ [illegible] چون سبز باشد [illegible] **خجه** بضم خا و سکون [illegible]
و فتح جیم تازی نام درختی است [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گویند بوزن کوچ **خفه** [illegible] و فتح فا [illegible] باشد که [illegible] گویند
خایل بمعنی [illegible] حکیم اسدی گوید شعر [illegible]

هر [illegible] **خیره** [illegible] باشد فردوسی گوید شعر
[illegible] آمدند ٭ جهان خیره و جنگجوی آمدند ٭ و دیگر [illegible]
شیخ سعدی گوید شعر ملک در سخن گفتنش خیره ماند ٭ [illegible]
و دیگر بمعنی [illegible] باشد انوری گوید شعر هر که تواند که [illegible] شود ٭ خیره [illegible]
[illegible] و در نسخه میرزا بمعنی [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] در خواب [illegible] **خاد** [illegible] راست [illegible] باشد سوزنی گوید شعر
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] و در ادات الفضلا [illegible] باشد [illegible]
بانگ کننده **خرویله** براء مهمله و واو و لام بوزن [illegible] یعنی آواز بلند باشد
خوره براء مهمله بوزن [illegible] و در تحفه بمعنی [illegible] باشد [illegible] گویند
و در [illegible] آمده **خوسته** بوزن [illegible] یعنی [illegible] باشد عنصری گوید شعر
[illegible] ٭ [illegible] **خرنامه**
[illegible] و در نسخه میرزا [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] شیخ سعدی گوید شعر [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] باشد [illegible]
نیز گویند کذا فی المؤید **خرخشه** بفتح خا اول و دوم و شین معجمه [illegible]
خواره بواو و راء مهمله بوزن شماره و در نسخه میرزا [illegible] باشد [illegible] که
[illegible] باشد کذا فی المؤید [illegible] حکیم خاقانی فرماید شعر [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] **خاره** سنگ
سخت باشد [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] آمده [illegible]

رشتی بیشتا بودی گوید شعر زروح القدس امید بود گرکرم و هم ز دل دوستان روح و چاره
و در نسخه میرزا یعنی جا روان نیز آمده که بر سر چوبها کنند و سقف خانه را بدان پوشند و یک
کشته خرمهره مهره کم قیمت مشهور و در شرفنامه یعنی نوعی از بوق که هنگام جنگ
زنند نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید شعر ز خرمهره منبر بر آشفته ❊ زمین را گوی در
انداخته خنبه بروزن جنبه در نسخه میرزا طاق و حفره باشد خاره فتح زا و تشدید
گل پرسته که در دیوار و غیره باشد ایضا خشک باره بها و موحده و زا و تا زن
یعنی آن شاخهای درخت خشک که برند و بعضی یعنی پوست درخت آورده اند
خواسته زر و اسباب و مال و گویند خسینی و نابی گوید شعر میده خواسته
ناخواسته محتاج را ❊ هیچ محتاجی محتاج نباشد بسوال خرنیل بوزن فرنیل
آنرا گویند که در کنجی یا خم پنهان بود مثالش انوری گوید شعر می خشم از این اهرمن سوز
فلک را ❊ چون شب تیره در سایه حنظل تو فزوده خمیله یعنی خم شده و خمیده
خودکامه یعنی خود مراد و خودسر خیزیله آن باشد که کودکان بر برف
نرم نشینند و دست از دست خود بردارند و بلغزند و بعربی زحلوفه گویند
بجا و قاف خوزه بفتح خا و سکون واو و زا باشد که خوزی نیز گویند و بضم خا کیابیست
خنبه بروزن دنبه خم بزرگ را گویند شمس فخری گوید شعر ز جودش خلق را
باشد لالی ❊ بجای غله در انبار و خنبه خوربک بضم خا و فتح را و مهمله و کاف فارسی
بیشکاه خانه باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر خواهی که در خورنگه دولت کنی طواف
بگریز ازین خرابه نادلکش ❊ خاک ❊ و خورنگاه نیز گویند خلفه بفتح خا و لام مخففه
بدان و هرزه گفتن باشد شمس فخری گوید شعر هر صبح و آنرا که نه از فرزندان است
نزدیک عقل را شد اف نه وقله ❊ و دیگر یعنی کم شده باشد استاد عنصری گوید شعر
رو و انبار ادرار بیله کرده ❊ مهر او را ز دل خله کرده ❊ و در نسخه میرزا یعنی دردی که نا گاه

از مفاصل خیزد آمده خلّه بضم خا و فتح لام مشدده خلیم باشد یعنی آب غلیظ که از بینی آید
مسعود بیگ گوید شعر چو آمد زان برون حیوان بدان مانند سرخشی ❊ که از بینی عقلانی
فرو آید همی خله خلّه بضم خا و فتح لام مخففه چوبی باشد که کشتی بدان رانند شمس
فخری گوید شعر کشتی اهل فضل شود غرق بحر یاس ❊ گر نه زاهتمام تو باشد در آن خله
خلنده یعنی در اندرون رونده و مجروح کننده مثالش لبیبی گوید شعر
بود بر دل ز مژگان خلنده ❊ گهی تیغ و گهی ناوک زننده خلیده بروزن کشیده
یعنی در اندرون رفته و مجروح کرده مثالش حکیم انوری گوید شعر بر عاشقی از نفس
گل تازه شکفته ❊ وز غصه چو خارش هم در دیده خلیده خوابنیده یعنی
خوابانیده شیخ نظامی گوید شعر سهی سرو رش بیالین خوابنیده ❊ سرشک از ناله
گل بر دمیده خطرایه بطا و را و مهملتین و یا و حطی بوزن سرمایه جامه باشد
پشمین که درویشان پوشند و این از تحفه منقول است خشینه بفتح خا
و نون و کسر شین معجمه کبود رنگ را گویند استاد کسائی گوید شعر کی سار خشینه را
پس ازین ❊ کز رسته لباس حورالعین ❊ کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا یعنی
سپید سپید آمده و بعضی خود رنگ گفته اند و آنرا خشنی نیز گویند خوله بواو
و لام بوزن بوته تیردانی باشد از چوب که غازیان در گردن آویزند کذا فی التحفه
خانچه بکسر نون و فتح جیم فارسی حوض خرد باشد خنبوره بها و موحده و واو بوزن طنبوره
تنبوره محکم و استوار باشد خلدره بدال و را و مهملتین بوزن جده پاره آتش که
در میان دود بود یعنی شراره خربطه یعنی مسخره کذا فی زفانگویا خردکاه
بضم خا و فتح و سکون را و دال مهملتین با کاف فارسی آنچه که بر زمین نشینند در سپیده شعر
کذا فی المؤید و یعنی بالای سم چارپا که چدار بران بندند نیز آمده مثالش ابوالفرج گوید شعر
برون کند خرد از خردگاه آهو شکل ❊ ز در کشد طرب از طره های مشک لگام

خامه قلم و تیر و ریگ را نیز گویند شاهد هر دو معنی ابوشکور گوید شعر نشسته بدو خشم برخامه • گرفته دو انگشت خود خامه را
خرفه بمعنی [illegible] باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ نیز گویند
خرزه بوزن خربزه ذکر باشد انوری گوید شعر ز خذلان [illegible] باد چنید انگار شود راضی [illegible]
خجسته یعنی مبارک و میمون شاهدش حکیم عنصری گوید شعر خلاف کردن او بخت ناخجسته بود • مکن خلاف و دل از ناخجستگی بر هان •
و نیز یکی از گلها را گویند که بعربی [illegible] خوانند بضم با [illegible] و فتح [illegible] شاهدش شیخ نظامی فرماید شعر [illegible] خجسته • [illegible] گلدسته
خراشیده یعنی ریش کرده و مجروح ساخته شاهدش حکیم اسدی گوید شعر ز [illegible] خون [illegible] زمین [illegible] خراشیده بود
خفته یعنی خوابیده و خپیده [illegible] گویند شاهدش شیخ نظامی گوید شعر ز خوابیدۀ آسمان درگذشت • زمین و زمان را ورق در نوشت
خره بفتح خا و را مهمله گل تیره جوی که [illegible] نیز گویند شاهدش حکیم سنائی گوید شعر پل [illegible] آب [illegible] • [illegible]
خرده یعنی ریزه و شراره آتش و بمعنی نکته و دقیقه [illegible] نیز آمده چنانچه خواجه [illegible] گوید شعر چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند • گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر •
و در نسخه حسینی و وفائی بمعنی [illegible]
خروسه در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشتی باشد که در حلقگاه زبان [illegible] و در موید [illegible] مسطور است که [illegible] باشد که [illegible] خواه [illegible] باشد و خواه [illegible]
خروهه بضم خا و را مهمله و فتح ها [illegible] را گویند [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible]
خره بوزن [illegible] گویند عنصری گوید شعر شب از [illegible] روز [illegible] • [illegible]

خیشخانه بمعنی خانۀ تابستانی باشد در نسخه میرزا و در موید الفضلا خانه باشد که از جامۀ خیش سازند دفع گرما را و در یکی از نسخ مسطور است که خیشخانه خانه باشد از چوب که دیوار آنرا از قماش بر او زنند و سقایان از بیرون آب بر آن پاشند و از اندرون آن باد زنند دفع گرما را و در هند بسیار بود شاهدش حکیم خاقانی گوید شعر از گلاب [illegible] کافور [illegible] • خیشخانۀ [illegible] خاقان [illegible]
خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی [illegible] نیز استعمال کنند چنانکه شیخ نظامی گوید شعر خواجه [illegible] • گرچه [illegible] خداوند [illegible]
خوالسته [illegible] بوزن [illegible] خوالسته که گذشت بمعنی [illegible]
خوچه بضم خا و فتح جیم فارسی در شرفنامه بمعنی تاج خروس باشد کذا فی الادات
خانه و خیازه [illegible] و خیازه [illegible] آمده [illegible] بمعنی [illegible] باشد کذا فی شرفنامه
خوشه معروف و برج سنبله بمعنی [illegible] شیخ نظامی فرماید شعر خوشه گران سنبل [illegible] • سنبله [illegible]
خوره بوزن [illegible] مرض مهلک معروف
خفاچه [illegible] و جیم فارسی بوزن [illegible] از اولاب [illegible] شاهدش خاقانی گوید شعر [illegible] • [illegible]

مع الیاء

خی [illegible] باشد [illegible] گوید شعر بخشت [illegible] • [illegible]
ختی بفتح خا و کسر شین [illegible] که گذشت
خوی بفتح خا و کسر واو آب دهن باشد
خازنی نام حکیمی بود دانا در کار حکمت سیف الدین [illegible] گوید شعر [illegible] حساب [illegible] • [illegible] احکام کذا فی الادات
خشکنای بضم خا و سکون شین [illegible] و کاف فارسی [illegible] که [illegible] حلقوم گویند کذا فی المؤید
خوی بضم خا [illegible]

وطبیعت ویکر خود را گویند که در روز حرب بوم بسند مثالش دقیقی گوید شعر صیاد خشت
پنداری عیان شهر و کوی اندر ٭ زمین دشت پنداری بصیان ورع و خوی ماندر **خیری**
گلی زرد و خوشبوی باشد و بیرون خانه ها گویند اما معنی دل الهیت بوده مجلس کرده
گوید شعر زرد و خیره است و عشقش زا زرد ٭ کرد دست باد و خوز خیری ٭ باشد که
که است طالع سپهر ٭ باشد **خوالی** بفتح فا و سکون واو بوزن قالی
و بفتح واو بوزن نهالی سطبخ ودر و آب باشد در نسخه میرزا **خالی** بکسر نون چشم
را گویند شیخ نظامی گوید شعر چشمه آب زندگانی بود ٭ آب کوثر تو آب خالی بود
و در نسخه میرزا بمعنی خالص نیز آمده **خالزی** بکسر زا فارسی همان **خنج** که گذشت
خسروانی نوعی از سرود و الحان است که باربد بکیخسرو خواند نظامی گوید شعر چنین گوید
سرود ٭ بیاد آورد آن خسروانی سرود **ختلی** منسوب بختل و ختل ولایتیست که اسب خوب
از آنجا آورند مثالش شیخ نظامی گوید شعر وشاق تنگ چشم حق نگاه ٭ بر اسب ختلی نشسته
سوی دشت ٭ و ختلانی نیز گویند **خلال مامونی** اذفر را گویند و آن گیاهیست خوشبوی
که کوهی نیز گویند **خوی** بفتح خا عرق باشد مثالش شاعر گوید شعر بر روی خط تو قطره خوی
بر روی گل بهار دارد **خهی** کلمه تحسین است مرکب از زه و ای مثالش حکیم انوری گوید
شعر زهی بیان تو اسرار غیب را حاکی ٭ خهی بنان تو آثار جود را **خوهلی**
بوزن الالم و کاف فارسی بوزن بخشکی گیاه باشد و ناره است

باب الدال مع الالف

دروا بوزن فردا یعنی نگون آویخته و اندروا نیز گویند مثالش حکیم سنائی گوید شعر
چه افکر ماند از آن آتش کو دفنی ٭ خلیل الله در آن افتاد در روا ٭ و در فرهنگ زفانگویا
که یکی از کتب معتبره فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و بهمین اندراست و بالیست
و در روای و تنگ و تنده و دایه و روا یا مراد و فند و بضم دال یعنی درست و گمیتی آمده
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر بنوبیان افزاست درد دلش دیده کشا بر بام مسیح چو تو محروم

دولا بفتح سبو آب باشد **دلورا** بکسر دال و سکون لام پادشاه هند باشد
دیوبا عنکبوت باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا گیاهیست که عرب آنرا
حندقوق خوانند **دراز دوزا** یعنی شخصی که در کارها عجب و دانا و کریز باشد چنانکه
اگر اجیانا از و کاری ناصواب واقع شود از غایت دانشکی آنرا اصلاح تواند کرد مثالش
شاعر گوید شعر خداوند دلبر دراز دوزا ٭ نیکی می ورزی و خوش بی ورزی ٭ و آنرا بوی
غزلیا گویند بکسر میم و سکون زا تازی و فتح یا حطی **دارا** نام پادشاه مشهور که دارای
اکبر بوده باشد و دارا پسر نیز گویند و دارای اصغر پسر اوست و پادشاه مطلق را دارا
نیز گویند شیخ نظامی گوید شعر جهان داور که او دارای دهر است ٭ که این رقعه ها تیر سم جهان
او بنقش معنی در دفل نیز آمده **دریاده آسا** یعنی آن تخته که بجنبش آن کاریز کار فع
جدوی آب شود و کنار آن ات **دعا** دعاها است مثالش حکیم انوری گوید شعر
ای سپهر نوالی کرمبش صدق وسعادت ٭ بمعنی ابر درود فتح دیر نوال بکر زد دست **داما**
بوزن نادانا غار و دره باشد **دریا** برای مهمله و یای تحتانی بوزن فردا پایی در روای مرقوم
دربا برای مهمله و میم بوزن فردا فراکوشش باشد کذا فی المؤید **دزافتا** زاد و حوزه
دفا و فاو زشت وزی و حصاری که شاپور بنا کرده

مع الباء

داشاب دمنش باشد منوچهری گوید شعر زکین تو غمناک کرد و درد ٭ زداشاب تو شاد کرد دل
دراهنک ازاسیاب یعنی صدایی که از آسیاب و دکان کرکفته بود و تز دیک برابع
و نخست **داب** **فیداراب** در نسخه میرزا یعنی کرد و نیز ناپی آمده و در مؤید دو یا
قاد و زشت با خبین آمده

مع التاء

دخت بضم دال دختر باشد مثالش
شعر گزیده علم دخت مهراب را ٭ بیاد زدیده مهر آب را **دیودولت** دولتی باشد
که زود زوال یابد **دمست** بفتح دال و میم و سکون ها و سین مهمله درختیست که چون
سوخته شود بوی خوش دهد و عرب آنرا غار گویند و در بستان و بهار سبز باشد
بمعنی بهتر و را و خطا هم

دریابیست ... دشت بفتح دال و سکون شین
یعنی جائی باشد که در آن آب نباشد دشت جاه ... و تیز نیز دشت گویند و نیز نام شهریست
میان تبریز و اردبیل ... و نیز اصفهان ... دشت
گویند و در شرفنامه یعنی ولایتی از ترکستان ... مع الجیم الفارسی
درتاج بفتح دال و سکون را ... گیاهیست که ... کرده
... و در عراق آن را ... گویند درمج بکسر دال و فتح را ...
و سکون ها ... دنج ...
الشعرا یعنی ... دست و در ادات الفضلا ... بر وزن ...
دنج بفتح دال و ... ستبر ...
... دستاج ... شیخ سعدی گوید شعر ... دست ...
اگر دست ... مع الجیم الفارسی دیوکلیج ...
مع الخاء دراخ بفتح دال و سکون را ... گویند ...
و در ... باشد شاعر ... گوید شعر ... شیخ ابو اسحق ...
... و در شرفنامه یعنی ... شعر
فلک ... دراخ ... و در تحفه یعنی ...
آمده ... دراخ ... و از ...
آمده ... دیولاخ یعنی ... آمده ... ضیاء الدین
گوید شعر ... دیولاخ ... دخ و دوخ
... شمس فخری گوید شعر ... هست
... دخ ... کرکانی گوید شعر ...
... دوخ ... شعر ...

مع الدال دند بر وزن قند ابله و ... و نادان باشد
شاعر شمس فخری گوید شعر ... عقل ... و عاقل ... دند
و در شرفنامه نام گیاهی نیز باشد دوسند ... بر وزن ... یعنی ...
شاعر ... شعر دست ... دوسند ...
دانشومند یعنی دانشمند شاعر فردوسی گوید شعر ... دانشومند ...
... درپسند بفتح دال ... درند
بفتح دال ... دربند بکسر دال و فتح ...
... گویند ... گوید شعر ...
... و ابو حفص سغدی ... آورده ... بیت ...
... شعر ... داربرد
... حکیم فردوسی گوید شعر ...
... دربند نام شهری و نیز گذرگاه ... گویند ... شیخ
نظامی گوید شعر ... دربند ... سر ...
دیوبند نام ... و در شرفنامه ... و در ادات الفضلا ...
بر وزن ... باشد دستان زند نام زال ... شعر
... دستان زند ... که ... دستان ... دوکارد ... باشد
... آن ... گویند ... حکیم
دستبند یعنی دست یکدیگر را گرفتن و رقص کردن کذا فی شرح ... حکیم
... گوید شعر ... دستبند ... و شیخ نظامی
نیز گوید شعر ... دستبند ... درفند ...
... بر وزن فرزند ... باشد که ... گویند مع الذال داشاد

بشین معجم بوزن نارنج عطا باشد و دشت دیز گویند این عبارت چنین دیده است اما
داشن واضح است چنانکه استاد عنصری فرماید شعر خواستم تا نام داد و داشش ؛ بیدرابجا
بجا ز استاد و شش ؛ شمس فخری نیز گوید شعر بود بحضرت او شمس جاه عدل و داد ؛ بجاود الحق داد
حق زاینده داشاد دژآباد یعنی خشم آلود دژآلود نیز بهمین معنی است چنانکه اوحدی
مراغه‌ای گوید شعر اگر شیر دژ با دشمن بر جهد ؛ چو سگ اندر پس زانو نشیند ؛ ابوالقاسم
خسروانی گوید شعر یکی پیر دژآلود هست در جنگ ؛ که دارد راز معنا شیر زرنگ
درود از خدای رحمت و از ملایکه استغفار و از مؤمنین دعا دادآفرین یعنی
از نوازی و رسیتی دیوباد یعنی گرد باد کنایه از شرفنامه دندان خاید یعنی بخشید و ...
شود چنانکه خاقانی فرماید شعر شتاب لشکر نام ... ؛ چو صبح از شکر خنده دندان ...
دوساید یعنی جساید درباقی شد یعنی نماند و آخر شد چنانکه حکیم ... شعر
مطرب آمد روانه شو ساقی ؛ شد طرب را بهانه درباقی درمیان باشد یعنی بکرد ...
کمال خجند گوید شعر گر میان باشدش بزیر قبا ؛ خرقه بنده درمیان باشد دام دودام
مردمان درکجا مجو ... یعنی کجا ای زیبد و کجا درخور است چنانکه انوری گوید شعر
یعنی پیری و دو شناسی گوهر ؛ قرار درکجا مجو و زنهار ... درخط شد یعنی آشفته شد
حکیم خاقانی گوید شعر اگر ز ظلم کلاه گرد آن آمد شود درخط ؛ ز مصحفی قسم بر شنو فصل خط
دهید یعنی بخشید چنانکه حکیم اسدی گوید شعر پس از خشم و ... ؛ به ...
بگون در تهنید مع الراء دستیار معاون و مددکار باشد خاقانی گوید شعر
نباشد ترا ضایع از کار کارت ؛ اگر ملک را کنی دستیاری دودخوار ...
دودم برنده است دهار غار و دره و شکاف و دره باشد حکیم اسدی گوید شعر
یکایک پراکنده بر دشت و غار ؛ بهر جوی ... دو ... دهار دغستر
یعنی معجم و سین مهمله بوزن ... شخصی که سرا ... باشد ...

کیه

کینه زیر سته باشد دیوار نام یکی از الفاظ ... باشد و بعضی همین ... گویند
دیگدان ... یعنی آنچه در دیگ کنند از زیره و گشنیز و نخود و امثال آن و آن را ابزار
توابل گویند ... زشت و بار ... بوزن ... دربان براء و سین مهملتین بوزن
سرکار یعنی درگاه چنانکه سوزنی گوید شعر طاق در ... سرای تست ... ؛ ...
آورده یعنی محراب دروازه ... دستوار عصا باشد چنانکه خلاق گوید شعر
وقت قیام ... عصا دستگیر من ؛ بیچاره اگر ... دستوار بای ؛ و دیگر یعنی
پاره باشد یعنی ... دانشگر و دانشور یعنی دانشمند دختندر
یعنی دختر زن شمس فخری گوید شعر کین او از قبایل دشمن ؛ ...
و در لوات یعنی دختر شوهر نیز آمده و دوختندر نیز گویند داستار یعنی ...
بوزن رازدار یعنی ... باشد دستخط آن دست مزد و شطرنج باشد که ...
... باشد دامیار ... بوزن کامکار یعنی صیاد باشد چنانکه
حکیم اسدی گوید شعر جهان دامیار است و ... ؛ ... و دام آرد
دشکم بفتح دال و میم و سکون شین معجمه ... باشد اما در شرح نصاب ...
دشکم بسین مهمله آورده و گفته ...
دال مهمله و جیم و سکون راء مهمله دمودیم بوزن ... آواز آهسته و نرم باشد
دوخواهر دو ستاره که ... باشند و در شرفنامه گوید که ...
... گویند دستور بفتح دال صاحب دست ...
بروا اعتماد کنند و بمعنی اجازت و رخصت نیز آمده شیخ نظامی فرماید شعر
کار چو بی رونق ... ؛ ... دستوری دستور برد دبیر بوزن ... شهر ...
از هندوستان شهنامه شعر هم کابل و دنبر و ماهی هند ؛ ...
دادار و داور و دادگر ... حضرت ...

جل ذکره

مجازی نیز اطلاق کنند و در ادوات الفضلا مسطور است که دادار اسم حضرت احدیت است

یعنی دهنده **دار** درختی است که ستون کنند شهنامه شعر دوم دار کش آسمان بلند

که بر پای چون سست پی دار و بند ۞ دیگر داری که دزدان را بران آویزند و معنی [illegible]

درداں بوزن مردار درختی است **دمدار** بضم دال یعنی دنباله لشکر که بعربی ساقه

گویند **درجار** کو ضابطه و حافظ قلعه باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر کمش کرد دزددار

این که سالار ایستاده است بر در باید بار **دستکار** [illegible] کسی بود که اضافه کنند

خلاق المعانی فرماید شعر چون آستین ز دست که شسته است کار من ۞ او در دل [illegible]

ز چنین دستکار دست ۞ و معنی [illegible] بنظر رسیده **دیجور** شب تاریک [illegible]

مثالش مسعود سعد گوید شعر آخر ای آفتاب روز افزون ۞ کی شود منسخ این شب دیجور

دوپیکر جوزا باشد علمق گوید شعر یکی صورتی چون جهانی مهیا ۞ برادر دو پیکر [illegible]

دو دیگر **ده هزار** یکی از [illegible] باشد **دیم** بکسر دال و فتح میم

یعنی دیم که رخسار باشد و بعربی خد گویند **دی باذر** بفتح دال و [illegible]

با موحده و ضم ذال معجمه روز هشتم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر

دی باذر است خیز و بیار ای نگار می ۞ ای ترک [illegible] که ترکی گرفته ای **دیوسار**

یعنی دیو خو و زشت رو و دیوانه چنانچه عمادی شهریاری گوید ۞ گفت جم در گنج جهان [illegible]

تا بچه زو بجل دیوسار زاید ۞ و در نسخه نیز آن کس را گویند که دیو جامه پوشیده باشد

و آن جامه لیست که پهلوانان بندند در وقت شکار یک پوشند و در نسخه گوید که

آن جامه پلاسین درشت باشد که روز جنگ پوشند **دیر** رسیده [illegible]

عنصری گوید شعر [illegible] ۞ زود تعبیر از دیده سوی [illegible] دیر

دریابار [illegible] یعنی دریای بزرگ باشد و نیز نام شهری آمده و در نسخه نیز [illegible]

ولایتی آمده که بر کنار دریا باشد **دی مهر** بفتح دال و کسر یا و موحده و میم [illegible]

ازماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر دی مهر است مهربانی کن ۞ که نه چیز مهربانی به

دردور بضم دال اول و دوم و را اول نیز مهمله و ساکن گرداب غرق کننده باشد

مثالش ابو الفرج گوید شعر کز باد سراب کینش را ۞ تا فلک [illegible] در دور است

دیوخار همان خیمه که مرقوم شد یعنی درختی که بعربی عوسج گویند بوزن کوسج و آنرا

سپید خار نیز گویند **دیدار** روی نمودن باشد شهنامه شعر اگر هست [illegible]

ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ۞ کذا فی التحفه اما معنی این بیت دیدن مناسب بیشتر

دارد که روی نمودن ۞ دیگر معنی پیدا و روی نیز آمده است حکیم خاقانی فرماید بر دو معنی شعر

دیو دل باشیم و با شیم جان ۞ کان پری دیدار دیدار آمده است ۞ و معنی پیدا [illegible]

خلاق المعانی فرماید شعر خدایی که از نقطه خوک ۞ پرستش را کرده در جهان دیدار

در بفتح دال باب و دیگر دره کوه مثالش نجم گوید شعر چون نافه مشک ناسفیده [illegible]

کوه [illegible] **مع الزا المعجمه** **دز** بکسر قلعه باشد مثالش فردوسی گوید شعر

دژی بود و از مردم آباد بود ۞ کجا نام آن شهر سپید دژ بود **دیریاز** دراز باشد

و درازی زمان و مدت را نیز گویند مثالش مسعود گوید شعر در عمل تا دیر یازی

و درازی علت ۞ چون امل باد از اثر دراز و دیریاز **دام وز** بفتح دال [illegible]

بزرگ را گویند که دو چوب [illegible] آن فرو برند و بدان [illegible] کشند **دالبوز**

بسکون لام و ضم با موحده [illegible] باشد که دالبوزه نیز [illegible] نیز گویند

دژپرازی بکسر دال و سکون زا [illegible] خشم آلود باشد

و به تازی [illegible] بنظر رسیده مثالش ابو شکور گوید یعنی امیر شعر پلنگ دژپرازی [illegible]

کوه [illegible] شیر [illegible] از کینش [illegible] **دندان افروز** خلال باشد

مع الزا الفارسی **دهاژ** [illegible] باشد مثالش [illegible] گوید شعر

اگر [illegible] ۞ [illegible] مردم دماژ ۞ و حکیم [illegible] گوید شعر

فرخی بود و ترسنده او بود • از زشت طالع برکشیده و از **دش** بفتح و ضم و فتح خوبی باشد
شالش شمس فخری گوید شعر بخلق و رفق و کرم کرد خلق را تسخیر • بکین و بخل نکرد و دو با
نیاید و • و در نسخه حسین وفایی یعنی ... نیز آمده و در نسخه میرزا بکسر دال یعنی ...
مع الشین دریواس بفتح دال و کسر را و مهمله چوبی که برگرد آگرد درخته استحکام ...
کنند رودکی گوید شعر دیوار دو دریواس زر گشت و بر او • هم است که یکبار زر و ...
و در نسخه میرزا و حسین وفایی یعنی گرداگرد ... نیز آمده **داس** معروف حکیم انوری
گوید شعر کاه گردون هر گه اندر خرمن عزت جهاد • ماه نو گشت از آسمان داس ...
و حکیم خاقانی یعنی داسه خوشه جو گندم گفته شعر از سر خوشه کشش داس شکست در کلو
گردون گلوش را بر سر داس نشتری • و در تحفه یعنی ... و دام نخجیر نیز آمده
داس و دلوس اتباعند چون خراب و یباب و تار و مار و معنی آن ... باشد
باشد شمس فخری گوید شعر مقام دشمن او نیست جز خراب و یباب • ... جا سزاوار
غیر داس و دلوس • یباب بفتح یا حطی و بعد از یا با موحده یعنی خراب را گویند
دلیس بکسر دال مانند باشد شمس فخری گوید شعر جان را گر شبه تو باشی چنین •
شود در بیاست ... **دمخیوس** بفتح دال و خا و واو و کسر نون نام مرد
بازرگانی که عذرا را از ... بدزدید و آورد تا ... شالش عنصری گوید شعر
دل دمخیوس ... • که در کار عذرا چه سازد فریب **دبوس**
بفتح دال و ضم با موحده ... در نسخه میرزا ... شعر
گرد از کشته کرد ... • گرز و درکه دبوس ... •
فردوسی گوید شعر ز باد دبوس تو کوه بلند • ... • ...
نیز گوید شعر چون زند بر مهره شیران دبوس ... • چون زند بر ...
کارسازه • ... **دست پس** یعنی آنکار شهنشاه شعر

یک ... کو ... دست ببین • که داند که دیدار باشد قرین **دستاس** آسیای
که بدست گردانند شالش سوزنی گوید شعر بجنب ... تو آسمان ... • بود ... آسیای
... آسیاب **مع الشین دخش** بوزن رخش ابتدا کار باشد شمس فخری گوید
شعر مدیح ... نظم کنند • ... **درخش** بفتح دال
و را مهمله برق باشد ... گوید شعر درخش از ... بوقت بهار • ... چنین
ابر ... • و در رساله حسین وفایی درخش بدال ... برق است و در مؤید الفضلا
یعنی آتشکده باشد در شهر ارمنیه **درخش** بضم دال و فتح را ... و درخشان ...
شمس فخری گوید شعر خسرو از سپهر ملک مدام • همچو خورشید و مشتری ... درخش
دیو درخش نام نوا ... از نواهای موسیقی **دیانوش** بفتح دال و بعد از
دال یا حطی و ضم نون نام ... که در روزگار عذرا ... راه ...
عنصری گوید شعر ... چو ... • ... دیانوش نام **دهش**
عطا باشد شمس فخری گوید شعر نیست ... عدل ... • نیست کار ...
... **درفش** علم را گویند فردوسی گوید شعر ز گرد اندر آمد درفش سیاه •
سپهدار ... سیاه • و دیگر آلتی است ... کران را **دستخوش**
... المحصول را گویند شالش نظامی فرماید شعر ... کار ...
دستخوش بازی ... • و در ادات الفضلا یعنی دست ... آمده **دوباش**
... را گویند و دیگر معنی آن نیز آمده اقبال نامه شعر ... سکندر شنید
یکی دوباش از جگر برکشید • دیگر چیزی مانند نیزه کوچک که ...
گرفته تا مردم را از سر راه ... دور کنند شیخ نظامی فرماید شعر ... کار ...
... • ... و هم او فرماید شعر ... با هر کس ...
زبان دوباشش ... شعر و در مجمع اللغات ... حجازی ...

دور باشد تلخ باشد و آنرا نیز گویند **دندان پرپش** فلان را گویند **داوش**
نام مردیست که عذرا را بزد وحشت عنصری گوید شعر کی تیز ابینی آوازش نام [illegible]
بر بسی کام و دام **داش** تنور خشت پزی را گویند **درنوش** براء مهمله [illegible]
[illegible] درویش را گویند شاه ناصر خسرو گوید شعر [illegible]
[illegible] از وحشت [illegible] ز [illegible] الشیخ [illegible] سعدی [illegible]
[illegible] درویش **درغیش** بفتح دال و سکون راء مهمله و کسر غین معجمه [illegible]
را گویند **دبش** بکسر دال [illegible] باشد یعنی [illegible] و این از تحفه منقولست
دروش بفتح دال وضم راء مهمله آلت حجام را گویند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر
[illegible] که [illegible] دروش و داغ کشند [illegible] داغ و دروش
دستکش در شرفنامه بمعنی [illegible] و بمعنی اسیر و [illegible] نیز آمده مثال معنی اول شاعر
گوید شعر [illegible] از روی [illegible] یا دیده [illegible]
بسته ای دست کشی [illegible] و دیگر بمعنی [illegible] نیز آمده
مثال این معنی حکیم فردوسی گوید شعر چو بیدار شد رستم از خواب خوش [illegible] بکار آمدش
[illegible] دستکش [illegible] بمعنی گشاده و بمعنی فرد دست نیز آمده بمعنی گشاده [illegible]
عبد الرزاق گوید شعر ای دست کش تو [illegible] دست خویش [illegible]
و بمعنی فرد دست شیخ نظامی فرماید شعر دست خوش کس [illegible] از بهر گنج [illegible] دستکش
[illegible] از دست رنج **مع الغین** **داغ** [illegible] باشد مثالش شیخ نظامی گوید
شعر [illegible] داغ [illegible]
[illegible] آن داغ می گویند [illegible] **دغ** بفتح زمینی که گیاه نرسته [illegible]
و سر بی موی را که از کچلی موی بر آن نرسته باشد نیز دغ گویند **دریغ** بفتح دال و سکون
راء مهمله [illegible] آب باشد فردوسی گوید شعر دل [illegible] مردم [illegible]

دریغ آب [illegible] **مع الفاء** **درخف** بضم دال و فاء و سکون راء مهمله [illegible]
مع الکاف التازی **درک** بفتح دال و راء و دستار [illegible] باشد و در تحفه بجای [illegible] آمده
[illegible] گوید شعر [illegible]
دفک [illegible] **درنجک** بفتح دال
و فاء و جیم و سکون راء [illegible] را گویند **دانک** بفتح نون دانه باشد **دفنوک**
بفتح دال و سکون فاء و ضم نون [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که برای [illegible] شعر [illegible]
[illegible] **دروک** بضم دال و راء مهمله [illegible]
[illegible] در نسخه میرزا **دژک** بکسر دال و زاء [illegible] در شرفنامه بمعنی [illegible] آمده
[illegible] **دشک** بفتح دال و سکون شین معجمه در نسخه میرزا [illegible]
باشد که [illegible] **دک**
بفتح دال زمین سخت را گویند [illegible] مثالش حکیم انوری گوید شعر [illegible]
[illegible] دست سلطان [illegible] دست دک
دیوک بکسر دال و سکون یاء و فتح واو [illegible] باشد که چوب و کاغذ و غیره را خورد
[illegible] گویند که در [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر
[illegible] دیوک [illegible] دیوار [illegible] حکیم سوزنی
[illegible] شعر دیوک [illegible]
[illegible] **دوالک** مصغر دوال [illegible]
مثالش هم او فرماید شعر [illegible]
[illegible] دوالک [illegible] **دیلک** [illegible]
مصغر دیلم [illegible] **دشوک** بفتح دال [illegible]

مهمله همان دروک که میزم باریک باشد **درونک** بوزن و معنی دروغ باشد
و آن جنست دوایی که بعقرب شبیه است و لهذا دروغ عقرب گویند
دهاک نام ضحاک است چه آک عیب و آفت باشد و چون او ده عیب داشت بوده
او را ده آک گفتندی و ضحاک معرب ده آکست و عیوب عشرة اینست
۱ زشتی ۲ کوتاهی ۳ بیداد گری ۴ بی شرمی ۵ بسیار خوری ۶ بدزبانی
۷ دروغ گویی ۸ شتابکاری ۹ بد دلی ۱۰ بیخردی **مع الکاف الفارسی**
دژهوخنگ بکسر دال و سکون زاء فارسی و واو و فتح خاء و نون و ضم
و فتح کاف فارسی قبله ترسایان و بت‌پرستان باشد **شعر** کنون همی چو یاری جنگ
آمدست ۞ که یار منی تو دژهوخنگ آمدست **دوده آهنگ** دود کش
حمام و روزن مطبخ باشد مثالش اثیر گوید **شعر** و آتش چون زدی از روز و آن دخ
تو کشتی بود و دوده آهنگ دوزخ **دنگ** بوزن سنگ ابله و احمق باشد مثالش
خسروانی گوید **شعر** درین کار مرد هشیار جوی ۞ نه دنگ دژ آگاه و بسیار گوی
و در نسخهٔ میرزا بمعنی شتابان و منتظر نیز آمده و در مؤید الفضلا بمعنی دیوانه و بیهوش
و شتابان و منتظر و غیره بکار رفته **دلنگ** بفتح دال و لام آلتی است که آنرا
بیستین گویند **درنگ** بعضی بسکون راء نیز خوانده‌اند ضد شتاب باشد و معنی وقت و زمان نیز بنظر رسیده
حکیم سوزنی گوید مثال هر دو معنی را **شعر** ای با نیکاه قدر تو بر چرخ تیز رنگ ۞ در روز
شتاب و شبان تو آورد درنگ ۞ کز لطف درد مست عزم کجا رسد ۞ مردم کجا و مردم
گردون همان درنگ **دژآهنگ** بکسر دال و زاء فارسی مرد بدخوی و بدکردار باشد و معنی
تیره و تند هم نیز آمده مثال این معنی عنصری گوید **شعر** بیک خدنگ دژآهنگ جنگ کرده
تنک ۞ تو بر پلنگ تیغ و بر نهنگ دریا بار ۞ و در تحفه بمعنی بدآهنگی و بدخو آمده
مثال این معنی هم او گوید **شعر** زمین که نیزه جوید دژآهنگ ۞ ز آفتاب کینش بدرنگ بود

دم گرگ بضم دال صبح کاذب را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** دم گرگست
یاد هم آهو ۞ کو دشنک دوشیده بیع **دشنک** بشین معجمه بوزن فرهنگ بندی که آنرا
شاخ بزها بندند که از آلات **دیوشنک** نوعی از ضرب که چون بر کسی زنند د
کنند خیمه بسی خوش باشد و آنرا دشنک نیز گویند **مع اللام** **داهل** بضم ها چیزی
باشد که در هوا بر زمین فرود برند تا صید از آن بترسد و بدام آید منجیک گوید **شعر** ای صاحب بخت
جوان رسید که بود ۞ ای دمیست از خلعت جلال ۞ صید اگر جز دام و ساز د ۞ بسوی بیخ تر سش
از داهل ۞ و در تحفه بکسر ها نیز آمده و در نسخهٔ میرزا داهول آمده بمعنی ملاحی که بر اطراف
زراعت راست میکنند تا بدین واسطه وحوش از خرابی زراعت احتراز نمایند و بمعنی اول آمده
بمعنی اول و ترش و احوال است **داغول** بالف زاده باشد و در فرهنگ نیز
بمعنی است **دمغول** بکسر میم و ضم غین معجمه باشد به یاوه گو و کلانی که از
جهان برآید و بعربی بسطه گویند بکسر سین مهمله و سکون لام و فتحتین مهمله **دنگل**
بنون و کاف فارسی بوزن منزل ابله و نادان و دیوث باشد منجیک گوید **شعر**
چه کس نیست در جهان که شد ۞ ظالم و خیره سر دنگل **دملل** بضم دال و لام
بلند و دراز نخود خام که در خلاف باشد و آنرا بریان کنند **دل** بکسر دال بحرف
در سخهٔ میرزا اضافه شده که از قبیل بعضی بیماری در احشا مانده باشد
دول بضم بر بالای چاه نصب کنند که کنند از آن در چاه و در نسخهٔ میرزا بمعنی
مرد سفله آمده مثالش حکیم انوری گوید در طلب خراب **شعر** کز نخوستی بانیم لعلم
وین دول علام هست کاهد **دستال** و **دلاف** در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی بسیار
از ما باشد مثالش منوچهری گوید **شعر** دستالی که چو او کرده ۞ کرد از بحر و کان افزون
دارخال بسکون را و مهمله خار مغیلان و درخت خوشه باشد که نهالی نیز
گویند که از آن نخل شده و در شرح نصاب الصبیان مسطور است که دارخال الطلح
[illegible]

منقول است در ضرب المثل ... آذر الملوس ... مثالش شاه سلطان گوید شعر تو گنج ... از نان
جاودان رضوان درین باغ گشت ؛ و دال فال نیز بنظر رسیده که بجای دال لام باشد

دیو دل یعنی سخت دل و دلیر مثالش خاقانی فرماید شعر دیو دل ... در ...
کان ... دیوار دیوار آمده است ؛ و معنی ... دیگر ... نیز بنظر رسیده **داخول**
بضم خاء معجمه دار زن باشد که بر در سلاطین از چوب و سنگ سازند و آن دکه ... بوی
باشد که بجهت نشستن سازند

مع الجیم

دم ... آهنگران **دیهیم**
تاج باشد مثالش فردوسی گوید شعر چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد ؛ جهان را سراسر ... داد و داد
و آنرا دیهیم نیز گویند **دام** معروفست و دیگر جانوران درنده باشد چون آهو و شغال
و روباه و امثال آن مثالش شیخ نظامی فرماید شعر دد و دام از ... او ...
هم سلامت شده در خانه خویش **دار بام** چوبی باشد که بام خانه بدان پوشند
دژخیم بفتح دال و سکون زاء فارسی و کسر خاء جلاد و بدخوی و بدطبع را گویند
چه این لفظ مرکبست از دژ که بد باشد و خیم که خوی و طبع باشد و جلاد را بواسطه
این دژخیم میگویند فردوسی فرماید شعر بدژخیم گفت این را بگوی ؛ بدار اندر آویز و ...
و معنی بدخوی و بدطبع هم او گوید شعر کجا ... دیوان دژخیم بود ؛ ... بیم بود
و در رساله النصیر بمعنی بخیل و تنگ حال مسطور است **درغم** براء مهمله و غین معجمه
بلغت ... مرهم ... است که خراب و ... مثالش حکیم سوزنی گوید شعر
خراب ... از جام ... می ؛ ... کن از صبح تا شام ؛ و هم او گوید
شعر ... درغم ... ؛ ... **دژم**
بکسر دال و فتح زاء فارسی غمگین و اندوهگین باشد خسروانی گوید شعر ...
... ؛ دل از ... **دیم** بروزن بیم روی را
گویند و او را دیم نیز گویند حکیم سنایی گوید شعر دیم ... ؛ ...

دمادم بضم دال ... پیاپی مثالش انوری گوید شعر ... تو ...
... **داخم** بکسر خاء معجمه ... باشد

مع النون

دن بفتح دال خم ... و ... مثال ... دل ... گوید
... **داشن** بفتح شین
... باشد **داوردان** بفتح دال و سکون راء مهمله و دال ... نیز ... اسم ...
... **درفان** بفتح دال و سکون راء مهمله
نام ... در حوالی ... مثالش ابو العباس گوید شعر یکی از ... جهانی
جهان ... ؛ ... **دستان** نام پدر رستم
... حکیم فردوسی گوید ... شعر نهادم ترا نام دستان زند ؛ که با تو پدر
کرد دستان و بند ؛ و در نسخه ... ملقب ... امیر معزی گوید
شعر اگر دستان ... زنده گردد ؛ ... دستان ؛ و ...
ضعیف ... که دستان درین بیت نام زال ... و ... و دیگر ...
مشهور ... و ... در نسخ دیگر ... و دیگر ... مثالش حکیم
سوزنی گوید شعر بفضل و عدل ... ؛ ز ... فضل و عدل تو
... دستان ؛ و دیگر نام ... است در ... و دیگر ...
مثالش شیخ سعدی گوید شعر بستان که ... ؛ ...
دستان **دانه زن** ... مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
... ؛ ... **دریا**
بفتح دال ... و سکون ... باشد که در ... **دستارخوان**
در تحفه ... شعر ... دستارخوان ؛ ...
... ؛ ...

دار پرنیان چوب نیم باشد **دوستکان** پیاله را باشد مثالش
استاد فرخی گوید شعر کسی را چون دوستکان می چه باید ٭ که دل شاد دارد و بهره دوستکان
دو دستکانی شراب بود که با دوستان خورند شمس فخری گوید شعر دوستکان خواه با دستی
بروز عشرت دوستان با دوستانی ٭ و در معنی الاسامی پیاله باشد بزرگ
دیگر که کسی دهند کرشت دی فلان نیز شنی **دوبرادران** برجی باشد
... و کوه جگر باشد و دو برادران بواسطه آن می گویند که چون یکی ...
کند ... **داخیدن** ... بزدن با ریدن لازم
جدا کردن ... **دار قزنیج** در نسخه میرزا ...
که چیش در ... بواسطه نشستن ... نیز گویند ودر ادات الفضلا بمعنی مطلق
تکیه گاه آورده ... ابوالفرج گوید شعر
تکیه بر بالش اقبالش دار ٭ که زتار ... است **درایدن** بفتح
و کسر دال اول ... دال دوم ... آواز کردن مثالش حکیم
... **دان** دانه باشد
مثالش حکیم سوزنی گوید شعر ... ٭ ...
... **دی بدین** بفتح دال اول و ... کسر دال دوم ...
... باشد مثالش ... سعد گوید شعر دی به بهشت ... ٭ آن ...
... **دغلک** بفتح دال ...
... **درازخوان** ...
... در ... گویند مثالش ... گوید شعر ...
... ٭ ... **دروان** ...
بوزن الوان ... باشد در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا ذوالوان

ان معنی آمده بکسر دال و سکون زا ... **دربکید** یعنی ... **دمیدن**
یعنی ... **دوسیدن** ...
... یعنی ... مثالش ... گوید شعر ... بوسید
... **دهون** بفتح دال و ... بر خواندن باشد
در نسخه میرزا و مؤید الفضلا **دستاران** ... باشد مثالش ... گوید شعر
... ٭ ... بروز ...
و در ... بوزن ... آمده **درخشان** تابان باشد
مثالش ... گوید شعر درخشان ... ٭ ...
... **درفشیدن** و **درخشیدن** ... یعنی تابیدن باشد **دبیرستان**
دبستان ... حکیم سنایی گوید شعر عقل ...
... ٭ ... حکیم خاقانی گوید شعر
... ٭ ...
دژ زان ... باشد مثالش ... گوید شعر ...
... **دیوجان** یعنی ... **دستخوش**
آن دست ... گویند ... حکیم خاقانی گوید شعر
... ٭ ... **دامید**
... یعنی ...
دوختن معروف ...
... **دیمین** بفتح دال و سکون ...
... **دش برازان**
بکسر دال و فتح ... باشد کذا فی المؤید ...

وختام طعان نیز آمده و بفتح دال و بای فارسی نیز بنظر رسیده **دهان** بوزن
زبان یعنی در راه بند خاطرخواهان مثالش حکیم فردوسی گوید شعر ابر پشت پیلان
تبیره زنان • خروشان دپیلان دمان ودنان **درودن و دریدن**
اول بوزن گشودن و دوم بوزن بریدن هر دو بمعنی غله رسیده را درودن باشد
درزن بضم دال وسکون زای فارسی نیز ظلم باشد **دست برون کن**
یعنی قطع کن دست را حکیم انوری گوید شعر با چنین دست را دست بکن
پس ازین • گر قناعت نکند دست کشد پیش نیاز **دست زنان**
و دست گزان اول یعنی نادم و پشیمان و دوم سرود کوبی و کوبنده [illegible]
دندیدن بوزن خندیدن از خشم جوشیدن باشد و با خود گفتن
چنانکه در نیابند **دوان** دونده و نیز دهی است نزدیک بازرد و با
که مولد مولانا جلال الدین محمد است **درفش کاویان** علم فریدون است
که منسوب بکاوه و شرح آن مسطور است امیر معزی گوید شعر گر خسرو دنیا
راز رای فرخت • فال گرفتی فریدون آن درفش کاویان • و آنرا اختر کاویانی
نیز گویند و در مؤید الفضلا درفش کاوان نیز آمده **دین** روز بیست و چهارم
از ماه را نامند مثالش مسعود سعد گوید شعر دین روز ای روی آنکه دین
می خور و شادی کن و خرم نشین **دیده بان و داستان**
و دالان معروفات **مع الواو** **دوغو** بضم دال و [illegible] آید در
[illegible] یابند [illegible] **دیده کاو** [illegible] که آنرا چشم
هم گویند **داو** زیاده کردن حصل قمار را گویند و در ادات الفضلا بمعنی
نوبت [illegible] درنرد بازی و در بازیهای دیگر مثالش [illegible] حکیم انوری گوید
شعر هم در ششدر عجز [illegible] • حریف بستان [illegible] که تمام [illegible]

و دیگر یعنی دشنام باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر از تندم [illegible] نیز زاده کاو
داده بخاست لب مردم زد داو • و دیگر یعنی دیو [illegible] نیز آمده **دندان کاو**
فلان باشد **دژبرفش** بفتح دال وسکون زای فارسی وضم باء و راء خشمگین و گره بر
ابرو زده ابو شکور گوید شعر یکی دژبرو بیست پرخاشجو • که از دست شیر ژیان [illegible]
دیلو معروف و نیز جامه پشمین سخت درشت که هنگام جنگ پوشند
و پوشنده آنرا دیوصار گویند و این از شرفنامه منقول است **دانگو**
آشی باشد مرکب از نخود و باقلا و عدس و امثال اینها و آنرا [illegible] دانو نیز گویند
مع الهاء **داه** بمعنی ده باشد بشمار چنانکه حکیم رودکی گوید شعر
اختر اشتر آسمانت زن جایگاه • هشت تابنده روان در دوده داه
و دیگر یعنی پرستار باشد حکیم انوری فرماید شعر بعالم نیست که چندین هزار نفس
چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه و چه داه **دستواره** یعنی دست
مانند [illegible] جام جم شعر چه خوری نان دستواره او • نظری کن بد
پاره او **دانژه** بسکون نون و فتح زای فارسی [illegible] باشد **دوسیده**
بوزن پرسیده یعنی چسپیده مثالش جام جم شعر آب گندیده خاک پوسیده
در تو چون نفس روح دوسیده **دوتره** بضم دال و فتح زای فارسی
گیاهی که مقدار فندقی باشد و خار دارد [illegible] رسته باشد و در دامن آویزد و
خفاف گوید شعر بدلها اندر آویزد دو زلفش • چو دوتره که اندر آویزد بدامان
دیوه کرم پیله باشد کذا فی التحفه **دوسنده** بسین مهمله بوزن [illegible]
یعنی چسبنده هر چه باشد و در ادات یعنی زمین لغزنده و چسبنده باشد
و [illegible] نیز بنظر رسیده **دوره** بفتح دال و راء مهمله پیمانه شراب [illegible]
کذا فی الادات **دانگانه** بفتح نون اول و دوم با کاف فارسی متاع دنیا

داسباب باشد کذا فی الادات مثالش انوری گوید شعر ای در جوال شوملی ... شده
از حرص دانگانه بلکه روزگار **داسکاله** بسکون سین و کسر کاف باشد
که بآن تره درو ند و داسگاله نیز بنظر رسیده و بکسر کاف با الف و نایز آورده
دکفته شعر برای پدیده جز خواه جامست ؛ بود ریع در کف داسکاله
و در موید یعنی عصای سرکژ آمده **درونه** برابر مهمله بوزن نمونه یعنی درون
باشد با اضافه ها مثالش امیر خسرو فرماید شعر چون مرده را در آن تحسیر
از خوردن غم درونه شد پر **درسته** بفتح دال و سین مهمله و سکون ...
... یعنی عضو باشد و کمان حلاجان را گویند استاد کسایی فرماید شعر
تیر بودیم و کمان گشتیم ؛ کوژ گشتیم و چون درونه شدیم ؛ و در موید درونه
بضم دال و را و سکون واو نیز آمده و یعنی قوس قزح نیز آمده **دواله**
و دوره بوزن پذیره آن دوالی باشد که بدان قمار بازند **دشاکاه**
بفتح دال تند و خشم آلوده باشد عبد الواسع گوید شعر پلنگ دالکاه در کوه ...
نهنگ دژاکاه در بحر عمان **دسته** بوزن بسته یعنی مردم را گستاخ
گردانیدن و گستاخ باشد مثالش رودکی گوید شعر هست از من ... که گستاخم
که تو دادی بدو قلم دسته ؛ و دیگر یعنی یاوری و معاونت آمده مثالش
شاه ناصر خسرو گوید شعر بسته هوا باش اگر خواهی ؛ تا دیو نزاند گر دسته
چون از فساد باز کشی دست شعر ... کنند صلاح تو دسته ؛ و دیگر یعنی
آنچه بر ابزار ها نصب کنند از چوب و غیره انوری فرماید شعر گر نشو ...
جز باغ تو ؛ از شاخهاش در تبر تیشه دسته باد ؛ و دیگر بسته ریاحین ...
دختره دوشیزه یعنی بکارت **دژه** بفتح دال و زا فارسی ... باشد
کذا فی المؤید **دستینه** ... باشد ... که ... توقیع ... ...

باد و کس زنست آن زر و آن دستینه ؛ و نیز یعنی دست برنجن آمده که در سر
دست کنند مثالش ملا جامی گوید شعر ز دستینه و ساعد دیده رونق
زر زر کرده دو ماهی را مطوق **دیوچه** خور ده ایست که در پشمینه افتد
و پشمینه ها را زیان دهد کمال اسمعیل گوید شعر گر زشته است چوبدوانه بالش باز دو
هر که امروزه چون دیوچه در پوشش حالست ؛ و در نسخه میرزا یعنی ارضه
و یعنی چوبی که اندام بدان خارند و زلو که خون زاید از بدن آدمی که بر آید
آمده و در صیدنه ابی ریحان مسطور است که دیوچه نام گیاهی است که او
زر و ک نیز گویند بفتح زا معجمه و ضم را مهمله **دره** بفتح دال و را مهمله
شکم و شکنبه باشد استاد کسایی گوید شعر دره من شده است از تفت
چون رخ آن خصم پر شذره ؛ و دیگر میان دو کوه را گویند **دریژه**
بفتح دال و سکون را و فتح زا معجمه بیشه علف یا هیمه و امثال آن باشد
حکیم انوری فرماید شعر در مجلس تو زکارت این بس ؛ کز درز دریژه
بسته **دهشته** عطا و جود باشد **دستره** بسین مهمله و تا و بای و در اول
و را بوزن مسخره داس دندانه دار که علف چینان دارند مثالش
حکیم سوزنی گوید شعر کین بزب را به دستره خواهم اگر برید ؛ دندانها
نیز دارد روی دستره **دغدغه** آن بود که زیر بغل را خارند کاتبا
خنده بی اختیار شود **دالبوزه** بسکون لام و ضم با و فتح زا معجمه
هیمه قسمی از دلو ... در سامی دالبزه آورده و گفته که او را تربند گویند
و بتربی و صبح خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله
دربچه بوزن حربه پیوند و پاره باشد **درغاله** بفتح دال و سکون را
را با عین معجمه راهی که در کوه باشد در نسخه میرزا و شرفنامه بمعنی آمده

اما در مهذب الاسامی مسطور است که در غالب هو ما الفرج بین الرجلین **دم لابه**
غلطیدن سگ و دم گردانیدن از برای مرتبی خود و خاقانی گوید شعر بیم آنکه از دو دم
دو کمال * زجحوم کر گویی را ن کم شود * ز دم لابه سگ بهشت دی فزود
کرا ضعیفیش موجب غم شود **دراکاله** بفتح دال و جیم با زا و کاف فارسی یا
خواهد و زاید و در مؤید دژکاله بحذف الف بمعنی آمده **دسته** بوزن بسته
سنگ باشد **دله** بفتح دال و لام قاقم باشد و تشدید لام گربه صحرایی گویند
و این از نسخه میرزا منقولست مثالش استاد فرخی گوید شعر همیشه تا بصورت
بوز دیگر باشد از آهو * همیشه تا بقوت شیر برتر باشد از دله * و نیز نام زنی
محتاله مشهور مثالش هم او گوید شعر ز بهر آنکه از بند تو چون مردم رها گردد
کنون دایم همی خواند کتاب حیله و دله * و بتخفیف لام نیز بنظر رسیده
دسیچه بضم دال و کسر سین و سکون یاء حطی و فتح جیم فارسی در نسخه میرزا
ابابیل باشد که چون بر زمین افتند نتوانند پرید و دم بر زمین زنند خاقانی گوید
شعر چو دسیچه همه سر در هوا کشش * چو دسیچه همه دم بر زمین زنش * و بجای
یا و جیم فارسی نون و جیم تازی بنظر رسیده و این تصحیف است
دمنه بکسر دال و فتح نون روباه باشد و بر مردم نمام نیز اطلاق کنند
مثال معنی اول خاقانی گوید شعر گاه فریب دمنه افسون گر ندانیک * روز هنر
غضنفر لشکر شکن ببیند * مثال معنی دوم ابوالفرج گوید شعر قوت سیاستش
از دیو دمنه ساخته خف * الکف کنی تمیز از شیر فتنه **دوخته** بشیر
معروف و بمعنی دوشیده نیز آمده و مثال این معنی از بیت و رقوم ظاهر است
دنبوقه بضم دال و باء تازی و سکون نون و فتح قاف در نسخه میرزا
موی از قفا آویخته و نیز دو شاخه و دسته را باشد **دنکاله** بفتح دال و کاف

فارسی و لام و سکون نون با دال مهمله در نسخه میرزا آلی باشد که از پنجه بسته باشد و در صحاح الاسامی
بوزن پرکاله آمده و این تصحیف است **دنه** بفتح دال و نون بمعنی نشاط و شادی باشد
خلاق المعانی فرماید شعر هاشمی بعد کرکسه جو دنه با طبع توام * طبع ترا از نشاط او چو بیاید دنه
و در تحفه بمعنی دویدن آمده **دوله** بفتح دال و لام در نسخه میرزا پیاله شراب بود و بمعنی
کروبا و نیز آمده و در صحاح بضم دال همین کروبا باشد و در مؤید الفضلا بفتح دال
بر دو معنی مذکور آمده و بضم دال تحقیق باشد که خود را دانا و بزرگ شمرد و نباشد
دوزنده بضم دال و فتح زا و جیم و نون در نسخه میرزا اسم زن و نیش ابلیس و نیز
و امثال آن باشد و در مؤید بزاء فارسی آمده اما در صحاح نرنه بضم زا فارسی و نون با
حذف دال و واو با معنی آمده **دوشاب** بوزن خوشاب قرنی که در آن شیر دوشند
دژکده بفتح دال و را و کاف فارسی بغایت دلیر و شجاع را گویند **ده نه**
بفتح دال و ضم نون زیور و آرایش باشد حکیم خاقانی گوید شعر موکب شاه اقران
رفت بکاخ مشتری * شیشه پیوداوده نهش چرخ دوازده دری **دهنه**
بفتح دال و سکون ها و فتح نون گوشت و در شرفنامه گوید نوعی از جواهر کم ارز باشد
که مرتبش و سبز بود **دیزه** بوزن ریزه چارپایی که رنگش سیاه باشد
دالانه بمعنی دالان **دست انبوه** غلط است از غلطات ترک که در دست گیرند
برای نوشیدن آب **دله** بکسر دال و فتح لام دل باشد با هاء منوچهری گوید
شعر خسرو ترا ملکت او چون دله ملک * ملکت چو تن آن او چو جانی او را
دژسیه بضم دال و سکون زا فارسی و یای حطی و کسر تازی چیزی باشد
که مانند مهره در میان گوشت و پوست مردم پدید آید و آنرا دشپل نیز گویند
بسین مهمله و بای فارسی بوزن سنبل و عربی غده خوانند بضم غین معجمه و فتح دال
مهمله مشدد **دنبغ** بضم دال و کسر با و فتح غین و زا استخوان دم

راگویند و بعربی طبیب خوانند بعین و سین مهمله بوزن طبیب **دستوانه** آنچه از آهن سازند و در روز جنگ بر ساعد بندند و بعربی قفاز گویند بتای فوقانی بوزن زبان **دنه کر** در رساله فی الاسامی یعنی مسکر و ناسپاسی کننده نعمت خدای را آمده **درخت سنبه** مرغی باشد که درخت را سوراخ کند **دخمه** صندوق مرده باشد و سردابه که اموات را در آن نهند نیز گویند مثالش نظامی گوید شعر
یکی دخمه از بهر او ساختند ❊ همه رسم و بنیاد در انداختند ❊ و در فرهنگ معنی آنچه
شتر از دهان بیرون کند نیز آورده و آنرا بعربی شقشقه گویند بکسر شینین معجمتین
و سکون قاف اول و فتح دوم **دیبای بخته** در یعنی دیبایی که تار و پود وی
هیچ یک خام نباشد و بعربی مطبوخ گویند ایضا منه **دیوچو** بیای مجهول و ضم جیم
و فاء مهمله و رای مهمله بوزن بکوشید کسی را گویند که جن داشته باشد **دم گرفته**
یعنی پوستی که در حین دباغت متعفن شده باشد و نیز معنی نفس گرفته باشد
نظامی گوید شعر زمین از باد آهن خم گرفته ❊ هوا را از رواروی دم گرفته **دوک ریسه**
یعنی آن دوکی که ریسمان خیمه و غیر آن بدان تابند **دسه** بفتح دال و سین ریسمانی
که در نورد باشد چون جولاهه جامه را از آن ببرد و نورد آن چوبیست که جامه را
بر آن پیچند **دهره** بوزن بهره حربه باشد که مردم گیلان دارند که بسا طور ماند
و دسته بر آن نشانند حسین وفایی گوید شعر دهر قصاب که جوان مرد نیست
دهره اش بهره رقاب صدور ❊ چون کسی کز زبان خواهد ❊ اوباش دست کرد سوی
اما در رسالهای مسطور است که دهره شمشیر کوچک که مرد و اشد آن تیر باشد
و در تیش باریک باشد مجوف سنان نیزه **دشنه** یعنی کارد مثالش کمال اسمعیل
گوید شعر دو شیرکان خاطر من بین که غنچه وار ❊ بر رخ گرفته اند ز توش صارم
دریوزه و **دریوزه** هر دو گدایی را گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر

کویرها سعد بیرون باشد بادوار ❊ در سجده دیده را آوازد او **دوداله** بضم دال اول
و فتح دوم و لام چوبی باشد مقدار نیم گز که هر دو سر آنرا باریک کنند و بر زمین
گذارند و چوبی دراز مقدار یک گز بر آن زنند تا راه دور رود و شخصی دیگر در آن
طرف ایستاده باشد و آنرا بر داشته باز اندازد و اگر بر چوبی که بر زمین
نصب کرده باشند در عرض برنیاید بازی را برده باشد و الا باخته و درین
زمان در اکثر محال آن چوب کوچک را پل گویند و بعربی قله گویند بضم قاف
و فتح لام و آن چوب دراز را چفته گویند و بعربی مقلاه خوانند **دشمه**
بوزن چشمه نام جبار زاولی **دمه** بفتح دال و میم آلت دمیدن آهنگران
و امثال ایشان که دم گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر تند را سکه در عیار آرد
دمه و کوره را بکار آورد ❊ و نیز برف و سرما را گویند شیخ نظامی فرماید شعر
گرگ از دمه کی هراس دارد ❊ با خود بغل و پلاس دارد **دنبره** بفتح دال
و با و رای مهمله و سکون نون در شرفنامه یعنی طنبور باشد **دوده**
بضم دال اول و دوده چراغ و در شرفنامه بمعنی خیمه بهتر نیز آمده معنی اول حکیم انوری
گوید شعر از دوده خلافت بروز آن که رسید ❊ که عکس تیغ تو آتش نزد در آن
دوده **دده** دد را گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر کمان یا سب
که پرورده خواهد ترا ❊ که این دده خورده خواهد ترا **دسوده** بسین و راء
مهملتین بوزن بر دره چوبی که خباز نان بدان راست کند **دسمه**
بوزن وسمه نوعی از غلا باشد **دوده** بفتح دالین مهملتین در شرفنامه دایره
باشد **دیده** چشم و دیده بان مثالش امیر خسرو دهلوی گوید شعر عود دیده شمشیر
دستان بسام ❊ بزمود برچهره کردن لگام **دانش پژوه** یعنی طالب علم و دانش
مثالش خواجو گوید شعر ملکت گیر دانش پژوه ❊ منوچهر چهر فریدون شکوه

دودداله بضم دال اول و سکون دوم و فتح لام و **دُوداله** و **دوله** کلاه عالمیه همان دودوله مرقوم **مع الیاء** **دادوهای** یکی از ماهیهای تالابیست **داربوی** بسکون راء مهمله و ضم بای موحده عود هندی باشد که آن بسوزی خوش بوی شود معزی گوید **شعر** بر رسم جام زرین آفتابست • حطب از مطبخ او دار بوی

دبولی بفتح دال و ضم باء موحده و کاف نام همان چیزیست که گذشت و آنرا عرب علوکیه خوانند **دری** زبان فارسیست و مجمع هندوشاه گوید که بواسطه آن این زبانرا دری میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی دانستند فرمود که تا دانشمندان وضع کردند زبان فارسی را وضع کردند و آنرا دری نام کردند یعنی زبانی که بدرگاه پادشاه بآن تکلم کنند و حکم کرد که در جمیع ممالک بآن زبان سخن کنند چنانچه این وضع فرموده بود در ایام ضحیح و پاکیزه شد حکیم انوری گوید **شعر** سبع بکشید ز شرح و بسط او چند از هم • چون زبان نطق بکشید بالفاظ دری • و دیگر منسوب بدر که دره را گویند همچو کبک دری فرخی گوید **شعر** در هوا بازی و دسته و عندل رغبت پرورش • بر عقاب آسمان زبان دیده کبک دری ~~**دیبای** ... شعر ... ز ... بلیغی رسید ... تیره ...~~ **دیبه خسروی** یکی از لحنهای هشتگانه خسرو پرویز فردوسی گوید **شعر** دگر آنکه نامش اکر نشنوی • بخوان آن را دیبه خسروی **درای** جرس را گویند شاه شمس فخری گوید **شعر** آن یکی که زنهیب گرفتند کوهسیر • وان یکی که رسیل بانگ درای • دلش ز تبنگ آهنگ آنگاه آمد تنها شو از ان روی آهنگران پیشتی بای • بر پشته هنگام زخم درای • و دیگر بمعنی سر کردن سخن آمده در نسخه میرزا خاکی که کمال اسمعیل گوید **شعر** ...

بجان

بجان رسیدم ازین شاعران بزرگ درای • دیگر بمعنی او چه را مدن با شد ... انوری گوید **شعر** اثر ظفر از ثیر دین خدای • هر جبار جبار درای درای **دشنلی** بفتح دال و شین معجمه و سکون نون و کسر کاف فارسی سوزنکار را گویند شاعر گوید **شعر** دست شکن بشنکی و شوخی ... • ... آن بت شنکی از بوم **دعوی** بفتح دال و ضم عین مهمله نام دشتی که کیخسرو طوس ازینسان آن دختر پادشه و نزدیک طوس بردند و از بنات ملوک بود و کاوس او را در حبالهٔ خود در آورد و سیاوخش ازو حاصل شد **دندان نمای** یعنی اظهار غضب کننده و خشم آورنده **دوالی** نام حاکم ... که اسکندر نوشت ... حاکم بردع را برانی بدو داد و او حاکم بردع شد شاه شیخ نظامی گوید **شعر** دوالی بنام آن مهر او دلیر • برادر دوالی از تن تنه شیر **درفشی** یعنی مشهور ساختن خود را و علم کردن شهنامه **شعر** بکشتا کرسیوز بد کنشان • درفشی بکن خویشتن **دوستکانی** شرابی بود که با معشوق خورند و بعضی گفته اند شرابیست که کسی بدوست خویش بدیگری دهد شاه شمس فخری گوید **شعر** بخشش بخت او ... کارانی • با دوست ... **داوری** در تحفه بمعنی جنگ آمده و این بیت شیخ نظامی مؤید این قولست **شعر** چنان بد ادار با داوران داوری • طلب کرد از ایرانیان با وری • اما ازین بیت خواجه حافظ که **شعر** وا ایسا ... **دسنبوی** ... با خشم داوری • داوری دارم بسی یا رب کرا گویم ... این ... **دستنبوی** ... دولتمندی نیک گوید ... **درخی** بفتح دال ... **دوازده دای** ... بمعنی زیب ... گذاری ...

دهرنکوهی یعنی شکایت دهر کردن و بد او گفتن مثالش مؤید الدین گوید شعر
ز دهرنکوهی [illegible] بود و سود ترا ٭ در تسلیم و رضاست بهبود ترا

دیده کافوری یعنی نابینا

دگچی بضم دال و سکون کاف و کسر جیم فارسی آنچه زنان بر روی [illegible] مانند [illegible] و آنرا کرده هم نیز گویند

دوزای بضم دال با زاء معجمه و مهمله نیز گفته اند در نسخه میرزا نوعی از زرامیر باشد که آنرا [illegible] نیز گویند

دوی بفتح دال و کسر واو [illegible] باز و حیلت کر [illegible]

ده دهی و ده پنجی اول زر سره تمام عیار بود و دوم زر ناسره هفت پیکر شعر بر صفت اینکه در سخن سنجی ٭ ده دهی زر دهم نه ده پنجی

دیناری در نسخه میرزا نام جنسی از زر باشد

درستی بضم دال و فتح سین نام دختر کسری که در حباله بهرام گور بود هفت پیکر شعر دخت کسری ز نسل کیکاوس ٭ درستی نام و دلفروز چون طاوس

دریای بفتح دال یعنی دریابیست و حاجت باشد سیف اسفرنگی گوید شعر انکه چون مردمک دیده بود پیوسته ٭ [illegible] کین چتر سیاهش دریای ٭ و دروا نیز باین معنی آمده

باب الذال المعجمه مع السین

ذیمقوس نام مردی رهنشکر که خدمت [illegible] شاگردی استاد عنصری فرماید شعر جهان دیده نام او ذیمقوس ٭ که کردی برآوای بلبل فسوس

مع الشین

ذوش بفتح [illegible] طبع [illegible] خو باشد فردوسی فرماید شعر بانگ کروت ای بت سیمین ٭ [illegible] ترا گر هستی ذوش ٭ و بزاء هوز نیز آمده باین معنی

مع العین

ذرع بفتح دال معجمه کوشش کشت و زرع بزاء هوز [illegible] کشت را گویند رودکی گوید شعر زرع و ذرع ار بهار [illegible] چو بهشت ٭ زرع کشت و ذرع کوشش کشت ٭ و این از نسخه حسین وفایی منقولست

مع القاف

ذوراق [illegible] که از آن [illegible]

باب الراء مع الالف

رها جایز باشد و دیگر [illegible] بمعنی اول حکیم خاقانی فرماید شعر دمید در شب آفزار سپیده [illegible] ٭ بجستن تو چو اصحاب کهف نیست رها ٭ و بمعنی دوم هم او گوید شعر اینجا طلب که راحت ازین دم شود پدید ٭ اینجا طلب که حاجت از اینجا شود روا

روهینا بضم را شمشیر گوهردار را گویند شمس فخری گوید شعر ز عکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ ٭ چو کهربا بدرخشد گهر ز روهینا ٭ و در ادات الفضلا یعنی فولاد قیمتی و بر آن آمده و روهینا بدو یا نیز باین معنی آمده

راوزا بفتح را و سکون واو فارسی [illegible] بود که روزه نیز گویند شاعر گوید شعر رفتم نزد فراخ ابوالفضل عادل ٭ بر طمع آنکه یابم از وجه زر و سیم ٭ روز دگر چو شعر تقاضای من شنید ٭ سر درکشید و هجو را او از ترس بیم

رخشا بضم را درخشنده باشد بدر الدین شاشی فرماید شعر گفتم [illegible] چرا ماه زرشت ٭ بر چین چرا وان طره مشکین چرا ٭ بر ماه رخشا ریخته

رنگ لکا [illegible]

دره بها یعنی [illegible]

مع الباء التازی

رکاب [illegible] حکیم خاقانی فرماید شعر [illegible] در آور [illegible]

رباب بضم را نام یکی از سازها باشد کذا فی الادات

مع التاء

رت [illegible] شمس فخری گوید شعر [illegible] ٭ که [illegible] شد

رشت بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که از هم فرو ریزد [illegible] در نسخه میرزا [illegible] خاک و گرد نیز آمده

رست بفتح [illegible] شمس فخری گوید [illegible]

فرشت بضم [illegible] و در [illegible] میرزا یعنی [illegible] خاک آمده و یعنی مطلق خاک نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید

شعر یکی بخت بیابان چه ابر بخت ‌ که از دی طرزد بر دو بوم درست ‌ دهم او را زناکس نماند برین بوم و رست ‌ زرینکی جا بود او دست شست

رخت پوشیدنی و اسباب خانه و بنه و در نسخه میرزا المعنی طعام یکرده نیز آمده

مع الجیم

ریخ بفتح را و دو اول اعمال کو سفند که گوشت او ریخ واده به بر کشند و آن را بر عقبه و بکار کنند و رزیخ نیز گویند و تبازی عصیب خوانند

ریواج ریباس باشد

مع الخاء

راخ فرواندوه باشد فردوسی گوید شعر دوکس شش بخورد و ریخ و راخ دل او ز توران بپرداخت کرد

رخ بضم معروف و نیز مرغی عظیم کرده مینه باشد و دیگر رخ شطرنج و عنان اسب را نیز گویند بهر دو معنی انوری گوید شعر شطرنج نکال را تو شاه همایونی ‌ مر اسب کمال را رکاب یلی رخ ‌ اما معنی رخ شطرنج معروفست

مع الدال

ردا بالمد بروزن دوا دیبه ریند شکر باشد دلاله و بیاعیرا از برای ... رند میگویند که شکر اهل فند

راه بند را دزن و راه دار را گویند

رند بفتح آنچه از چوب در وقت رنده کردن ریزد تحفة الموافقین شعر رندی که از رنده ام بر آید ‌ بر عارض حور زلف شاید ‌ و دیگر لیغی او میر رند بر او انوری گوید شعر روز کار دست جگر بخواهد داد ‌ خصم کورو از دست جگری رند ‌ و معنی ...

رانورد رونده که تیزی و تیزی رود و معنی کوسی کرده و رهم پیمورده ... فردوسی گوید شعر ... ‌ جهانینده چو رده نورد

رژد بسیار خوار را گویند ادیب گوید شعر ... خیزد ... رژد زستشت گوینده ...

مع الذال

راود بروزن آبرود رمین بر فراز و نشیب که علف بسیار در آن رسته باشد شهنامه شعر قبیله براود همی داشتی شب و روز بر دشت نگذاشتی

راذ سخی و جوانمرد را گویند شمس فخری گوید شعر بعدل او داد بسی دید در جهان شاهان ‌ نظیر چون او جشم سپهر عادل و راذ

شوتاد بفتح را و نون و سکون شین معجم نام مردیست در شهنامه و ادات الفضلا

روح چکاد بفتح را گویند یعنی کسی که میان سر او مو نگذاشته باشند و حالا بعضی آدم مرد گویند شمس فخری گوید شعر عجب مدار که فرق سپهر را موی نیست ‌ که شد رفیق نایب شاه روح چکاد

رواد بفتح و ضم را کنار رود که سبزه و درخت بسیار بوده و نیز زمین باشد پیشه و نشیب و فراز

رود چند معنی دارد اول فرزند دوم آب عظیم را گویند خواجه حافظ به هر دو معنی گوید شعر خواهی که بر نخیزدت از دیده رود خون ‌ دل در وفای صحبت رود کسان مبند ‌ دیگر سازی از سازها که مطربان نوازند هم او گوید شعر مغنی کجایی بگلبانک رود ‌ بیاد آور آن خسروانی سرود دیگر زه کمان و فلان باشد دیگر ابریشم روی سازها را نیز گویند مثال ابی حکیم زمان شعر تا نوای مدیح و صفت تو بر داشتم ‌ رود رباب شست رود اهل بالا

ریبد بفتح را و با موحده و سکون یا حطی نام صحرایی که جنگ یازده رخ میان ایرانیان و تورانیان واقع شد

ریود و ریبد دو معنی فارسی اول بوزن محمود دوم بوزن ... در نسخه میرزا المعانی باشد که جوینده راست کند

رد بفتح را دانا و خرد باشد عنصری گوید شعر سخنور چو رای روان آورد ‌ سخن بر زبان روان آورد

رکید بفتح را و کاف فارسی یعنی بکوید از اندوه آهسته آهسته یعنی لخت شهنامه شعر بگفت این و تیغ از میان برکشید ‌ ز خون سیاوش فراوان رکید ‌ و بزای فارسی نیز آمده

مع الزاء

رستار بوزن دستار رستگار باشد شاه ناصر خسرو گوید شعر کز همی گوید که یک بد را بدی هم یک بدی ‌ باز چون گوید که هر گز بد کنش رستار نیست

رزوار بروزن ... اول براء مهمله و دوم بزاء معجمه رستگار شده باشد و بمعنای ... گویند

رامشگر قنیاگر و مطرب باشد شاه ناصر خسرو گوید شعر عجب که فلک شد ... مجلس

[illegible] رباب

رز درخت انگور باشد و رزاب [illegible] دختر رز گویند چنانکه انوری گوید شعر

دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی [illegible] آن است که در آونگ [illegible]

و بمعنی باغ نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید از زبان شیرین شعر جو سیب زنخ

نهم بر دست شاهان [illegible] سپید بار زبر دسیب سپاهان [illegible] و رز بمعنی رنگ کننده

و رنگ کردن نیز آمده [illegible] رشیدی گوید شعر [illegible]

[illegible] رنگ رز [illegible] ریو تیز [illegible]

[illegible]

[illegible] سیه گشته شد ریو تیز [illegible] که کاوس را بد چو جان عزیز رستخیز

[illegible] چوب [illegible] باشد که آن آهن که او را سکه خوانند بر آن

[illegible] رشمین [illegible]

[illegible] رواز بوزن جواز [illegible]

[illegible] مع الزاء الفارسی راژ

[illegible] ریش [illegible] مع السین

رخش [illegible] باشد [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] بهنگام خشم کردن و آویختن [illegible]

[illegible] باشد و نیز بمعنی [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] روس [illegible] روباه را گویند و نیز نام ولایتی است

[illegible] حکیم انوری گوید شعر [illegible]

[illegible] روز بازار [illegible] انوری [illegible] شعر

[illegible] روز [illegible] رام اردشیر

[illegible] رامش [illegible]

[illegible] راه گستر [illegible]

[illegible] رودبار [illegible]

[illegible] ریچار [illegible]

[illegible] رنگاور [illegible]

[illegible] رود داور [illegible]

مع الزاء الفارسی رستخیز و رستاخیز

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] کذا فی التحفه [illegible]

[illegible]

[illegible] راوند [illegible]

[illegible] روین [illegible]

[illegible] ریمان [illegible] کذا فی المؤید [illegible]

[illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] حکیم [illegible]

[illegible] نداز خال [illegible]

روشناس و روناس گیاهی است که ریشه آنرا فردوسی است
جامه‌ها بدان رنگ کنند و روین نیز گویند خلاق المعانی فرماید شعر تن زرسا چو یلان
چون روناس ❊ بنجه کشته ز دعوت دم ❊ رئیس بکسر را علیم مرتبه باشد
قبل از پخته شدن
مع الشين
رخش بفتح را چند معنی دارد اول
رخش رستم دوم عکس باشد عنصری گوید شعر چو خون دشمن داشته تیغ زر آب
فکنده تیغ یا نیش رخش درخشان ❊ و شمس فخری نیز گوید شعر روی زرد
کرده اگر ❊ افکند بر سپهر تیغ تو رخش ❊ سیم معنی دو رنگ باشد یعنی سرخ
و سفید فردوسی گوید شعر بخشای بر من توای داد بخش ❊ که از خون دل
گشت رخساره رخش ❊ و در مؤید و تحفه بمعنی قوس قزح نیز آمده
راسش
کرم هم طرب و عیش را گویند شیخ نظامی فرماید شعر زمین بوسه سر کیالی خوان
زو راسش مسی داستان گوش کشن بگیند
رادمش
یعنی کریم طبع و جوان مرد
مثالش رکن الدین گوید شعر رادمش میرجان دیده ❊ در هم اخلاق پسندیده
روشش
بضم را مثند خود و بد طبع باشد و در ذیش بذال معجمه نیز بامعنی آمده که
حکیم خاقانی گوید شعر بخم آورد که طفل کر بنده است ❊ که بر لحظه روشش گشت
رایش ~~بمعنی ... باشد ... مثالش ...~~ گوید شعر
~~خوش بیگانه کرده ... بی‌محمود ❊ خدای آن ... ~~
راشش
در نسخه میرزا خوبی منظور بوده که آنرا جاسش نیز گویند
رش
بفتح یعنی باز و
دو دست باشد چون از هم باز کشند و آنرا ارش نیز گویند مثالش ... گرد
گوید شعر یکی کوه دان در برابر زکوهر ❊ ... بایه برابر فرد رش ...
و معنی فراخی ... نیز بنظر رسیده کذا فی شرفنامه و در تحفه بمعنی زمین ... ان
و نشیب آمده
رکوش
در نسخه میرزا بمعنی ابریشم فروش و ابریشم تاب آمده

چوب ...
رندش
بفتح را و کردانی برادر چوب و امثال آن یعنی ریزهایی که در وقت ر...
مع الغین
رغ
بکسر را معنی کینه باشد فردوسی گوید شعر جهان ویژه کردم
به نیروی تیغ ❊ چرا او را دارد از من بدل ...
راغ
دامن کوه و مرغزار باشد
مثالش خلاق المعانی گوید شعر تا بران مرکب تو ... سپرد ❊ همه تن روی کشته
لاله راغ
روغ
بضم را بادی که از گلو بر آید و آنرا آروغ و آرغ و ... نیز گویند
مع الفاء
راف
بسیار باشد که بز با زیش ... گویند
مع الکاف التازی
رکوک
که با سر باشد
رمک
بضمتین
رمه باشد
راوک
بفتح واو یعنی صاف و پالوده و راوق معرب آنست
مثالش ظهیر فرماید شعر بگذشت ماه روزه بخیر و خوشی ❊ پر کن قدح زباده
راوک اوکی
رستاک
بسین مهمله و تا قرشت بر وزن افلاک شاخی
باشد که از بن درخت تازه بروید و ... بیخ نیز بنظر رسیده کذا فی التحفه
راک
قوچ باشد یعنی گوسفند جنگی که آنرا غج نیز گویند لواء الدین الشعرا
تافت بازوی چکسد به پنجه ... ❊ زموی گردن شیر ژیان قلاده راک
و در مؤید دستگاه سوزن نیز آمده
رچک
بفتح را و ضم جیم فارسی آروغ باشد
مثالش ... گوید شعر به بنده دهان خود از ... ❊ که بر ... ازشیرا و
ریک
رمزک
بفتح را و زا و فارسی و سکون میم گناه کردن و لغزیدن و از
جای فرو افکندن باشد در نسخه میرزا
ریدک
بدال مهمله بر وزن زیرک غلام بچه
ترک ... باشد استاد رودکی گوید شعر ... و کام ...
با ریدکان مطرب بودی بفر و زیب
ترک
بفتح را یعنی با خود ... خشم
آهسته سخن گفتن ... و زا و فارسی نیز بنظر رسیده
ریک
بکسر را ...
یا معنی ... باشد در نسخه میرزا ... و ... گویند کذا فی شرفنامه
دو یک

مع الکاف الفارسی

رنگ چند معنی دارد اول بز کوهی را گویند اثیر اخسیکتی گوید شعر جهان روبه
دستان چه سگ بود که کند ٭ جهد تو ز درون شیری و برون رنگی ٭ دوم [illegible]
باشد که از برای نتاج نگاه دارند استاد فرخی گوید شعر کاروانی [illegible] حیله
باز کشی ٭ کاروانی دیگرم بخشید یعنی جله رنگ ٭ سیم مکر و حیلت مثالش
حکیم ازرقی گوید شعر مشعبد آمد بردن او که در دل کرد ٭ چه رو هم [illegible]
چهارم کسی که از کسی طمعی دارد گویند رنگی بر او نهاد و عنصری گوید شعر [illegible]
تا دوانی خیال سود ٭ هیچ کس نزدی تا ردو معنی رنگ ٭ پنجم اول را گویند [illegible]
گوید شعر ز فرو نقش نشسته بسته نقش نگین ٭ زیر کنگره برخوانند [illegible]
ششم لون را گویند و در نسخه میرزا یعنی فایده و خوشحالی [illegible]
خجالت آمیز و حصه و نصیب نیز آمده و در ادات الفضلا یعنی کار و دوستی [illegible]
درست [illegible] با خجالت [illegible] و حیات آمده [illegible] رشک
غیرت و حسد باشد

مع اللام

ریغال بغین معجمه بر وزن غربال [illegible]
باشد رودکی گوید شعر شکفت لاله تو ریغال شکفتن که همی ٭ مرد [illegible]
بر ریغال ریجال بفتح را و سکون نون و جیم تازی یعنی طعام باشد کذا فی [illegible]

مع المیم

رهم بفتح را گوشت بیرون و اندرون دهان را گویند رودکی
گوید شعر از رو و دندان شده تو بکور ٭ که دندان پاره [illegible]
و دیگر غیرت باشد مثالش رکن الدین گوید شعر زمن نام همی [illegible]
نمیدانم [illegible] ٭ و دیگر یعنی راه آمده [illegible]
اسب و در [illegible] اطلاق کنند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر [illegible]
یک خیل ٭ روزی ز تو [illegible] ٭ و نیز نام دشتی باشد پردرم
برادر فارسی [illegible] نام [illegible] مشهور مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر

رخون دشت کشتی که رو دست [illegible] کو جهان [illegible] کذا فی المؤید
رامبد پیوسته و متعاقب بود مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر [illegible]
یابی ٭ [illegible] رامم راهبر چند معنی است یکی خسته [illegible] و دیگر
[illegible] از ماه فارسیان ٭ و دیگر نام عاشق ویس که رامین نیز گویند
و او را بواسطه آن رام گویند که رام در فرس یعنی خوش باشد و او چون [illegible]
عیاش و خوش طبع و شادکام بود و او را رام میگفتند مثالش [illegible]
شعر [illegible] زندگانی بود و خوش [illegible] که خود دو لفظ است خوش بود رام
و دیگر نام پادشاه [illegible] رستهم نام رستم زال است مثالش
فردوسی گوید شعر چو رسید رستهم تخت ای شگفت ٭ جهان آفرین [illegible]
کذا فی التحفه رواجام در نسخه میرزا یعنی اسباب [illegible] چون [illegible] و غیره
[illegible] باشد و [illegible] شیخ نظامی فرماید شعر [illegible]
گرم [illegible] ٭ ره انجام [illegible] رشام بتشدید سین [illegible]
[illegible] نام آهنگیست که [illegible] آینه را ساخت و نیز نام [illegible]
که در خدمت [illegible] بود ریم چرکی که از جراحت رود مثالش
شمس فخری گوید شعر بس که پیوسته [illegible] ٭ [illegible]
رابکهر معروف و [illegible] یعنی رنگ [illegible] باشد
شیخ نظامی فرماید شعر بران کس که [illegible] ٭ [illegible]
روفهر معروف و دیگر یعنی روی [illegible] باشد هر گاه اضافه [illegible] کنند
چنانکه شاعر گوید شعر [illegible] ٭ [illegible]

مع النون

رایین [illegible] باشد خاقانی فرماید
شعر [illegible] ٭ [illegible] ٭ و آنرا [illegible]

راتان گویند رخبین بکسر را و یای موحده و سکون خا معجمه و یای حطی چیزیست
که از کشک ترش یا دوغ سازند و شمس فخری بمعنی دوغ مسطور آورده و گفته شعر
مخالفت ز برودت بجای بر سید • که طبع فلفل دارد بیستش رخبین •
و میرزا ابراهیم بمعنی دوغ سخت که پنیر شده باشد آورده اما در رساله ...
گوید که رخبین چیزیست سیاه بسیار ترش که ترا قروت می نامند و آنرا از شیر
دآرند که ... و رخچین نیز گویند بکسر را و سکون یا و فا و بعربی کشک خوانند بضم کاف
و سکون با و آخرش ها هوز رکمکان بفتح را و سکون میم ... زار باشد ...
گوید شعر روز ... چو ... رکمکان ... رخ و زبان
کسی را گویند که بر درگاه پادشاهان نشیند آورده و گفته شعر زحل بر بام او
از پاسبانان • فلک بر درگهش از روزبانان • و حسین وفایی بمعنی
جلاد نیز آورده رخین بکسر را و فتح خا شکم نرم شده و صاحب اسهال را
گویند رودکی گوید شعر یکی آلوده باشد که شهر را بیالاید • چو از گاوان یکی ...
که گاوان را کند رخین رنگینان بفتح را و سکون نون و کسر کاف ...
گویند رفان بفتح را و بعد از الف نون باشد در نسخه حسین وفایی آن
برابر است در این معنی است روان بوزن خون یعنی بسبب آن روان
بنخچیر آزمایش باشد روین بضم را و کسر یا هر چه از روی باشد
و در ظفرنامه نام جانوریست ... که پدر ... بود و ...
... بود و ... پسر ... که در جنگ یازده رخ بر دست ...
کشته شد شهاب الدین گوید شعر با ... تا وزیر گشت بر روی ...
درین روین خون خنگ همچون روینه راست دشن ...
بهرام که او را بواسطه ظلم بسیار که کرده بود کشت راش جان

نام نواییست دلکش از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در توصیف باربد شعر
چو کردی راه رامش جان را روانه • ز رامش جان فدا کردی زمانه رامین
نام شخصی است چنگی خلاق المعانی فرماید شعر ... بنگرید
ز مطرب که بر چنگ رامین ... ران در نسخه میرزا بمعنی درخت انگور آمده
و بمعنی انگور و گذشت رکوب بفتح را و ضم با زری که بدهند و متاعی ابر ند
مشروط بانکه اگر جدا باشد نیمی آرند و زر خود بگیرند و الا فلا و اربون است
در اصل و این معنی از سامی نوشته شده اما میرزا ابراهیم بمعنی بیعانه آورده
یعنی زری که پیش از مزد و قیمت دهند و این بیت دقیقی موید قول او
شعر ای خریدار من ترا بود چیز • ... رسن ...
... باشد رنگ آوردن یعنی خجل شدن و خشم با خجالت آوردن
رنگین کمان قوس قزح باشد خاقانی گوید شعر ...
رنگین کمان کرده بکف • باران چو تیری ... رکیدن
بکاف تازی بوزن رسیدن یعنی خود بخود از خشم سخن گفتن رکان
بوزن زبان یعنی سخن گفتن با خود از خشم و این هر دو لغت ...
ریلیدن بوزن خندیدن در نسخه میرزا بمعنی خرامیدن باشد ...
را گویند ... شعر کام جانان ...
... رهیدن بوزن تپیدن یعنی افتادن باشد ...
... روین بضم را و فتح ... انوری گوید شعر ...
... خون ... چو ...
مکر ... و حیله ... باشد عنصری گوید شعر ...
... دشمن ... رخشان یعنی تابان و روشن شالش

ناصر الدین گوید شعر رخ رخشانی او خورشید جان باد لب لعلش حیات جاودانی باد
ریم آهن چرک آهن باشد که در حین گداز در کوره می ماند و در وقت تنگ زدن
از آهن میریزد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر عدم هاروت و هم طبع زن راشکرم
افعی خفته کم و ریم آهن آهنگرم **مع الواو** رهو بفتح راو ضم ها کوهی است
که آدم هم از بهشت بدان کوه فرود آمد اسدی گوید شعر بکوه رهو برگرفتند راه
چه کوهی بلندیش بر چرخ ماه که گویند آدم که زمان بهشت بران کوه بر اوفتاد
از بهشت رکو کرباس باشد انوری گوید شعر بخواه تر اهاد تو چون سایه لازم
این رنگ ... ریو مکر و حیلت باشد ...
نخستین گفت کاینها کار دیو است همیشه کار دیوان مکر و ریو است ریش گاو
یعنی احمق و ابله باشد انوری گوید شعر چرخ داند که ریشخند است آن زچه آن
ریش گاو کون فرزست ریونجو بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو و ضم جیم
ریوجو بحذف یا کرمکی است که چوب خورد و او را بتازی ارضه گویند
رابو بضم با موحده نام گلیست نصیر ادیب گوید شعر سوسن و رابو گرفت
بر چمن آسمان لاله و نسرین نمود چرخ چو هر بوستان کذا فی الادات
مع الهاء ریکاشه بشین معجمه بوزن سیپاره خارپشت باشد
عنصری گوید شعر نتوان ساخت از کدو کو آب نه ز ریکاشه جامه سنجاب
ربوخند بضم را و خا معجمه و ضم با موحده یعنی رسیدن بنهایت لذت جماع
باشد منجیک گوید شعر که ربوخ کرده او بپشت تو که بزیر اندر بوخ خواهم
راوماده بضم واو و فتح دال مهمله اکثر ... باشد که بیشتر معنیش گذشت
و دیگر ... کذا فی المؤید و الادات ربوسه بفتح جا و تازی و سین
مهمله بوزن سکوره سرپوشی باشد چون چادر و غیره و بشین معجمه نیز بنظر رسیده

رفیده بوزن کشیده آنچه نان بران بندند و در تنور بندند کذا فی المؤید رهنده
بوزن گوشنده گشت بالیده باشد رشته بوزن ... یعنی ...
یعنی موی زنار استاد لبیبی گوید شعر آنگاه که من ... نور ...
زشت ... رنده بفتح را گیاه باشد و در اکثر نسخ شمس فخری گوید شعر
شود در روضه رضوان طبعش یعنی سدره و طوبی چو رنده و دیگر ...
دروگران را خاقانی گوید شعر رندی که ز رنده ام بر اید بر عارض حور
زلف شاید و دیگر معنی بزرگ نیز آمده عنصری گوید شعر هیبت بود ... را
خورنده چه آزاده بنده چه فرد و چه رنده و بدین معنی بزا معجمه بر آمده
رواخواه اهل دریوزه را گویند روغنینه نانی باشد که در روغن بپزند
و روغنی نانیست که خمیرش را با روغن سرشند رشته نک یعنی
ریسمانی که بدان جامه خواب دوزند رجله بفتح را و سکون جیم ... باشد
و آن گیاهی باشد که از جاهای نمناک روید مثالش شمس فخری گوید شعر
نهال دولتت پر بار بادا همی تا بوی گل ناید ز رجله رخ گیره
یعنی دستار ... که آنرا چهار تو تا قه باشند همچو ریسمانی در اثنا پیچیده
نرگوسینه روده بضم را و فتح حیم اندام باشد در موئیه روس انگره
عنب الثعلب باشد چه روس روباهست و انگره و انگور و تصحیح این لفظ
در ... گذشت روده ... گوسفندی ... که آب کرم ...
و ... گویند ... سین مهمله
دگر ... حکیم سنایی فرماید شعر ...
چون ...
... خواجه حافظ فرماید شعر ...

که درمیان غزل قول آشنا آورد ✱ روده رشته که تار زیش صنف خوانند
زرودی گوید شعر روده برکشید ندای ایشان ✱ بر بستند چون [illegible]
رسته دو معنی دارد اول دکانها و خانها باشد که در یک صف واقع شده باشند
و بمعنی مطلق صف نیز آمده دوم خلاص شده باشد انوری گوید ابود و معنی
شعر ار رسته ز جهل و برده هر روز ✱ تو بازده اجل بر رسته رجاله پیکال
باشد رخنه راهی که در دیوار واقع شود و دیگر در تحفه بمعنی کاغذ شکسته
باشد و این بسیار غریب است رزده بفتح را و دال مهمله و سکون زا معجمه
یعنی مانده و کوفته و آزرده از راه کذا فی شرفنامه رمه بفتح را و میم و سکون
زا در نسخه میرزا تنگ و تیجه قماش باشد شاعر گوید شعر ز بوی گلشن با باد [illegible]
زلف رویش با آب رزه دیبا ✱ اما در صحاح فی الاسامی یکی را آورده و گفته
که در بیت رشید بشین معجمه بوزن عبیده ریشه دستار [illegible]
و ماهی و در تحفه یعنی رنگ بسته بود و نیز نام پادشاهان هند و بعضی یعنی
رخشنده آورده اند و تمسک باین بیت عنصری شده اند شعر رخم از رنگ
تست رشیده ✱ دلم از زلف تست بچیده رهیده بوزن رشیده باشاد
باشد رشته بفتح را یعنی رنگ کرده مثالش شیخ سعدی گوید شعر
خطاست اگر ناخن دلبند رشته ✱ با خون بیدلیست که در بند کشته
رزه بفتح را و زا فارسی طناب باشد و در رساله میرزا بزا تازی آمده
یعنی طنابی که دو سر آنرا بر جایی بسته باشند و بر آن رخت آویزند اما در
شرح [illegible] رزه را یعنی ساز و آورده که بعربی شریطه گویند رافه
بفتح فا نباتی بود که بسیار مانند آنرا بریان کنند و خورند شمس فخری گوید شعر
زعدل او اتفش امکان آن نیست ✱ که بادی بگذرد بر برگ رافه روشه

بفتح را و شین معجمه و ضم فا بی بردن و بمعنی کنایه نیز باشد و در نسخه میرزا رکوه بکر را
و ضم کاف فارسی پاره جامه باشد که آنرا رکو نیز گویند و در ادات الفضلا یعنی پاره جامه
کهنه و سوده و در بزیره و چادر یک تخته نیز باشد رمه بفتح را و میم کلان باشد
و در شاهنامه یعنی لشکر در بسیار محال آمده از الجمله یکی این بیت شعر گران خوا[illegible]
زمین کرد و آزرده شاه رمه ✱ و در شرفنامه یعنی ثریا آمده که رومیه
نام شهری که نوشیروان بنا کرده بنحو انطاکیه بر ساحل دریای
قسطنطنیه یکسال راه است رشته معروف و نام [illegible]
را حکایت کنند از ملوک ✱ که بیمار را رشته کردنش چو دو[illegible]
[illegible] نباید شعر خویشتن رنجه مکن از قبل فقر برادر ✱ می خواه [illegible]
[illegible] رایحه و روزنه معروفان روبخه [illegible] را
مع الیاء
[illegible] بفتح را و جیم تازی همان رنجور که گذشت
[illegible] باشد انوری گوید شعر یا مکش این کار زن رو[illegible]
[illegible] صد خون کنند روهنی بضم را و کسر ها و نون فولاد
[illegible] فردوسی گوید شعر [illegible] چون [illegible] روهنی ✱ [illegible]
[illegible] بفتح را و سکون شین معجمه دیگر تا در گذشت و رستی
[illegible] خاک روب باشد رنگی بضم را [illegible]
روباه ترکی ریکاشه که گذشت رستی بضم را و سکون
سین [illegible] و تا و قرشت نان باشد حکیم خاقانی فرماید شعر [illegible]
[illegible] دوران [illegible] ✱ [illegible] رامشی یعنی
مطرب مثالش شاعر گوید شعر [illegible] ✱ بود مایه [illegible]
روسی منسوب بولایت روس و دیگر نام پهلوان تورانی و نیز نام جامه ایست

در شرفنامه **رودکانی** یعنی رود و باشد شیخ سعدی گوید شعر شکم دانی آگنده کسی شد
زنشخ ۞ بود تنگدل رودکان فراخ **رسمی** بفتح را خصلت و شکار و ترتیب چون آبکار
دختر ابدار و جامه دار خاقانی گوید شعر دو خاتون فکر و الهامش دو حاسس خوی و تن
دو دو می تنس آمالش دو رسمی چرخ و کیهانش **رسمی خوی** در شرفنامه یعنی کسی
آمده که بر یک خوی نباشد بلکه هر که باشد خوی او گیرد **زادوی** بود باشد در تحفه آورده
نیز او نیز ناست و اکثر شیخ و گذشت **زکی** یعنی بنده و چاکر مثالش
شعر بت محل نشین زان ره که رفت ۞ رهی خواهد بیابان را بورزد **زآهوی**
نوای معروف انوری گوید شعر غزلهای خرم ذهمی خوانم ۞ در نهاد فرد و راهوی عراق
باب الزاء مع الالف **زیبا** زیبنده و خوب **زبانا** بضم
بار تازی دختر پادشاه حیره که تا قاتل پدر خود را انگشت موی زهر داد
گوید شعر در صفا و صفت زبیده خوانده ام ۞ در کفایت رای زبا دیده ام **زوبیا**
بفتح زاء و ضم فا دکر نوظام در خشبت **مع الباء** **زکاب** ترکیب باشد که مداد
نیز گویند بهرامی گوید شعر چرخ تلخ و تیره آب شیم و ران زمین ۞ خنا که هیچ بارها آمیم
از زکاب **زهاب** آن موضع از چشمه که آب از آن بجوشد مثالش خواجوی کرمانی
زاید شعر مغز حکمت را بیاض او سواد ۞ نیل ظلمت را سواد او زهاب **زرهاب**
بفتح آبی باشد که بعضی از فواکه و نباتات را در ان خیسانند تا تلخی و شوری که در ان
باشد ببرد **زیب** نیکویی و آرایش **مع التاء** **زردشت** در نسخه
حسین وفایی مسطور است که این لفظ بروایتی نام ابرهیم پیغمبر است بزبان
و بروایتی که شمس فخری تحریر میکند انیست که زردشت و زرادشت
و زرادشت هر سه یکیست واو و برزین هر دو امامان ملت ابرهیمند و گفته
شعر چگونه توان در ملک او کرد ۞ حدیث ظلم زردشت و برزین

وشاگرد زرادشت خلاق زماد شعر اگر بودی ضمیر او که کردی فرق ۞ میان زند زرادشت
مجوز دهقان ۞ ملا محمد کشمیری گوید که او ~~...~~ زردشت ... گوید و او
شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرد و شاگرد افلاطون حکیم بود و افلاطون
شاگرد فیثاغورث بود و زردشت چون علم بیاموخت در حدود سبلان در کوهی
منزوی شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخت و آنرا زند نام کرد و چون
از پادشاهی گشتاسب سی سال بگذشت از کوه بزیر آمد و در آغاز سپید پوشید
و مردم را آتش پرستی در کار افکند و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب
علما را حاضر کرد و از و معجز طلب نمودند زردشت نمود تا بعضی گواهی بر او
بگفتند زیرا که داروی ساخته بود و بر خود مالیده که دفع ضرر آن میکرد گشتاسب
بوی بگروید و او پیشوای مغانست و در اصل مذهب گبری از وی پیدا شد
و او مبدا آن ثانویت یکی یزدان که فاعل خیر است دیگر اهرمن که فاعل
شر است و بعضی از اتباع او برآنند که آن دو آنکه نور و ظلمت است تا اینجا
حرف محمد کشمیری بود اما میرزا ابرهیم میگوید که زردشت آذربایجانی بود و ابرهیم
نام او بود آخر الامر ببلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت کرد و او بدو
بگروید زیرا که آتش بدست میگرفت و دست او نمیسوخت و گویند شاگردی
از پیغمبران کرد و کتابش بلغت درس بود و با وجود آنکه بسیار حکمای پارسی
بود اکثر آن لغات نامفید است و در زمان نوشیروان آن کتب منسوخ شد
و ازاله آن کردند و مردم را از دین او منع کردند بالکلیه رفع شد و هنوز گبران
و ... ~~...~~ زردشت و زرادشت نیز گویند **زرفت**
بفتح زا و رشت و فربه باشد مثالش شمس فخری گوید شعر فردوسی اسپهبد عالی
خسروکوی ۞ که تاج لعل بر سه قبا به زرفت ۞ برو نزیر رکابش چو رستاخیز جبت

مباشش دره شکستن چو کاو کابل از زفت و در سامی فی الاسامی بمعنی هفت بلنگ
آمده و این بیت شیخ سعدی مؤید این قول است شعر چنان خار در گل ندیدم که هست
که پیکان او در سپر آمد زفت ٭ و در نسخهٔ میرزا بمعنی اول که گذشت و فربه نیز
آمده **زفت** بضم زا بخیل و ممسک را گویند عنصری گوید شعر تنگ چو نام و سبب
چو نام تو جفت ٭ تیره چون گور و تنگ چون دل زفت ٭ و بکسر زا در بیت
و بمعنی قیر باشد **زهشت** در نسخهٔ میرزا بمعنی نفس و دم باشد **زادخوست**
پیر سال خورده باشد اما در سامی بمعنی شخصی باشد که چیز کم خورد و از کم خوردن
نحیف و ضعیف شده باشد **زمخت** گرفته و سخت و درشت **زشت**
بکسر زا معروف و در شعر زا در تحفه بمعنی دیدن آمده **مع الجیم التازی** **زج**
بضم زا تیر پرتاب را گویند که کوتاه تر از تیرهای دیگر است و در ادوات زج
گویند **زنج** بکسر زا و آنرا معرب زنج گویند بضم زا عجمه و فتح میم مشدد کذا فی السامی
اما در ادوات گوید مرغیست سیاه از غلیواج اندک بزرگتر که آنرا دو برادران
نیز گویند **زراج** زن نوزاییده باشد که اورا زچه نیز گویند اما در سامی فی الاسامی
مسطور است که هی المرأة التی وضعت حملها و تسمی النفساء الی ان تطهر مثالش
ابوالمؤید فرماید شعر دلیری که ترسد ز پیکار شیر ٭ ز ننگ زراج خوانش دلیر
زوج بفتح زا و کسر واو و سکون یا در تحفه روده‌ای که در هم نوردیده باشند
و سیاه نیز گویند اما شمس فخری زوج بوزن شکنج آورده و قافیه کرده با ترنج و نرنج
و گفته شعر بعالیست جمعش که نزدیک او ٭ چو طومار راست اکنون زوج
دو معنی دارد اول صمغ درخت دوم گرهی که از درخت بیرون آید و این از رسالهٔ
حسین وفایی منقول است و در ترجمه صیدنه ابی ریحان بکسر زا و سکون نون و فتح جیم
و گفته که آنرا کرج نیز گویند **زکنج** بضم زا و فتح کاف کاسه سفالین بزرگ را گویند

رشید الوطواط گوید شعر بر اهنت دریده واستاد و وزیری ٭ چون گوزن گریخ
آنکه خورد کنی **زناج** بوزن تاراج روده که بران چربی بافته و اندرونش گوشت
و دنبه و آرده و ادویه پیاکنند و بزعفران زرد کرده در روغن بریان کنند مثالش بسحاق الاطعمه
گوید شعر بیشش بجنز و که مبارک است که بسته او ٭ نتوان گفت که زناج تنهای را
مع الجیم الفارسی **زیچ** بکسر زا و جیم تازی نیز آمده و دلاغ و در اینجا
و آن کتاب که از ان تقویم استخراج کنند کذا فی الادوات مثالش حکیم خاقانی
گوید شعر از نقش مهر بخشش و از تیر فلک میل ٭ و ز قوس قزح زیچ بخشش
و در مؤید الفضلا بمعنی زه موزه نیز آمده و بمعنی رشته بنا که بآن طرح عمارت کنند
و بیت المقدسی **زرنج** بکسر زا و سکون میم همان زیچ که گذشت و جیم تازی
کذا فی الادوات **مع الخاء** **زخ** بفتح زا و بعضی بزا و فارسی گفته اند گوشت
پاره که بر تن مردم برآید که ثؤلول گویند بعربی و آنرا آژخ نیز گویند و دیگر بانگ زار
و زیر شیخک گوید شعر بوی بر آمیخت گل چو عنبر اشهب ٭ بانگ بر انگیخت
و در مؤید بمعنی بانگ جرس نیز آمده **زنخ** ذقن باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی
مع الدال **زند** کتاب ابراهیم زردشت و پازند نیز کتابی از وست
انوری گوید شعر صورت الوف ارتقا بگردانند ٭ هند از زند و مرحبا پازند نیز
آمده خواجه حافظ فرماید شعر و گر بجو زند آتشی بزند ٭ چراغ
اما بمعنی **زندبوند** نام صحرائیست مازندران **زکند**
کاسه سفالین حکیم سوزنی گوید شعر
٭ نوشیدن رحیق **زابیل** نوعی
باشد **زوبند** بضم زا و سکون واو و نون
یعنی **مع الراء** **زشیاد** عنبیت مثالش

شعر تو باز گردد و بعاشق • نگارا مکن این چو رشتیاد زاماد • و دست هشتم ازماه را گویند زباد • عرق باشد که از گربه زباد حاصل شود زیاد • یکی از بازیهای نرد زهراد • یعنی نسل و فرزند مع الزاء زاستر • یعنی کم و سمسی فخری گوید شعر • نشست آفتاب بهلوی تو زغد • بر دوش بدید گشت کرای چیز زاستر زنگر • بکسر زا و سکون یا و ضم کاف آن باشد که دهان را پر باد کنند تا سخنی بران دست زنند و آن باد بیرون آید شمس فخری بعد از ابا لهو

دگفته شعر • خورده زمر بخرد و زان سیلی • داده زبرای جام هستی زنگر • اما در ادات الفضلا بکسر زا و سکون یا و حطی و فتح کاف فارسی آورده زریک • گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند عنصری گوید شعر • دل و دامن تو زرد و غدیره • سر و لالا گنافخ کرده و زریک زنغار • دو معنی دارد اول زمین نمناک باشد دوم چیز نانک براورده و در تحفه زغار و زفیر هر دو آورده بسط • زنبر • بفتح زا و با و سکون نون کلیمی باشد یا تخته که بر دو سر آن دسته از چوب تعبیه کنند و بدان گل و خاک و امثال آن کشند شمس فخری فرماید شعر • کشد خاک فانه ضعفش • فلک کین بتو بره و زنبر • و در شرفنامه بمعنی ستل نیز آمده و زنبیل نیز گویند و دیگر یکی از آلات جنگ است نیز گویند زناج سوری • بسکون میم و ضم سین مهملة معانی و سوری باشد که در حین زادن زن کنند زیرا که زن نوزای را زناج گویند مثالش استاد لبیبی فرماید شعر • فرا این تهی شد و دان زناج • دروغها به لعل زعیش و سرور • زبان بر • بسکون نون و ضم با و دوم جواب شکست و عطا را گویند کذا فی الادات زنجیر • بفتح زا و کسر عین مهمله ... باشد زوار • بفتح زا کسی را گویند که خدمت مجوسان کند بجو بیش اشتغل و دیگر فردوسی گوید شعر • سوی خانه رفته از آن جایگاه • بیکدست بر ... بیکرد و دکـ

ودیگران ... نیز گویند زنداور • یعنی حلال شده و حرام زناور • بفتح زا و واو هر باشد که آنرا چه دست نیز گویند و دیگر یعنی رنده نیز آمده و دیگر یعنی آب سیار آورده باشد بهر عضو که ممکن باشد و این معانی از نسخه میرزا منقولست اما شمس فخری یعنی زهره و یار آورده و گفته شعر اگر خود خلاف زبانش • انجم و افتاب زار او دارند این بیت رودکی گوید قول اوست شعر • هر کز تشنگا شده وی از رشک آن کز جا بکا شده و ی زاوران • و در نسخه وفایی یعنی سیاه نیز آمده زرشت افشان • طلایی که پرویز داشت و چو موم نرم بود از و هر صورتی خواستی ساختی سوزنی گوید شعر • زرشت افشان زبودی بوسه او را بار • سبلت آور و دنرا بی زرشت افشان زفر • بفتح زا و فا کنج دهان باشد و در جای آن استخوان باشد که دندان از آن رو بید خلاق المعانی فرماید شعر • پر دلان خنده ان جو دندان رخشند در کام ... از دهان نفسته تکث ده مرسوی زفر زکور • بفتح زا و ضم کاف بخیل و دزد را گویند حکیم سنایی فرماید شعر • اگر زر بگیرم نه زنا بر خسیسم • و گر بی نشوم نه نایب زکورم زنج بلوی • با سیم فارسی زاک باشد که عربی زاج گویند و در موید زنجیکور بجیم فارسی بوزن کردی دوز نیز بمعنی آمده زنهار • عهد و امان باشد و از برای تاکید نیز گویند زنهارخوار • از نسخه میرزا یعنی پیمان شکن باشد شیخ نظامی گوید شعر • و لیکن بود صحبت زینهاری • نه کرد از دغا زنهارخواری زنجیر • معروف و در نسخه میرزا یعنی تخته که زمین غله زرسته را بآن هموار کنند نیز آمده اما در ادات الفضلا بجای جیم فا آورده یعنی اخیر زنی • دو معنی دارد اول پیر باشد دقیقی گوید شعر • همان نوبهار آید و تیرماه • جایگاه بر باشد گاه زاز و بهر رستم را چون با موی سفید از ما در زاییده لهذا از ... گفتند و دیگر طلا را گویند زنبیل • بکسر زا و سکون یا و ریزهای برف که از هوا بارد و آنرا بعربی سقیط گویند

بسین مهمله و قاف بوزن بسیط **مع الشین** زرشش بفتح زا یعنی چه باشد
رودکی گوید شعر زرشش از و بانج دیم اندر زمان ٭ زرشش به بیداری میان مردمان
زاوش بوزن خروش و زاوش بوزن نخش نام سیاره مشتریست در رسالهٔ ...
وفائی او مردی گوید شعر حسود انت را داده بهرام بخش ٭ ترا بهره داده ز ...
زاوش ٭ و بوزن کاز زیر نظر رسیده حکیم سنایی گوید شعر فلک ساده گی آت
زاوشت را ٭ کرده بنده است دانش و هشی را ٭ اما شمس فخری زاوش بوزن ...
را بمعنی عطارد آورده و گفته شعر مه که تو توسل همی کند بهرام ٭ بدحت تو تفاخر همی کند
زاوش زغریاش بفتح زا و سکون غین و یای حطی و کسر رای مهمله با میم ...
که از پوستین چیند از نخست فخری گوید شعر کسی که قاقم و سنجاب خسروانی ...
چه قیمت آورد آنجا بگاه زغرپاش ٭ و در تحفه زغرباش بدین معنی آمده زغش
بکسر زا ناسه شمس فخری گوید شعر شاه خسرا عدل را عون تو باد ٭ چو بیار زغش ...
را مملکت زغش زاخورش یعنی زنی که طعام اندک خورد و کم خور باشد
و او را بعربی قتین گویند بفتح قاف دگر زوفش بوزن گوش یعنی تند خو و ...
باشد مثالش مجد الواسع جبلی گوید شعر بریز و بنجه و دندان و شاخ و زهره ...
زهیر زوفش و پیل مست دگر تند و شیر نر ٭ یعنی تیز و تند بنظر رسیده

مع الغین زبغ نوعی از سبد که از ... بافند ... گوید شعر
ای دریغ از آبروی من دریغ ٭ ... زدواغ ...
بوزن کوتاه نام چیزی که بنای ... نهاد ٭ زمارغ بوزن ... باشد
که جدا از بین می آید زاغ مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد و دیگر ...
نیز گویند خواجه سلمان گوید شعر دو زاغ ... با عقاب ... ٭ ...
نهادند ... شاه ٭ ... کفتند در گوشش شاه **مع الفاء**

زندواف بفتح زا بلبل باشد و او را زندخوان و زندباف و زندلاف
و هزار آوا و هزار دستان نیز گویند عنصری گوید شعر ز اندیشه‌شان ...
سرایند ... زلف ... آمده زراف بفتح زا و ...
باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر چه خوش گفت ... مسوج ...
چو ... **مع الکاف التازی** زالوک
بضم لام ... زبیلک ... که ...
فردوسی فرماید شعر ... ٭ ...
کذا فی التحفه زاک زاج سیاه باشد مثالش خلاق ... فرماید شعر
... گردد بوست ٭ چو حبت زاک شود ... سیاه کند
زهک ... که در وقت زاییدن ... و آنرا آغوز
و فله نیز گویند و بعربی لبا گویند بوزن قبا کذا فی الاسامی اما اشعار ...
... زلوک بفتح زا و ضم لام کرمی که در آب باشد و ... خون
... زنجک بفتح زا و جیم فارسی و سکون ...
زغاک ... بوزن ... شاخ درخت انگور باشد کذا فی المؤید
مع الکاف الفارسی زراغنگ یعنی زمین ریگ ناک ...
شعر زمین زراغنگ در راه ... ٭ ... زرنگ
بفتح زا و را درختیست که ... آتش آن ...
... شاعر گوید شعر چنان بکریم ... ٭
که ... ٭ و از آن چوب زین و تیر سازند چون
در نهایت صلابت است منوچهری گوید شعر ...
... ٭ و در ادات الفضلا یعنی ...

ونیم زاو فتح را کلکبان باشد **زغنک** فواق باشد سوزنی گوید شعر و از [illegible]
بپرسید کاین غریو ز چیست ❊ جواب دادم کاین گریه نیست زغنک
و حسن [illegible] یعنی یک چشم زدن آورده **زخنگ** بفتح زا و ضم میم و سکون
خا و جیم غایت بخیل باشد و ممسک **زنگ** چند معنی دارد اول زنگی که آینه
و امثال آن نشیند دوم زنگ بار [illegible] گوید شعر بضاعت سخن خویش هم از [illegible]
بسان آینه چینی [illegible] زنگ ❊ سیم بمعنی شعاع ماه و آفتاب باشد ظهیر
گوید شعر وان لاله گون که همی [illegible] کند ❊ بروی سبزه زنگار گون نهید چو زنگ
چهارم درای [illegible] باشد که شاطران و قلندران بندند شیخ نظامی گوید شعر
دولت بسیار کم [illegible] ❊ در آن زنگی [illegible] از آن ❊ پنجم بمعنی [illegible]
ششم [illegible] یعنی [illegible] کج چشم باشد هفتم هم [illegible] یعنی [illegible]
آمده **زرخشک** یعنی خالص که [illegible] نباشد [illegible] شعر
نهاد از لعل سیراب و زر خشک ❊ فرو زان تاج را بر [illegible] **زرینگ**
معروف و دیگر [illegible] حکیم اسدی گوید شعر هم از [illegible]
بشست رخ [illegible]

مع اللام

زنبل بفتح زا و با [illegible]
که زنبیر گویند حکیم خاقانی فرماید شعر در اعتبار [illegible] ❊ [illegible]
و [illegible] ستیغ [illegible] راست باشد ستون [illegible] و امثال آن
باشد **زاغنول** بسکون غین معجمه و ضم نون آلتی آهنین [illegible] که آن [illegible] کنند
زاویل [illegible] باشد که [illegible] گویند **زیغال** [illegible] بزای مهمله
که گذشت **زنازال** [illegible] سیاه ❊ [illegible] که چون بر زمین [illegible]
و [illegible] **زابل** در نسخه میرزا [illegible] و ولایتی باشد که آن را [illegible]
گویند و گوشه از گوشهای [illegible] **زال** بروزن [illegible] و پدر رستم را [illegible]

[illegible] [illegible] زال گویند [illegible] **زنده پیل** یعنی پیل بزرگ چه زنده
بمعنی بزرگ نیز آمده **زگال** انگشت باشد شاگرد خاقانی فرماید شعر [illegible]
[illegible] ❊ **تخت** سلاطین زگال کرده [illegible] **زلیل** [illegible]
و [illegible] آمده

مع المیم

زمار بفتح زا با دحت باشد [illegible]
و [illegible] باشد که گوشت اندرون دهان او [illegible]
سخن گفتن بیرون رود و در نسخه میرزا نام شهری باشد و نام رودی نیز آمده مثال
این معنی حکیم فردوسی گوید شعر ز خون دشت [illegible] رود [illegible] ❊ [illegible]
رستم **زادشم** جد افراسیاب باشد **زنگله** [illegible] پهلوان تورانی **زروزیم**
بفتح زا و او و سکون را و [illegible] یعنی آن پاره که بر جامه دوزند از [illegible]

مع النون

زراغن براء مهمله و غین معجمه بوزن [illegible] زمین [illegible]
[illegible] باشد شمس فخری گوید شعر حسود [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] **زرمان** بفتح و میم بوزن [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] آمده که [illegible] **زلیفن** بلام و فا
[illegible] تهدید کردن باشد فرخی گوید شعر [illegible]
[illegible] **زنون** بضم زا [illegible] باشد [illegible] گوید
شعر [illegible] ❊ [illegible]
زیان نقصان و زندگانی کننده را نیز گویند [illegible] گوید شعر
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] زندگانی دهنده [illegible] زبان یعنی زندگانی
کننده [illegible] باشد [illegible] حکیم
[illegible] گوید شعر [illegible] ❊ [illegible]

زهدان بفتح زا بچه‌دان که بعربی رحم گویند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
عقم زجهان مادر گیتی آبستن • از دو حامل آزده زهدان نماید زندخوان مذکور شده
که زندخوان نیز گویند زمهران بفتح میم و سکون ها و را مهمله نام داروئی باشد
که در نوشیدنی دارو کنند کذا فی التحفه زیتون شهریست که مزدرا در انجا بجوا(?)
گشت عنصری گوید شعر زدریا بخشکی برون آمدند • زبربر بسوی زیتون آمدند
زمکان بمیم و کاف بوزن و معنی همان زمکان که گذشت زال مداین
نام پیرزنی که خانه در درون عمارت نوشیروان داشت زمودن بوزن آلودن
نقش و نگار باشد در نسخه میرزا کذا فی المؤید زمیان برا تازی و فارسی
ناخواه باشد زنکان بفتح زا آنکه از خود رمیده بود و خود بخود سخن گوید و بفتح زا
نیز آمده زنون معروف و در نسخه میرزا بمعنی الحیف(?) و قوله(?) نیز آمده و بمعنی(?) …
مشتری را گویند که در وقت فروشیدن و دوشیدن … زهبن
بوزن زیبق آنکه عالم را بپشت پا زده باشد کذا فی المؤید زندخوان طبلباف(?)
و در شرفنامه گوید که او را واف و زیغ چنین و زیغ … زندخوان نیز گویند شاه ناصر
خسرو گوید در خطاب بلبل در چمن خزان شعر چرا آنگاه اگر نه نوبهار بلبل
کجا شد زند و آن زند خوانت زودن نام پادشاهی و نیز ولایتی باشد و در نسخه
میرزا بمعنی دوم حکیم خاقانی فرماید شعر لعبتان در حصار کرده مقعول(?)
دو استاد آن زتبریز این ز زودن زهیدن بها بوزن رهیدن بمعنی افتاده(?)
باشد در شرفنامه زیبان در نسخه میرزا زیبا باشد … گوید
آن نگار پری رخ زیبان شعر خوب گفتار و مهتر خوبان زیر افگن نام پرده
سرودی … زغن غلیواژ باشد یعنی گوشت ربا و …
نیز گویند بسحاق شعر چنین گفت شیخ زغن کرکسی • که بنمود زمین دور بینی ترکسی

زوبین حربه باشد که آن در قدیم جنگ میکردند مثالش شیخ سعدی گوید شعر
نه در خست در زوبین و گرز گران • که این شیوه ختمست بر دیگران زفان
زبان باشد زوفین بفا و را مهمله بوزن زوبین آن آهنی باشد که بر چهارچوب
در کوبند و در آنجا بندند و قفل در آن کنند و عوام آنرا زلفین گویند عنصری گوید
شعر مثل این بود بدینها اندر • مثل زوفین و آهن در • و بعربی زرفین گویند
نیز زنخ زدن در نسخه میرزا لاف زدن باشد مثالش کمال خجندی گوید شعر
اخیرین بخشش جمله بود • ریشخند و زنخ زدن باشد • و بمعنی بیهوده گفتن
نیز آمده و از فحوای این بیت مذکوران معنی هم مستنبط میشود مع الواو
زو بفتح زا دریا باشد و نیز نام پسر طهماسب که در ایران پنج سال پادشاهی کرد
فردوسی گوید شعر بروز همایون زو نیکبخت • بیامد برآمد براو از تخت • و در نسخه
نام ولایتی نیز باشد که زودن نیز گویند و گذشت زغار و تجر(?) خانه باشد
کذا فی التحفه زرساو زرخورده چون چیستی و غیره شمس فخری گوید شعر اعظم جمال
دین و دنیا اگر بر فکنند • زایران طلوعست او رسم زرساو زراد خو بسکون
دال و ضم خا معجمه در نسخه میرزا بیرو قوت باشد زرد و زرنالو هر دو نام
کرمی باشد که در گل پیدا شود و آنرا ابر او رام نهند تا خون زاید بر مکد زراو
بوزن کاو راز باشد که بتازی نیا گویند زلو همان دیو چه که گذشت
کذا فی المؤید اما اشعار بحرکتش نکرده زهو بفتح زا و سکون ها چرک گوشش(?)
باشد زیلو قالی و فرش سپید باشد منصور شیرازی گوید شعر شها توئی
که زفراش خانه جاهست • بساط روضه غبر است کمترین زیلو • و در نسخه میرزا
بتازی بمعنی شطرنجی نیز آمده زنجو بفتح زا و جیم و ضم را مهمله و سکون نون
… در نسخه میرزا … دوست باشد و در مؤید صفت که زر بدان حل کنند و لاجورد نیز گویند

زمو بضم زا و میم سنگی که از چوب و در خرقه و گل سازند و آنرا ابن‌الحیة گویند بفتح
تجره ؟ و میم و در بعضی به معنی گل تر و خشک آمده ؛ زادسرو یعنی سرو آزاد و شاخ نشسته
امیر خسرو گوید شعر نشست بر بید زاد سروی ؛ چون لاو بر طوطی تنزروی

مع الهاء

زاره بمعنی گریه با غصه شمس فخری گوید شعر اگر از بیم تیغ او برسد
ضم راست ناله و زاره ؛ زافه بفتح زا و فا گیاهی باشد مانند سیر کوهی و در نسخه
وفایی براء مهمله نیز آمده و گذشت ابوالعباس گوید شعر من یکی زافه‌ام بم خشک و
بوغانه شده‌ام ؛ بود کشته تر و شد قامت چون نارونا ؛ اما در تحفه بمعنی خار پشت
آمده زانه بفتح نون جانوری خرد پرنده که در کرباها و امثال آن باشد و بانگ
طولانی کند و زله نیز گویند زول زده بضم زا و او اول و فتح دوم و دال مهمله
که آنرا کثیرا نیز گویند زیونه بفتح زا و یا و حطی و ضم نون ناله سگ و صوته که او کند
و بعربی هریر گویند زین کوده بضم کاف و فتح دال قربوس زین باشد و آنرا
زین کوهه و زین کوه نیز گویند زنجره بوزن حجره جانوریست که ملخ کوچک
ماند و آواز طولانی کند و بعربی صرار اللیل گویند زیرکاه بکاف فارسی کرسی گویند
زنبیله بوزن و معنی زنبیل که معرب آنست زاولانه بند آهنین که بر پای اسیر نهند
رنده خالش شاه ناصر خسرو گوید شعر بشد فکر چه گرانست آهن ؛ بشنید توبی تو
بی بند و بی زاولانه ؛ و در رساله وفایی بمعنی موی مجعد نیز آمده زیساوه
در نسخه وفایی خرده‌ای باشد که بسیار ان کردن رکیبه باشد و زرگران آنرا اسحاله
گویند زغاره بفتح زا با عین معجمه و فتح را و مهمله نان جاورس باشد شمس فخری گوید
شعر بود چون کلیچه دشمنش را ؛ هر او را اگر روزی زغاره ؛ و در تحفه بمعنی
غازه نیز آمده که گلگونه باشد زنده مرده و دیگر بمعنی عظیم و بزرگ باشد از هر چیز
باشد چون زنده پیل و زنده رود زواره بواو بوزن کاسیاه طاقی که از بهت

زندانیان سازند عنصری گوید شعر چنان داشت بی‌باره و زواره ؛ بود با خویشتن
بجلد براه ؛ و در نسخه حسین وفایی بمعنی کاشانه کرده هم نیز آمده و در تحفه زواله بمعنی آمده
زواله بفتح زا و لام خمیری که از جهت نان و آش گیرند و گرد و درکنند و مهره که آنرا فلک
نیز گویند مثال اول ابوالمعانی اطعمه گوید شعر مانند بوقت هم کاری شود دیر گه ؛ همچون زواله
زرگونی گوشمال دوست زبانه بفتح زا و فتح نون آنچه در میان شاهین ترازو
باشد و شعله را نیز گویند و زوانه نیز بدین معنی هست زنهجه بوزن شکنجه ریسمانی باشد
دستکاری ؟ زاله بوزن ؟ ؟ راکو ؟ و در یای قلزم ؟ الکنوده ؟ ؟ ؟
نام آن دریاست چنانچه گویند دریای عمان و دریای قلزم زال کوه ؟ در نسخه میرزا
پیرزنی باشد که اول آب طوفان از تنور خانه او جوشید زبان بره گیاهیست
فارسی که آنرا خرغول و لوکوسنگ نیز گویند زبوده بفتح زا و ضم با و فتح دال مهمله
در شوید کنند باشد زخاره بخا معجمه و را مهمله بوزن کناره در نسخه میرزا شاخ درخت
باشد زغنده ؟ ؟ را گویند مثال از حکیم خاقانی گوید شعر ز خنجه سلطان ؟
صبوح ؛ در زبانهای ؟ انداز در زرده بفتح زا و دال مهمله و سکون را مهمله آب
زرد رنگ باشد خلاق المعانی گوید شعر اثاث تو چو کرد سوار زرده کلک ؛ زکاتش
نخواند فرد ابا کردن ؛ و در نسخه میرزا بمعنی کوهی نیز آمده که معدن نیزه در انست
زوزه بضم زا او اول و فتح دوم آواز نوحه گر باشد زغله بوزن غله جانوریست
که در جای نمناک و حمامها باشد و شب آواز کند و سیاه رنگ باشد و او را ابریشم
نیز گویند و در تحفه گوید که زغله جرد باشد و آن جانوریست که در میان غله زار در
هوا ای گرم بر برگها نشیند و بانگ تیز کند زغوده بضم و دال مهمله بوزن نموده نقش و نگار باشد
زه بفتح زا ولادت و نطفه و فرزند مثال نطفه و فرزند حکیم سنایی فرماید شعر
نخلیست ملت تو که حضرت دیده کرو ؛ اندر مشیمه دل احسنت و زه کند زه

ودیگر نه کرچون باشد حکیم انوری گوید شعر ای خداوندی که هرگز خدمت کرون کشید
از زه جنبش فلک در گردش انگشت خنج ٭ زنخ نکو باشد زهره مهره مهره که بدان
زهر را دفع کند زربخشان ربوخه که در باب را گذشت زنجه بمعنی
زنی که زاییده باشد تا چهل روز زچه گویند و زاج نیز بمعنی آمده زنجه بفتح زا و جیم
سنگیست شبیه بزاج کذا فی شرح الت زنجیر بفتح زا و جیم نام زنی که در جنگ
زنگیان همراه عیار رومی را کشت آنرا اسکندر بیک ضربت کرز او را بکشت
زژه بفتح زا و تازی و فارسی ریسمانی که بواسطه رخت آویختن بندند و آنرا
رژه نیز گویند براء مهمله زغوته بفتح زا و ضم غین معجم و فتح تا ریسمانی که در دوک
رسیده باشد و آنرا خوسته و حرجه و گسته نیز گویند زکاسه
و زکاشه اول بسین مهمله و دوم بشین معجم هر دو بوزن کاسه فارسیتی که کفار
خود را بجهه تیر اندازند و آنرا دشتی و روباه ترکی و سیخول و سکاشه نیز گویند و بتازی
دلج گویند بفتح دال و لام و سکون عین مهمله و آخرش جیم مثال الفت دوم حکیم سوزنی راست
شعر نگر بدوستی که مرا طرفه او فتاد ٭ با دوستی بروی چو پشت زکاشه زنبوره
بضم زا و با و فتح را مهمله حصنی از ملکان بسر تیر اقبال نامه شعر ز زنبوره تیر ز منبور ز بیش
شده آهن و سنگ داروی ریش زنهاره بمعنی تحسین از باستین مثالش
فردوسی گوید شعر یکی انجمن پر شگفت ٭ شهنشاه کیتی زنهاره گرفت
زنگانه بوزن همخانه نام رودی باشد اقبال نامه شعر چو زنگی در آمد بزنگانه رود ٭
بر آمد ز شهر و درانک سرود زنگله و زنگوله جلاجل که آنرا زنگ و زنگل نیز
گویند و نام عیار زنگوانی که در جنگ بادرخ فرو مل ایرانی او را کشت و دیگر
پرده از پرده‌های موسیقی باشد زنگله بفتح زا و کاف فارسی نام والیی با...
در شرفنامه و نیز نام عیار زنی که پدرش شادان نام داشت مع الیاء

زاهری بوی خوش باشد عطاره گوید شعر تا پدید آمدت امسال خط غالیه بوی ٭
غالیه خیره شد و زاهری عنبر خوار زبان طلح در نسخه میرزا نام گیاهیست
زرده دهی یعنی زر تمام عیار زر نشسک کذا فی طاهر یعنی تمام عیار باشد
مثالش بهر دو لغة خاقانی فرماید شعر آن می و جام بین بهم گویی دست شعبده ٭
کرده سیم ده دهی حقه زر نشسک زرنی بیلا مهمله و نون بوزن بنجی
زیج باشد زنی زنندگانی کننده و دیگر از زندگانی گویند و بر زنی انوری
گوید شعر شادزی ای در ظهور معجز تدبیر ٭ روی سپید کرده رسم سحر مبین ٭٭ و دیگر
بمعنی جانب و نزدیک و سوی نیز آمده زی فلان یعنی نزدیک و سوی فلان
هم او گوید شعر بتو آورد صعود کردن روی ٭ روی زی در که خداوند آرد زر جعفری
زر خالص منسوب بجعفر که کیمیاگر بود کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ مسطور است
اینست که قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد حکم کرد
که طلا را خالص کنند و سکه کنند و لهذا آنرا منسوب باو ساختند مثالش چنانچه خاقانی فرماید شعر چو نقد شش برمک جعفر آمد ٭ زر جعفری خالص تر آمد
~~زر جعفری منسوب برمکی کیمیاگر~~ زندیجی بفتح زا و سکون نون و دال مهمله و کسر یا
و جیم فارسی جامه سفت و منقش و سطبر باشد مثالش خاقانی گوید شعر
چون باد زندیجی کهسار برکشد ٭ بر خاک خاره سندس و خارا برافکند زدای
یعنی زداینده و بزدای هر دو آمده که اسم فاعل و امر باشد زغوی یعنی زخم
منوچهری گوید شعر می زغوی خور ز دست بتی ٭ که گویی قضیبست از خیزران
باب الزاء الفارسی مع الالف ژاکاب بفتح زا و کاف تازی بوزن مهتاب
آبی که در کنج چشم خشک شود و آنرا ژخ نیز گویند مع الدال ژغند
بفتح زا و غین معجم بانگی بود بلند که ددان کنند کذا فی التحفه و در نسخه وفایی

ژاژ خوی بانگ مخصوص یوز باشد رودکی گوید شعر گرد و به یوزداری یک ژاژ خند
خویشتن را از میان برون نکند ژخدد بوزن فرو بسیار خوردن باشد
و سنوبر را مع الراء ژکفر بفتح زا و کاف و سکون فا شکیبا را
گویند ژغار بفتح زا با غین معجمه بانگ و غوغا باشد شمس فخری گوید شعر
چنان ز عدل تو معمور و ایمن است جهان • که بر ختایه هرگز نپیچ سینه ژغاره و دو ینبح
و نای یعنی مخنی آید ژواغار بواو و غین معجمه بوزن هموار نام بیت پرستی
مثالش شمس فخری گوید شعر بمن اهتمام او در اسلام • طلب جو ز ایمان ژواغار
ژاغر بفتح غین معجمه حوصله مرغان باشد و گزار نیز گویند بوزن بخار عنصری گوید
شعر خورند آنچه جا از دین ملوک جهان • تو از پلیدی و مردار پر کنی ژاغر ژرداد
بوزن و معنی صد وار که معرب او ست ... نیز گویند و بزبان اصول ... فرنین
بلاد گویند ژکور بفتح زا و ضم کاف همان زکور که در زاء تازی گذشت
مع الزاء الفارسی ژاژ گیاهی باشد که شتر دوغ کنند و معنی سخن یاوه
و هذیان نیز آمده مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر شعر است و این فرد ژاژ ژاژ
خود نهم • سخت سخت آید فرود اینک منکر منکرم • و در تحفه آمده که گیاهیست که
هر چند شتر آنرا خاید نتواند فرو برد از غایت بی مزگی و باستعاره سخن بیهوده
میگویند و نیز ژاژ بمعنی علفی آورده که خشک باشد و قسمی از هیزم که آتش بدان افروزند
و فرو زینه و فرو هشته نیز گویند خلاق فرماید شعر ز خوش حیی کشت خار است امده
فسیده بلشت دیگر خوار و ژاژهای چو داس • و شمس فخری گوید گیاهیست که خار بسیار
دارد و در دوغ کنند و آنرا اکنکر خوانند و در شرح ... فی الاسامی مسطور است که ژاژ
حشیشیست با کلاه البعیر و بعربی آنرا غلیص گویند بفتح عین مهمله و لام بوزن ... عربی
مع السین ژکس بفتح زا و کاف معاذ الله باشد شمس فخری گوید شعر

بی مهر تو بیاید بخورشید مانش منفعه • از حکم تو بیاید باد ایام سرکشی مع الفاء
ژرف عمیق بود از چاه و رود و غیره شمس فخری گوید شعر بهنگام فکر تو فکرت یارا
اگر چه بسی دید دایم بحر ژرف • و دیگر نظر کردن بود در امور بدقت چنانکه ابو شکور
گوید شعر چه چیند بدین اندرون ژرف بین • چه گوی تو ای فیلسوف گزین
مع الکاف التازی ژک بفتح زا ارمود نیز گویند که بمعنی خود بخود
سخن گفتن باشد و آنرا ژکیدن میگفتند و عالا در شیراز ژکیدن میگویند و شمس
فخری بضم زا آورده و با فنک قافیه کرده و گفته شعر حسود از چه چرخ فرو گیرد ز فلک
بگیند گفتش چون موج و ضبر ژرک ژفک بفتح زا و سکون فا چرک تر و خشک باشد
که در کنج چشم جمع شود شالش ... گوید شعر چشم دشمنکان زژفک کنده
منکبوتی تنیده علطیده • ژوریک بفتح زا و راء مهمله و سکون واو پرنده ایست
سرخ مانند گنجشک کذا فی المؤید ژریک قطره باران باشد و ژنگ چون
نیز بمعنی است ژاژومک بضم زا و فارسی دوم و فتح میم لوبیا باشد و بعربی
آنرا لبیا گویند بلام و یاء حطی بوزن بیا مع النون ژکان بکاف تازی
بوزن سخان آنرا گویند که از غایت خشم خود بخود سخن گوید فردوسی گوید شعر
برفتند زایوان ژکان و دژم • دهان پر زباد و روان پر ز غم ژرون بضم
است باشد که بعربی جسم گویند کذا فی المؤید ژنداب در احوال حسینی بمعنی
ژنگله آمده و آنرا زنگ و زنگوله و جلاجل گویند ژیان خشمناک و تند باشد
مثالش خاقانی گوید شعر در یک بن ناخن از دو دستش • صد شیر ژیان بیم
مع الهاء ژاله شبنم باشد مثالش بهرامی گوید شعر ژاله بر گل فتاد
چون ورق • که بر چشانه دو من باشد • و بمعنی تگرگ و سنگک دیده گرسنه و آن
آن سنگ شکند نیز آمده شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر ابر اگر فیض دست شاه

در هوا چون کبوتر شود ژاله ؛ تا علاقان او شفته کند ؛ دیگر آسمان شود ژاله
ژکاره بوزن کفاره لجوج و کولی و ستیزه کار باشد خسروی گوید شعر
چون روز به جا آید آسایش یابم ؛ زین ناکت کرد و ستمگار ژکاره ژنده
خرقه باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر ز سلطان فریدار هر ژنده والیست
نه در زیر هر ژنده زنده الیست ؛ و نیز عظیم و بزرگ را گویند گویند ژنده پیل
یعنی پیل بزرگ مثالش حکیم فردوسی گوید شعر به پیل و چو پیل و تن ژنده پیل ؛ بکینه
جهان جهل بر رود نیل ژنگله بکاف فارسی بوزن تنگه آهنی باشد که خلال رسد
جائیکه خوشه را از دانه خالی کند در کند ژیره بوزن و معنی زیره که بعربی
کمون گویند ژنگله بفتح زا و لام و سکون نون و ضم کاف هم شکالهٔ جوی آب
دکار و امثال آن ژنه بفتح زا و نون جنبش جانوران گزنده باشد

مع الیاء

ژی بفتح زا یعنی آبگیر و جوی باشد مثالش شمس فخری گوید شعر
اشک از چشم دشمنت دایم ؛ می تراود بسان آب از ژی ؛ و استاد رودکی
نیز فرماید شعر ای آنکه من از عشق تو اندر جگر خویش ؛ آتشکده دارم بسر هر مژه ژیی

باب السین مع الالف

سا فراخ باشد شمس فخری گوید شعر
ملاذ دولت و اسلام شیخ ابواسحق ؛ که شد بهشت فرستد سوی جنابش سا
سپیدپا بفتح سین و سکون با و زا و الف تازی اسپید پا یعنی نامبارک قدم
ستا بکسر سین ستایش کننده نیز باشد مثالش شمس فخری گوید شعر بود مرتبه
طبع عیسی بروح قدس ؛ از آنکه باشد طبع بهشت ستا ؛ و نیز او ستا بیش
باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر زمانه است سا بی سگان را ستا ؛ که یکیک
به از صد زن پارسا ؛ و بمعنی سه تو نیز آمده و بمعنی تازی سیم نیز هم آمده که ستا
نیز گویند و نیز بمعنی ستار آمده یعنی سازی که سه تار داشته باشد مثالش خاقانی
فرماید شعر راست نماید پرداشتی به بحتم ؛ پرده گر بنیم از ستایی خوان سرفا
بوزن پروا حدیث و افسانه و بمعنی حدیث دروغ نیز خطوار رسیده شمس فخری گوید
بیت اول شعر علو پایه قدرش از آن بلندتر است ؛ که فکر هیچ معنی اندران کند سردا
سرکردا بفتح کاف فارسی رضیست که گنجشک نیز گویند و بعربی دوار گویند
سلا بوزن علا نام نواگریست کذا فی الادات سرکا یعنی سرکه باشد حکیم
سنائی گوید شعر تو شهد بهشتانی و در کام نیابی ؛ او کامه و سرکا و شغار نیابد
سارا خالص باشد یوسف زلیخا شعر چه حاصل زانکه دانی کیمیا را ؛ مس خود را
نکرده زر سارا سکبا بکسر سین و سکون کاف تازی آشیست که از کنده
مغز و گوشت و سرکه پزند مثالش خاقانی گوید شعر کر برای شوربا سی برد خوان اولی
ادلت سکبا دهند از بهر آنکه شوربا ؛ و سکوا نیز گویند سمیرا بفتح سین
و کسر میم و سکون یا و حلق شافی که حجام در حین حجامت بمکد و بضم سین و فتح
میم نام مهین بانو عمهٔ شیرین باشد شیخ نظامی فرماید شعر سمیرا نام دارد آن جهانگیر
سمیرا را مهین بانوست تفسیر سوفرا بضم سین و فتح فا نام وزیر کیقباد
سپیدپا یعنی مبارک قدم در شرفنامه المنیری باشد اما بنظر نرسید که با تحتی
یا رومی تازی باشد سکوبا نام مردی که دیری ساخته بود و در پیش او رفت
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر چه فرماید که از ظلم یهودی ؛ گریزم با در دیر سکوبا
سینا نام جد شیخ الرئیس باشد و بعربی کوه طور را سینا گویند و در منتهی
کوه که سینا بفتح سین باشد اما بکسر مستعملست و در ادوات لقب ابوعلی
اما در شرفنامه نام جد او را ابوعلیست سنا بفتح سین با نون و در شرفنامه یعنی
چوبی باشد که از آن مسواک کنند سیا سیاه باشد خلاق المعانی
فرماید شعر صبح تیغ تو کرد ... ؛ اگرچه سار ز جهت حسب سیاره

سنا بفتح و ضم سین همان استا که در باب الف گذشت که تفسیر زند و پازند است
مع الباء سواران آب حباب باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر
خاک بران دایره کز هیچ باب گرد نخیزد ز سواران آب سیاب حباب باشد
در تحفه سیماب معروف و دیگر در موید بمعنی جیوه آمده سیلب بمعنی
گرفتگی است در شغل و کار و تیب بفتح دلیت شمس فخری گوید شعر آمدن اگرچه
صاحب تدبیر و رای بود با عقل و فطنت و رای ... سرخاب
در نسخه میرزا ابراهیم نام ... آبی و کوه معروف در تبریز ... بالفتح
مثال ... شعر داده سرخاب را جمال تو رنگ چون ز سرخاب
روی شاه پشنگ و در موید الفضلا نام پرنده ایست تیز رو که تمام شب از جفت
جدا باشد و ... آواز مینماید ملاقات روز
ولا ملاقی نشوند ... باشند تمام شب و گویند چون از جفت جدا شوند
جفت دیگر نکنند و اگر یکی جفت خود را در آتش بیند او نیز در آتش رود و او را
خرچال و ماغ نورنگ نیز گویند و نام یکی از ملوک که از نسل بهرام گور بود نیز باشد
سرکوب بلندی که بر قلاع مشرف باشد و نیز سرزنش را گویند و در موید الفضلا
بمعنی حریف قوی ... جنگ و خصومت آمده و در اصطلاح الشعرا بمعنی فایق در
هر فن مذکور است سپنجاب باء و دوم فارسی نام ولایتی که کاغذ ... ضابطه ...
که بجاری از سیماب آمده در ستم ... سقلاب بفتح و صقلاب نام ولایت
ترکان مثالش شیخ سعدی گوید شعر اگر فارسی ... نزاد و دیوم بعضی
شهرست و سقلاب ... سنب بضم سین و سکون نون ناسم ستور و سوراخ
کننده است ... شعر خنجر او سر فکن گر زرش ... تیر او
فولاد سنب و ... و بمعنی خانه که در زیر زمین کنده باشند

مع التاء سفت در نسخه حسین وفایی بضم سین آمده بمعنی محکم و گفته
که الحال بکسر سین مستعملست مثالش فردوسی گوید شعر نگه کرد رستم بدان سهم ...
بدان چنگ سخت و رکاب دراز سفت بکسر سین کتف باشد که بعربی کتف خوانند
مثال عبد الرزاق گوید شعر ز تیغ ... بر سر ... ز ... سفت
... سخت معروف و دیگر بمعنی وزن کردن و کشیدن نیز آمده بیت ...
شعر سر ... و تاج و تخت ز ... گران بر توانند سخت سموت
بفتح سین و ضم میم بمعنی فتراک باشد کذا فی المؤید سویست بوزن زیست سوکیس
بوزن ... در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی غلط باشد سیدوت بجیم و ضم ...
سرشت معروف سپست بفتح سین و باء فارسی شنبلید را گویند یعنی
بوی ناک و در موید الفضلا بوزن ... آمده و در نسخه میرزا بکسر سین و با ...
باشد که چهارپا خورد و بفتح سین پلید و ... باشد سپیددست بمعنی سخی
باشد سقرلات بفتح سین و کسر قاف جامه ایست پشمین که بفرنگ بافند و آنرا
سقرلاط و سقلاط نیز گویند سطفسات بفتح سین و طا ... باشد
بزبان رومیان و اسطقسات نیز گویند حکیم سنایی گوید شعر اقبال تو ... را
... آباء و سطقسات غلامند و پرستار سومنات بتکده باشد که ...
بوده و محمود سبکتگین آنرا خراب کرد انوری فرماید شعر دست ...
... دست محمود ... سبلت بکسر سین و باء
تازی و سکون لام ... باشد که ...
... سغلات بفتح و لام بوزن ... باشد در فرهنگ ...
سرخ بت نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان ... بامیان
بفتح ... کنده بودند و مثل نداشت ... مثالش خاقانی گوید شعر

ورگفت از جام فلک بیت بگری ، برسرغ از باده صبوح بیت بنگار ، ومرغ بیوه زیر شهپر
رسیده که بجای تا دال ابجد سپوخت بیاء تازی بوزن فروخت یعنی فرو برد
و در اندرون کرد مثالش عبد الحمید گوید شعر نوشش گیتی را بخواه از بهر آنکه ، ازلی
هر نوشش نیشی در سپوخت ، مع الجیم التازی ساریخ و سالنج اول بر وزن
دوم بلام بر وزن تاریخ نام مرغکی باشد خرد و سیاه و باد در یا کجایان او را سودان
گویند مثالش عنصری گوید شعر تر کودک فردوس چنان سارنج ، عالم پری یعنی جای گنج
سپنج آرامگاه عاریت و مهمانرا نیز گویند فردوسی گوید شعر کر امشب درین خانه
باشم سپنج ، نباشد کسی را از من رنج ، و در تحفه یعنی خانه و شبستان و جالیز
و منزلگاه عاریتی باشد سپنج بوزن نیج رخسار رعنا باشد و بضم سریست کذا فی المؤید
ساپنج بکسر باء تازی و فتح زاء و هوز مردم گیاه باشد که آنرا استرنگ و سابزگ
نیز گویند و هر دو در مشام خود خواهد آمد سنیج بکسر سین و سکون نون صمغ را
گویند سنج بضم سین و سکون نون سر پستان مردم و غیره باشد کذا فی ادات الفضلا
سمچ بفتح سین و سکون میم نقب باشد و در رساله ابو حامی بضم سین آمده مثالش
مسعود سعد گوید شعر هر دو نشسته بر در و بر بام سمچ من ، بایکدگر دعادم گویند
چین بر چیده زود که حیلت کریست این ، کز آفتاب بیل کنند از سماء بزد بان
سیج بفتح سین و سکون یاء حطی چوبی باشد سنج بفتح سین و تاء و سکون نون
در تحفه یعنی ذخیره باشد ساج یعنی درخت کنجد خوار و دیگر درختیست بزرگ
در نسخه میرزا مثال دوم حکیم فردوسی گوید شعر زسر تا بپایش بکردار عاج ، برخ چون
بهشت و بالا چو ساج ، و بعربی یعنی چوبیست که از هند آرند و بعضی طیلسان
نیز آمده ساج سارک باشد و آن پرنده ایست خرد تر از فاخته و سیاه است
و آواز خوش دارد و او را سارک و ساری و ساریچه نیز گویند سنبج بفتح سین و نون

وسکون فا یعنی چنگی نفس باشد در نسخه میرزا سکنجی بفتح سین و ضم کاف و سکون
نون کشنده و مس را گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر تشنه را دل نخواهد آب حیات
کوزه بگذشته بردمان سکنج سناخواج درختیست که او را اسفره و دیز گویند و نیز
قطا گویند سفنج بفتح سین و سکون فا فرزنه نارسیده باشد یعنی کالک مثالش
شمس فخری گوید شعر ستم را سرزنشش میکرد عدلش ، که خورده است فلان سکنج
سکاهنج بضم سین آن آهن سر کژ را گویند که گوشت یا نان آن از تنور برون
آرند مع الجیم الفارسی سراغچ بضم غین و سراغوج باشد
که زنان بدان زینت کنند مثالش گوید در تعریف اسب شعر
از جبینش ، ز عنبرش سراغچ و از مشک پیرهن سفچ بفتح سین و سکون فا
از شراب باشد که بعربی مثلث خوانند بواسطه آنکه آن مقدار جوشانند که سه یکی
از و بماند سیچ بکسر سین و سکون یا ساز و ترتیب باشد خسرو گوید شعر
سیدا در جو نظم نامه را سیچ ، باقی نگذاشت بهر ما هیچ مع الخاء ستیخ
بفتح سین و کسر تا و ستیغ چیزی راست را گویند مانند تیر و نیزه و ستون حکیم فردوسی
گوید شعر خم آورد نوک سنان ستیخ ، سرا پرده برکند از بیخ سیالخ بفتح سین
و کسر لام و بعد از سین یاء حطی خار خسکی باشد که از آهن سازند و در پای فیلان ریزند
فردوسی گوید شعر چرا جیش جوان برانگیختند ، سیالخ به میدان درون ریختند
سشاخ بهاء مهمله و شین معجمه بوزن بغداد چوبی که بام خانه را بدان پوشند و ...
بیرون کشند شمس فخری گوید شعر برای سقف تابیشش فلک ... فلکند و کرد
برای راست از ابر سر شاخ سناخ بکسر سین شاخی بود که از شاخ دیگر بجهد سوفخ
بعد از واو نون بوزن دوزخ نام شهریست در فقاع سخ بضم سین سوخ و
چرک باشد که بر تن نشیند کذا فی التحفه سوخ پیاز باشد کذا فی الفرهنگ سلخ بضم سین
بوزن ...

و هر دو اباده یعنی سر نیز آنست که کشتی گیر پای خود را بپای دیگری بند کند و او را
بیفکند و او را بتازی شغربیه خوانند بکسر شین و زای معجمتین و با موحده و سکون
شین معجمه و ضم یا و حلی است و هم در شرح نصابی یعنی رسیمانی نیز آمده که مکیز آنرا
حلقه کنند و در زیر خاک پنهان کنند و یک سر دیگر شخصی بگیرد و در کمین بنشیند
تا آدمی یا جانوری پای دران نهد بکشد و او را بگیرد و در مؤید یعنی
رسنی آمده که در پا زیبا از پا آویزند و یعنی گیاهی که در آب روید و آنرا غوک جامه
نیز گویند هم آمده و سریه بوزن دریه فعل امر است و در تحفه سریه یعنی عشقه
آمده یعنی آنچه بر درخت پیچد و او را بخشکاند و در صحاح فی الاسامی بکسر سین
و فتح را و مهمله با یعنی آمده و گفته هو نبات یتعلق بالشجر اذا اخضر فیه
مع الدال **ساد** ساده باشد شمس فخری گوید شعر برای کسوت
ضدام در کشش خورشید ✽ زجاج کاه منقش طراز دو کرساد **سکیزد**
بوزن ستیزد یعنی جست و خیز کند **سکیهد** یعنی ستیزه کند و معنی اول از
کند نیز آمده مثال بر دولتخواه فیض گوید شعر بدست بنزد آن هر بر دلیر ✽ سکیزد
چو گورو ستیهد چو شیر ✽ و ستهد بحذف یا نیز آمده **سپوزد** بیا و زای
و زای تازی بوزن فروزد یعنی فرو برد و در اندرون کند مثالش انوری گوید شعر
کودکی را که خشک بسپوزد ✽ کونش تا روز حشر می سوزد ✽ و یعنی تاخیر کند
و کارها را واپس انداز و نیز آمده **سپندارمذ** هان اسفندارمذ که مرقوم
شد یعنی ماه آخر از سال فارسیان و نام روز پنجم از ماه فارسیان مثال
معنی اول مسعود سعد گوید شعر سپندارمذ ماه آخر ز سال ✽ که گشت آخرین ماه
هر بر سکال ✽ مثال معنی دوم هم او گوید شعر سپندارمذ روز فرخ ای نگار
سپندارمذ را ده جام می آر **ستاد** بدو زسین نون بوزن جماد یعنی بسیار باشد

سنی خوب و خوش باشد کذا فی المؤید **مع الدال** **ستاوند** بدو زسین
تا زوقرشت بوزن دماوند و در نسخه میرزا ابراهیم طنبوه باشد مثالش شاعر گوید شعر
ستاوند ایوان کیخسروی ✽ نگارید چون خانه مانوی ✽ و در نسخه وفایی بمعنی
بود یعنی رواق **ستردو** بتاخیر زا بوزن نبرد همان جاروب که مرقوم شد یعنی سپیده
سند بکسر سین نام ولایت مشهور مثالش فردوسی گوید شعر همه کابل و دو نیزه
های هند ✽ روان همچنین تا بدریای سند ✽ و دیگر یعنی حرامزاده باشد مثالش
سنجک گوید شعر ای سند چو استر به نشینی قوبه استر ✽ چون خویشتنش را کند فرو
و در ادات الفضلا نام آبیست بر حد خراسان **سیلابند** خبا باشد که
سیل در دشت و کوه کرده باشد بهرامی گوید شعر بکوه راهی را بهر راز جو ناپدید
هم بر اثر سیلابکند و غار و غار **سارمند** در شرفنامه یعنی صاحب باشد **سپرد**
بکسر سین و ضم با و فارسی در شرفنامه یعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و راه
سلوک باشد کذا فی ادات الفضلا و یعنی تسلیم کرد نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید
شعر بده داد از روزگاری شمرده ✽ بکان آوری جان شیرین سپرده ✽ و یعنی پامال
کرد نیز باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر فرو شسته و رحبت ازان جا ✽
بداریه و بسپرد و محضر بیا ✽ و یعنی رفت نیز آمده شاعر گوید شعر بدر خاره بشکنی سپرده
وزان تیر قورشت راه عقل ببرد **سیاوش کرد** بکرکاف **سیاوش اباد** شهریست
آباد کرده سیاوش فردوسی گوید شعر همی رفت سوی سیاوش کرد ✽ بجای سپند از
در روز بود **سوسپند** بسین دوم نیز مهمله و با فارسی بوزن گوسفند یعنی علف شتر
باشد کذا فی شرفنامه **سمند** اسب زرد باشد **سغد** بضم سین و سکون غین معجمه
ولایت خرم از ماوراء النهر **سمرقند** **سمرکند** معروف **سربند** بکسر سین را و معجم
و سکون نون در شرح نصابی فی الاسامی مسطور است که هو اشتمال الرجل رجله رجل آخر

سایل بفتح با و حصل و بیم آهن باشد سکاد با با و کاف بوزن نهاد سر کوه
و میان سر را نیز گویند سابو بوزن نابود بمعنی همان سر نه که گذشت از رسالهٔ
نی الاسامی و دیگر ... باشد که از الادوات سجد بفتح سین و جیم ...
سخت باشد سرواد بوزن پرواز شعر و سرود باشد ... فخری گوید شعر
زهی بعدل تو ... چون عمارت ... ۞ ... تو سخن ... رسایل ... سرواد
سندباد بفتح نام کتابی است شیخ سعدی گوید شعر چه خوش آمد این نکته در سندباد
که عشق آتش است ای پسر پند باد ۞ زباد آتش تیز برتر شود ۞ پلنگ از زدن
کینه‌ورتر شود سپهبد سپهسالار باشد فردوسی گوید شعر ز نخواب گران ...
پیام ۞ بنزد سپهبد جهانگیر سام ۞ اما در معجم البلدان مسطور است که سپهبد
نامیست مخصوص پادشاهان طبرستان چنانکه قیصر و خاقان که مخصوص پادشاهان
روم و ترک است سرچکاد چکاد بالای پیشانی بود و سرچکاد بالای آن
مثالش ... گوید شعر ... بود و سرچکاد ... ۞ ... دیر ... و بود
...
...
شغرود بفتح همان ... مسطور سرود گویند ... باشد مثالش
مولانا جامی گوید شعر ... در این پرده سرای ۞ ... بانگ سرود از همه جای
سود بفتح سین و واو ظرفی که از چوبهای باریک نرم بافند و سبد نیز گویند
و عربی سفینه گویند بفتح سین و با و ذال معجمه سپید معروف و نام قلعه
نیز باشد چنانکه فردوسی فرماید شعر دژی بود که ... آن دژ سپید ۞ که ...
بدان بد امید ۞ و نام کوهی ... نیز باشد سکنجد بوزن ...
یعنی تراشد ... مثالش ابو ... گوید شعر ... سکنجد ... سکافد ...

... آتش و آب ۞ و بمعنی سرفه کنند و آواز ... مثال ...
سغر بضم سین ... باشد که در خراسان ... سیاه باشند ... گوید شعر
... ۞ ... دیگر ... باشد که ...
... گوید شعر ... ۞ ...
سار ... سیاه ... باشد و در شیراز ... گویند و ... آرا
... فرماید شعر ... ۞ ...
علت ... ۞ ... نیز گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی ... نیز باشد چنانکه گو
... و بمعنی مانند هم آمده چنانکه گویند ... مثالش
خاقانی فرماید در تعریف ... شعر ... ۞ ...
... سیار بضم سین با یا ... که ...
که ... گوید شعر ... از گشت ...
... ۞ ... بمعنی ... آمده ... باکلی
... گوید شعر ... ۞ ...
... سپار ۞ ... بمعنی ... آورده که انگور را آن از
جای ... سپار ... بمعنی الآت خانه آورده و سیار تازی
... سیتبر بفتح سین ... در نسخهٔ ... یکی
... باشد اما در تحفه و نسخهٔ میرزا و نسخهٔ حکیم اسدی بمعنی ... آمده
فردوسی فرماید شعر ... ۞ ...
سغر بضم سین و غین معجمه خارپشتی باشد که خارهای بدنش را چون تیر اندازد
و بر هر که زند هلاک کند ابوشکور گوید شعر ... ۞ ...
ستغر نام ... ۞ و در ... گوید که او ... [illegible]

تازی و فارسی و مروباد [illegible] و سیخول نیز گویند **سفان** بفتح سین و نون بروزن چنار قطعی

در بحر که آب آنجا تنگ و تندش کل باشد و بیم آن باشد که کشتی آنجا شکسته شود حکیم [illegible]

گوید شعر تو آن کریمی کاندر کرم نمی‌زد گفت ؛ محیط قلزم و عمان بود و کمینه سفان

و استاد عنصری نیز گوید شعر دریا [illegible] کشتی بادبان ؛ که هر زمان بود مانده اندر سفان

سنکور بوزن طنبور سنگ بود که فقاعیان فقاع در آن جوشند شمس فخری گوید

شعر فقاع نوالت در بیابان ؛ برای تشنگان بسته است سنکور ؛ [illegible]

دوک نیز بنظر رسیده که از آلات [illegible] **سوفار** معروف و دیگر سوراخ سوزن را

گویند سوزنی فرماید شعر منم سوزنم شعر من [illegible] در آن شعر ؛ مانند [illegible] سوزن ما سوفار

سیفور بوزن طیفور جامه ابریشمین باشد ظهیر فرماید شعر کتان و جبه [illegible]

ترنج آری کان اطلس است و این سیفور ؛ **سیار** بوزن دیار کشکینه باشد

و آن نانیست که از جو و باقلا و ماش پزند **سیلنجر** بفتح سین و یا و سکون لام و نون

و ضم جیم آتش پاره باشد فردوسی فرماید شعر سیلنجر چو باران زرین چکان ؛

ز دامن ابر باریده از آسمان **[illegible]** قوس قزح باشد و [illegible]

نیز گویند و بمعنی تخت پادشاه سریر گویند و نام ولایتی نیز باشد مثالش حکیم خاقانی گوید

شعر [illegible] شاه [illegible] ؛ تاج و سریر خود [illegible] پادشاه را

سازور یعنی ساخته شده اقبال شعر چو [illegible] ساز [illegible] کار ؛ [illegible]

چو [illegible] **سپهار** [illegible] آتش باشد **سکار** بفتح سین [illegible]

باشد و نیز [illegible] انگشت [illegible] آتش مثالش حکیم

سوزنی فرماید شعر [illegible] آتش ظلم ؛ سکار آن [illegible] ظلم

ظلیم [illegible] گوینده **سک جگر** یعنی کش و سخت جان خاقانی فرماید شعر

[illegible] سک جگر است **سماکار** [illegible]

سکر بفتح سین و ضم کاف همان سکر که مرقوم شد یعنی خارشتی که خار خود را همچو

تیر بر مردم زند و تیرش را دلدل گویند **سمر** بفتح سین و فتح میم مشهور [illegible]

باشد **سپر** معروف و دیگر یعنی رونده و پامال کننده نیز باشد مثالش حکیم

خاقانی گوید شعر عقرب [illegible] سپر [illegible] ؛ [illegible]

و نیز [illegible] پامال کردن آمده مثالش حکیم سنائی گوید ؛ [illegible]

ملک آرای ؛ [illegible] **سمندر و سمندور** [illegible]

که در آتش زندگانی کند و چون از آتش بیرون آید بمیرد و ملوک از پوستش [illegible]

و چون چرک گیرد در آتش اندازند پاک شود و بعضی گویند [illegible]

[illegible] که در آتش زندگانی کند همچو ماهی در آب و در [illegible] گویند

یعنی [illegible] جانوریست که در آتش رود و [illegible] در آتش باشد و [illegible]

پادشاهان از پوستش [illegible] کنند [illegible] و از [illegible] صاحب تحفه این ظاهر میشود

که او دایم در آتش نباشد بلکه گاهی در آتش رود [illegible] **سنجار** بکسر سین

و سکون نون نام قلعه ایست که سلطان سنجر در آن متولد شده خاقانی گوید شعر

سنجر برد و [illegible] سنجار [illegible] بصورت سنجار [illegible] **سپهر**

بروزن مهر ماده گاو باشد فردوسی گوید شعر چو [illegible] تازی [illegible] مهر ؛ [illegible]

یکی ماده مهر ؛ و از [illegible] معلوم میشود که مهر مطلق گاو باشد اما در نسخه میرزا

یعنی ماده گاو آمده **سیسنبر** گیاهیست مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند [illegible]

گوید شعر [illegible] از [illegible] ؛ عقرب [illegible] **سپورکار**

یعنی [illegible] و ناخیر کند مثالش [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] در کام او [illegible] **ستوار** بضم سین و تا و فتح واو همان

استوار مرقوم که یعنی محکم و امین [illegible] باشد حکیم سوزنی گوید شعر

سبکسار [illegible]

سپرسپار [illegible]

چه گویم از صفت او زعشق او گویم • چنانکه ناله کند اگر نیم سنوار **ساطر**
بفتح سین دوم آن نی که از و قلم کنند **ساطر** بفتح سین دوم مرغ کوچک سیاه که آن را
سار و ساری نیز گویند **سالار** یعنی سر لشکر و قافله و مهتر قوم باشد مثالش شیخ سعدی
فرماید شعر چو سالار از دشمن آید بجنگ • بکشتن دشمن گرد باید درنگ
یعنی ... نیز آمده **سایه پر** معروف و نیز رستنی باشد که نام خوردنی کنند **سپید چ**
بفتح با و دوم بیشه باشد که قنبری بیت گویند **سپید خان** دارو بیت که ... او
کوهها و مرغزارهاست و ... شوکة البیضا خوانند **سفت کر** بوزن ... که آنگه
مروارید و مرجان و امثال آن را بسفند و سوراخ کنند **سنجر** بوزن ...
که بدان شکار کنند کذا فی المؤید **سکسار** یعنی سگسار باشند و بر جوینی و طالب ...
نیز اطلاق کنند و دیگر نام ولایتی است **سابقه سالار** یعنی سر لشکر و همین کار ...
مخزن اسرار شعر سابقه سالار وجود و عدم • در سلسله ... قلم **سپیدار**
معروف مثالش رضی الدین نیشابوری فرماید شعر کر سایه سکون تو بر باد افتد
بر دو تا برود از دست سپیدار ارتعاش **سلح شور** بفتح سین ... و ...
یعنی مستعد قتال و سلاح بسته باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر چه خوش گفت
آن تهی دست سلح شور شعر جوی زر بهتر از پنجاه من زر **سنقر** بضم سین
و قاف در نسخه میرزا شنقار باشد که از طیور جوارح است و پادشاهان با آن
شکار کنند مثالش امیر خسرو گوید شعر مترجم اصل خود سنقر بود • نیزه ...
سکندر نام پادشاه معروف و دیگر ... راغ دن اسب و غیره در رفتن ...
مشکنند و خورد اسب ... • و نیز نام یکی از اقسام بازیهاست ...
که هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پای بر هوا کرده برآه روند و از ... شکند
نیز گویند **سنداکر** بسین فتح با و فارسی ... ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان

بعنبه

خایت مرتبه یعنی سخن تو نیز آمده ... اما آنکه بجای او آن صفت برسد آنست که ...
کرده بجهت نوشته محل غلط است زیرا که تنها اشعار استاد ان سخن آنچه ... و تحریکها
نوشته ... مستعمل میشود و انچه برسبیل ... اسکندر حکیم ... شعر
و ایکن ... سخن خوار و آن نرسند **سندره** بوزن ...
و ادو ... باشد و کسر سین و سکون نون و دال نیز نظر رسیده مثالش ... گوید
بالای او کو ... گر گور شدی • از فراق ... و زغال ... شد ...
... و در گور شده ... • ... که از و در گور شده ...
سنجیده بفتح نون و جیم تازی بر وزن سنجیده یعنی تراشیده و گزیده و آواز
... گرده و ... مثال ... اول ... گوید شعر ... سنجیده شد
... **سکاره** بکاف تازی و ... را ... کنایه
... باشد ... سکاره با ... آورده و گفته شعر
... آن نیست • که ... بر برگ ...
... ... • ... نوشکل سکافم
سنه بفتح سین و نون لغت ... باشد ... گوید شعر ...
... روز • ... **سرواده** ... و دال ... دار
بوزن دروازه قافیه شعر باشد **ساروبلا** بوزن ... باشد یعنی ... و ...
سکرنه بضم سین و کاف فارسی و سکون را ... و فتح نون ... که ...
... که ... را چون ... مثالش ... گوید شعر ... بیت
... • ... کنده ... **سکاشه**
بضم سین و فتح شین ... که ... **سکیره** بکسر سین ...
... و فتح دال ... آمده و گویند **سکیله** بوزن قبیله ...

که مرقوم شد که بعربی قواق گویند کذا فی الادات **سنجه** بوزن گنجه آن سنگ که
بآن وزن کنند چون درم و مثقال وغیره [illegible] کذا فی اللوازم
سوغ بفتح سین و ضم غین آن مرسوم که نویسندگان را [illegible] از غیر خود داشته
کذا فی ادات الفضلا **سچخه** بکسر سین و ضم جیم فارسی و فتح خای معجمه و نون [illegible]
باشد و بعضی مرغ صیاد را گویند **سیله** بوزن بیله گله گاو و آهو و اسب باشد
اما شمس فخری فسیله گله اسب میداند و سیله را گله گاو و آهو و میگوید که شعر
برده انعام شیخ ابواسحق ؛ هم فسیله هزار و هم سیله **سگاله** بضم سین و فتح
[illegible] سک را گویند شمس فخری گوید شعر برای ریش [illegible] ؛ [illegible]
مرهم خوب از سگاله **سکله** بوزن [illegible] باشد که [illegible] **ستوه**
[illegible] کرده و **ستو** بضم سین و [illegible] یعنی [illegible] شده
مثال اول را شیخ سعدی گوید شعر [illegible] ؛ [illegible] ستوه [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ مثال دوم [illegible] گوید
شعر [illegible] ؛ [illegible] **ستنبه**
بوزن شکنبه [illegible] باشد [illegible]
فردوسی گوید [illegible] شعر ز ایرانیان [illegible] ؛ [illegible]
[illegible]
[illegible] **سکالیده**
بوزن تراشیده [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] **سو سنه** [illegible] کذا فی التحفه
سیماده [illegible]
سندله همان سندلک که گذشت و آنرا اسندل نیز گویند **ستایشگاه** [illegible] شعر

و تخلص باشد عنصری گوید شعر جام و گیتیت آراسته باد ؛ ستایشگاه شهر و [illegible]
سپاسه لطف باشد ابوشکور گوید شعر از آن [illegible] ؛ [illegible]
سپاسه [illegible] ؛ و در نسخه میرزا بمعنی منت بر کسی نهادن آمده **سپوخته**
بفتح سین و تا [illegible] و ضم با فارسی یعنی [illegible] کرده و [illegible]
گوید شعر دل [illegible] ؛ [illegible] **سحنه**
[illegible] سین [illegible] باشد شیخ نظامی فرماید شعر [illegible]
[illegible] **سمه** بفتح سین و میم [illegible] باشد
که جوانان [illegible] کذا فی التحفه و در مؤید [illegible] آمده [illegible]
باشد [illegible] که [illegible] دارد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آن سبزه باشد که در میان آب روید [illegible] آمده [illegible]
[illegible] گویند [illegible] در میان آن پنهان میشود و آنرا [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و میم [illegible]
[illegible] گویند **سوخته** [illegible] و جیم فارسی بوزن سوخته [illegible] باشد
مثالش [illegible] گوید شعر یکی لقمه [illegible] از خوان [illegible] و آن مسکین
[illegible] فردوسی [illegible] **سده** بوزن [illegible] دهم روز از بهمن ماه [illegible] جشن
[illegible] باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر [illegible] جشن [illegible]
[illegible] ؛ سده نام آن جشن فرخنده کرد ؛ و در کتاب تفهیم [illegible]
[illegible] که آن روز [illegible] سده گویند [illegible] از آن روز تا نوروز [illegible]
[illegible] روز [illegible] که حضرت ابوالبشر
آدم صفی [illegible] علیه السلام [illegible] رسیده بود و [illegible] در قدیم [illegible] نوشته اند
ستاوه [illegible] و [illegible] باشد مصراع [illegible] ستاوه

سپیده بباء فارسی و جیم تازی بوزن بریده کلنگ خراب باشد کذا فی المؤید **سپید**
و صبح باشد مثالش فردوسی گوید شعر سپیده چو زد پای زرین و گرس [illegible]
و آن طوس [illegible] و نیز سپیداب که زنان بر روی کنند مثالش از خسرو گوید شعر چگونه [illegible]
کز شب بر روی سیاه سپیده کرد و زر دیبا بران [illegible] **سپیکاه**
[illegible] باشد که پادشاهان بران نشینند کذا فی المؤید **سکبه**
بکاف و با تازی بوزن فاتحه نام طعامیست و بعضی روغن با کشک آمیخته نیز باشد
سپچل بوزن پیچیده ساخته و آراسته باشد **ساماچه** بمیم و کاف تازی و جیم
فارسی بوزن بازاریه سفینه بند زنان باشد و در شرفنامه گوید که آنرا شاک و شاناچه
و شانانچه نیز گویند **ساعد** بوزن [illegible] باشد امیر خسرو گوید شعر ز خوبرو تو
اندر [illegible] زلف تو افتادم رقیبت کز [illegible] **ساو**
ریزه زر و نام شهری معروف و نیز نام مبارز خویش [illegible] کشته
سپاره بباء تازی [illegible] بوزن [illegible] برای [illegible]
[illegible] کذا فی المؤید **سبوسه** سبوس آرد را گویند و نیز نام کرمی باشد که در گندم افتد و
[illegible] ریزه که در [illegible] چوب [illegible] آمده و [illegible]
گویند که [illegible] پیدا شود و در مؤید [illegible] کرم گندم [illegible]
اول و فتح دوم **ستاره** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ستیه بکسر سین و تا [illegible] باشد
یعنی ستیزه و ستیهیدن ستیزه کردن باشد مثالش [illegible] شعر [illegible]
[illegible] و در نسخه وفایی [illegible]
[illegible] **ستیه** بکسر [illegible]
[illegible] گذشته بود و آنرا [illegible]
سلپایج [illegible] **سرخاره** [illegible]
[illegible] زنان [illegible]
در [illegible] زنان [illegible]
خلاق المعانی [illegible] شعر [illegible]
[illegible] **سرمه** [illegible]
[illegible] **سرکه** [illegible]
شعر [illegible]
[illegible] **سرچیل** [illegible] جیم فارسی بوزن [illegible]
[illegible]
سغده [illegible] **سکنه** بکسر سین و فتح
کاف و نون [illegible]
شعر [illegible] **سوخته**
معروف و دیگر آنچه آتش بدان زنند و آنرا [illegible]
سعدی گوید شعر [illegible] سوخته [illegible]
یکی از هشت گنج خسرو پرویز باشد فردوسی گوید شعر [illegible] سوخته
[illegible] افروخته و در ادات الفضلا [illegible]

[illegible]

سکره بضم سین وسکون کاف وفتح را مهمله کاسه باشد در نسخهٔ میرزا شاهش طرفه
قدح می دران چو سکرهٔ ماه ∴ طبق تحمل چو خنگ پروین ∴ وبفتح کاف تشدید را نیز آمده
شاهدش ابو الفرج سکیتی گوید شعر زعشق هند حمیر نو ماه می‌بایه ∴ خم سکرهٔ زنگ سیمرا یا
بهار سماکاره همان سماکار که گذشت یعنی سبو کش میخانه ∴ وبمعنی مطلق خم سکا
آمده حکیم سنایی در گفته شعر از پی کسب شرف عیش سفا کرش ولیش ∴ مالک گشته
رهی در زهره سماکاره در دست سمانه بمیم بوزن زمانه بلدرچین را گویند
سوله بضم سین وفتح لام مطلق سوراخ باشد و بر در خصوصا اطلاق میکنند
و در مؤید بمعنی سوراخ فرج زنان آمده اما از فحوای این بیت مسعودی معنی اول معلوم
میشود و بر معنی دوم نیز اطلاق می‌توان کرد شعر بجنباند علم چندان دران دو گنبد سیمین
که سیماب از سر چندان فرو ریزد دران سوله سولیه براو و سین دوم نیز مهمله
بوزن هریسه قوس قزح باشد سوسه بضم سین اول وفتح دوم همان سیسک
مرقوم یعنی کرم گندم خوار سیوخه بیا و حطی وخا و جیم و تا قرشت بوزن فرخچه
گیاهی باشد نرم که همواره در آب روید و آنرا بجای خف در زیر چخماق نهند کذا
فی الادوات سپهبد که بعد از سین تا قرشت بوزن فریبنده معنی سپیز گذشته باشد
ابو المثل گوید شعر بجیلو جو روبه فریبنده بوده ∴ بکینه چو شیر سپهبد بوده سروش
همان سروش که جبرئیل باشد خصوصا و ملایک عموما سکرکه بضم سین وکاف
وسکون را مهمله وفتح کاف دوم شرابی که از ارزن سازند کذا فی المؤید سکینه
بنون وبا بتازی زنبور سیاه باشد و در فرهنگی بمعنی انگور باشد کذا فی المؤید و سیج
اسفاریج کشش کرده سکاله بکاف فارسی و نون بوزن و خواهر بزرگیست
خرد که تا زیش صعوه گویند سنکه بوزن تنکه خار پشتی باشد که خار از پشت خود
بر مردم زند و از آتشی در نگو دهن و گوله نیز گویند شاهدش ابیکردی فرماید شعر

بجم

توان دو سوی پارسی چون کشتی ∴ یکی سنکه خوانند و دیگر تشی ∴ هم از رای خراسان تمام
در نکوهش خوانند و چینی نام سوتره بضم سین وفتح زا و فارسی دستوچه
که بیای زا جیم باشد خشتک جامه باشد در تحفه اما در رساله آن پاره باشد که از زیر
بر بغل تا خشتک جامه بر آن دوزند شاهدش شیخ نظامی فرماید شعر بدوزد دو گوشه
ز تر دو منش ∴ خشتک زر سوزه پیراهنش سنجه بفتح سین و جیم فارسی
وسکون خاطر بر خار رسیده باشد که کالک نیز گویند عبد الله انصاری قدس سره
فرماید در مناجات خود هر که دران بجودی نیست سنجه از آن و هر دستگی را ن
جودی نیست کنجه از آن سیرده بفتح سین و یا و فارسی و دال مهمله ایال گرده
و جای گوفته باشد سمچه بمیم و جیم بوزن غنچه نقبی و خانه باشد که در زیر زمین
کنده باشند در بیابانها برای غریبان و مسافران و سمج و شم نیز گویند ستوده
یعنی مدح کرده شده شاهدش حکیم انوری گوید شعر اگر مدیح و ثنا از کسی ستوده شود
تو آن کسی که ستوده است مدح و ثنا از تو اسیمه یعنی متحیر و مدهوش شاهدش خسرو دهلوی
گوید شعر دلم در خیالات سر اسیمه شد ∴ بهم شوق الف بد دلیمه شد سارچه
بکسر را و فتح جیم همان سار مسطور ساره بوزن پاره در شرفنامه رشته باشد
که آنرا بالکند و پاره نیز گویند و بمعنی چادری که یک سرش بر میان بندند و دیگرش
بر سر اندازند و ستاره نیز گویند هم آورده شاهدش حکیم فردوسی گوید شعر
ز سر ساره هندوی بر گرفت ∴ برهنه سر و دست بر سر گرفت سرایچه
سر پوش باشد چون چادر و طبق پوش سرخچه بضم سین و سکون را مهمله وفتح
خا و جیم و زا و فارسی نوعی از دیدگی که بیشتر کودکان را باشد و بتازی حصبه گویند
و سرخچه و سرخو نیز گویند سنبلی یعنی گیاهی ست خوشبوی سغونه بضم سین
و فتح غین و نون و سکون را مهمله همان سنر که گذشت ساچه کابوس باشد

بجم

سکیزنده بوزن ستیزنده یعنی ستور رمنده سلّه بفتح سین و تشدید لام بوزن حلّه
در شرفنامه زنبیل و سبدی باشد که ماروران کنند از شیخ نظامی گوید شعر زهی بستم
اول این کین کرد ترا افکندی از سلّه مار ... و از معنی انکار بمعنی مطلق سبد نظر
رسیده سنجه تراز باشد یعنی ترکر ستانه آستانه باشد اثیر اخسیکتی گوید شعر
زهی آستانه جاه تو سجده گاه فلک ... هنوز نقش سرای زمانه بیرنگی سنبه بوزن [illegible]
آلتی است که استادان آهن تیز کنند و دیگر صنعت گران نیز آن کار کنند سبه کاسه
زنبیل را گویند خواجه حافظ فرماید شعر بر در از فقر کردون [illegible] طلب ... کاین سبه کاسه
آخر بکشد مهمان را سراچه خانه محقر و کوچک باشد حکیم خاقانی فرماید شعر از این سراچه آوا و رنگ
دل بگسل ... با زغواران ده رنگ بارغنون آوا سطبره بفتح سین و زا فارسی [illegible]
ریسمانی باشد که از [illegible] کار زیاد [illegible] شود و آنرا جولاهان [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند و بعضی [illegible] سپورکا [illegible] باشد که برای قمار بازی
کنند و سه رک نیز گویند سماخچه بمیم و خا معجمه و جیم فارسی بوزن شناخته همان که
مرقوم یعنی سینه بند زنان و سماقچه نیز گویند بوزن سراچه سکرفند [illegible]
بوزن [illegible] یعنی اسب [illegible] سرد [illegible] بفتح سین اول و دوم و سکون [illegible]
[illegible] سکیزه بکاف تازی و زا معجمه بوزن پشیزه جست
و خیز باشد مولوی معنوی فرماید شعر [illegible] سکیزه [illegible]
سایه سرو [illegible] مع الیاء ستی بفتح سین و کسر تا
[illegible] ابو شکور گوید شعر [illegible] ستی [illegible]
[illegible] بفتح سین و نون [illegible]
و کنه شعر آب [illegible] سیکی [illegible]
بیکی نام شرابست و در شرح [illegible] که سیکی آن شرابست که چندان جوشانیده شود

که چهار دانگش برود و دو دانگ باند و در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند
سیکی شده و بعربی مثلث خوانند مثالش شیخ سعدی گوید شعر تو این صوفیان بین
که می خورده اند [illegible] مرقع بسیکی گرو کرده اند سای اسم فاعل باشد یعنی ساینده
و دیگر از ساییدن سیلی [illegible] باشد که از برنج و روی [illegible] سازند [illegible]
گوید شعر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و نیز [illegible] آهن
را گویند کذا فی التحفه سکیو [illegible] بکاف و بای فارسی بوزن [illegible]
در وقت رفتن در تحفه [illegible] [illegible] حسین [illegible]
شنیدی آورده سروکهی یکی از اقسام [illegible] سرود و دیگر نام نوایی [illegible]
[illegible] منوچهری گوید شعر [illegible] سرو سهی [illegible] [illegible]
کل قالوس [illegible] و قالوس نیز نام نوایست سپهبندی [illegible] سین [illegible]
بوزن [illegible] باشد مثالش شاعر گوید شعر [illegible] است [illegible]
[illegible] باشد سکسکی بضم هر دو سین آن زحمت که از [illegible]
ضعف بهم رسد و [illegible] طپیدن دل [illegible] کذا فی المؤید سکلابی
[illegible] باشد که بعربی قفقاعه گویند بضم قاف و [illegible]
سائلینی و ساتکنی هر دو قدح باشد مثال اول شیخ سعدی فرماید شعر
[illegible] ساتکینی [illegible] مثال دوم
[illegible] گوید شعر [illegible] [illegible]
[illegible] سازواری سازکاری باشد سماعیلی
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اسماعیلی [illegible]
[illegible]

و اما چون در نسخه ... آمده بود و ما نیز نوشتیم سپرکی یعنی تمام و ناچیز چنین وزن کسی که
برا مکنم وصل تو ای یا سپرکی گشتم • ولی چه سود که آن ره نیست و سپری • در نسخه میرزا
بمعنی ترنجار نیز آمده ستهی بفتح سین و کسر تا و ها بمعنی ستیز و کین مثالش حکیم سنائی
فرماید شعر تو نکوکار باش تا برهی • با قضا و قدر چرا ستهی ساری با ... ساری که
مرقوم شد بمعنی مرغ ... سیاه مثالش خاقانی گوید شعر ساری ... که است
سرو زمن پای لنگ • لاله از ... که کرد دست ... انقلاب • و نیز نام شهریست
از دار المرز سرنای و سرنی نای ترکی باشد در شرفنامه که آنرا ... نیز گویند
مثالش حکیم سنائی فرماید شعر اندرین صفهٔ دعوی در معنی رانجو • زانکه در سرنی
نیابی بجز اسرافیل • اسکری بفتح سین و کسر ... کوهیست که رستم دستان
در آنجا بود و ساکنان آن کوه را اسکری می خوانند و این از نسخه میرزا منقول است
اما آنچه بصحت پیوسته سکزی ... سیستانیست چه سیستان را سکستان ...
و سجزی نیز ... معرب سکزیست سرو دستی ... الکال در جواهر
خلاق المعانی فرماید شعر سرو دستیست ... انکار فکر ...
اختیار درست ستبرنای یعنی گندگی و ستبری چیزی و بزرگی آن و آنرا ...
خفتیم گویند ... سرپریکی نام پادشاه ...
و شرح آن در سکندرنامه مسطور است سهی بکسر سین و ها در ادات الفضلا بمعنی
نو و جوان آمده و بمعنی راست نیز بنظر رسیده مثالش ... گوید شعر
سهی قدی چو سرو بوستانی • شب افروزی چو ماه آسمانی سماری ...
بوزن غباری کشتی باشد شاعر گوید شعر ...
بسیاری رود قضا ... سالی بمعنی دیرینه و کهنه سباری ... از سین ...
و را مهمله بوزن شکاری آن قصبه را گویند که ...

و اندرون آن مجوف باشد و سفاری ... آنرا ابو جهل گویند
سنجد لوی در نسخه ... نام گلیست ساتی بسین مهمله ...
در نسخه میرزا بمعنی گدا و گدائی باشد و بعضی گدا حکیم سنائی گوید شعر ...
با ... دگر • کی توان ... سلطقی بلام و ...
مهمله و قاف بوزن جعفری نوعی از ... که ...
سعتری ... سین عین مهمله و تا ... بوزن جعفری ... که ...
... مثالش مولانا جامی گوید شعر ...
... سوارگی ...
... مرغ ... لعل است
... ساغر ... آن ساغر ...
... که خون دل ... و در مؤید الفضلا
نام گلیست لعلی که به پیکانش تشبیه کنند و این بیت امیر خسرو مؤید این معنی است
شعر ... گلشن ... و ...
... سپرکی ... و کاف فارسی ...
... سرانگشتی نام یکی از اقسام آتش ... شعر
... سرانگشتی ... سرای خانه باشد
... سرای ... سرای ...
... شعر ... سرای • ... سرای
... ملکت ... مثالش
شیخ نظامی گوید شعر ... سرای • ...
باب الشین مع الالف شغا و شکا ... باشد

که بروی حبه گوشه شمس فخری گوید شعر دیا شهی که بهنگام کینه پیلک تو : گشاد سینهٔ پهلو چشم کیش شغا

شتا بکسر شین با تا و فوقانی زشت گرسنه و ناهار باشد خلاق المعانی گوید شعر لقمهٔ نان خویشتن نخورد : گر دو هفته همی شتا باشد

شوغا بر وزن غوغا محوطه باشد که شب گوسفندان را در آن کنند

شوا بکسر آبله که بر دست و پا پیدا شود بواسطهٔ کارهای سخت و درد بسیار و در فرهنگ بمعنی جرکی باشد که از کار کردن بر اندام نشیند و بمعنی بریان تازیست و بمعنی الان خود نیز آمده

شیربا شیربست که آنرا ماء بهند تا همچو حبوبات بسته شود و بلوار انبهوا و خشک در آن ریزند و در نسخهٔ میرزا دور اق باشد که آنرا شیر از گویند

شلیخا بلام و خا معجمه بر وزن مسیحا بمعنی زلیخا نیز گویند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر به بیت المقدس و اقصی و صخره : بعد تسبیحات افغان و شلیخا

شخا بروزن سخا فرو شدن در گل و لای باشد و در نسخهٔ وفایی

شیدا دیوانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر چه خوش گفت شیدای شوریده سر : جوابی که گر شنیدی گوش دار

شکیبا یعنی صبر کننده مثالش هم او گوید شعر نه اندیشه از کس که رسوا شوی : نه طاقت که یکدم شکیبا شوی

شا مخفف شاه چون شا باش که در اصل شاه باش بوده

شیوا بواو بر وزن زیبا فصیح را گویند مثالش ابو اسکو گوید شعر بیاید فیلسوفی سخت شیوا : که باشد در سخن گفتن توانا

مع الباء **شیب** چند معنی دارد اول فراز و نشیب نیز گویند مثالش ناصر الدین بکه گوید شعر فراز و نشیب این راهست بسیار : اگر مرد رهی خضری بدست آر : و دیگر تازیانه را گویند شمس فخری گوید شعر با اسب شاه برق چه باشد که شرق و غرب کامی بود چو بالش بی دست برد شیب : و دیگر بمعنی برگشته و مدهوش باشد و نیب مرادف آنست و در نسخهٔ سین مهمله نیز با همین معنی آمده و در باب سین گذشت

اما در نسخهٔ حسین وفایی و شمس فخری بالشین معجم آمده و شمس فخری شیب بمعنی برگشته و تازیانه را بحرکت معروف آورده و با طبیب قافیه کرده و بدو معنی دیگر بحرکت مجهول آورده و با سیب و شکیب قافیه کرده

شکوب و **شوب** در نسخهٔ میرزا بمعنی دستار باشد

شبتاب کرمی که در شب مانند چراغ تابنده باشد و شب چراغ و کرم شب تاب نیز گویند و کرم را نیز در وقت تعریف شب تاب گویند مثالش هم در معنی شب تاب گوید شعر کره شب تاب از کجا و کوه رخشان کجا : هر دو میتابند لیکن این کجا و آن کجا

شاداب سیراب و تازه و تر باشد مثالش خسروانی فرماید شعر تا چمن از بهار شاداب باد شاداب نخل دولت تو

شادخواب یعنی خواب خوش

شبان فریب مرغیست مانند فراشتک در زمانها کو

مع التاء **شست** چند معنی دارد اول آهنی مرکز که بدان ماهی گیرند سوزنی فرماید شعر جهان بکام مرادش نهاده تا ماهی بکام حاسد او چون بکام ماهی شست : و دیگر انگشت بزرگ که بدان تیر بیکشند شیخ سعدی گوید شعر برادران و عزیزان ملامتم مکنید : که اختیار من از دست رفت چو تیر از شست : و دیگر نشتر فصاد باشد شمس فخری گوید شعر چو فصادان رگ جان حسودش : فلک بگشاد از آن زهر آب خورشست : و در نسخهٔ وفایی بمعنی خم زلف دلبران نیز آمده و این بیت سوزنی را مؤید قول خود آورده شعر زشست زلف کمان ابروان تیر قدان : نماند بهره و حظ و نصیب و تیر مرا دور شد ... و آنچه بدان ماند نیز آمده و دیگر عدد معین که بوی شصت گویند

شلیفت بکسر شین و سکون یا و فا صبر کردن باشد و بمعنی صبر کرده نیز آمده که از ان المؤید حکیم سنایی گوید شعر بیچ جانی بصبر از شکیفت : بیچ عقلی بزرگی نرفت

شوات بر وزن قضات سرخاب باشد

شفت بکسر شین و سکون فا کج و ناهموار باشد و در آذربایجان شیخ شین استعمال می کنند

و ضم شین و تخفیف جیم آمده شکفت بکسر کاف تازی عجب باشد بوستان شعر
یکی قطره بر شاه غزنین گرفت ÷ که حسنی ندارد ایاز ای شگفت ÷ و بفتح و ضم
کاف نیز آمده شکیت بکسر شین و سکون یا دالان خرد باشد و آنرا اشکوانه نیز گویند
شنفت بکسر شین و فتح نا و سکون فا و فتح شین نیز آمده بلندی و سقف عمارت و آنرا
آسمانه نیز گویند شلیت بفتح شین و با کثبت معروف محل فتح و انرا اشتلید
و اشتلیبه نیز گویند شونست بضم شین و کسر نون و سکون سین مهمله فسون و علاج
و در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا بوزن شوخست آمده و بجای نون با آورده

مع الجیم الفارسی

شوبیت بواو شین و واو بوزن زبیبت یعنی پراکنده باشد
شکنج درهم شکستن و تاب باشد مثالش مولانا جامی گوید شعر ز شکنج زلف تو
هر شکن گرهی شکسته بکار من ÷ بگره گشای زلف خود که ز کار من گره گشای ÷ و در [illegible] یعنی
پرچین و تاب شده و درهم شده نیز باشد و دیگر مار سیاه را نیز گویند مثالش حکیم
ازرقی گوید شعر بلای دشمن او اژدها و ازدهفا ÷ شکنج و افعی بود بجای [illegible]
و در ادات الفضلا نوعی از علتهای دمیده که باشد که خیارک نیز گویند شفشاهنج
پاره پولاد پر سوراخ که آهن و سیم و غیره را از آن کشند تا هموار و باریک شود
شمس فخری گوید شعر شها کرسی تو [illegible] شد چو سوت ÷ [illegible] مر پرنش
برآهنج شلنج بوزن ارنج سرین مردم و حیوانات باشد مثالش شاه ناصر فرماید
شعر اندیشه کن از [illegible] امروز که بنده است ÷ [illegible] تو بیابی [illegible]
و شمس فخری شلنج را مرادف آن کرده و گفته شعر [illegible] حیوان [illegible] و پری
هم داغ دارند بر شلنج و غنج ÷ و یعنی زمین سخت بر کوه نیز آمده شلنج بضم شین و کاف
گره که بر او زنند شش خنج [illegible] بوزن [illegible] گرد کانی باشد که اندرون
آن خالی کنند و از سرب پر کنند بواسطه قمار بازی کذا فی شرح الشامی و در مؤید

شخ چخ با یعنی آمده

مع الخاء

شخ بفتح شین زمین سخت را گویند حکیم
انوری گوید شعر [illegible] از تابش [illegible] شخ ÷ ماهیان بیرون فکندند از [illegible]
و حکیم سوزنی یعنی سر کوه آورده و گفته شعر آسمان با زمین هم [illegible] تو پست ÷ چو کلاه
که آید بپستی از سر شخ ÷ و در ادات الفضلا یعنی چرک اندام و جامه نیز آمده و بمعنا که
[illegible] بضم شین باید شکوخ بضم شین و کاف لغزیدن و افتادن در [illegible]
شوخ [illegible] و فضول باشد مثال هر دو لغت را شاکر بخاری گوید شعر هر که او از
رود بر دست شوخ ÷ افتد اندر [illegible] خاری از شکوخ ÷ و نیز چرک را گویند که بر جامه
و بر تن نشیند مثالش [illegible] خسرو گوید شعر اگر شوخ بر جامه من بود ÷ چه باشد دلم از طمع
هست پاک ÷ و در نسخه میرزا یعنی درختی که چون [illegible] بر سر شاخ [illegible]
نیز آمده و در ادات الفضلا یعنی آن پوست که بر دست و پا از کثرت کار گردد
سخت شده باشد آمده شلخ بفتح شین و لام و سکون میم شلم باشد کذا فی التحفه
شانخ [illegible] صورت [illegible] دراز و پاره و جای [illegible] گویند [illegible]
کوه شعر [illegible] از باده [illegible] ÷ [illegible] نهاده [illegible]
زد [illegible] برتاب [illegible] ÷ چو شانه سینه صاحب [illegible] شده [illegible] شانخ
و در مؤید الفضلا [illegible] که با کلاب [illegible] باشند نیز آمده شبخ نام زنی
دلخواه از جلساء [illegible] شیخ نظامی گوید در تعریف [illegible] شعر [illegible]
کشیدی ÷ از آن فرخنده [illegible]

مع الدال

شابوره بکسر باء و فتح واو
هاله ماه باشد پیروز مشرقی گوید شعر [illegible] آن لب [illegible] بنگر
[illegible] ÷ کی همچون برف در اوج خورشید ÷ [illegible]
[illegible] شبکل بوزن [illegible] گویند شمس فخری گوید شعر
[illegible] ÷ که [illegible] زند ÷ [illegible]

کرده دایم سیاه دارد شنه **شاه ورد** و **شادورد** بمعنی شاه ورد و قوم
و شادورد بمعنی زرشش آمده از کلیم و غیره مثال معنی اول شعر جهاندار بر شادوردی بزرگ
نشسته بر بیکر شش بر کشش کرد **شاملند** بسکون کاف و نون و فتح میم بمعنی پایه
کار بیلم بر ساز بند مثالش لبیبی گوید شعر بدستش ز رقام کو زبان کند ‹› بر در چکند
بی شکسته **شاورد** بفتح واو و سکون زا … خار سفید که خار زرد نیز گویند و …
شغام بعمار و شلغم و بمعنی بجیم بوزن طعام **شکند** بوزن کمند جانوری باشد …
شپلند بباء فارسی و لام بوزن نوپسند بمعنی آفت زنند مثالش امیر خسرو گوید شعر
کلاه صنعت بر صفا نکه زند ‹› که گل را شپلند و آتش برد **شمغند** بمیم و غین معجمه
بوزن فرزند بمعنی زن ناخوش بوی و بعربی الحنا گویند بلام و فا و جیم و نون … بوزن
مثالش ابو الخطیر گوید شعر زن بیرو دراز و زشت و شمغند کند یکدم چو کاهی کوه الوند

مع الذال **شمذ** بوزن مذ نام … نیکو باشد **شکوهنده** بمعنی ترسنده
مثالش … شعر … شکوهنده … لشکر ‹› … بیارد بکوه …
و بمعنی اظهار … کند و کوشش … کسی … شود و افتد و لغزد نیز باشد
و معنی اول و آخر شکوهنده نیز گویند **شخید** … بوزن … معنی … زده
و لرزد **شنبذ** بوزن … و معنی شنبه باشند **شود** بوزن سود بمعنی شد …
شعر … ‹› خون از دل … آب … شود
شخایید … بجیم … بمعنی … مثالش …
چو … شاه آن جام … ‹› ز … لب خود … **شاه رود**
نام رودی معروف و نام سازی که نوازند و شهرود نیز گویند مثال معنی اول …
گوید شعر بگرده رست … شهرود ‹› بگرده رست … **شخود**
بخاء معجمه بوزن … و معنی … مجروح کردن … انوری فرماید شعر دلی که … شخود

علاج

علاج زشکان ندارد … **شخید** بفتح شین و کسر خا در نسخه میرزا بمعنی از جا کنده
و دوانیده باشد اما در ادات الفضلا **شخشید** بوزن بخشید بمعنی آمده و این
اصح است و **شخشد** بمعنی فرو داشته و لغزد و مثال معنی اول ابو شکور گوید شعر کلیمی که خوا…
ربود … باد ‹› ز کردون بشخشد هم از بامداد **شادروان** مروارید …
و بمعنی … مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چو شادروان مروارید …
… **شخد** بفتح شین و جیم … باشد و چون
… گویند شجید و شجاید … **شجایید** بوزن …
خورد … شعر صورت … از هیبت خویش
… ‹› خاک … آب ‹› … آفتاب …
شغاد بغین معجمه بوزن نهاد برادر رستم و او را شکاد نیز گویند شیخ سعدی گوید
شعر نه رستم چو پایان روزی بخورد ‹› شغاد از نهادش برادر دمار کرد **شکوخید**
بکسر خا و جیم بمعنی لغزید و افتاد مثالش … گوید شعر چو از سر …
شکوخید و افتاد بر خاک راه **شخولید** بخا و جیم و لام بوزن بشکوخید بمعنی …
شکرد بکسر شین و فتح کاف و راء مهمله بمعنی شکار کند و شکنند مثالش انوری گوید
شعر چو باز او شکرد صید او چه کبک و چه کرک ‹› جواب …
شملید بمیم و لام بوزن بخشید همان شنبلیت مرقوم و **شنبلید** هم …
معنی است و نیز نام گلیست زرد و خوشبو مسعود سعد گوید شعر …
… ‹› … شنبلید … برنگ یاسمینش بر **شمید**
و **شمیل** … بمعنی بیهوش باشد … گوید شعر …
… ‹› … شمید …
شعر … آن … ‹› …

کوه کراین لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول شمید و شمیده بمعنی بیهوش شده
دوم شمید و شمان دمرده بمعنی دمادم بود از تشنگی یعنی شخصی که از تشنگی او را نفس
بریده باشد همچو غریو و غرنگ که دمادم بود از گریستن و در تحفه شمید و شمان نیز
آمده **شمشاد** بفتح درختی است معروف و در تحفه آمده که شمشاد درختی خوش باشد
و نیز چوب راست معروف مثال معنی اول خواجه حافظ فرماید شعر باغ مرا چه حاجت
سرو و صنوبر است شمشاد ناز پرورمن از که کمتر است مثال معنی دوم شیخ
نظامی فرماید شعر هنوز رستش گرد گل نارسته شمشاد وزان آزاده سوسن سرو آزاد
شاند بفتح نون یعنی نشانده کند مثالش حکیم انوری گوید شعر جهان آب و خاک
عهد تو شوید فلک بدست ظلم عهد ملک می شاند **شید** چشمه آفتاب باشد
شیخ نظامی شعر چو گشت زمانی که تا بنده شید برآید یکی پرده چون سپید
و بمعنی روشن نیز بنظر رسیده در ادوات الفضلا **شخاید** بخا و جیم و یا و حطی و بر وزن
فزاید یعنی ریش کند مثالش ناصرخسرو فرماید شعر سواران خفته و این اسب
بر پشتشان همی ترزد که نه کس را بگوید مر نه کس را روی بشخاید **مع الراء**
شاکار و شاه کار کار بی مزد باشد که مردم را بزور برای کار کنند کسایی گوید
شعر نکی طاعت و آنکه کنی سست و ضعیف راست گویی که مگر سخره و شاکاری
شاو غر بسکون واو و فتح غین معجمه ولایتی است در ماوراء النهر که از پس آن
بیابان ترکستان است که کافران و در آن مقام دارند و مردم شاو غر اکثر جولاه باشند
مثالش شمس فخری گوید شعر خصمش برهنه تشنه و بی چیز مانده در دشت ریگ از
از آن سوی شاو غر و در نسخه وفایی یعنی نای رویین نیز آمده **شخار** قلیا باشد
که صابون گران بکار کنند عنصری گوید شعر از تنگ رنگ او گرفته غبار خاکش از گرد همچو
کفته شخار و حسین وفایی بمعنی نوشته در آورده که زنان بدان گره ها نهاده باشند

ناخنها را آن سیاه کنند و شمس فخری نیز گفته که شاعر گوید شعر چون مرا باجلال
کار نباشد پس ازین رستم از دسته و گلگونه و حنا و شخار **شکر** بکسر شین و فتح کاف شکار
کننده و شکست دهنده باشد شمس فخری گوید شعر در پناه لوای داور دهر شاه بنده نواز
خصم شکر و بمعنی ادرک شکار کردن نیز آمده مثال این معنی استاد عنصری گوید شعر
پادشاهی که گیرد و ملکی گستر و گیتی گشای نیکنامی ورزد و جاگیر پرور و دشمن شکر
شاه افسر اسپرک که بتازیش اکلیل الملک گویند **شهریور** نام شهری است
نزدیک بلخ **شکوبیر** بضم و کاف فارسی و واو بوزن و معنی زنجبیل باشد و آنرا
شکلیل نیز گویند **شنار** بضم بوزن عیار شناو باشد ابوشکور گوید شعر
بدو گفت مردی سوی رودبار برو و اندرون شد همی با شنار و بمعنی شنا کر
نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی ولایت خراب باشد که کس در ان توطن نکند و ملا محمد گیلانی
گوید که شنار شاخ نوی باشد که از درخت روید **شبهر** بوزن جوهر مثال رجوع
کرده نشده شکاری که از الادات **شغر** بغین معجمه بوزن سفر آن پوست که
بر اندام و دست و پای مردم از کثرت کار سطبر و سخت و سیاه گردد و شغفیدن گویند
شیار بیا حطی بوزن عیار شکاف زمین باشد بگاو آهن شمس فخری گوید شعر
چو تیغ تو غلغله برفرمن مزارعان زمانه زمین کرده شیار و در تحفه بمعنی
از بیخ باشد که بگاو آهن شکافته باشند از بهر تخم افشاندن و این بیت حکیم سنایی
مؤید قول او است شعر حق یکی گوید به تا ده مکافات دهم آن یکی مزدهی
پس آنگاه شیار بمعنی در شیار **شیپور** بیا و تازی بوزن طنبور نای رویین باشد
که در جنگها نوازند ناصر اسدی گوید شعر ز کوس و نیزه و فروش درای ز شیپور و از
نالهٔ کرنای و شیپور نیز بنظر رسیده بفتح شین و ضم با و تازی هست **شامار** بمیم
بوزن کاچار نام جای گرمی از کرمانست **شار** در تحفه نام پادشاه غرجه باشد

بیت

نیز مثالش شیخ نظامی گوید ... چو اندر زبانی چون ...
شکیب بمعنی صبر و تحمل مثال معنی اول حکیم
و شب ... از هجر ... دست بردم ... زلف را
... شکیبی ... و ... دو روی ...
شب ... ان ... بمعنی کوه
... بمعنی قدم ... باد ...
... شکیب ...
ز راه ... بسیم ...
... شکیب ...
... لطف ...

ناخن

اما در شعر میرزا بمعنی خانه بلند آمده و شهرستان را شارستان گویند و نیز بمعنی پادشاه
خود و ترجمه ستان آمده و بمعنی راه فراخ نیز آمده چنانکه نوای گنجه گوید شعر بستان پادشاهی
تو خانه خان تنگ باشد تو شاه شارستان و از این جهت بمعنی پادشاه خود میخوانم
جشنه **شنشار** [illegible] بوزن و شین [illegible] بوزن پیشستان نام درختیست آبیه
نیزه کوه که میان [illegible] سفید باشد **شادخوار** شادمان باشد و در شرفنامه [illegible]
اطبا [illegible] و مثال معنی اول را ابوالفرج گوید شعر شادخوار از تو سلاطین [illegible]
نوشش خواب از تو [illegible] و معنی دوم [illegible] **شلیر**
بفتح شین و کسر لام و سکون یا حطی میوه ایست [illegible] شفتالو بمعنی [illegible]
و بمعنی سفید [illegible] نیز گویند **شیلر** بکسر شین و فتح ذال معجمه نام خدای
[illegible] شمس فخری گوید شعر [illegible] که از [illegible] آدم [illegible]
[illegible] **شاپور** نام پادشاهی از آل اشک [illegible] علیه السلام
[illegible] نیز نام کسی که واسطه بود میان خسرو و شیرین [illegible]
بوزن کار [illegible] **شبانور** [illegible] بوزن
[illegible] باشد **شمر** بفتح شین و میم [illegible] آنرا آبگیر [illegible]
[illegible] مسلمان گوید شعر در آب [illegible] ماهی [illegible] آن [illegible]
[illegible] **شمشار** [illegible]
[illegible] شمس فخری گوید شعر [illegible] یکبار [illegible] زلف یار
[illegible] چو زلف [illegible] مشکبوی [illegible]
و مثال معنی دوم [illegible] فرماید شعر فدای آن قد [illegible]
از [illegible] **شبکار** [illegible] بوزن [illegible] **شفور**
[illegible] **شاروار** [illegible] شال [illegible]

شعر [illegible] اگرچه [illegible] آمیخته اند
شغار [illegible] درختی است [illegible] گویند
شالکور بوزن انگور [illegible] کرده [illegible] کرده
[illegible] آمده **شهریور** [illegible] آفتاب در
سنبله که فارسیان [illegible] روز چهارم [illegible] مثال معنی اول مسعود
سعد گوید شعر شهریور است [illegible] شاد [illegible]
مثال معنی دوم او گوید شعر [illegible] شهریور است روز شهریور
شدکار بفتح شین و سکون دال معجمه زمینی که شیار کرده باشند و تخم [illegible]
شمس فخری گوید شعر زمین [illegible] کردم شیار و تخم [illegible] از آن [illegible]
از شدکار [illegible] گویند که [illegible] **شدیار** بدال معجمه و یا حطی بوزن
[illegible] زمینی باشد که گاو [illegible] باشند که تخم بکارند **شتور**
باشد [illegible] سعدی گوید شعر [illegible] مطرب که آواز [illegible] اگر عشق باشد
[illegible] **شهریار** پادشاهی
که بزرگتر از پادشاهان باشد

مع الزاء التازی

شیز بوزن [illegible]
باشد [illegible] شعر [illegible] نیز [illegible] از چوب [illegible]
[illegible] **شونیز** بضم شین و کسر نون
و سکون واو [illegible] شیار کرده [illegible]
[illegible] **شوشیز** [illegible] دست [illegible]
[illegible] **شترغاز** [illegible] که [illegible] **شنگلیز** [illegible]
[illegible] **شبدیز** نام اسب شیرین که [illegible]
[illegible] **شیز** [illegible]

و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد مثال [illegible] هم او گوید شعر چو از نشب کو گرفتی [illegible]
شده نوای [illegible] شکر ریز در نسخه میرزا بمعنی کلام فصیح هم آمده [illegible]
و در شرفنامه [illegible] باشد و در مؤید بمعنی گریه شادی هم آمده مثال آن در معنی اخیر حکیم خاقانی
فرماید شعر در شکر ریز اشک خوش که گردون را بعیج * [illegible] پسته سبز خون آلود
خندیده اند * و در یکی از نسخ بمعنی آنچه از برای عروس [illegible] بنظر رسیده و این بیت
خاقانی مؤید این معنی است شعر نثار اشک من هر دم شکر ریزیست پنهانی
که تمت راز نا شوییست با زانو [illegible] **مع السین** **شامس** بکسر میم جزیره
بود در یونان [illegible] گوید شعر [illegible] شامس [illegible] * [illegible]
شدکیس بدال مهمله و کاف تازی بوزن تلبیس قوس قزح باشد و در تحفه بمعنی
مطلق آمده و گذشت [illegible] گوید شعر [illegible] است و [illegible]
بست شدکیس [illegible] که بر آن [illegible] * و معنی [illegible] گذشت
شاند کرباس یعنی آن چوبی که بر سر آن سوزن نهاده کنند و جولاهه آنرا [illegible]
کرباس [illegible] کرباس [illegible] شود [illegible]
مع الشین **شاش** نام شهریست در ماوراء النهر که مولد [illegible]
شاباش [illegible] که کلمه تحسین است سوزنی گوید شعر [illegible]
و در تحفه [illegible] **شوش** بفتح شین و کسر واو شاخهای درخت انگور که
[illegible] گویند بضم قاف و سکون خاء [illegible] **شب بوش** [illegible] باشد
حکیم سنائی گوید شعر [illegible] آن [illegible] زلف بر دوش * [illegible]
[illegible] * و در نسخه میرزا [illegible] که [illegible]
شخش بفتح شین و سکون خاء [illegible] باشد شمس فخری گوید شعر [illegible]
[illegible] که [illegible] * و در نسخه وفائی نام [illegible]

یعنی از جای فرو خیزد کی [illegible] **شاه ریش**
بسکون هاء و فتح راء مهمله یعنی [illegible] باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر
زبن تا سر [illegible] بالای او * چو صد شاه ریش بود [illegible] **شغفش**
بوزن [illegible] که [illegible] بر آن [illegible] شاخ درخت را گویند
و در ادات [illegible] آمده **شماساش** نام مبارز تورانی
که بر دست قارن کاوه آهنگر کشته شد **شوش** نام شهریست
بخوزستان [illegible] گوید شعر [illegible] چو [illegible]
[illegible] شده چون [illegible] **شفنش** بفتح شین و سکون
نون [illegible] مرقوم بمعنی [illegible] بنظر رسیده **شکیس**
بفتح شین و کسر کاف و سکون یاء [illegible] که از [illegible] گفته [illegible]
[illegible] **شخیش** و **شخش** هر دو بکاف [illegible] اول
بوزن [illegible] و دوم بوزن [illegible] مرغک کوچک خوش آواز باشد
مثال دوم رودکی گوید شعر [illegible] *
[illegible] **شکرش** بکاف و راء مهمله بوزن [illegible]
[illegible] را گویند کذا فی التحفه **مع الغین** **شغ** بضم شین شاخ
گاو باشد که آنرا [illegible] کرده باشند و از آن شراب خورند شمس فخری
یعنی شاخ گاو آورده بدون [illegible] و از آن شراب خورند [illegible]
شعر از [illegible] گاو [illegible] * [illegible] و [illegible]
شوغ بوزن دوغ [illegible] دست [illegible] از کار [illegible] رسیده
و در نسخه شمس فخری [illegible] این معنی است که شعر [illegible]
[illegible] * چو روی خصم [illegible] شوغ * و معنی [illegible]

ویا وجه نشیند و معنی بی شرم و بیباک نیز بنظر رسیده کذا فی الادات

مع الفاء شکاف ابریشم کلا و کرده ابوالمؤید گوید شعر

شکوه بچو شکاف و تیغ و جاجاف ٭ ره طور است ۱۱ با چاغ در قراقت

شکرف و دیگر بمعنی رخنه و رخنه کننده و اره یعنی رخنه کردن نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید شعر اگر فتنش مردم بخوانی شکرف ٭ بگوید که ردم جنین ...

و دیگر بمعنی حشمت و قوی و بسطبر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند کسایی گوید شعر

ازین زمانه جافی و گردش شب و روز ٭ شکرف گشت صبور و صبور گشت شکرف

و در نسخه و فایی بمعنی خوش آینده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید شعر

نو بر صبح یکدم است ایفت شکرف کردی ٭ داد وای که صید صد صبح ست نو ...

شندف بفتح شین و دال و سکون نون دهل باشد شمس فخری گوید

شعر از هیبت تو زهره مریخ شود آب ٭ چون نالد بر اید بصاف تو شندف

شنگرف شنجرف باشد و در نسخه میرزا بمعنی کرم گندم خوار باشد

کذا فی الادات **شغف** بفتح شین شب باشد کذا فی الادات **شغشف**

بفتح شین اول و دوم و سکون فا همان شغشش مرقوم که شاخ درخت باشد

شکوف همان شکاف مرقوم یعنی رخنه کننده و شکافنده مثالش

حکیم اسدی فرماید شعر قلاوید در شکراف ده توف ٭ ازان پیلوان جمله شکوف

مع القاف شرناق براء مهمله و نون بوزن اطلاق گوشت

برخ زاید باشد که بر پلک چشم بر اید و در نسخه میرزا **مع الکاف**

شارک بفتح راء مهمله مرغکی باشد کوچک خوش آواز و سیاه ...

شعر الالا در اینه طوطی و شارک ٭ الالا سرا ینه قری و ساری ٭ و در تحفه

گوید که او را هزار دستان نیز گویند **شلک** بکسر شین و سکون لام ...

سیاه و چسبنده که پای کلا در آن بند شود حکیم رودکی گوید شعر چو بیش آید کردار

از و مانی چو خود در جای شلک ٭ **شفترک** بکسر شین و سکون فا و فتح تا و راء

خانیست که علف شتر شود و باصفهانی خاکشی گویند و بعربی خمخم بکسر هر دو خاء

معجمه و سکون میم **شب چک** بکسر با و فتح جیم فارسی یعنی شب پره که

شب خفه شبان باشد زیرا که چک پره باشد **شکک** بفتح شین و کاف

همان دو زنه که گذشت یعنی خاری که در دامن آویزد **شاشک و شوشک**

هر دو بفتح شین دوم یعنی چهار تار باشد مثال لغت دوم فرخی گوید شعر

گهی رباب زنی گاه بربط و گه چنگ ٭ گهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا

و عنقا از قوی این بیت نام سازیست اما در بعضی از نسخ عنقا نام نوایی از نواهای

موسیقی است و در نسخه میرزا شاشک بمعنی تیهو نیز آمده و در ادات الفضلا شوشک

نیز بمعنی تیهو آمده **شکاشک و شلشک** هر دو بفتح شین بمعنی آواز پای باشد

وقت رفتن کذا فی المؤید **شوکک** بضم شین و فتح کاف باد ریسه

دوک باشد و شولک بلام نیز آمده و آن را شنگرک نیز گویند **شخ رک** بکسر شین

و راء مهمله و سکون زاء معجمه و فتح دال مهمله آلتی که گوهی را گویند که بوی آن از زرک

گویند بضم زاء معجمه و راء مهمله و سکون عین مهمله و واو و آن خوش رای مهمله

شیشک معروف و نیز نام مرغیست که او را تیهو نیز گویند کذا فی الادات

مثال معنی اول مولوی معنوی مثنوی فرماید بیت گرگ اغلب انگهی گیرا بود

کو ره شیشک بخود تنها بود **شتیک** بنون و باء تازی بوزن مردک

و کجای با تا نیز بنظر رسیده بازی باشد که یکبار بر جهند و لگد بر سینه هم

شک بکسر شین و سکون با دوک باشد و بمعنی گرده دوک نیز آمده

شبلوک بباء تازی و کاف بوزن خلوک درویشی که شب بر بلندیها بر آمده

همسایگان و نزدیکان را دعا کند بآواز بلند و صبح بر رفانها رود و هر روزه شیخ سعدی گوید
شعر زهی جو و دستان گندم نمای ٭ جهان گرد و شبکوک و خرمن گدای
شتاک همان ستاک بسین مهمله که گذشت یعنی شاخ نو که از بن درخت
سر زند و نازک باشد منصور شیرازی شعر سر درخت امل کشته بود پژمرده ٭
بآب جود تو از بیخ تازه کرد ستاک **شترک** بکسر و فتح شین و سکون را و
مهمله در نسخهٔ میرزا حبیب بود و بمعنی خرقه که دارد و دران بند نیز آمده و در شرفنامه
همین معنی دوم آمده و بس **شفک** بفتح شین و فا یعنی مرد نادان و ضعیف
باشد استاد رودکی گوید شعر چند اشتت همی حاسد کو باز نیاید ٭ باز آمده تا
هر شفکی ژاژ نخاید ٭ و در نسخهٔ میرزا بجای فا غین آمده **شکانک** بفتح و کسر شین
و فتح نون جو صد مرفان باشد که انرا از اغز نیز گویند و گذشت **شلک**
بکسر شین و سکون لام و فتح کاف در نسخهٔ میرزا نادان باشد **شوالک**
بوزن دوالک مرغیست که هر زمان برنگی نماید و بتازی ابو براقش گویند
شولک بلام بوزن کوچک اسب تیز رو باشد همای همایون شعر
در آورد بر شولک تیز پای ٭ چو دریای آتش در آمد ز جای **شتاک**
سینه بند زنان باشد و آنرا سینها بچه و شاماک نیز گویند و در ادات الفضلا
بمعنی بر زنیز بنظر رسیده مثالش حکیم سوزنی گوید شعر چو کرک گرسنه
اندر فتد میان رمه ٭ چه میش چه بره و ندانش را چه بخته چه شتاک ٭ و معنی
بخته گذشت در باب الباء و الموحدة **شچک** بضم شین و سکون جیم فارسی
جستنی سینه و آنرا زغنک و سچک نیز گویند و بعربی فواق باشد کذا فی شرفنامه
اما در ادات الفضلا بضم جیم فارسی آورده و در مؤید بمعنی آواز دم اسب و شتر
و امثال آن باشد در وقت رفتن **شنگ** بفتح شین و سکون نون و را دراز

باد ریسه

باد ریسه دوک آن آنرا سنکرک و شوکک نیز گویند و شنکوک نیز بنظر رسیده
که کجای را داد باشد **شاماک** بمیم بوزن خاشاک همان شتاک مرقوم که
سینه بند زنان باشد اما در صحاح الفرس ای الاسامی آمده که شاماک جامه کوچک باشد
که در وقت کار مردان پوشند **شبان فریوک** بفتح شین و فا و را و واو
و کسر را مهمله شپرک باشد در شرفنامه و در نسخهٔ میرزا شبان فریک آمده و گفته
که مرغیست و در ادات الفضلا شبان فریوک آمده بضم بای عجمی **شب چراغ**
گوهری باشد که شب مانند چراغ تابان بود و آنرا شب تاب و عروسک و کاغنه
نیز گویند **شرفاک** براء مهمله و فا بوزن افلاک آواز پای باشد
مثالش شمس فخری گوید شعر تا که هنگام رفتن اندر راه ٭ خود ما رد ز سور اشرفاک
مع الکاف الفارسی **شالنگ** بفتح شین و لام و بعد از شین
با و موقوف و در نسخهٔ خاص بخیر باشد **شترنگ** تا و فوقانیه و را مهمله و نون
زسنگ همان استرنگ که گذشت که مردم گیاه باشد و بمعنی شطرنج نیز بنظر رسیده
شغترنگ بکسر شین و سکون غا و نون و فتح تا و را مهمله نوعی از شفتالو
باشد که آنرا شالانک نیز می گویند و بعضی را نیمی سرخ و نیمی سپید می باشد
و بعضی تمام سرخ و بعضی تمام سپید مثالش مسعود سعد گوید شعر با سیاع جنگ باشی
از صبحدم تا آن زمان ٭ کز فلک بیرون برون آید چو سیمین شغترنگ
و آنرا شفتالو نیز گویند **شرنگ** بفتح شین و را مهمله زهر باشد حکیم ازرقی
فرماید شعر تیر ستم فلک خدنگ است ٭ شهد تو جهان ز شرنگ است
و بعضی گویند خربزه تلخ باشد که آنرا حنظل و کبست نیز گویند کذا فی شرفنامه
و در نسخهٔ میرزا حنظل باشد و در تحفه فرزهره باشد و آن گیاهیست سبز که بغایت
تلخ باشد **شالهنگ** بلام و ها بوزن بادرنگ کروکان باشد یعنی مرو ...

انوری گوید شعر در کوی هنر جاش کان کوی ؛ انقطاع قدیم شالنگ

شباهنگ در نسخهٔ میرزا مرغ سحرخوان و ستاره مشتری باشد و در شرفنامه

بمعنی مشتری و شباهنگ آمده یعنی مشتری فردوسی گوید شعر چو یک بهره از تیره شب

در گذشت ؛ شباهنگ بر چرخ گردان گذشت ؛ و بمعنی شباهنگ نظامی گوید

شعر شباهنگ چون بر زد از کوه دود ؛ بر آهنگ شب مرغ دستان نمود

شفشاهنگ همان شفتانج مرقوم و در ادات الفضلا بمعنی ...

و کمان او و مشته او که در وقت پنبه زدن بر زه کمان میزنند و بمعنی شاخسار نیز آمده

شکربرک در نسخهٔ میرزا برگهای دراز و پهن باشد از شکر که بهم بندند و آنرا

شکر قلم گویند و بتازی جبیره گویند شلنگ بفتح شین و لام بر جستن یکباره

بجهت ورزش و مشق مثالش میرزا قلی میلی شعر فلک نشان ترا ز ننگ بر میان

بنگیست ؛ که بای او نرسد بر زمین بگاه شلنگ شترکاولنگ

زرد او را گویند شالنگ بوزن نارنگ کلیچی باشد که در زیر فرش و غیره دوزند

شنگ چند معنی دارد اول شاهدی را گویند که شیرین حرکات و ملیح

باشد ظهیر فاریابی گوید شعر گذشستان تو بازی بجان خصم چنانک ؛ بقتل دل

شدگان شاهدان چابک شنگ ؛ دوم دزد و راه زن باشد عنصری گوید شعر

چو زن طعنه کرا بجیران چیز ده ؛ که ترکی چیز دو ترکی بکوه باشکان سیم

در تحفه بمعنی خیاری نیز آمده که در پالیز گذارند از برای تخم و در نسخهٔ وفایی بمعنی خرطوم

فیل نیز آمده و در نسخهٔ میرزا درخت سرو و راه زن و شوخ و خوب باشد و در ادات

الفضلا بمعنی سرو و نگاره نیز آمده شرفنگ برا و سطه و فا بوزن درشنگ

بانگ پای مردم و غیره و شرفاک نیز بهمین معنی است شتالنگ بتا و قرشت

و لام بوزن شباهنگ کعب پا باشد که آنرا بژول نیز گویند شمس فخری گوید شعر

الباقی

اباشای که قدر و همت را ؛ بود دریای گردون تا شتالنگ مع اللام

شکال بمعنی شغال باشد شنکل بفتح شین و سکون نون و ضم

کاف فارسی دزد و راه زن باشد و در مؤید بفتح کاف فارسی بمعنی از غلا

که آنرا هشنگ نیز گویند شل بکسر شین یکی از اسلحهٔ اهل هند که بهندی بیشل

سشیل گویند خلاق المعانی گوید شعر سوسن زبان گشوده کلبن سپر فکنده

در چشم غنچه پیکان مانند آخته شل شتردل بمعنی بددل نامرد باشد

مثالش خلاق المعانی گوید شعر خصم شتردلت را قربان همی کند ؛ ز انزوی

سعد را که آخته کارد است شکول بضم شین و کاف جلدی باشد

شپل بفتح شین و با و فارسی با چه ستر باشد شمل بفتح شین

و میم با افزار چرمین باشد شنکول بکسر شین و سکون نون و ضم کاف

فارسی رعنا و در ساز باشد مثالش خواجه حافظ گوید شعر صبا زان

لولی شنکول سرمست ؛ چه داری آگهی چونست حالش شاخل بفتح خا

معجمه بمعنی از غلا باشد و در مؤید شاقل بضم خا و شاخول بهمین معنی آمده

مع المیم شم بفتح شین بریدن باشد خفاف گوید شعر

نواهوی تتار و کنار رمت حرم ؛ آرام گیر با من و از من چنین مشم

شم بضم شین با افزاری باشد از چرم کاو یا شتر دباغت ناکرده

که روستائیان بران کشند و بر پا بندند و آنرا چارق نیز گویند منجیک گوید شعر

صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دید ؛ کو سیم بیت باری چینی شم و پست

شجام بجیم تازی بوزن طعام سرمای سخت باشد که درختان را بخشکاند

شمس فخری گوید شعر در بنا هش مضرتی نرسد ؛ شاخهای برهنه را ز شجام

شیم ماهی کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد مثالش سیف الدین اسفرنگی گوید

شعر برکند رست خشک رود تجره ॰ حوت چو شستی بود که دام برارد ॰ یعنی
کراید که نام رودیست که این ماهی دران می باشد و آن منسوب است حکیم انوری گوید
شعر سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ॰ پشیز دو داغ شود بر حسام ماهی شیم
و ازین بیت معنی اول بر مستنبط میشود **شاه نام** در نسخهٔ میرزا نوعی از
فرامیر باشد **شتلم** بضم شین و تا و لام ظلم و تعدی که آنرا اشتلم نیز گویند
مثالش شاعر گوید بیت ای گشته برای تو موافق انجم ॰ کردی چو بجور شهره تو در عالم
از گردش این زمانه بر شتلم ॰ تا مست شود زد فتر هستی کم **شتلم** بکسر شین و سکون
لام صحیح و آنرا کرچ بفتح کاف و راو نیز گویند **شاسپرم** بسکون سین و فتح با و را
و آن یکی از انواع ریحان که در اسپرغم تعریف او گذشت منوچهری گوید شعر
شاسپرم تا نکنی لحنی کم ॰ نه هر رونق و بالیده دبو یا نشود ॰ و آنرا شاه اسپرم
نیز گویند مکر اهم او گوید شعر در صلوات آمده است بر سر گل عندلیب ॰ در نوکا
آمده است شاخک شاه اسپرم ॰ و شاه اسپرغم نیز گویند نورالدین صندلی گوید
شعر شاه اسپرغم فوطه زنگار زنا رو بود ॰ در مشک یعنی طبیعت زده فرود
شاداسپرم نام یکی از اقسام ریحان است که صفت او ملاد عرب باشد
و آنرا خوش اسپرم نیز گویند **شرم** معروف و نیز بمعنی ذکر آمده که ایر
نیز گویند یعنی احلیل حکیم سوزنی گوید شعر شرم من تا بجد لیشم بکون زن او
تا نماند زمن آن شلف حیز بی شرم **مع النون** **شارستان**
بکسر را کوشک و شهر و بعضی گفته اند قبهٔ بزرگ که بر اطراف شهر بساتین باشد
کذا فی مؤید الفضلا و بمعنی قلعه و حصار نیز آمده حکیم عنصری گوید شعر همی نالد
کشتی زمین و ریگ مستود ॰ زبار پارهٔ آن چیکا ز شارستان **شوان** بکسر شین
یعنی چوپان که شبان نیز گویند **شبلانیدن** بدو از شین با و موحده و لام و نون

بوزن و معنی چسبانیدن باشد **شکیبانیدن** یعنی صبر کردن **شکیفتن**
بوزن فریفتن شکو **شکرن** بزن و زای معجمه در مؤیدکرانی باشد کرد خورد
و هیچ اشعار بر کنش کرده **شادروان** پرده کرانمایه باشد که در طاق
بکسترانند مثالش معزی گوید شعر چو در خواهد که شود صورت از نقش بساط
چون نهی پای او از صدرو درین شادروان ॰ و دیگر یعنی زیر کنگره عمارت عالی
آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی سایبان سر در خانه نیز آمده یعنی سایبان امیر خسرو گوید
شعر زرهست از کن گنجینه جود ॰ در دوم خوان شادروان مقصود
و شادوان بحذف را نیز آمده حکیم اسدی گوید شعر کی خسروی کونه کون شادروان
دراز اش میدان اسبی فزون **شایگان** چند معنی دارد اول کار
بی فزده که بیکار نیز گویند استاد شهید گوید شعر اگر بگروی تو برود زر حساب
مزد های در دلیش را شایگان ॰ دوم بسیار و بی نهایت باشد گنج
شایگان گنجی که مال بسیار دران باشد ظهیر گوید شعر سپهر قدر را دست
خرد بمی باید ॰ بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر ॰ و در اصل شاهگان بود
یعنی چیزی گرانمایه و پر قیمت که لایق شاهان باشد سیم قافیه شایگان
باشد و آن چنان باشد که دلبران و مردان را با جان و زبان قافیه کنند
و امثال آن و قدما در قصیده یا غزلی بیش از یکجایی آورند مگر گاهی که ناچار
باشد اما در آخر عذر بخو استند و درین زمان این ملاحظه نکنند مثال این معنی
حکیم انوری گوید شعر کر چه معنی شایگانست از قوافی باشکو ॰ عفو کن
وقت ادا دانی ندارم بیش ازان **شلون** بفتح شین و ضم لام نام
جانوریست کذا فی ادات الفضلا **شخادان** بخای معجمه و دال مهمله
یعنی خراش کننده و مجروح کننده جگر گاه و رنگ **شیوان**

شخادان جگرگاه درمان [illegible]

گرشش یعنی برهم زده و لرزان نیز آمده مثال اول حکیم فردوسی گوید شعر
چو از خنجر روز گریست شب ؛ همی رفت شیوان دل و خشک لب
شیبان نیز بمعنی آمده است شمن بفتح شین و میم بت پرست باشد
استاد معزی گوید شعر مگر فلک صنم خویش کرد بخت مرا ؛ که پیش او
بعبادت خمیده چون شمن است شبان و شبون و شبخون
معروفات شُرّان بضم شین و تشدید را یعنی روان و ریزنده
چابک و جری شجاع گویند بفتح تا مثلثه و تشدید جیم اول شمان یعنی
گریان و نوحه کنان استاد عنصری گوید شعر زان ملک را نظام وازین
عهد را بقا ؛ زان دوستان بفخر وازین دشمنان شمان شیان بفتح شین
و جوار شین باد حملی جزاد مکافات بوشکور گوید شعر روانه زو شده
گزین سالیان ؛ مگر زنده ش از هر چه کرد داد شیان شاشیدن
معروف و در نسخه میرزا بمعنی ترشدن بآب نیز آمده و در مؤید بگیر کردن
ترشدن باشد شان انچه زنبور عسل سازد و شهد دران تعبیه کنند
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر زبد گر نیکوی ناید تو عذرش زان منش نه
که موم است اندر نیست چون نحل از عسل مثالش ؛ و آنرا اشانه و کواره
ولانه نیز گویند و بمعنی جامه سپید که از هند آرند نیز بنظر رسیده و بمعنی خبر
صحیح غایب نیز آمده شهنامه شعر ببینیم تا چیست اخبارشان ؛ برهنه شود
بیکان راز شان ؛ و بمعنی کار عربیت شاهید بکسر ها و فتح دال
و نا رسایی کردن شبستان حرم و خلوت خاص سلاطین مثالش فردوسی گوید
شعر فرستش بسوی شبستان خویش ؛ سوی خواهران و فغستان خویش
و نیز جایی که شبها دران عبادت کنند شپلیدن بفتح شین و دال مهمله

وکسر با فارسی ولام شیفته شدن و دیوانگی کردن باشد و در نسخه میرزا و ادات الفضلا
بمعنی فشردن باشد شخیدن بخا معجمه بوزن کشیدن از جایی فرو افتادن
ولغزیدن باشد شش پستان بضم شین اول وکسر با فارسی یعنی زنی که
پستانش نرم و بزرگ افتاده باشد مثالش خاقانی گوید شعر خیک است
شش پستان زنی رومی دلی زنگی تنی ؛ مریم صفت آبستنی عیسی دهقان چیستا
شابران بباء تازی بوزن مادران نام ولایتی است و بعضی گفته اند
شهریست و شاوران نیز گویند مثالش خاقانی گوید شعر بیت او مالک الرقاب
زبانی خاصیت ؛ دوزخ از در بنده و دیل از شاوران انگیخته شایان
لایق و زیبا و در خور شیخ فیضی گوید شعر در صدر دل تو ای امکان چو نکرم
شایان دل تو بود و آن گنج شایگان شخاییدن بخا و دال مهمله بوزن دماییدن
بمعنی ریش کردن و خلیدن باشد شخودن بخا و دال مهمله بوزن ربودن
و شخولیدن در نسخه میرزا هر دو بمعنی بناخن کندن باشد شاعر گوید مثال لغة
اول را شعر نه جای شخودن بباید از دو رخ ؛ نه جای دریدن جامه از قبا
و در مؤید شخولیدن یعنی صفیر زدن و بفر دمیدن آمده و شخلیدن نیز بمعنی آ
و بمعنی صفیر زدن مولوی معنوی مثنوی فرماید شعر ان شخولیدن بکره بر سید
سر یکی بر داشت و در خود دیر سید شخشیدن بوزن بخشیدن از جایی
فرو خزیدن ولغزیدن و بسین مهمله نیز آمده شریدن بوزن خزیدن یعنی
تراویدن باشد و در شرفنامه شکن بکسر شین و کاف نام ولایتی است
و در مؤید الفضلا بفتح شین و سکون کاف آمده شکن بفتح پوست گیاهی
باشد که آنرا اشنی و کف و کفنو نیز گویند الخ از شرفنامه منقول است اما در
ادات الفضلا گیاهی باشد که بشکافند و در آب اندازند که پوست آن بجا بماند

وازپوست آن ریسمان سازند **شفتن** بکسر شین وسکون فا وفتح تا وزشت
تراویدن جراحت وچکیدن باشد **شفتیدن** بکسر شین وتا وزشت
شد **شکرفیدن** بفتح شین وکاف تازی ودال مهمله وکسر فا بسر درآمدن
ستور باشد در نسخهٔ میرزا ودرصاحب الاسامی سکرفیدن بسین مهمله آمده
شکفتیدن بفتح شین وکسر کاف وتا وسکون فا تعجب کردن باشد
شکن بکسر شین وفتح کاف چین وگره وتا افشد وغیره ودر نسخهٔ میرزا بمعنی
لحن وسرود عبری نیز آمده مثالش حکیم اسدی گوید شعر زرشادی همی درگرفت
رودزن ❊ شکافه شکافیده گشت ازشکن **شکوخیدن**
بفتح شین ودال وضم کاف وکسر خا بسر درآمدن اسب ولغزیدن وافتادن
وهیبت زده شدن **شکون** بضم شین وکاف فارسی تفأل
کردن ازآواز وپرواز مرغان ووحوش وامثال آن وبعضی ازشفالان
نیز گویند مثالش حسن اول فغانی گوید شعر وصل تواخناب ندانم که فال زد
کشش ذره زکوکب طالع شکون مباد **شکوهیدن** بها بوزن شکوخیدن
اظهار بزرگی کردن وگوش بسخن کسی انداختن وزجا شدن وترسیدن
وهمان شکوخیدن **شیبانیدن** بیا وبا تازی ونون بوزن ریزانیدن
یعنی آرد وامثال آن را در آب وغیره آمیختن وبرهم زدن وشیبانیدن
نیز آمده **شماسیان** بتشدید میم جماعتی که دین شماس عدل ترسایان
داشتند وایشان زاهدان ترسا باشند گویند شیخ نظامی گوید شعر
سیاهی ده خال عباسیان ❊ سپیده بر چشم شماسیان **شمیل**
بوزن دمیدن یعنی ترسیدن وبیهوش شدن ورمیدن **شنیدن**
معروف ودر نسخهٔ میرزا بمعنی هجوم نمودن نیز آمده **شولیک** بلام بوزن
کوشیدن بتجرد ورای کشتن باشد **شیلان** عناب باشد وبعضی
چیلان نیز گویند **شوخگن** و**شوخگین** هر دو بمعنی چرکین باشد چه شوخ
چرک را گویند مثالش حکیم قطران گوید شعر موی ژولیده لب دارد و شوخگین
جامه بر دارد **شیراوژن** یعنی شیرافکن مثالش عبد الواسع گوید شعر
ملک ابو الفضل نصر بن خلف فرازنده تاج الدین ❊ که رباید همی تاج ازسر شاهان شیراوژن
شکردن بکسر شین وفتح کاف ودال مهمله شکار کردن وشکستن **شکرید**
شد **شکان** بکاف فارسی بوزن دندان نام ولایتی است
شومیزیدن بضم شین وکسر میم وزای معجمه وفتح دال زراعت کردن
باشد **شهلان** نام کوهیست وگویند نام ولایتی است
وبعضی گویند نام قصبه ایست نزدیک کوه الوند **شیاریدن** زمین را
کاوآهن زدن وشکافتن **شیدان** بکسر شین وسکون یا ودال
مهمله در شرفنامه خوانی طعام باشد **شنیاریدن** جست کاو راندن
بجهت زمین کافتن **شکیبیدن** یعنی صبر کردن **شاهین** هر دو معنی
معروف **مع الواو** **شاشو** بضم شین دوم گیاهیست که
نخش دوا شود **شاه دارو** شراب باشد واین نام را جمشید بر آن
نهاده وشرح این در تواریخ مسطور است مثالش شاعر گوید شعر
شاه دارو بود شراب ولی ❊ زهرچو برقدامتدال خوری ❊ لیک با زهر گرده دارد
تو را فزاید اگر زاعتدال خوری **شیشو** بکسر شین اول وضم دوم تیهو باشد
شرکاو زراعت باشد **شیو** بوزن ریو ضد بالا که شیب
ونشیب نیز گویند حکیم فردوسی گوید شعر چو رفتم بنزدان کیهان خدیو
سوی کوه البرز ازان صعب شیو **مع الها** **شادکونه** بسکون دال مهمله

وضم کاف فارسی وفتح نون چنبه چنبه افکنده و بمعنی تکیه گاه نیز آمده مسعودی گوید شعر
همان کز لودی ازین جیش شادگونه من ⁂ کنون شده است رواج تو ای مولای ما
و فرخی نیز گوید شعر بر شادگونه تکیه زده شاد شاد کام ⁂ دولت رهی و بخت مطیع و
فلک غلام ⁂ و در ادات الفضلا بمعنی نهالی نیز بنظر رسیده و دیگر بمعنی زن حلاله
باشد شمس فخری گوید شعر بر طارم جلالت کیوان نشیمنه فارس ⁂ در بزم دلفروز
ناهید شادگونه **شاره** بفتح را دستار بزرگ منقش باشد که از هند آورند
شمس فخری گوید شعر که بر فرق مشتری بنهاد ⁂ عکسش از فلک ناید خود شاره
و در نسخه میرزا بمعنی جامه کتان جنس و لباس اهل هند باشد و در ادات الفضلا
بمعنی جامه سرخ که گرد شمع پیچند تا رنگ آمده **شخاییل** [illegible]
هراسیده یعنی رسیش کرده **شادنه** بفتح دال و نون دوایست که از
هند آرند و بمعنی دارو چشم که از هند آرند نیز بنظر رسیده و در موید بمعنی احمر
شاد نیز آمده که بجای نون یا باشد **شبانگاه** در نسخه حسین وفایی جایگاه
چهار پا باشد و در نسخه میرزا اجابی است که شب آنجا باشند و در ادات شب
شب بازه بفتح شین وزا و بفتح و سکون با اول و بعضی شب یازه
گفته اند که بجای با دوم یا حطی باشد شب پره را گویند مثالش حکیم اسدی گوید
شعر دل خیره و در رای فرهنگ یاب ⁂ به چشم چو شب یازه در آفتاب
شیر شرزه یعنی شیر برهنه دندان خشمناک مثالش حکیم انوری گوید شعر
اسیر پنجه این کشته پیل زنده ست ⁂ مطیع خنجر آن کشته شیر شرزه [illegible]
شغه بفتح شین وغین چیزی که از کار باز دارد و بدست و پا پیدا شود عسجدی
گوید شعر همی دوم بجهان اندر از پی روزی ⁂ دو پای پر شغه و مانده با دل بریان
و شغه نیز گویند **شغانه** بغا و نون بوزن زمانه مرغیست بزرگتر از زغن

کرچار

کرچار رنگ دارد شمس فخری گوید شعر بود عنقای مغرب نزد قدرت ⁂
چنان کالحق بر شاهین شغانه **شکافه** مضراب باشد که بر ساز زنند
و زخمه نیز گویند و بسین مهمله نیز آمده و گذشت و در تحفه بمعنی خانه کبوتر نیز
آمده مثال معنی اول حکیم اسدی فرماید شعر به بستان چکاوک شکافه شکاف
سرایان زگل ساری و زندواف **شکره** بکسر شین و فتح کاف و را
مرغان شکاری را گویند مثالش عنصری گوید شعر از غلامان و آلت شکره
کرده کار شکارگاه تبه **شکینه** بوزن کمینه خم دراز که غله در آن کنند
شکله بمعنیین و **شکوه** حشمت باشد مثال اول عنصری گوید شعر
باد بهشت ای که بر شکله باشد ⁂ علم او چون بلند که باشد ⁂ مثال دوم
شیخ سعدی گوید شعر اگر پای در دامن آری چو کوه ⁂ سرت ز آسمان بگذرد
از شکوه ⁂ و شکوه بمعنی ترس و هیبت نیز آمده مثال این معنی مولوی
معنوی گوید شعر گفت کز ره می شخولند این گروه ⁂ ز اتفاق با گفتشان [illegible] شکوه
و می شخولند یعنی صفیر میزنند **شله** بوزن غله و **شوله** بفتح شین و لام
سرگین دان باشد و جای خاک و پلیدی در هر کوچا شاعر گوید شعر
چون خر ز راست با یکت آخر ⁂ چون سگ ز راست جا یکت شله
و در تحفه بمعنی تخت جامه نیز آمده یعنی یک [illegible] **شیوه** نیک کردن
طور و عمل باشد و خرامش نمودن و حسن و زیبایی مثال معنی اول
ملا جامی گوید شعر گفت ای مادر چو بینم میوه را ⁂ کی توانم کار بستن شیوه را
مثال معنی حسن و زیبایی شاعر گوید شعر در رقص چو آستین برکرد
صد شیوه شمایلش هم در میکرد **شانه** معروف و نیز خانه زنبور
کرشان و لانه نیز گویند مثال معنی دوم خاقانی گوید شعر [illegible]

آب چون آینهٔ شفاف اینچنین گشت از صفا **شاهده** بها بوزن ماهده
نگو کار و صالح باشد و شاهده بوزن ماهده نیز بامعنی است
شاهنشاه آنکه بعد او دیگران پادشاه شوند **شبغاره** بها و تازی
و عین معجم و را مهمله بوزن نجاره جایی که شب گرسنه ان در آن گشته [illegible]
نیز گویند **شکوهیدن** یعنی اظهار بزرگی کرده و گوش سخن کسی انداخته [illegible]
شده و ترسیده و بمعنی اسب بر در آمده نیز آمده **شتل** بکسر شین
و فتح تا و تشدید هر چه بر آن شب کژ شسته باشد و بمعنی انگور نیز آمده کذا
فی مؤید الفضلا **شکاسه** بکاف معجم و سین مهمله بوزن همکاسه تنگ
باشد که آنرا زال دیگر نیز گویند **شخیدن** بخا معجم و دال مهمله بوزن کشیدن
یعنی افتاده و لغزیده و شخشیده بوزن کشیده نیز بامعنی است **شفشه**
بفتح هر دو شین و سکون فا شاخ درخت و شوشه از **شکاونه**
بکسر شین و فتح واو و نون کاونه باشد و در مؤید بکسر شین و واو و فتح نون
کاونه باشد و بامعنی کنن دزد را کور شکاونه گویند **شاخابه**
بخا معجم و با و تازی بوزن پایابه نهری و جویی که از دریا جدا شود و عربی خلیج
گویند **شاوبسه** بضم با و فتح سین مهمله اکلیل الملک باشد **شوغاه**
بالغین معجم بوزن کوتاه مخوطه که شکوه … را در آن کشته و آنرا اشکاه و شوکاه هم
نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر همچون کمان کند سر کلک … از شکوه
… مملکت شاه و شکاه **شماله** بمیم و لام بوزن نواله …
و نیز قسمی از برنج را گویند سجاق گوید شعر آن شمع را که در دل سجاق برزخست
از … شماله بود **شمعدان** … بوزن … از …
و غیره را گویند کذا فی التحفه و در صحاح بمعنی زن بد بو باشد **شمه**

بکسر شین

بکسر شین و فتح میم مشدد چوبی باشد … و در شرفنامه بمعنی
چوبی … شیر و جزات باشد اما در صحاح الاسامی بفتح شین و میم مخفف
و شروه بفتح شین و واو هر دو شیر … باشد که در بیستان بود و از آن
ابستان ظاهر باشد … از آنکه … **شنکله** بوزن
انگله ریشه دامن جامه و غیره و بمعنی دانه انگور نیز آمده در نسخهٔ میرزا
شنوشه بکسر شین اول و فتح دوم و ضم نون عطسه باشد مثالش
رودکی گوید شعر مرا امروز توبه سود دارد ٭ چنان چون درد دندان را کنوشه
شوره در نسخهٔ میرزا یعنی گل و خاک نمناک آمده و در مؤید بفتح
شین یعنی گل آمده و بعضی شین خاک نمناک باشد **شوشه** بوزن
خوشه در نسخهٔ میرزا یعنی ریزه هر چیز دلسته ریگ و خاشاک و علامتی
که بر سر قبر شهدا بر پا کنند آمده بمعنی دوم خواجه را پند شعر
دمد لاله از شوشهٔ خاک من ٭ گیا روید از گوشهٔ خاک من
و در ادات الفضلا بمعنی سبیکه زر نیز آمده مثال اینمعنی حکیم اسدی گوید
شعر یکی خانه دید از لاجورد ٭ بر آورده از شوشهٔ زر زرد
شهله بفتح شین و لام و سکون ها گوشت … چوب باشد
شیلانه عناب باشد که آنرا شیلان و جیلان و جیلانه نیز گو
شیده نام … از اسباب مثالش خواجه حافظ گوید شعر
کجا رای پیران لشکر کشش ٭ کجا شیده ترک خنجر کشش ٭ دیگر
نام حکیمی که جهت بهرام گور هفت عمارت کرد و شهر آمل بجایزه گرفت
هفت پیکر شعر شهر آمل بشیده داد تمام ٭ تا شود شاد و شیده از بهرام
شیرونه و **شیرینه** هر دو برا مهمله و نون اول بوزن فیروزه

و دوم بوزن دیرینه مرضی است از امراض دواب شیشله
بکسر شین اول و فتح شین دوم و سکون یا و حطی سست و بی قوت و کمینه
شخولیده بفتح شین و دال مهمله و ضم خا و جیم و کسر لام یعنی لرزنده
شپلیده بلام و با فارسی بوزن ژمیده یعنی افسرده شارویه
بسر برویز که پرویز انگشت واداشیر و هم نیز میگفتند شامانچه
بمیم و خا و جیم فارسی بوزن بازارچه و شاماکچه بکاف هردو
سینه بند زنان باشد شاه معروف و راه فراخ و مهره بعین
شطرنج و نام جانوریست در هند و در مؤید بمعنی داماد و در اداة
کره بسیار راهها ازان کشاده شود و قاعه که از هند آرند نظر آمده و بمعنی
داماد مسعود سعد سلمان گوید شعر خاطر بپسند من شاهیست
بر عروسان مدحت تو غیور شاهه نام شهر پدر سودابه زن
کیکاوس بزمین هاماوران مثالش حکیم فردوسی گوید شعر
یکی شهر بد شاه را شاهه نام ٭ همی از در جشن و سور و خرام
شانه بوزن زمانه هرچه شب بران گذشته باشد و آنرا
شته وسته نیز گویند و در نسخه میرزا اشپانه بفتح شین یعنی شبان
باشد یعنی چوپان شکر بوره در شرفنامه سنبوسه قندی که با
میرا در تنور می پزند و سمرقندیان شکربره گویند مثالش شیخ نظامی
فرماید شعر شکربوره با نوک دندان براز ٭ شکر خوابه را کرده دندان دراز
شکوخنده و شکرخند هردو بمعنی اسب بسر درآینده که بسیار
سکندری خورد و لغزنده و شکوهنده بمعنی هیبت دارنده نیز آمده
شیرزنه آلتی باشد که شیر را بر هم زنند و آنرا چیق بقاف رنج

بفتحتین نیز گویند شنگه بوزن تنگه بمعنی نره که بعربی ابره ذکر گویند و جامه طرقه
زنان و موضعی که دران سرگین و خاک و پلیدی کنند آمده مثال معنی اول حکیم سوزنی
گوید شعر تا کس لبت و شنگه زبانست در دو صدریش ٭ جز راه کون او
نسیم پای بسیرم شاه راه راه عام و آنرا راه شاه نیز گویند شتاه
و شتاه اول بوزن و دوم بتا هردو بمعنی شتاب کردن شیشکه
بفتح شین و وزن آواز اسپ باشد و آنرا اشپشه نیز گویند مثالش
گوید شعر ز نهر مرغ حالی خون شود ٭ چون زنه در رزم ترکان شیشه
و شیشه بنون نیز آمده چنانکه سمک گوید شعر هرانکهی که بر شیر درد
زند سینه ٭ زبیم سینه او شیر بفکند چنگال ٭ و در تحفه ستبه
بوزن جبه باین معنی آورده و گفته که آواز شیر نیز گویند شنگینه
بفتح شین و نون دوم و سکون نون اول و یاء حطی و کسر کاف فارسی چوبی
باشد که گاو و خر بدان رانند کذا فی التحفه شکله بوزن قلزه زنان
باشد شمیده بوزن و معنی رمیده و دیگر بیهوش بود از تشنگی کذا
فی التحفه و در نسخه میرزا بمعنی مطلق بیهوش باشد و این بیت انوری موید قول
اوست شعر خرد چرخ در دماغ او شمیده ٭ سخن جز در دعای او نزورد
و بمعنی نفس زنان از تشنگی یا گریستن نیز آمده یعنی به تندی نفس زدن
و این بیت سیف اسفرنگی موید نفس زنان از گریستن است شعر
شبهای تیره را بسر آورده چو شمع ٭ زان همچو شمع زار و نزار و شمیده ام
شیزه همان سیزه که در سین گذشت شش ضربه
داویست در نرد که آنرا شش شش ضرب نیز گویند شکوهنده
بوزن فروشنده اظهار بزرگی کننده و گوش سخن کسی انداخته و زبانشه

ز زیر بستد و همان شکوفه که گذشت **شکوله** همان شکوفه
شفشه بکسر شین اول و فتح دوم و سکون فا آن چوب باریک باشد که تا
بر یخته ز لو تا خاک و خاشاک از آن جدا شود **شکله** بفتح شین و لام
و سکون کاف تازی آنچه از جامه بریدن یا شاخ درختی و امثال آن جدا شود
و پاره شود و در رسالهٔ مسطور هست که سر و بزه را چون ببرند آنرا شکله
گویند و بعربی قراره البطیخ گویند **شیفته** حیران و مدهوش باشد مثالش
ناصرالدین گوید شعر گفت کرای شیفته دل شده ؛ در ره غم پای تو در گل
شکنه بکسر شین و فتح کاف و نون کرشمه و غنج باشد کذا فی المؤید
شخوده بخای معجمه بوزن ربوده یعنی خراشیده باشد مثالش خاقانی گوید
شعر دلبرانند بر سر کویش ؛ زلف بریده رخ شخوده هنوز **شکرینه**
نوعی از حلوا که تازیش ناطف خوانند **شونیزیه** بفتح شین و یای حطی
دوم و کسر نون و زای معجم نام مسجدیست **شهنکانه** بفتح شین و او و نون
دوم و سکون نون اول ترانه باشد کذا فی المؤید **باب الیاء** **شاماکی** همان شاماک
که گذشت یعنی سینه بند زنان **شوی** بضم شین شوهر و داماد باشد که بعربی
آنرا شبت گویند **شاهبوی** عنبر باشد شمس فخری گوید شعر
شه عادل جمال دنیی و دین ؛ که خاک درگه او شاهبویست **شب بوی**
خیری باشد شمس فخری گوید شعر برای بزم او هر شب برارد ؛ ز ذر
فلک انجم هزاران دسته شب بوی ؛ و در نسخهٔ میرزا گلی باشد که شب بوی
و آنرا گاو چشم نیز گویند و بعربی عرار و عین البقر گویند **شکبوی**
بکاف و واو فارسی بوزن بهوی آوازهای که آهسته روند در شب و غیره
کذا فی التحفه و شمس فخری بجای کاف لام آورده **شی** بفتح

[illegible]

ترک نشاید داد و در وصف و معنی **غیژیدن** بزای فارسی بوزن ریزیدن
بزانو و دست رفتن کودک خرد و بعضی بسرین رفتن را گفته اند و **غیژیدن**
بوزن کشیدن نیز بهمین معنی است و غژیدن یعنی در یکدیگر نشستن گاو
بواسطهٔ جنبیدن و خزیدن نیز باشد و در نسخهٔ حلیمی یعنی طبق بر طبق بر هم
گذاشتن نیز باشد **غرن** بفتح غین و رای مهمله بانگ و نوحه
و گریستن مثالش شمس فخری فرماید اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی
ملوک عصر ببندی همیشه جفت غرن **غلبکن** بفتح غین و با و کاف
و سکون لام دری باشد مشبک که از چوب یا نی ساخته باشند و در رود
بر در باغها آویزند که از پس آن نگاه کنند مثالش ابوشکور فرماید
اگر از من تو بد نداری باز ؛ نکنی بی نیاز روز نیاز ؛ مردن و زیستن
هر دو یکیست ؛ غلبکن در چه باز چه فراز **غلیزن** بلام و زای معجم بوزن
خزیدن حلا باشد یعنی گل سیاه که در ته حوض یا جوی باشد مثالش
حکیم اسدی فرماید نهالی بزیرش غلیزن شدی ؛ ز بر جای در شیء آب
روشن شدی و میرزا ابراهیم غلیون با نون بهمین معنی آورده و در مؤید غریزن
آورده که بجای لام رای مهمله باشد **غولین** بلام بوزن زوبین سبوی
دهان گشاده باشد مثالش طیان فرماید سبوی و ساغر و آتش دان و
غولین ؛ حصیر و جای روب و خیم و پالان ؛ معنی آتش و خیم پیشتر
گذشت **غرمان** بوزن درمان یعنی خشمگین و غضبناک مثالش نصیر
ادیب گوید دشمن خویش را بری فرمان ؛ هر زمان دوست را کنی غرمان
غالیدن بوزن مالیدن یعنی غلطیدن مثالش مثنوی مولوی فرماید
روز و شب در نعمتش غالیده ؛ پس زکزاز نعمتش نالیده

[illegible]

غنودن بوزن ربودن وغنویدن بوزن درویدن هردو بمعنی خوابیدن
باشد مثال اول استاد ابوالفرج فرماید   تو گفتی او را بلبل که غنودن او
نبوده بود تعلیم خواب راه صواب   مثال دوم سراج الدین بلخی فرماید
این تخم بغفلت غنویدن ندهد   بر حسرت وقت درویدن ثمرت
غریوان یعنی فریاد کنان و بانگ کنان مثالش یوسف زلیخای حکیم فردوسی
سراسر غریوان و دیده پرآب   گرفتند کای داد فرمای باب
غاریقون یکی از اجزا مسهل باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید
چون غاریقون گریه دمنکر   وز ترید هم میان تهی تر   غرشیدن
بشین معجمه بوزن ترسیدن وغراشیدن بوزن خراشیدن هر دو بمعنی
خشم آلود شدن باشد   غروین بوزن دمنی بردیزن و آنرا پرویزن
وغرزان وغرزین نیز گویند و بتازیش مِلهال و غربال گویند   غریدن
بوزن بریدن آواز بلند برداشتن مثالش خسرو و شیرین
چو باد تیز باشد در دویدن   چو رعد تند باشد در غریدن
وغرنبیدن نیز گویند   غرزان برا مهمله وزا معجمه بوزن کیهان همان
غروین مرقوم   غرنبیدن آواز در گلو پیچیدن باشد مثالش حکیم اسدی
فرماید   برآمد ده دانگس وگیر و رد   غرنبیدن کوس پیکار و غو
غضبان بعربی خشمناک باشد و اما فارسیان بر سنگی که از منجنیق
اندازند اطلاق کنند مثالش حکیم خاقانی فرماید   طیان سرای دین غلطان
غضبان های کز دستشان   غارتیدن غلتیدن همچنان   غار کردن
بزا و فارسی یعنی دانه بینه بیرون آوردن برای رسیدن ولیشم را هموار
رشتن کردن   غاوشو بسکون واو وضم شین معجمه جانوری

که از برای تخم گذارند مثالش شمس فخری فرماید   بنداشت دشمنت
که باندیشه محال   باشد که آتشی بجهاند ز غاوشو   غرف بوزن مرد
نی میان تهی مثالش حکیم فردوسی فرماید   یکی مرد شد چون یکی آزاده سرو
بدستش کوه سیم و میانش چو غرد   غژغاو بفتح غین اول و سکون
زا و فارسی در نسخه میرزا یعنی بریشانی سر کاکل و پرچم که آنرا گزگاو
نیز گویند و در تحفه همین معنی پرچم باشد چنانچه اثیر اخسیکتی گوید
بی طراز چرخ غژغاو در رنگ صبح و شام   نیزه قدرت که پرچم ندارد زرفشان
قنات یعنی بالای نیزه باشد در عربی و غژغاو نام گاو بحری بر باشد
که قطاس نیز از دست مثالش حکیم انوری فرماید   بلنگ بیابانی
غژغاو دم گوزن سرین   عقاب طلعت و غنا شکوه و طوطی پر   غژیو
بانگ و فریاد و مشغله باشد مثالش شیخ سعدی فرماید   غژیو از زرکانان
مجلس بخاست   که گویی هنوز شیخ چشم از کجاست   غنو بفتح غین
ونون یعنی بخواب مثالش حکیم سنایی فرماید   از روان شرع را تناج شو
پس مرو بکام دل بغنو   و بمعنی خوابیدن نیز آمده مثال آن بمعنی ناصر خسرو گوید
چون بینم که بگردت همی خواب و غنو   من بی طاعت در طاعت تو چون تو غنوم
غیو بوزن دیو یعنی بانگ و فریاد مثالش حکیم سنایی فرماید
صد صدمت صور و غیو تو که جنگ   هر دو همه چون تنگ باشد ز تنگ و غنو
نیز گویند بفتح غین   غباره ببا و موحده و را و مهمله بوزن
ستاره در نسخه میرزا چوبی باشد که گاو و ملن رانند   غناوه بوزن دوا
بوزن کشاده ساز بیست مطربان را و در فانگو یا یکی از اقسام سازها
باشد   غراره بدو را مهمله بوزن قتاده نوعی از پوشش سلاحی باشد

کدائی الادات **غنغره** بتاء قرشت و فا و را و مهمله بوزن منجنیق جاهل و ابله
مثالش شاعر فرماید ندیم چو تو من نکوه و دره یکی جنو اخام پس غنغره
غرشیده یعنی همچو وزن ترسیده و **غراشیده** بوزن خراشیده
یعنی خشم آلوده باشد مثال اول لبیبی فرماید چو غرشیده گشتی زکین دو
شیر گرفتی از دو یوزان گریز و مثال دوم را آغاجی فرماید
چنان شد غراشیده از کینه پس که آتش زبانه زد از سینه اش
غرچه بر او مهمله و جیم فارسی بوزن پرده مخنث و نادان باشد
و در تحفه هم یعنی نادان و زبون باشد مثالش حکیم سنایی فرماید
در گذر زین سرای غرچه فریب در گذر زین رباط مردم خوار و نیز نام
در حوالی خراسان میگویند غور و غرچه **غرنبه** شیر و گرگ خشم آلوده
باشد که از غایت خشم آواز کند و بر خود پیچد و بر دیگر سباع اطلاق
کنند مثالش استاد ابوالمؤید فرماید بزم اندرون ابر بخشنده بود
برزم اندرون شیر غرنده بود **غنیشه** بدو نون بوزن کمینه جای زنبور
و نحل گویند غنیشه منج یعنی خانه زنبور و انبوه ابر را خشرم گویند بکاف و شین
معجمتین و را مهمله بوزن مرهم **غرمنده** بوزن شرمنده همان غراشیده
مرقوم مثالش جمالی گوید شه از کینه زانگونه غرمنده شد
که شیر از نهیبش سر افکنده شد **غرنبیده** بانگ و خروش کرده در گلو
باشد مثالش بوعلی حاجی گوید چون برزم اندر غرنبیده چو شیر خشمگین
زهره در تن شیر را از هیبت او خون شده **غرواشه** برا مهمله و واو
و شین معجمه بوزن دنباله لیف جولاه باشد مثالش استاد لبیبی فرماید
چو فرو شد ریش بسر حلق و چندان که صد لیف از ده کیش بتوانی

و در

و در فرهنگ شیخ چنین آورده اما غالبا که ضم اصح است **غرنبه** بضم غین
و را مهمله و فتح با بانگ و خروش باشد **غژوبه** مثالش مثال اول
شمس فخری گوید ز فضل و بخشش و از کوشش او ممالک
پر سر دارد غرنبه **غلبه** بوزن کلبه عقعق باشد که شیرازیان
قالنجه گویند یعنی کلاغ پیسه و شمس فخری گوید که عقعق باشد و آن
مثل کلاغ پیسه است و گفته گر آید در ظلال دولت او
هما آسا شود مسعود غلبه **غلغلیچه** همان غلغلیج مرقوم مثالش
لبیبی فرماید چو غلغلیچه بود مرد را ظرافت نیست که بر سکیزد چون من
درد و سپوزم بنیش **غمنده** بمیم بوزن زننده غمناک باشد
مثالش شمس فخری فرماید جهان بخشا تو آن شاهی که باشد
زنامت شادی جان غمنده **غنبه** بوزن دنبه تشنیع و بانگ باشد
مثالش لبیبی فرماید دو چیزش بشکن و دو بر کن منه لیش
ز غلغل و ز غنبه **غوروارشه** همان غرواشه مرقوم مثالش حکیم سوزنی
فرماید آنکه که بود ساده زنخ تو ختم لبیش اکنون که کرد ریش
چون غوروارشه **غداره** بدال و را مهملتین بوزن کناره پیکان تیر
بزرگ باشد در نسخه میرزا **غراره** بکسر غین آن رسنها باشد که همچون جوال راست
کنند و کاه و غیره در آن کنند کذا فی المؤید اما در نسخه میرزا یعنی جوال باشد
مثالش حکیم سوزنی فرماید ای کل پشت بار دم باف
ای توبره ریش کون غراره **غنده** بضم غین و سکون نون و فتح دال عنکبوت
باشد مثالش شمس فخری فرماید حسود دست در کف او بار و جفت
بود همچون مگس در دام غنده **غنوده** بوزن ربوده و **غنویده** هر دو

هر دو بمعنی خوابیده باشد مثال اول اثیر فرماید ای آنکه غنوده در راحت
یاد آر ز خستگان بیاد آر و مثال دوم حکیم انوری فرماید بر خاک درت
ملک تو گویی که ز آرام طفلیست در آغوش رحمتی غنویده **غوشه**
بزای فارسی بوزن کوزه جوزقه باشد که پنبه ازان بیرون آرند و در اصفهان
کلوزه گویند شمس فخری گوید ابر از دست شیخ ابواسحق در کشیده پنبه از
در غوزه **غوشه** بوزن توشه در نسخهٔ وفایی گیاهی باشد که آنرا خورند
و دست نیز بآن شویند و در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا غوشنه آمده بضم غین
و سکون شین معجمه و فتح نون و این اصح است و در فرهنگ غرشنه آمده بزای
مهمله و نون بوزن گرسنه **غیبه** در نسخهٔ وفایی تیردان باشد و در نسخهٔ میرزا
مسطورست که غیبه بفتح دوایری باشد که بر سپر بود و آن چوبهاست که
ابریشم و غیره بران تافته باشند و پیچیده اما از کلام استادان معنی پاره‌ای پولاد
یا آهن که بر جوشن نصب کنند آمده چنانکه حکیم فرماید در مذمت بیابان
بخار غیبه ربودی ز جوشن از جوشش بلیس جامه دریدی کیا اهش از خارا
غیشه بوزن تیشه گیاهی باشد ناخن گیاه حصیر که کاهکشان آنرا جوال کنند
و دخ نیز گویند و در مؤید بمعنی جنگل انبوه نیز آمده مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید
سموم مرگ چون غیشه کند خشک اگر بیش مثال باد نسیم **غنجاره**
بوزن انگاره سرخاب باشد که زنان بر رو کنند مثالش ناصر خسرو گوید
روزی چو تازه دخترکی باشد رخساره گونه داده بغنجاره **غرمیده**
بوزن رنجیده بمعنی غرمنده مرقوم **غانه** بفتح نون شهریست در حدود یمن
که خاک آن رز دارد چنانکه از خاک رودخانها زر بیرون آرند **غفه**
بضم غین و فتح فا رسته و پوستین بره که بغایت نرم و خاصه باشد **غنجه**

بضم

بضم غین و فتح جیم تازی و سکون نون معروف و نیز بمعنی گره کردن و شکستن
باشد این دو لغت از نسخهٔ وفایی منقولست و بمعنی مهمله نیز آمده و گذشت
غفوده بفا و دال مهمله بوزن غنوده در تحفه بمعنی آهسته باشد **غلیته**
بلام و تا بوزن کشیده گیاهی باشد که ازان جوال کاهکشان
کنند **غازه** بفتح زای تازی گلگونه باشد مثالش یوسف زلیخا
زغازه رنگ گل را نازکی داد لطافت را نکو آوازگی داد و نیز چوبی
باشد که در رخنه چوبی دیگر نهند در حین شکافتن آن
غوشای دو معنی دارد اول سرگین گاو باشد که در صحرا خشک شده باشد
دوم خوشه جو و گندم بود مثالش شمس فخری فرماید بهر دو معنی
کار ظلمت بیاید از خصمت کار عنبر بیاید از غوشای
خرد گشته بپای گاو فنا سر که از تو کشیده چون غوشای **غیداقی**
تیریست سخت که از سنگ گذاره شود و منسوب بغیداق است
که اسم قماقیست مثالش حکیم خاقانی فرماید بیک کشت در
تو تیر غیداقی شود چو باسخ که ساز با غیداق **غرنجی** بزای مهمله
و جیم فارسی بوزن غرنجی در نسخهٔ میرزا سرنا باشد و در ادات الفضلا
غرنجی آمده باضافه نون **غامی** بکسر میم در تحفه بمعنی ناتوان و ضعیف
باشد **غارچی** بکسر را و جیم تازی صبوحی باشد مثالش شرف گوید
خوش آن غارچی با دوستان یکرو گیتی بآرام اندرون مجلس بیارای
و آنکس را که صبوحی خورد نیز گویند **غنجه کبک دری** نام یکی از سی لحن باربد
مثالش شیخ نظامی فرماید چو کردی غنجه کبک دری تیز برون شیخ کبک را
دادوز **فراغا و فراغنا** هر دو بمعنی

فراخی باشد مثال اول شیخ سعدی فرماید   فارغ نشسته بفراغت کام دل
یاری زمکنای لحد یاد ناوری   و مثال دوم هم او فرماید   سودی ندهد فراخنای
بر و دوش   گر آدمی عقل و هنر باید و هوش   گاو از من و تو فراخ تر دارد چشم
پیل از من و تو بزرگتر دارد گوش   و شمس فخری **فرخا** را بمعنی آورده و گفته
بود چو چشمه سوزن بچشم اعدا تنگ   ز ترس بلا و محن عالمی بدین فرخا   و دیگر
فرخا بمعنی سختی و بلائی باشد که بکسی رسد **فافا** جزئی نیکو و مریح باشد کذا فی التحفه
فاوا در نسخه میرزا بمعنی شرمنده باشد کذا فی الادات **فراشا** بر او مهمله و سین معجمه
بوزن حباوا آن حالت را گویند که قبل از تب آدمی را واقع شود که پوست
بهم آید و موی راست شود و بعربی قشعریره گویند **فجا** بفتح فا با جیم تازی
جنبه خرما و انگور که بر درخت بماند و دیگر فا بنظر رسید. **فنجا** بنون و ضم بارها
بوزن حرزدا آن کالنکش که قبل از آمدن تب واقع شود و بعربی تمطی گویند و بعضی
آنرا کهنزه خوانند گویند فلانکس می کهنزد کذا فی شرح الشامی اما در ادات الفضلا
بفتح فا بر وزن باشد و دیگر فا رهم باشد **فرا** بالا باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
بگشا فراز مجالم نماند   با ندم که نیز دی بالم نماند   و معنی پیش نیز آمده
و در ادات الفضلا بمعنی کنج و میان و دور و نزدیک نیز آمده
فرسب بفتح فا و را و مهمله و سکون سین مهمله درختی باشد که بام خانه را بآن پوشند
مثالش شهنامه   سرداش چون آبنوسی فرسب   چو خشم آورد بگذراند ز اسپ
و در نسخه میرزا بمعنی جامه که از برای زینت بر سر فانها کشند آمده **فرب** بفتح فا
و را و مهمله نام علفیست کذا فی التحفه مثالش ناصر خسرو گوید   ای بمعنی و هم دنیا
همسر یکدیگرند   رود آمویست هم و امینی رود فرب **فریب** عشوه باشد
مثالش حکیم سنائی فرماید   در فریب ابلهی چند باید داشتن   چشمان چنان

چشم نرگس دست چون دست چنار **فوب** بوزن جوب در تحفه بارگی
باشد که از برای دفع چشم بد از دهان بیرون کشند **فاراب** نام موضعی
که مولد معلم ثانی ابونصر است و دیگر زمینی را گویند که بآب نهر و قنات زرع
شود بر خلاف دیم   **فرت** بفتح فا و سکون را تا زیاده باشد
مثالش شمس فخری گوید   کسوت عمرا بو اسحق را   هست از نسج ابریشم بود و
فرت   و در نسخه میرزا بمعنی نا رضد بود آمده و بضم گیاهی باشد که درد شکم را
سود دارد **فراشت** یعنی فراموش ضابط شیخ نظامی فرماید
زبانش کرده پاسخ را فراشت   نهاد از عاجزی بر دیده انگشت **فرمست**
بفتح فا و میم و ضم را و مهمله دوم و سکون را و اول و سین مهمله شخصی را گویند که مر
کم خورد و بواسطه کم خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان باشد و او را بعربی فحیح گویند
نقاف و ضاد و عین مهملتین بوزن شفیع **فرهخت** برا و مهمله و خا معجمه بوزن
و معنی برهخت مرقوم یعنی ادب کرد **فرهست** برا و سین مهملتین و با بوزن
بد مست یعنی جادو باشد مثالش شمس فخری فرماید   چه غم از کید دشمن جاه
او را که سپهر را چه از نیرنگ فرهست   و ابونصر مرغزی نیز فرماید
هست را نیست کند تنبل او   نیست را هست کند دستش **فرودست**
بضم فا و را بمعنی بسیار باشد و در نسخه میرزا **فهرست** معروف و فهرس معرب
آنست و در تاج الاسامی مسطور است که الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب و قال
ابو منصور هو معرب مثالش شیخ نظامی فرماید   فهرست جمال هفت پرگار
از هفت خلیفه جامگی خوار   **فنج** بضم فا و سکون نون کسی را
گویند که غایه او دبه باشد و بمعنی زشت نیز باشد **فرخ** بضم فا و را و مهمله و سکون نون
بر امن دهان باشد از بیرون سو مثال هر دو لغت را شمس فخری فرماید

آنجهان سو لعند درینجا بندکانش بجون دشمن فنج کو چو تشنه بروز کرم درآب
همه در خون نهند لنج و فرنج واستاد رودکی نیز فرماید سر فرو کردم بیابانکور
از فرنج منش تنگ آمده کر ودیگر کرانی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد
و فرانج مثقل او باشد بهرد معنی و فنج در فرهنگ بفتح فا آورده یعنی دیو شده
واین بیت منجیک مؤید اوست که عجب آید مرا از تو که همی چون کشتیان کرای
دو فنایر فنج و بجیم فا نام ولایتی از زنگبار باشد **فرهنج** عقل و ادب باشد
مثالش شمس فخری فرماید جمال دین و دنیا اکه دارد عطای و فضل و عقل و رای فرهنج
فلج بفتح فا و سکون لام قفل و غلق در باشد مثالش استاد گوید
در بلج اندر بکردم استوار درکلیدان اندر دل شستم مدام **فرخنج** براء مهمله
و فاء منجم بوزن فرهنگ نصیب و بهره و حصه باشد مثالش حکیم اسدی فرماید
مرا از تو فرخنج خود در دست چو من در جهان سوخته مرد نیست **فج** بضم فا
یعنی فرو هشته لب باشد کذا فی المؤید **فرهانج** بفتح فا و سکون را مهمله و نون
درسته قناده یعنی همان فرنج مرقوم یعنی بیرامن دهان و کرانی که مردم را در خواب
فرو کیرد و آنرا استنبه گویند و در لسان الشعرا فرانج شاخ بزرگ باشد که
پیوند شاخ دیگر کنند و در مؤید شاخی باشد که ببرند تا شاخ دیگر خوب بر دهد
اما در سامی فی الاسامی شاخ تاک باشد که در زمین کشند و از موضع دیگر بر
آرند و عربی عکیس گویند بفتح عین و کسر کاف و آخرش سین مهمله **فریج**
بفتح فا و کسر راء مهمله و سکون یا و جیم عربی نباتیست که آنرا اکر ترکی دوریج دوج
نیز گویند **فرج** براء مهمله و فا بوزن درخت در تحفه
میرزا یعنی کتل اسب در نسخه آمده اما در ادات الفضلا یعنی زشت و کتل اسب
آمده یعنی زشت مسعود سعد گوید در زناویه فرخ و تاریکم با بیرون مسطر ظلمانم

یعنی

یعنی کتل اسب در صفت براق ابن علی گوید دمش بیجا نمند کاوکشان وزد
ز تحرکش چو بیل و کردن و دست ان **فرغانج** براء مهمله و غین معجمه بوزن بوزنانج
ز لانج مادکاو کوچک و فربه باشد کذا فی الادات و در نسخه میرزا مسطور است
که این لفظ ترکیست **فلنج** بفتح فا و لام ابتدای کار مثالش شمس فخری فرماید
بعضد ملک دکر ابتدای نهضت کن که کارهای ترا بس مبارکست فلنج
فرکامح بفتح فا و سکون را مهمله و ضم میم در نسخه میرزا آن شیر باشد که در طعام ریزند
فرخ یعنی مبارک و خجسته مثالش شیخ نظامی فرماید چنان کز خوانش
فرخ شود رای ز مشک افشاندش فلنج شود جای و در مؤید الفضلا بمعنی جای فراخ
نیز آورده و گفته که در اصل فرزخ بوده و فر بمعنی زیبا باشد اما بخاطر فقیر
میرسد که چون فر بمعنی زیبا هم می آید این وجه تسمیه خوب نباشد
فترد بفتح فا و تا و سکون را مهمله یعنی چیزی را از هم دریده باشد مثالش استاد
عنصری فرماید خود طراز دیده باز خود بفترد خود برآورد و باز ویران کرد
و در تحفه فترید نیز بمعنی آمده و بمعنی دریدن نیز بنظر رسیده. **فرو** بکسر لام مهمله
و دال بوزن فرزند چوبیست که در پس در اندازند بجهت استحکام **فرزد**
بضم فا و را مهمله و سکون زا معجمه سبزه باشد که بر روی آب پیدا باشد
در مستان و تابستان سبزه شد مثالش شمس فخری گوید ز فیض کفت
گشت زار امید تر و تازه دایم بسان فرزد **فرغند** بزاء فارسی و غین
معجم بوزن فرزند متعفن و بد بو و پلید و چرکن باشد مثالش هم او فرماید
ملک داری ز دشمنت ناید بوی عنبر نیاید از فرغند واستاد عماره نیز فرماید
سخن درست ز اول تو ف زو زشت ای غر زبان کنده دهان تو و آن چنین فرغند
فرکند بکاف فارسی مثل معنی است **فسرد** بوزن افسرد یعنی شکار باشد

آنچنان مولعند در هیجا   چند کانش بخون دشمن تیغ   که چو تشنه بود کرم در آب
همه در خون نهند تیغ و فریغ   و استاد رودکی نیز فرماید   سر فرو کردم میان آبجو
از فریغ همتش تنگ آمد مگر   و دیگر گرانی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد
و فرانج مثل او باشد بهر دو معنی و فیقو در فرهنگ معنی نا آورده، نمونه ده نشده

یعنی کفل اسب در صفت براق ابن علی گوید   دلش جدا شد کاو کند ازو
ز تحیش جو جبلی دکردن رستان **فرغانج** براه اسعد دین محمود بن
فرانج ماده کاو کوچک و فربه باشد کذا [illegible]

فرکند کناره فارسی مرس است **فرسد** بوزن [illegible] بمعنی خشکاری باشد

کذا فی الادات و یعنی ماضی از فسردن نیز آمده **فرکند** برا مهمله و کاف تازی بوزن فرزند راهگذر سیل بوده که کنده شده باشد و جای جای آب ایستاده باشد شمس فخری گوید در تعریف اسب   وقت سیر [illegible] شیخ اچو دریا جنبش کامش چه کوه و چه فرکند   و در تحفه یعنی راهگذر آب آمده خواه بزمین و خواه بدیوار و مشکل این بیت شده   نه دردی آدمی را راه رفتن نه دردی جویبار ا جای فرکند **فراوند** برا مهمله و واو بوزن داوند چوب بس دراز باشد که فدوند و پژاوند نیز گویند **فرهمند** بفتح فا و میم و سکون را و ها و نون خردمند باشد مثالش هست ناصر خسرو فرماید
فرهمند کی دارد دل در جای ده   سود کی دارد شخص فرهمند **فرغند** برا مهمله و غین معجمه بوزن فرزند عشقه باشد مثالش شمس فخری فرماید
باغ عمر ترا مباد خزان   شاخ بخت ترا مبین از فرغند **فخند** بخا معجمه بوزن بکند بر جستن باشد مثالش شاعر گوید   هم آهو فخند ست و هم جنگ تنگ   هم آهسته خوی است و هم تیزگام   و یکی از استادان نیز گوید
و یک آن بادپای السش فنعل   که چو آهو بود بگاه فخند **قلغند** بلام و غین بوزن فرزند خاری باشد که بر سر دیوار باغ نهند و آنرا پرچین نیز گویند مثالش شمس فخری فرماید   جنبش شیب تازیانه جود   بجهد از سر دو صد قلغند   و در نسخه میرزا یعنی محل خطرناک از دریا که از آنجا گذار کنند گویند **فند** بوزن قند همان ترفند که گذشت یعنی سخن بیهوده مثالش شمس فخری فرماید   چه کند با تو حیله بدخواه   بجز چه قدر دارد فند   و در مؤید بکسر فا نام شاعریست **فرند** بکسر فا و را مهمله و سکون نون جوهر شمشیر باشد   **فرسل** برا و سین مهملتین بوزن بکشد یعنی فرساید

مثالش شمس فخری گوید   چنان باد تا حشر لبس تو بایت   که دست قضا دامنش را نفرسد **فرود** یعنی زیر باشد ضد بالا مثالش حکیم انوری فرماید   [illegible] آن دیگران همی گویم   که فرود شد و بر از خورشید   و در نسخه میرزا یعنی فرینه و نام برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بود آمده   با معنی دوم اول حکیم خاقانی فرماید   کریست دیده کیخسرو ز تخت کیانی   فرود شد که روان از تن فرود بر آمد **فلاد** بلام بر وزن نهاد بیهوده باشد مثالش شمس فخری گوید   بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاد   بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان **فلخمید** بخا معجمه بوزن بر درید یعنی پنبه را حلاجی کرد و **فرخمید** نیز گویند **فنود** بنون بوزن زدود یعنی غنوده و غنوده شد مثالش استاد رودکی فرماید
بغنود تنم بر دم و آب زمین   دل بر خرد و علم بدانش بغنود   و معنی آرام گرفت نیز آمده   و دیگر شخصی را گویند که در گفتار یا در رفتار توقف کند و سخن را سبک نتواند گفت **فلید** بوزن کلید چیزی را در جای بسیو خفتن و فرو بردن باشد یعنی تا ریش شود **فارد** بکسر را مهمله بازی از بازیهای نرد و یعنی تنها و کاو کوهی غریبست بمعنی اول و دوم حکیم خاقانی فرماید   زین خانه دو شاخی اندر سه تا انامل   من فارد جام و نیابت زیاد منکر **فاژد** بزاء فارسی بوزن نازد یعنی خمیازه کشد مثالش منجیک فرماید   اگر نه انی بهند تیش تا چگونه بود   که سبزه خورده بفاژد بهار که اشتر **فتالید** بتا و لام بوزن بنالید یعنی فتاند و بریخت و از هم گسست و پراکنده کرد مثالش استاد عماره فرماید
باد بر آمد بشاخهای درختان   بر سر سخاره برگ گل بفتالید

برا مهمله و فا بوزن مجور تیهو باشد مثالش شمس فخری فرماید
زبیمت در هوای دولت تو   نیارد کرد شاهین قصد فرفور   و حسین
وفایی فرفور بقاف آورده و در نسخهٔ محمد هندوشاه نیز بقاف آمده و ابوشکور
نیز گوید   من بچه فرفورم و او باز سپید است   با باز کجا تاب برد بچهٔ فرفور
فرنغیار یعنی مکار و حیله‌گر فروخا یعنی دزد شنیده که بزبان یاجوج گویند
فرخور برا مهمله و خا معجمه بوزن فرفور در تحفه بچهٔ تیهو باشد و در ادات الفضلا
جای گذر راست باشد فور پادشاه قنوج باشد که سکندر او را کشت مثالش
حکیم سنایی فرماید   بود طبعم ز نظم و نثر فغفور   چون ز اسکندر مظفر فور
دیو بیار فارسی نیز گویند و در مؤید یعنی رنگ سرخی که بزردی نیک سرخ
نباشد آمده فرتور برا مهمله و تا و قرشت بوزن مخمور در تحفه یعنی عکس نامه
فام بضم میم شهریست در حوالی فرخار که نزدیک آن جایی واقع است
که آهوی مشک در آن نافه اندازد فغنشور یعنی و شین معجمتین و نون
بوزن سقنقور نام شهریست در چین که جای بتان و بتگران است مثالش
حکیم اسدی فرماید   بشهر فغنشور شد با سپاه   بزد خیمه گردش هم از گرد راه
فسار همان افسار است استاد منزی گوید   کشتی ز روم بخوارزم بجست از پی ستار
فسار بر سر و بر دست نیز بالاهنگ فراز   افراز باشد
فراز چند معنی دارد اول معنی باز باشد گویند از دی فراز یعنی از دی باز
مثالش حکیم فرخی فرماید   برادر دل او بود من دی و پری   برادر دل خود دیده‌ام
از امروز فراز   دوم یعنی فرا رفتن و در آمدن باشد مثالش مسیح کاشی فرماید
درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز   که هرچه در دلم است از در درم فراز آید
سیم عکس نشیب باشد مثالش خواجه حافظ فرماید   مسافران بلا هم مهلا باشند

که در وراه چند شد از نشیب و فراز   چهارم یعنی پوشیدن در و اغلاق باشد
مثالش هم او فرماید   صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
عشقش بروی دل در معنی فراز کرد   پنجم یعنی باز کردن و گشوده و باز کرده
نیز آمده مثالش خلاق المعانی فرماید   چو مطبخ ارچه کرا فکنده‌ایم ولی سر هم
برایستی تو چو مسند شویم سینه فراز   ششم در نسخهٔ وفایی یعنی خوب باشد
فراویز سجاف باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید   این فراویزهای آن
باز افکنی خواهد ز من   من زجیب آسمان یک ست نه دامن آورده‌ام فیروز
ظفریافته باشد مثالش استاد عبدالواسع جبلی فرماید   دولت فیروز و رای
روشن و بخت جوان   همت والا و عزم فرخ و امر روان فغیان
بغین معجمه و یا حطی بوزن پروانه شکرانه باشد و آنرا ابغیاز نیز گویند
مثالش شمس فخری فرماید   بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد   بخشش و
بصله خیر و صدقه و فغیاز   و در نسخهٔ وفایی یعنی مزدکانی نیز آمده و در مؤید
فغیار برا مهمله بالمعنی آمده و در ادات الفضلا یعنی عطای لشکر نیز آمده
فرخ روز نام یکی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید
چو بارش بردی فرخ روز گشتی   زمانه فرخ و فیروز گشتی فلرز بفتح فا
و لام و سکون را مهمله خوردنی باشد که در دستار و غیره بند کرده در ماوراء النهر
فلرزنگ گویند مثالش استاد رودکی فرماید   آن کریج و آن شکر برداشت پاک
و اندران دستار آن زن بست خاک   آن زن از دکان فرود آمد چو باد
پس فلرزنگش بدست اندر نهاد   مرد بگشاد آن فلرزش خاک دید
کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید   فوز بضم فا یعنی غلبه باشد مثالش
حکیم سوزنی فرماید   بر دشمنان باشی تو آنکه   که اینجا لشکر بر ما کند فوز

و در تحفه یعنی پیرامن دهان باشد از آدمی و چارپا و دد و دام و نیز بمعنی اروغ باشد
فرنیز برا مهمله بوزن ستیز گیاهیست خوشبو و کبابی که از گوشت
قدید کنند فکن بفتح فا و سکون کاف بمعنی دیکدان باشد مثالش استاد دقیقی
فرماید زبس کز آتش فتنه بدل برافروزی سیاه روی و غلیظی چو فکن آتشدان
فرابرز نام مردی از ارای زمان که دارا او را بجنگ سکندر رخصت داد
فرواز در شرفنامه همان فرواره باشد که گذشت اما در مسامی الاسامی
چوب کوچکی بود که در پوشش سقف بر چوب بزرگ نصب کنند و این
اصح است فارفرز نام محلی است در سمرقند که شراب آن نهایت
نیکو بود کذا فی التحفه فرفوز همان فرفور که در باب را گذشت
یعنی تیهو فرویز بوزن پرویز همان فراویز که گذشت فرز بکسر فا و سکون
را مهمله سبزه باشد فاژ خمیازه باشد و فاژه نیز
آید بزیاده ها مثالش استاد دقیقی فرماید میکند چون ذمی دهانی فاژ
درد فاشش نها دماید تراژ فرش بضم فا یال اسب که بعربی عرف گویند بضم و سکون
عین و را مهملتین و آفرش ها مثالش شهره آفاق گوید در تعریف اسب
فراد مشکبو چون زلف دلدار براد سیمگون چون طلعت یار فرنج بفتح فا
یعنی چرک و پلیدی باشد فرشترنج بفتح فا و زا و کاف فارسی گیاهی تلخ باشد که درد شکم
را سود دارد مثالش شمس فخری فرماید مخالفان تو شنگ اگر خورند عسل
شود ز غصه و غم در مذاق ان چو فرژنگ وشاه ناصر خسرو نیز گوید
که فرسوده زاول که در دشکم را فرژ باید از چین و از روم والان دوالی
در حرف واو می آید و صاحب تحفه گوید که فرژ را اگر گیاه ترکی نیز گویند و در
ادات الفضلا فرژ بفتح فا و سکون را مهمله آمده فریش بوزن ... بمعنی همان فرج

مرقوم

مرقوم که اگر باشد فسوس بمعنی سخره و دریغ باشد
مثالش هر دو معنی ابوشکور فرماید دیو گرفته مر ترا بفسوس تو خوری برنیان
مال فسوس و نام دارالملک دقیانوس نیز باشد مثالش حکیم سنائی فرماید
حال اصحاب کهف و دقیانوس قصه تختلوس و شهر فسوس فرناس
برا مهمله و نون بوزن الماس غافل و نادان باشد و مردم خواب آلوده را
بسبب غفلت فرناس گویند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید تو باک نداری
ز نا پاک هیچ بیدار و گر چنان همه فرناس مست مستو فرناس فرفوریوس
و فرفوریس هر دو نام حکیمی که تلمیذ انیس سکندر بود مثالش اقبالنامه
فلاطوس و والیس و فرفوریوس که روح القدس شان داد بوسی
فیلقوس نام پادشاه روم و بزبان رومی امیر لشکر را فیلقوس گویند و در
موید الفضلا مسطور است که در اصل فیلق اوس بوده به فیلق لشکر و اوس
امیر باشد بزبان رومی فوربدیوس نام شهریست فلاطوس نام استاد
عذرا باشد مثالش حکیم عنصری فرماید فلاطوس برگشت و آمد ز راه
بر حجره وامق نیک خواه فش بفتح مانند باشد مثالش
شهنامه سخن گفت رستم که ای شیر فش ز رایت ور اینت یاد کش ودوش
ودلیس نیز بمعنی است و در نسخه میرزا بمعنی مانند و یوز اسب و غیره باشد
و بمعنی موی دستار که بمقدار یک وجب یا کمتر فرو گذارند نیز باشد مثال این معنی مولانا
جامی فرماید میکشی خرقه بپشمینه بدوش میکنی گوشه فش تا بن گوش
و بضم یال اسب و دنباله هر چیز و دم که بتازیش ذنب خوانند و بمعنی یال اسب
حکیم خاقانی فرماید هر موی رخش رستمی مداحان فش ادهمی طاس ...
هر پرچمی از زلف حور او بسته فاش پراکنده شده و آشکار مثالش خواجو ... فرماید

[illegible]

فاش میگویم واز گفته خود دلشادم — بنده عشقم واز هر دو جهان آزادم

فرغیش براء مهمله وغین معجمه بوزن درویش در نسخه وفایی مولها باشد که از دامن پوستین نمایان باشد ودر بعض کتب از کهنگی وشمس فخری نیز با معنی آورده وگفته — زدبیت با کرمش ابر لافت جود ببین پوستینش که وفاک میکشد فرغیش — اما ازین بیت امیر معزی که نگنم یاد زتاراج وبینه لیشم ازانکه — هرکیم بود فرتنک ولباسم فرغیش معنی کهنه ظاهر میشود **فرویش** بوزن درویش کاهلی وفرد که اصلا عطلت باشد دراعور مثالش امیر خسرو فرماید — کراز لب شکرین نه هی بلکشتن هم نمی ارزیم — چراز کارات آوخنین فرویش می آید **فرخاش** بوزن ومعنی پرخاش باشد وآنرا آورده ونبرد ورزم نیز گویند **فرلیش** بفتح فا وکسر را پریشان وترتیب وحرمت باشد **فیلکوش** نام طلسمیست وفیلگوش نیز گویند **فراویش** بفتح فا وفارسی بوزن فراموش یعنی بیهوش باشد کذا فی المؤید **فرویزلیش** بفتح فا وواو وکسر را ومهملا اول یعنی راست این

فغ بضم فا دوست ومعشوقه باشد وبزبان ماوراالنهر بت را فغ وفغستان بتخانه را گویند مثالش حکیم عنصری فرماید وبرد ومعنی حمل توان کرد — کنم فغان که نم زتوای بت هزار بار کنم که از فغان بود اندر جهان فغان **فراغ** باد سرد را گویند ومعنی فراغت عربیست مثالش شمس فخری فرماید — نکیدم فراغ نیست ظفر را زدرگهش — ازبیم انکه بر سر او نگذرد فراغ **فرغ** بفتح فا وسکون را مهمله در تحفه جوجه باشد **فروغ** معروف **فتراک** دوالی باشد که از زین آویزند مگر آنکه صیدی را بر بندد مثالش خاقانی فرماید

فتراک تست عروه وثقی که جبرئیل — در وی زند ز روی شرف دست اعتصام

فرشتوک بشین معجمه بوزن ومعنی پرستوک باشد که عربی خطاف گویند وادرا **فراشتک** گویند چنانچه امیر خسرو فرماید — در ابر فراشتک بازی چون در کره تبختان فانوس **فراک** بزاء معجمه بوزن مغاک یعنی بلند وبلند شده باشد مثالش استاد قطران فرماید — زد کلوخی بر هباک آن فراک شد هباک او بکردار مغاک — یعنی هباک در (باء مع الکاف می آید)

فغاک بغین معجمه بوزن مغاک نادان وحرامزاده باشد مثالش استاد دقیقی فرماید — آن کت کلوخ زدی لقب کرد خوشت کرد زیرا لقب گران منود بر دل فغاک **فیلک** تیر دو شاخ باشد که پیکان آن دو شاخ باشد وتیر چرخ را نیز گویند مثالش شمس فخری فرماید — آیا شهی که مرد زنی بر روز کین ومصاف — بر آسمان مه وخورشید را بیک فیلک

فدرونک بفتح فا ونون وسکون دال وواو وضم را سنگی که بر کنگره حصار نهند مدافعه را وکمیز نیز گویند **فرخاک** و**فرخال** هر دو براء مهمله وخاء معجمه بوزن افلاک موی فرو هشته باشد یعنی بیچ شکن نداشته باشد ودر سامی فرخال بلام آمده ولیس **فرخواک** براء مهمله وخاء معجمه وواو بوزن افلاک گوشتابه را گویند مثالش مستقی بخاری فرماید — فاک ثالیده طلب میکند زدست فلک — خورده نیز واو چیز وزرد فرخواک حمل

فرغوک براء مهمله وغین معجمه بوزن محمود تا خیر باشد در کارها **فرموک** براء مهمله ومیم بوزن فرمود چوبی باشد که اطفال ریسمان بران بچند وگرد آنرا دکرد نا نیز گویند ومعنی دیگری نیز آمده مثال اینمعنی شیخ عطار فرماید — مرا باییست یکی کرده چو فرموک — چو مردان پیش گیری چرخ دو دو

[illegible]

فورک بر او مهمله بوزن کودک نام دختر پادشاه هند که بهرام گور در حباله خویش در آورده بود مثالش هفت پیکر دختر راز هند فورک نام

پیکری خوبتر ز ماه تمام **فرنجک** و **فدرنجک** هر دو بفتح فا و را و جیم و دوم باضافه دال کابوس را گویند یعنی آنکه در خواب مردم را فرو گیرد مثال اول را حکیم خاقانی فرماید فرنجک وارشان بگرفته آن دیو که سر با نیست نامش خور جیحون و فدرنجک نیز گویند **فروشک** بفتح فا و شین معجمه وضم را و مهمله یعنی طلوع باشد **فلدرنگ**

بدال و را مهملتین بوزن فرسنگ چوبی باشد که بر پس در افکنند مثالش شمس فخری فرماید نه کس را بود آسیب اغلاق دوال تو نیز در را بیخ از شکوه فدرنگ و استاد خسروی نیز گوید بای بیرون منه ز پایگه دعوی خویش تا نیاری به در کون فراخت فدرنگ و در تحفه چوب کاز ران باشد که رخت بآن تاب دهند تا آب از آن بچکد **فرهنگ** ادب و حکمت باشد و هر که را در علوم و صنایع مهارتی باشد گویند فرهنگی مثالش ظهیر فاریابی فرماید من از خجالت و حیرت شاده در کنجی که کس نیافت نه هم نام دانش و فرهنگ **فلرزنگ** بفتح فا و لام و زا و معجمه و سکون را و جیم و نون همان فلرز که پیشتر گذشت مثالش استاد رودکی گوید آن زن از دکان فرود آمد چو باد پس فلرزنگش بدست اندر نهاد **فرشک** بکسر فا و ضم را و مهمله و سکون شین یک دانه انگور را گویند **فتال** بتا و قرشت بوزن نکال یعنی از هم گسستنی باشد مثالش شمس فخری فرماید زره گسل بود اندر زمانه لیک ببرید کسی چو نیزه ی او در جهان عمود فتال و در شرفنامه بکسر فا بریدن و با بستنق

جزوی و باز گسستن و بفتح فا درخت نرت نده باشد **فرغول** همان فرغوک که گذشت مثالش شمس فخری فرماید اگرست دولت ابد پاید مکن اندر دعای شه فرغول **فیال** بیا حطی بوزن نکال زمینی باشد که اول بکارند **فل** بضم فا نیلوفر باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بفتح نیلوفر و چوب درخت آبی باشد **فرخال** همان فرخاک مرقوم و در سامی فی الاسامی مسطور است که فرخال ای الشعر الذی لا جودة فیه یعنی مویی که پیچیدگی در آن نباشد مثالش فیروز مشرقی گوید سرو سیمین ترا در شک تر زلف فرخالت ز سر تا پا گرفت

فام گونه و رنگ باشد و بمعنی قرض نیز آمده که وام هم گویند مثال هر دو معنی را حکیم سوزنی فرماید شعر خود را چو کرد شعری فای بر چرخ نیلفام کنم سخن از کس بعاریت نبرم که هم از طبع خویش فام کنم **فخم** بفتح فا و کسر خا همان فخج یعنی چادری که نثار چینان بر سر چوب کنند تا بدان نثار از هوا گیرند **فرنام** برا و مهمله و نون و زا و معجمه بوزن اندام یعنی سزاوار باشد مثالش استاد دقیقی فرماید مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش کز نکو روی زشتی نبود فرنام **فرم** بوزن درم دلتنگی و فرو ماندگی باشد از غم مثالش خسروانی گوید رفت بیرون مهر رسیده فرم بجم شده گرسی و در بیره عالم و در نسخه محمد شاد نیز او فارسی آمده **فاجام** بوزن بادام همان فجای مرقوم که بقیه خرما بر درخت باشد کذا فی النسخه الحلیمی **فلجم** بلام و جیم بوزن سلجم یعنی قفل و غلق در باشد کذا فی التحفه **فلخمه** و **فلخم** هر دو بفتح فا و فا و معجمه از ابزار جولاهان باشد که بر زه کمان زنند مثالش حکاک فرماید

گر تو خواهی که بلغند ترا ببنه همی   من بیایم که یکی فلخم دارم کاری   و در تحفه
همین فلخم آمده بامعنی و بمعنی گور خانه گبران نیز آمده **فرجام** یعنی آخر کار و انجام
نیز گویند مثالش شیخ سعدی فرماید   هیچ دانی که چیست فعل حرام   بامداد آمد
فرج تا فرجام   مکدایی فراهم آوردن   پس بشوخی و معصیت خوردن
فراون بر وزن فلاطون در نسخه وفایی یعنی عقربی باشد
که باز پس رود **فرزان** بوزن لرزان حکمت باشد و فرزانه یعنی حکیم و دانشمند
مثالش استاد بهرامی فرماید   مخالفان تو بی فرهمند و بی فرهنگ   موافقان
تو با فرهمند و با فرزان **فاژیدن** بزا فارسی بوزن نازیدن یعنی خمیازه
کشیدن مثالش ابو المثل گوید   شراب شب و لشکاه آن نیز زند
بفاژیدن بامداد دخارشش **فرنودیدن** بفتح فا و واو و دال مهمله کرد و را
مهمله رهت شدن باشد در دین و بر جاده مستقیم بودن **فرفهن** بفتح
هر دو فا و سکون را مهمله دها همان برهین که پیشتر گذشت یعنی فرزند که بعربی
فرخ و تقلة الحفا خوانند **فسطون** بفتح فا و را و سکون سین مهمله و ضم طا مهمله
قپان باشد که بآن بار سنجند مثالش استاد فرخی فرماید   گر تو بخواهی بزخم تیر
بسنجد   چون قلم آهنین عمود فرسطون **فرکن** برا مهمله و کاف بوزن
کردن جوی نو باشد که بکنند و آب دران روان کنند مثالش شمس فخری فرماید
کسی که روشنی چشم او نه از ره تست   همیشه باد دو چشمش چو چشم
بسان دو فرکن   و در نسخه وفایی فرغن بغین معجمه آمده بامعنی و در مؤید
فراکن آمده بوزن فلاخن **فریون** همان فراون که گذشت **فغستان** بضم
فا و فتح غین معجمه بتخانه را گویند و بمعنی حرم سلاطین که آنرا مشکوی نیز گویند
هم آمده مثال معنی اخیر حکیم فردوسی فرماید   فرستش بمشکوی بستان خویش

بیاید

بیش بیوست بباید شدن **کوره** بفتح کاف و واو اول و سکون را مهمله
طو جست که دران کوره کنند و بعربی کبریه خوانند **کرنبا** بضم کاف و کسر را مهمله
و سکون نون و بای موحده نوعی از ساز دروگران باشد کذا فی الادات
و در مؤید بجای بای موحده یای حطی آمده **کدوبا** یعنی آتش کده مثالش
سحاق الطعمه فرماید   ستم زهاهم روغن و مخور از بیانه   تا هر کنا رزم کدوبا
نشسته‌ام **کفا** بوزن رضا سختی و رنج و محنت باشد مثالش شمس فخری فرماید
جهان بعدل تو گشت آنچنان که ممکن نیست   که بر دلی بود از رنج روزگار کفا
کرانیم و را مهمله بوزن عمد اجای چارپایان باشد و دیگر طاق خانه را
گویند مثالش شمس فخری فرماید   تو قهرمان جهانی و دین و دانش تست
زهاده و پایه تو بر سر فلک کرا **کمانیم** بوزن قباران باشد یعنی هبا
که زبان رش نیز گویند و بضم کاف نیز بنظر رسیده **کندا** بنون و دال
مهمله بوزن دنیا فیلسوف و دانا را گویند مثالش حکیم عنصری فرماید
بیلان قرار فتن با دست و تن کوه   دندان نهنگ و دل و اندیشه کندا
و در تحفه اسم نقاشی نیز باشد **کیارا** بیای حطی و را مهمله بوزن توانا
نام باشد که در باب تا گذشت **کیانا** بیای حطی و نون بوزن توانا
طبایع باشد و عناصر را نیز گویند مثالش استاد خسروانی فرماید
هم آزادگی همت تو   قدر کرده است مرکیانا را **کیمیا** معروف و دیگر
مکر و حیله با عقل آمیخته باشد مثالش شمس فخری فرماید   با خصم اگر
بسازی تا بر کنی سرش   آن نیز هم ز بهر دلی کیمیا بود   و بهرود معنی حکیم سوزنی
گوید   آنان که در مخالفت پادشاه دین   بودند دست برده بمکر و کیمیا
با کیمیا و مکر و فنهای بخت   ریشان نشان دهند چو سیمرغ و کیمیا

[illegible]

اما در ادات الفضلا بکاف و با هر دو فارسی بمعنی احتلام و اکر هنوز خطش نمیده
باشد آمده و در لسان الشعرا کوشتاسب نیز با دو معنا احتلام باشد
کلب بفتح کاف و لام در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی غان باشد و در تحفه کرد بر کرد
دهان باشد **کهتاب** بوزن مهتاب یعنی کاه دود باشد مثالش
انوری کوید در هجو برستوران داقربات مدام کاه کهتاب دود چوب
کوراب بضم کاف سراب باشد مثالش عنصری کوید بدر آب ارزوی
سوی کوراب کم کنی راه و زو بنیابی آب **کوهه آب** یعنی موج آب که آنرا
آب خیزه و تره آب نیز کویند **کیتب** بتا از قرشت بوزن قریب بند
و غل باشد **کوب** بوزن چوب در تحفه آلتی باشد که میل با ان دارد
و دیکر بمعنی کوفت و آسیب باشد خلاق المعانی فرماید در مذمت اسب
کوب خورده ز پهلوش مهار سوخته بر سرین او دل داغ **کرسب**
بر او سین مهملتین بوزن نشست کرفس را کویند و کرسف نیز آمده
کارچوب بسکون را و ضم جیم فارسی ان چوبها و آلتها باشد که جولاها
جامهای بافته فراز کرده را با نها بیافند و بعربی منسج کویند بمیم و نون و سین
مهمله و جیم بوزن منبر **کات** شهریست در ماوراء النهر مثالش
حکیم انوری فرماید آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات از بلای
غیرت خاک ره کرکانج و کات **کورشت** بضم کاف و کسر را و جهمله
و سکون شین معجمه همان دود از قوم **کوت** بفتح کاف و سکون واو
سرین مردم باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کوریت** بوزن پوریت
کوزه کردن باریک باشد **کاشت** یعنی زراعت کرد و بمعنی بر کردانید نیز
آمده عنان معنی دوم حکیم فردوسی فرماید عنان را بپیچید و بر کاشت اسب

بیامد بکردار آذر کشسب **کبت** بفتح کاف و سکون با مکس عسل باشد
مثالش استاد رودکی کوید همچنان کبتی که دارد انکبین چون بماند
داستان من بدین **کبست** بفتح کاف و با و سکون سین مهمله حنظل باشد
و در تحفه کیاهیست بغایت تلخ و بعضی بمعنی زهر کفته اند مثالش حکیم خاقانی کوید
خایبده دهان جانم چو شکر ای کاشش نیشکر نمی من کبستی
کشفت بفتح کاف و شین معجمه و سکون فا یعنی پریشان کرده و پژمرده مثالش
شمس فخری فرماید عدل او تا غایتی باشد که باد طره معشوق نیارد کشفت
کفت بفتح کاف یعنی از هم باز شکافت و ترکانید مثالش
حکیم سوزنی فرماید شعر زنی از الطبهی در بیستی بزرک کفت بیبی بخز کون بکزه
چون کرد ای ملک او را چو رفتن آید ازین دهر بالین هشتی در پیدا فرزند
و بمعنی ترکید نیز آمده مثالش دقیقی کوید چو زد تیغ بر فرق آن نامدار
سرش کفت از آن زخم همچون انار **کفت** بکسر کاف سر دوش باشد
و سفت نیز کویند و بعربی کتف کویند مثالش حکیم عنصری فرماید
فکندش چنگ زخم کردن ز کفت چو افکنده شد دست عذرا کرفت
کاسه پشت کشف را کویند و او را باخه و سنک پشت نیز خوانند
کلات بفتح کاف دیهی باشد یا قلعه که بر بلندی ساخته باشند
مثالش استاد دقیقی فرماید تیر تو از کلات فرود آورد هژبر تیغ تو از
ذات برآرد نهنک را و در نسخه حلیمی دیهی بود که بازار داشته باشد
و در ظفرنامه نام شهری از ترکستان که فرود بن سیاوش با مادرش که
جریره نام داشت آنجا بود نیز باشد **کلفت** بضم کاف و لام و سکون
فا منقار مرغان باشد در تحفه **کمست** بفتح کاف و میم نوعی از جواهر کم ارز

کوست دو معنی دارد اول آلتی باشد که از پهلو بپهلو زدن بهم رسد
و آنرا کوس و آسیب نیز گویند مثالش بوشعیب فرماید شکر نعمت بنوم
یافتی تا زمانه زد در آنگاه کوست و دیگر طبل باشد که در نوبت گاه
و حرب زنند مثالش حکیم فردوسی فرماید دلیران بهر سند زاوای کوست
که دو پاره چوبست و یکپاره پوست **کوی یافت** طفلی را گویند که بر
سر راه انداخته باشند **گدست** بضم کاف و کسر دال در نسخهٔ میرزا
بدست باشد که بعربی شبر گویند **کرفت** بکسر کاف و را و فتحه و سکون
فا آنکه خود را از نجاسات پاک ندارد و ملاحظه نکند اضافه **کرغست**
برا و سین مهملتین و غین معجمه بوزن و معنی برغست که گذشت **کت**
بفتح کاف کاریزه باشد و نیز تختی که ملوک هندوان نشینند مثالش حکیم
مسعود سعد سلمان فرماید برین تیغ کوه کل انبار گویی چو فغفور تخت
فور برکت **کنشت** بضم کاف و کسر نون معبد یهود باشد مثالش
خواجه حافظ فرماید همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت و **کنشکفت** نیز باین معنی
آمده **کافت** بمعنی همان کفت مرقوم یعنی ترکانید و شکافت مثالش
استاد ابوالمثل گوید سپاهی چو دارد سر از شه دریغ بباید همی کافت
آن سر بتیغ **کیج** بوزن هیچ در نسخهٔ وفایی بدو معنی
آمده اول خر دم بریده دوم چهارپایی که زیر دمانش آماس کرده باشد
اما در شرفنامه و نسخهٔ میرزا بفتح کاف و سکون با موحده باین دو معنی آمده
کلج بکسر کاف و سکون لام مسبعی که حاجیان سرکش بدان کشند
مثالش شمس فخری فرماید حاجیان قدر طبیبی حادثات از بهر کشتن

کنکاج

کنکاج بوزن امواج مشورت باشد مثالش خواجوی کرمانی گوید
حکم قضا در جهان نفاذ نیابد تا نکند با تنی ذ امر تو کنکاج **کرنج**
بفتح کاف و فا و سکون را و مهمله گیاهیست که آتش بدان افروزند
و بعربی آنرا ابوسریع گویند بواسطهٔ سرعت التهاب آن که آتش زود
در آن گیرد و مشتعل میشود و حراق نیز گویند **کاج** دو معنی دارد اول
احول باشد و دوم بمعنی کاشکی باشد که عرب یالیت گویند شمس فخری فرماید
مثال معنی اخیر را پادشاهی ملک بخشی همچو او کاج بودی در همه
آفاق **کاج کوهج** بضم کاف و کسر ها نام آلوییست کوهی و از جهت
آن بکوه او را کوهی نیز گویند و بعربی آنرا زعرور گویند **کوج** بفتح کاف
و واو صنوبر باشد **کوبنج** بوزن شکنج شونیز باشد مثالش شمس فخری فرماید
ملاهی طبعش بود از نکا رباحین بابستش بود از کوبنج و در نسخهٔ
میرزا بمعنی زهره فرمای بوجهل آمده و **کویج** بفتح کاف و کسر واو نیز بمعنی
شونیز بنظر رسیده **کرج** بفتح کاف و سکون را کوی گریبان باشد
در نسخهٔ میرزا اما در سامی فی الاسامی بکسر کاف و را آن باشد که از گریبان
پیراهن بیرون کنند و بعربی قواره گویند و برین قول اعتماد بیشتر است
و معنی آن پارچه تنک که از خربزه گیرند نیز آمده و رضی الدین نیشابوری
بسکون را آورده و گفته چو چوگان کژ بود کرجش از آن رو ز شکر
گوی لذت می رباید و مولوی مثنوی معنوی نیز گوید مانده کرجی کوفت این را
من خورم تا چه شیرین خربزه است این بکرم **کریج** بفتح کاف و ضم
آن نیز آمده و کسر را تالاری که فرش در آن نهند تا از باران تباه نشود و آنرا
کوچک نیز باشد که حفظ فرش بجهت خود سازند و کریچه نیز گویند و بمعنی خانهٔ کوچک

مطلق نیز آمده چنانچه حکیم سنایی گوید   در جهان فراخ پر نزهست
چکنی این کریچ پر وحشت   **کج** ضد راست و بمعنی ابریشم فرومایه
و بهر دو معنی کژ نیز گویند در شرفنامه بمعنی آهن سرکژ که فقاعیان یخ بدان
کشند نیز آمده   و بضم کاف اشتق باشد که عوام اشته نیز گویند و بمعنی
مهره سفید کم قیمت که مورش [illegible] گویند نیز آمده **کلوچ** بفتح کاف و ضم لام
آن نانی باشد که پخته در تنور افتد و فرد شود **کلنج** بضم کاف و سکون
نون مطلق گوشه باشد و دیگر شخصی را گویند که دوتا باشد و چیزی چون
کمان پشتش بر آمده باشد و بتازی احدب گویند و در تحفه بمعنی نقبی که
دزد بر زمین کنده باشند بچون خانه نیز آمده **کلیج** بوزن بیخ در نسخه میرزا
بمعنی بیرون کشنده باشد **کولنج** بوزن و معنی قولنج باشد که مرضیست
و آتشدان را نیز گویند **کیمن ایرج** نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن
باربد مثالش شیخ نظامی فرماید   چو کردی کیمن ایرج را نوا ساز   جهان را کیمن
ایرج نو شدی باز
کاچ دو معنی دارد اول سیلی
باشد که بر قفا زنند دوم درخت صنوبر را گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید
زانتقام شیخ ابواسحق رفت   از جهان ظلم و تعدی خورده کاچ
از تف محنت دل اعدای او   شاخ شاخ آمد بسان بار کاچ   و در شرفنامه
بمعنی میان سر نیز آمده که آنرا تارک و چکاد نیز گویند **کالیج** انگشت کهین
باشد در نسخه وفایی اما شمس فخری بمعنی انگشت کوچک دست آورده و گفته
چون باستحقاق شاهی ممالک ان اوست   خاتم ملک سلیمان را [illegible] کالیج
و حکیم اسدی در نسخه خود بمعنی مطلق انگشت کهین آورده **کلیج** بوزن بیج
پراکنده باشد و بمعنی [illegible] است از جامه و بمعنی [illegible]
کوچ بلوچ

رفتن بتواتر و در مؤید و شرفنامه بمعنی مرکب دزدان نیز باشد **کلنج** بفتح کاف
و لام و سکون نون خارچک باشد که بر اندام نشیند **کنج** بفتح کاف و سکون نون و جیم
گیاهی باشد که زمین آبناک روید و آتش ازان روشن کنند مثال هر دو لغت
راطیان فرماید   دست و پای و روی طرفان بر کلنج   ریش پیران [illegible]
از بس دود کنج **کوچ** روان شدن از منزلی و چند را نیز گویند مثال معنی
اول را شیخ نظامی فرماید   چو مرغ ازلی کوچ برکش جناح   مشو سست رای
اندرین مستراح   و مثال معنی دوم شمس فخری فرماید   در بهای از ظلمت
او آشفته دور   سوم و ویرانه نشین گرد و مانده کوچ   و همان کاچ که [illegible]
و در مؤید بمعنی پیاده و دزد [illegible] نیز آمده و در نسخه حلیمی بمعنی چند و [illegible]
آمده و پس مثال معنی اول مجد همگر گوید   [illegible] ز انتظار زبانی [illegible]
چشمان راست بین دعاگوست گشت کوچ **کوچ بلوچ** در شرفنامه نام
موضعیست میان اصفهان و کرمان **کیچ کیج** هر دو بوزن پیچ بمعنی فرد و اندک
باشد مثالش شاعر فرماید   بجان خواهم [illegible] بوسه از تو تا   بکیچ کیچ بخواهم
که [illegible] توزی اما در نسخه حلیمی و وفایی بجای یا نون آمده که کنج کنج باشد
کلج بفتح کاف و سکون لام بمعنی پیچ و شکن و چین زلف باشد مثالش شاعر
فرماید   [illegible] و آن زلف چو زنجیر   فتاده [illegible] کلج **کفج**
بفتح کاف و سکون فا کف دهان باشد که آنرا خیو نیز گویند مثالش شاعر فرماید
ز دست تو لیخ و برآورده کفج   بگرداب قیر در شده کفج و لیخ   و در فرهنگ
بمعنی مطلق کف که بر روی چیزها باشد آورده چون کف شیر و شیره و صابون
و آب و بمعنی کفچه نیز آورده و تمسک باین شعر مولانا جامی شده
ای شده همچو [illegible] کفچ مکن   بهر [illegible] دست طمع سوی [illegible]

تا نشود زنکوشاه سرا پرده عشق   خانه خویش بپرداز از این کیخ و کده
کالوج بضم لام کبوتر باشد و همان کالیج مرقوم گندش پیج بضم کاف
وسکون نون وکسر دال انجه طباخان بقبه زده بران بپجند از برای رسیدن
کارپیچ لفافه که زر دوزان از قماش سازند کلیچ بفتح کاف
وکسر لام وسکون یا در نسخه میرزا بمعنی ریم اندام باشد و بمعنی عجب نیز آمده و
وکلیچ بوزن ستیخ نیز بنظر رسیده و در مؤید کلیج بفتح کاف وسکون لام با جیم
آمده و بکسر کاف نان ریزه باشد کلوچ بوزن خروج بمعنی جول کرده باشد
ایضا منه
کخ بفتح کاف صورتیست زشت که بنکارند
برای ترسانیدن اطفال شمس فخری فرماید   جمال دینی و دین خسروی که پیکر مهر
بود بنسبت او بسان یوسف و کخ   و نیز نام شهریست و بمعنی اول بضم کاف
نیز بنظر رسیده کشنیخ بفتح کاف وشین معجمه ریسمانی که خوشهای انگور کشمشی را
بر رو آن گذارند تا خشک گردد مثالش حکیم نزاری گوید   دختر رز بین عنده آورده که گاه
چون راست کشمش از فراز کشنیخ   کاخ منظر باشد در نسخه میرزا بمعنی
کوشک و خانه بی روزن آمده مثالش ملا جامی فرماید   دلا تا کی درین کاخ
مجازی   کنی مانند طفلان خاک بازی   اما بمعنی خانه بی روزن غریبست
کلدوخ بفتح کاف وضم دال مهمله حمام را گویند کلنج بکسر کاف وسکون
لام چرک باشد که بر بدن و دست و بالشیند کالوخ بضم لام نوعی از
رستنیها را گویند مثالش حکیم سوزنی فرماید   کنده دماغی بخفته بوی نه
کالوخ   کنده دماغی که رفت خاک نه کیکیز   کلیخ بفتح کاف و لام زشت کننده
باشد مثالش شمس فخری فرماید   چو شیر و روبهی آمیخته است با اهل بابلیان
نه سخت دل و ترش بوده همچو ترف و کلیخ   و در نسخه حلیمی بجای تا نون آمده کیرخ

بوزن کیرد رحلیست که قرآن بران نهند کولخ بضم کاف وفتح لام آتش ان
حمام باشد مثالش سوزنی فرماید   چو کولخست قوافی قصیده چون گلشن
مراست دست که گلشن برارم از کولخ   کروخ بضم کاف وراء مهمله
نام دهیست مثالش استاد رودکی فرماید   بچشم آمد بامدادان
آن نگارین از کروخ   باد و رخ از باده لعل و با دو چشم از سحر شوخ
کخ کخ در تحفه بمعنی حرارت و گرمی باشد اما حرکت معلوم نشد مثالش
حکیم سنایی فرماید   کخ کخ اندر فقیر از غربیست   چک چکی اندر
چراغ از تربیست   و در فرهنگ بکسر هر دو کاف آورده بمعنی صدای
خنده و بهمین بیت متمسک شده کوخ بضم کاف در ادات الفضلا
خانه بی روزن باشد و بمعنی چرک کنج چشم نیز آمده کوبیخ بفتح آن
میخ چوبین بزرگ سر که در طویله اسبان بکار برند و کرمیخ نیز گویند بضم
کاف کذا فی المؤید   کبد بفتح کاف وسکون با
لجیم باشد که زرگران و صفاران بدان چیزها را بهم پیوندند اما کس
فخری بمعنی سریشم آورده و گفته   ایا پادشاهی که بر نام تو
توان برگرفت از سر آب کبد   چو طومار صیت تو ملصق کنند
دهر از لزاق فرح کبد   کمند بفتح کاف معروف و دیگر نام دهیست
در ما وراء النهر بر طریق کاشغر که بادام نباتة خوب در آن شود مثال
این معنی حکیم سوزنی گوید   کی چو دو جزع تو است که قلم بر کشند
زیر دو مشکین کمان نقش دو بادام کنند   و در یکی از کتب معتبر مسطور
که از دیهای خجند است و آن را کند بادام خوانند   کمند طنابیست
که مبارزان قدیم میساختند از ابریشم و چرم خام می تابیدند مثالش

شیخ سعدی گوید   بصید هزبران پرخاش ساز   کمند اژدهایی دهن گرد باز
کژآکند همان قزاکند مرقوم مثالش خواجه سلمان فرماید
در جهان منسوخ شد رسم کژآکند و کژین   بعد ازین کس را چنان کژ تنگ گردد در جهان
و آنرا کجاکند و کژاغند نیز گویند **کشتمند** یعنی مزروع آمده مطلق مثالش
فردوسی فرماید   بشهری کجا برگذشتی سپاه   نیازاردی کشتمندی براه
و مسعود سعد گوید   همی تا براید بهر کشتمندی   همی تا براید بهر مرغزاری
کرهند برا مهمله و میم بوزن فرزند شتاب کار باشد مثالش خسروی
فرماید   مکن امید دور و آز دراز   گردش چرخ بین چه کرهند است
و در تحفه یعنی تعجیل و شتاب آمده اما بیت مرقوم مؤید معنی اول است
کندومند بفتح کاف و میم از قبیل تواعند یعنی ویران شده و خراب
شده باشد مثالش غضایری فرماید   لب بجنخ بر آورده کاخ دشمن تو
نیارمیده ز بیم زوال یافته دال   که باز خورده بود ناب زخم پیل توشاه
کنون رسوم دیارست و کندومند اطلال   **کلند** بفتح کاف و فتح لام آلتی
باشد از فولاد که سنگ تراشان و نقبیان سنگ بآن کنند مثالش
شاه ناصر خسرو فرماید   ای شده عمرت بباد از بهر آز   بر امید سیم زنت
کم شد کلند کذا فی شرفنامه و در فرهنگ بفتح کاف آورده و معنی حفری
کننده نا تراشیده نیز آورده **کنتل** بفتح کاف و نون اول چیلی باشد که مردان
جنگی دعنیده باشد و بزرگان دارند مثالش شمس فخری فرماید
باغ کشت بهشت شداد است   ای بنای شیار روی کنند   **گرد**
بضم جامع صحرانشینان که در زمان ضحاک پیدا شد و برزمین نزدیک گرده
مرحبه باشد از غله و تره که کنارهای آنرا بلند کرده باشند مثالش فرخسروی گوید

کردمت پیدا اگر خوبست قول آن حکیم   کین جهان گردست ماننده بکرد گندنا
اما معنی اول درست است **کرد** بفتح کاف معلوم باشد چنانچه حکیم سنایی فرماید
گردمیش آز و کفت کوته کن   باضمن کفت کرد همره کن   و دیگر
شاخی بود که از درخت بریده باشند بوقت برآمدن **کیازند**
بیا و حطی و زا و جیم بوزن بیارند در تحفه یعنی پادشاه باشد **کنبد**
بضم کاف و فتح بای مندی چرچین که بربای محبوسان نهند و دیگر خرزه را نیز گویند
و معنی خصیه نیز آمده   **کفید** یعنی ازهم باز شکافته شد
و ترکیبه مثالش استاد رودکی فرماید   کفید پشش دل از غم جوان گشته باز
کفیده شود سنگ تیمار خوار   **کهبد** بها و تا زی بوزن فهد دهقان باشد
و معنی خزینه دار نیز باشد که زر و جواهر بدو سپارند و شمس فخری همین معنی
اختیار آورده و گفته   تو آن پادشاهی که در ملکت تو   عطارد دبیراست و
برجیس کهبد   و استاد منجیک نیز گوید با چنین   مرا ز کهبد تو زرشتیست بسیار
را مکن سراو تا بود سلامت تو   ز تو همی استاند با چنی بنده بجان ابود
آواز در طلافت تو   و در نسخه میرزا بکهو نشین از زهاد و قسیس و عباد آمده
بضم کاف مثالش خرد و شیرین   لب و صد نمک چشمی و صد ناز
برسم کهبدان بردست آواز   و در مؤید یعنی شخصی که زر را کرین کند
و جزا نا قد گویند نیز آمده و در نسخه حلیمی یعنی بسیار آمده **کرود** برا مهمله
بوزن کبود یعنی جای عمیق کم آب باشد که آب از آن بدشواری بر آید
کبید بها و حوصره بوزن مید یعنی گوشت آورده فربه باشد کذا فی المؤید
والادوات **کالید** بوزن نالید یعنی دریم شد مثالش شیخ عطار فرماید
ز زرفان چون سلیمان شد نفسفش بنالید و بکالید و بجوشید   و معنی گریخت نیز آمده

چنانچه ابوالعباس گوید   زار زودی چاغ چون نالید   شیر نر از نهیب او بنالید

کلوخ امرود قسمی از امرود را گویند مثالش مولانا جامی گوید

گر بران سیب نه دستش بودی   کردی از سنگ کلوخ امرودی   کنبوریلید

بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن عنکبوتید یعنی فریب داد و حیله و مکر کرد

کاغل بروزن معروف و بفرس یعنی بانگ زننده و فریاد کننده باشد مسعود

سعد فرماید بهر دو معنی در صنعت تجنیس   آن زاغ نگر که بر هوا می کاغلد

یک نیمه از آن مداد و نیمی کاغذ   گر هر دو مرا ز نخوای بخشید   شیر هم او را

ده و سر کاغذ   گرداد براو دال مهملتین بوزن فرداد بنیاد و دیوار باشد

کاسه رود رودی معروف مثالش فردوسی گوید   بسیجی گذشت

از سر کاسه رود   جهان از یخ و برف بر کاسه بود   کافد یعنی بشکافد

مثالش شاعر فرماید   هر آنکو ز هنر بسیار لافد   سر خود را به تیغ خود بکافد

کزاد بزای معجمه بوزن نهاد جامه کهنه باشد و برای مهمله نیز بنظر رسیده   کالبد

بسکون لام و فتح با و تازی و بضم با نیز بنظر رسیده یعنی تن و بدن باشد مثالش

شیخ سعدی فرماید   آدمی را عقل باید در بدن   ورنه جان در کالبد دارد حمار

کبود رنگ معروف و نیز نام کوهیست   کنابد نام آن مقام که آنجا

کوهیست که گودرز در جنگ یازده رخ آنجا زده است   کفد بفتح کاف و فا یعنی

از هم باز شکافد و بطرقد مثالش استاد ابوشکور فرماید   ببرد و ز چشمش اژدها

بزاد او   که از هنرش از نهیب گزاد   کوه اسل کوهیست که از آن آتشی

در جهد که هرگز فرو نشیند   کزبود بزای تازی و بای موحده بوزن محمود

یعنی که هذا باشد کذا فی التحفه   کشف رود نام رودی که سام اژدها را در

حوالی آن کشت مثالش حکیم فردوسی فرماید   کشف رود پر خون و زرد آب شد

جهان

جهان جای آرامش و خواب شد   کفاند بفا بوزن راند یعنی بشکافد و

دو تر کاند مثالش استاد منوچهری فرماید   همیشه الماس بخت را بکفاند

چون بکفاند دو چشم مار زمرد   کالد بوزن نالد یعنی گریزد و در هم شود

مثال معنی اول مسعود گوید   سلطان ابراهیم بر اعادی   ز نهیب سبک بروی کالد

مثال معنی دوم بوعلی حاجی گوید   خواجه بیند سود خود را چون زیان   کالد از هم همچو

موی زنگیان   کر بفتح کاف توان و قوت باشد مثالش فردوسی

گوید   ملک آن باشد که او را سخن باشد درست   ملک آن باشد که او را هنر باشد و کر

و بمعنی مراد نیز آمده مثالش حکیم سوزنی گوید   و را از دولت سلطان سلطان

شکوه و حشمت و دولت نعیم و ناز و کام و کر   کار و کر در نسخه حسینی

یعنی مراد و تولا و پشت و پناه است   کبر بوزن ابر پهلوی خفتان را

گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید   یکی کبر پوشید زال دلیر   کمند اندر آمد

بکردار شیر   کعسق بوزن استرخار سیاه باشد   کبک انجیر بفتح کاف و

و سکون با و موحده و نون و با و حطی و کسر جیم فلاخن باشد و دیگر مرغیست

تیز پر و بلند پرواز و بعضی گفته اند دراجست کذا فی المؤید   کبتر بوزن ابتر

کبوتر باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید   چو کبتر تنبی خانه کرده هر کابوک

چو مار ستنی ره یافته بهر کاواک   و کفتر نیز گویند که بجای با فا باشد   کبود در

بفتح کاف و دال مهمله و ضم با تازی در نسخه حسینی و ماهی گرمیخوار باشد در

آب که ماهی از آن خورد و شمس فخری فرماید که مرغیست آبی و آن بوتیمار است

و گفته   تو همچون همایی بر اوج سعادت   حسود تو در آب غم چون کبود در

و در شرفنامه و نسخه میرزا که مرغیست ماهی خوار که شب بر آب رود و روز بر کنج

و در نسخه حلیمی مسطور است که کرمیست که در آب باشد و ماهی خورد و

گویدان معنی گوید   ماهی دیدی کجا کبود در گیرد   تیغت ماهیست دشمنانت کبودر
کدیور بفتح کاف و دال و کسر دال مهمله یعنی برزیگر باشد مثالش حکیم خاقانی
فرماید   مایه سازد از بره برصفت توانگران   برزگری کند بکاه از قبل
کدیوری   و دیگر یعنی کدخدای خانه و در زراعت نیز آمده و باین هردو معنی شمس
فخری فرماید   اگر گوسفند داری عدالت نبودی   دگر در کدیور نبودی کدیور
یعنی کدخدا مسعود سعد نیز گوید   مستی آرد باده چو ساغر دو شود   کرد دکوه
ویران چو کدیور دو شود   کرد بفتح کاف و دال مهمله و سکون را مهمله یعنی
پشته پشته و دره و کوه باشد مثالش حکیم عنصری فرماید   در شام کرد لشکر تو
از جنگی ماهی   یعنی علم علم تو بهر دشت و کردی   کردکار دو معنی دارد
اول نام حضرت احدیت است   دوم یعنی عدا باشد و استاد رودکی گوید
اخیر   نه چون بود میر خراسان که او   عطار الشسته بود کردکار   کرده کار
مرد چابک و مجرب باشد مثالش استاد دقیقی فرماید   عاد و ثنا شد از تو مقبل
سوارتر   عزیمت کرده کار و تو نزد کرده کارتر   کرکر و کردکر
هردو بفتح هردو کاف نام حضرت احدیت است جل جلاله مثال اول را دقیقی فرماید
چو بیچاره گشتند فریاد خواستند   بدان جاودان بخشنده دادار کرکر   و مثال
دوم حکیم عنصری فرماید   بدان مانند که یزدان کردگر   جهان نو برآورد پیسه دیگر
در نسخه وفایی کرکر یعنی کامکار نیز آمده اما در ادات الفضلا هر دو کاف فارسی
آورده و گفته یعنی صانع الصناعت   کشکنجیر بفتح کاف اول و دوم
و سکون شین معجمه و نون و کسر جیم در نسخه حسین وفایی چیزی باشد که کشیدن
آن از دهان کمان کشیدن حاصل شود و آنرا در شیراز منجنیق گویند مثالش شمس
حکیم سوزنی فرماید   من کمان زاد و صدا و نه کمان انگشتم   گر نهادند کمان زال کمان

تا اینجا سخن حسین وفایی بود اما در نسخه میرزا کشکنجیر بضم و کوشکنجیر سنگی
باشد که بمنجنیق بر باره و حصار زنند و معنی آن سوراخ کننده کوشک است
و حکیم انوری نیز فرماید مؤید این قول   نه منجنیق بسقفش رسد نه کشکنجیر
نه تیر چرخ و نه سامان بر شدن بوهم   کفشیر بفتح کاف و سکون فا و کسر شین
از زر باشد که شکستگیهای مس و برنج و امثال آن را بآن لحیم کنند مثالش
مسعود سعد گوید   خرد بشکستیم کنون شاید   گر کنی این شکسته را کفشیر
و خلاق المعانی نیز فرماید   بزخم خنجر و زوبین و ناوک   تنی بستند بکفشیر از گل
اما شمس فخری میگوید که آلات سینه و رویینه باشد که آنرا لحیم بند کنند و گفته
سپهری مطیع تو از طاعت یکباره   چو دیگ بخت عدو شیت سربسر کفشیر
و این بیت سوزنی نیز مؤید این معنی است   تو شیر بیشه نطقی و من چو شیر علم
میان تهی و مزور مزبق و کفشیر   کنجار بنون و جیم تازی بوزن دینار کسبه
باشد و آنرا شیرازیان خوره گویند یعنی ثفل آنچیزی که از آن ارده گرفته باشند
کمپیر بجیم و باء فارسی بوزن تدبیر پیر و فرتوت را گویند مثالش صاحب گلشن فرماید
شود طفل و جوان و کهل و کمپیر   چه اندر عقل و رای و تدبیر   کشتار بوزن گفتار
جانور بسمل کرده که بعربی مذبوح گویند مثالش امیرخسرو گوید   هر تن خویشتن
چو خود کرده   باید خورد دشت ز کشتار خویش   کشور یعنی یک قسم
از اقسام هفتگانه ربع مسکون که بعربی اقلیم گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید
گویی اندر کشور ما بر نخیزد وفا   یا خود اندر هفت کشور هیچ جای بر نخاست
کندر بنون و دال مهمله بوزن انبر و کندو بنون بوزن تنور ظرفی که از
گل سازند و گندم و نان در آن کنند و کنده دله نیز گویند و آنرا در ایران کندو
خوانند و اصفهان تاپو خوانند مثال کندو را رودکی فرماید   از تو دارم هر چه در خانه خورد

در تو دارم نیز کندم در کنور **کنور** بنون بوزن خرور رعد باشد چنانچه شاعر
فرماید   هر زه بازار و کوی از کنور   تو کشتی که برق آتشی بدزد **کنبار**
بفتح کاف و ها و سکون نون و بعد از نون با موحده فا نه باشد و در تحفه بمعنی بنگاه
باشد مثالش حکیم اسدی فرماید   بفرزندان و رخش نهنگ
بنگاه و کنبار هوشنگ شنگ   اما در کتاب ترتیم ابی ریحان بیرونی مسطور است
در معنی کنبار همین عبارت که روزگار سال بارها کرده بهشت زرادشت
و گفته که خدای عز و جل هر باری گونه آفریده است چون آسمان و زمین و آب
و گیاه و جانوران و مردم تا عالم اسبالی تمام آفریده شد و با قول هر یک از این
بارها پنج روز است نامشان کنبار پس بر تقدیر این معنی آن مصراع مذکور را
چنین باید خواند که   بنگاه و کنبار هوشنگ شنگ   که هوشنگ نیز قسم
خورده باشد **کندوبست** بوزن و معنی چند بیه ستر باشد که موب آلت
کاشغر بسکون شین معجمه شهریست در ترکستان منسوب بخوبرویان
مثالش حکیم عنصری فرماید   ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری   شکنج
تو علم بر نیان شو ششتری   و سرو خوب در آن بسیار باشد همچنانکه نیز
گذشت مثالش هم او فرماید   سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند   چه سرو قطری و
چه سرو کاشغری **کوزر** بضم کاف و فتح زا معجمه خوشه جو و گندم باشد که هنوز
خرد نشده باشد بعد از پاک کردن غله و آنرا بار دیگر کوبند و آنرا کفه نیز گویند
بفتح کاف و فا و بعربی قصاله و قصام گویند هر دو بضم قاف با صاد مهمله اول
بفتح لام و دوم بفتح میم **کوار** بواو بوزن خار نوعی از سبد باشد که باغبانان
انگور در آن کنند و حالا آنرا کواره گویند مثالش شمس فخری فرماید
آنچنان بادی که گنج جا گرست   زر بدامن بخشد و لعل از کوار   و در نسخه وفائی

یعنی

یعنی ابری که در شبهای تابستان باشد نیز آمده **کودن** بضم کاف و فتح
دال زمین دامن کوه را گویند **کیبار** بیا حطی بوزن نگار یعنی کاهل باشد
مثالش شمس فخری گوید   همیشه تا نبود بر دلی اسبان چمن   مدام تا نبود جایگی
اسبان کیبار   و حکیم فردوسی نیز فرماید   بخوان بر ز الم مشوی کیبار
مگر تا چه بینی بنه ده بیار   و نام کیائی نیز باشد **کیاجو** بکاف بیاء حطی و جیم بوزن
قباد و زمعنی دانا و فاضل باشد **کنداور** بضم کاف و سکون نون و فتح
دال و دلیر و شجاع و دانا باشد یعنی اول شیخ سعدی فرماید   نه شمشیر کند آوران
کند بود   که کین آوری زاختر تند بود   و در نسخه وفائی بکاف فارسی آمده
کیفر بفا بوزن حیدر چند معنی دارد اول جزا و مکافات باشد بعدی
که آنرا باد افراه و شیانی نیز گویند دوم تغار ماستکی باشد که دیوارش بلند
باشد و با دو دانی داشته باشد و آنرا کادو دوش نیز گویند هر دو معنی شمس فخری
فرماید   هر که در ملک او بد اندیشد   برد از صدیق او کیفر   و جهانی باد
خشخشش از جهد   خون شود باز شیر در کیفر   و معنی دوم استاد طیان نیز
فرماید   شیر ما شفت بر ایستان در جرات شده است   چشم دارد که
که فرو ریزد در کیفر تو   سیم سنگی باشد که بر سر دیوار حصار نهند و بدان
جنگ کنند و بعربی مترس گویند بکسر میم و فتح تا و سکون را مهمله
چهارم پشیمانی را گویند و باین معنی استاد ابو شکور فرماید   مار را هر چند بهتر
پروری   چون یکی خشم آورد کیفر بری   سفله طبع مار دارد بی خلاف
جهد کن تا روی سفله ننگری   و بمعنی رنج نیز آمده و نقطه مرقوم این معنی سرسنا
دارد   و در نسخه وفائی مسطور است که بزبان بعضی از ولایات نهر باشد
کشخ بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح فا اقلیم را گویند و آن یک قسم است

ازاقسام خشکانج بسکون کاخ بفتح خا هم در نسخهٔ میرزا بریان باشد
کاشغر بسکون زا و فارسی و فتح غین معجمه شهریست در ترکستان که خوبان ماه
منظر روشن منسوب شدی و آنرا کاشغر نیز گویند کاسه گر نام مطربی که قول کاسه گری
منسوبست باو مثالش بخیب جرباد قانی فرماید حالت سرود از انست که
ذوق داره نفس هبل و آن دهد نه کاسه گری کامکار پادشاه ذوی اقبال
و در نسخهٔ میرزا یعنی یکی از طیور با سباع که بغایة صیاد باشد نیز آمده کبج شیر
بفتح کاف و تا و سکون خا با اضافهٔ شیر ماستینه باشد که با شیر و روغن خورند
واین از نسخهٔ میرزا منقولست و در مؤید جغرات باشد که دران شیر و نمک در علی
کنند و خورند کتر بضم بیخ و نیز نام رودی معروفست از حدود شروان مثالش
حکیم خاقانی گوید باد صبا با آب کرخش قراطغ افکند چون توغلاج وقع را ابر شط
سلمان برد و سلمان نیز نام رودیست کنار بضم نون میوه‌ایست سرخ رنگ
شبیه عناب لیکن ازان بزرگتر باشد و تازی سدر گویند مثالش امیر خسرو گوید
جز از باده کرده در سبزان شده عنب مثل ان راطعم کرده سرخ رو در آن
کنار کذا فی فرهنگ کنبور بضم نون و با و تازی بوزن طنبور یعنی مکر و حیله و فریب
کراکر بضم کاف اول و فتح دوم کلاغ باشد و فتح کاف اول نیز بنظر رسیده
کرکر بکسر هر دو کاف جنسی از بافلا باشد و در نسخهٔ میرزا بکاف فارسی آمده
کرکسار بفتح کاف اول و سکون کاف دوم نام ولایتی است کشان بفتح کاف
بوزن نگار جنبیدن مرغان باشد مثالش شمس فخری فرماید چه طایریست همای بلند
همای همت تو که هفت چرخ در او دانه بود دیگر ار کشمور بشین معجمه و میم
بوزن فغفور نام شهریست که در حوالی آن دشتی واقعست که آنرا عور گویند
کذا فی المؤید کلاور بلام بوزن نگار در طوک باشد و کلادر بوزن بهار نیز گویند

کنکار

کنکار بوزن زنگار بمعنی ناربوست افکنده باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده
مثالش مولانا شهاب الدین عبدالرحمن گوید از کوش نیک و از کوسیه
کنکت و بر رضهٔ همچو کنکار و در فرهنگ هر دو کاف فارسی بوزن دنبال
آمده کوتر بضم کاف و فتح تا و قرشت کبوتر باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید
وانگاه چو شکر بست و کوتر در بان در قیت ان بهر در کوشیار
بوزن هوشیار نام حکیمی مشهور مثالش شیخ سعدی فرماید بر کوشیار آمد
از راه دور ولی پر ارادت سری پر غرور کیکیر کاف دوم نیز تازی و دو یا
حطی بوزن زنجیر تره تیز گ باشد کون خر یعنی سخت درشت و نادان
دلی تیز مثالش شیخ سعدی گوید کر با هنر جال کند کبر بر حکیم کون خر شی
شمارا گر کاو عنبر است و حکیم انوری نیز گوید چون مراد او را واضع خر نامه کرد
رسش کاو کار او در خرمن من باشد از کون خری کوکنار غلاف
خشخاش باشد مثالش مولانا جامی فرماید زکنگره از کاخ شهریار سے
جو عارس دید مشکل کوکناری و بر عصارهٔ آن نیز اطلاق کنند و آن
منقوست کلاهو کانام پهلوانی مازندرانی باشد کشمر و کشمیر
و کاشمر هر سه نام شهریست منسوب بخوبرویان مثال الله اول حکیم انوری
فرماید کنار دجله زخوبان سیمتن خلخ میان رحبه زخوبان ماه رخ کشمر
و در تواریخ مسطورست که کشمر و کاشمر نام دیهی باشد از رستاق ترشیز
از اعمال نیشابور که دران سروی بود از غرس گشتاسب که مثل آن نبود
دیگر ابد بود در خوبی و طول و راستی و در مجلس متوکل عباسی ذکر آن کردند
بغایت میل دیدن آن شد و چون بخراسان رفتن متعذر بود عبدالله
طاهر نامه نوشت که سرو را قطع کند و به بغداد فرستد اهل آن ناحیه را خبر شد

درپای آن سرو جمع شدند و فریاد برآوردند و گریه و زاری کردند و مصیبتی عظیم
دست داد پس آنرا ببریدند و درهم پیچیدند و بر شتران حمل کردند و به بغداد
فرستادند پیش از رسیدن سرو ببغداد غلامان متوکل را کشته بودند مثالش مسعود
سعد سلمان فرماید   ای بت کشمیر و سرو کشمر   ای حور دلارام و ماه دلبر   و در
تاریخ جهان نما مسطور است که آن سرو را زردشت نشانده بود و قریب بچهل
دور آن و هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر آن بود و در سایه آن زیاده از ده هزار
گاو و گوسفند آرام میگرفتند و مرغان بیشمار مختلف الاشکال بران آشیانه کرده
بودند متوکل در بنای عمارت جعفریه بسر من رای بطاهر ذو الیمینین نوشت که
آنرا قطع کرده بر گردونها ببغداد فرستد مجوسان پنجاه هزار دینار رشوه دادند قبول
نکرد چون آن سرو را بیفکندند بجاها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید
و مرغان که بران آشیان داشتند و حیواناتی که در سایه آن آرام میگرفتند زاری
و نوحه میکردند چنانکه هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و پانصد هزار درم خرج
نقل آن ببغداد شد و زعم مجوس آنست که زردشت شاخی از بهشت آورده
و بر در کشمر غرس کرده و این سرو شد حافظ فردوسی فرماید   یکی شاخ سرو آورید
از بهشت   بپیش در شهر کشمر بکشت **کبر** بفتح کاف و با خیاری که ترشی
ازان سازند و عربی اصف گویند **کانوس** بضم نون کنده و غل باشد
که آنرا کنور نیز گویند **کنده گر** بفتح کاف و دال و سکون نون کننده چوب
منقش یعنی آنکه بر چوب نقش کند مثالش حکیم اوحدی فرماید
نقش سندان کن بکنده گری   بدرست کرده عمر خود سپری **کودن**
بضم کاف و فتح دال ابجد در سامی فی الاسامی پوست گوساله باشد
کستبر بتای قرشت و نون و بای موحده بوزن سمندر کاهل و بسیار خوار باشد

کذا فی التحفه **کاچال** بوزن ناچار یعنی الآلات و ادوات هرچه باشد
مثالش شاه ناصر خسرو فرماید   نگه کن شکوفه به بستان ستان   که هر یک
چه بازار و کاچار دارند **کویر** براء بوزن دلیر یعنی زمین شوره و سراب
باشد و در تحفه بمعنی شیر ژیان نیز آمده مثال معنی اول حکیم اسدی فرماید
بیابانی از وی دمان دیو و شیر   همه خاره و خاک و شخ و کویر **کسند**
بسین و دال مهملتین و نون بوزن چمند یعنی ناکس باشد مثالش
حکیم عنصری فرماید   سزد مرد را گر تکبر کند   کسی نیکویی با کسند کند
کذر بذال معجمه بوزن نظر مرد احمق باشد **کنگر** بوزن لنگر گیاهیست
خاردار که در ماست کنند و در تحفه بمعنی خصومت و تعصب آمده
مثال معنی اول سحاق گوید   آه اگر از دنبه بریان نبودی خرمنش
این تحملها که دل از خار کنگر میکند   و بضم کاف اول و کاف فارسی
چند معنی دارد اول تیزهای بالای بارو و دیگر دیوارها که عربی شرفه
گویند مثالش ملا جامی فرماید   کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست
رخنهها دانکش بدیوار حصار دین درست   دوم چند را گویند
مثالش ابن یمین گوید   وسط کارها نگهدار   نه ضعیفی و نه تهور کن
نه چو طاوس مجلس آرا شو   نه بویران وطن چو کنگر کن   سیم نوعی
از گدایان مبرم که چون چیزی بایشان ندهند بکارد اعضای خود را
مجروح کنند تا مردم نفرت کرده بآنها چیزی بدهند **کیتر** بضم کاف
و کسر تای قرشت سراب باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه و بخاطر میرسد
که بجای تای قرشت بای موحده باید **کالنجر** نام قلعه ایست در هند
که فیل بسیار ازان آرند مثالش استاد عبد الواسع جبلی فرماید

کهی باشد صهیل اسب او در خاک ترکستان   کهی باشد سهیل تیغ او در
هند کانجز کاو کلوز خرزه باشد که بعربی قضیب گویند کذا فی التحفه
کهبر بفتح کاف و بای و سکون ها نام ولایتی است در هند
کانان بنون بوزن آغاز بن خوشه رطب باشد مثالش استاد
رودکی فرماید   من بدان آمدم بخدمت تو   که برآید رطب ز کانانم
و آنرا کن زو کنز نیز گویند **کفجلیز** کفچه باشد مثالش مجیرالدین بیلقانی
گوید   بکفچلیز سنتر را کسی که آب دهد   بود هر آینه از ابلهی و شیدایی
و نیز نام جانوریست سیاه بقدر خبزدوکی در آب می باشد و بر سرش
مثل کفچه و دنبالش بدنبال کفچه می ماند و بعربی دعموص گویند و در نسخه حلیمی
مسطور است که قسمی از ماهیست که او را سگ ماهی گویند اما قول
سابق اصح است و در فرهنگ نیز بمعنی سابق است و آن جانور را بزک
وزغ هم گویند مثالش اثیر اخسیکتی گوید   نهنگ بود عدو کفچلیز گشت
از بیم   چو زین نهادی بر جودی محیط آسا   **کمیز** بضم کاف و کسر میم
بول باشد مثالش مجیر گوید   عدوی ناکس از بیم چون کمیز ستر
کند که ریز سوی پس چو روی بجایی   و بکاف فارسی نیز آمده **کندز**
بضم کاف و سکون نون و کسر دال کهندز باشد یعنی قلعه کهنه و کوشک کهنه را
نیز گویند مثالش استاد رودکی فرماید   که در آن کندز بلند نشین
کردی بوستان نظر بگشای   و در مؤید نام شهری باشد آبادان
کرده فریدون در توران زمین که آنرا بیکند نیز گویند **کریز** بفتح و ضم کاف
و کسر را و مهمله کنج خانه و قفسی که باز و سایر طیور جوارح را کنند تا پر بریزند
و باز بر آرند و این از نسخه میرزا منقولست و در فرهنگ و تحفة السعادة

یعنی پر ریختن طیور جوارح باشد **کشاورز** برزگر باشد مثالش حکیم ارزقی
فرماید   کشاورز و آهنگر و پایباف   چو بیکار گشتند پیشان بکار
کنش بفتح کاف و نون و کنانش همان کانان که گذشت **کینتوز** بکسر کاف
و سکون یا و نون و ضم تا کینه کش باشد **کفیز** بوزن مویز پیمانه باشد
که بدان چیزها پیمایند و بعربی قفیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید
تا بود در سینه من رسته مهر خدمتت   هیچ کین تو زنده کی بیند بحکم کین ما
کاریز یعنی راه آب روان باشد در زیر زمین مثالش حکیم کسایی فرماید
سزد که دو دیده کاریز آب دیده کنی   که ریزریز بخواهند ریختن کاریز
کیر بکسر کاف ذکر باشد ~~و مصحف او کبر~~ مثالش حکیم سوزنی فرماید
کیر خلا باشد و مصحف او کبر   کیر بکون تو باد و خفته تو بر کیر
کفلیز بفا و لام بوزن پرهیز نوعی از آلات حلوائیان که در آن سوراخها
باشد و شکر و روغن بآن صاف کنند و آنرا آردون و پالونه و پالاون
و کفگیر نیز گویند مثالش مولوی معنوی فرماید   اندر خورش سوار شبدیز بود
اندر خور دیگ و کاسه کفلیز بود   **کلوخ انداز** آن شرابی که آخر شعبان
خورند و آنرا بر قندان و سنگ انداز نیز گویند کذا فی تحفة السعاده و در
فرهنگ یعنی عشرت و سیر و گشتی بود که در آخر شعبان کنند مثالش
حکیم خاقانی فرماید   پس بکلاه انداز آن سنگ کلان   در بلورین قدحی   کلوخ
لعل تر آمیخته اند   **کیکیز** همان کیکیز که گذشت و آن تره ایست که آنرا
برگ پهن باشد و تره تیزک نیز گویند و بتازی جرجیر خوانند مثالش
حکیم سوزنی فرماید   گنده دماغی سخت بوی نکالوخ   گنده دهانی که رفیق
خانه کیکیز   **کاژ** چهار معنی دارد اول ناخن پیرای زر باشد دوم گلدسته ... باشد

[illegible]

مثالش حکیم سنایی فرماید   کاز و مشت و عصا فراز نهاد   دهی هیچ
کاز باز نهاد   سیم درخت صنوبر که ستون کنند مثالش حکیم ازرقی فرماید
یکی چادری چوبی بهن و دراز   بیاویز چادر بیالای کاز   چهارم جایی
که کنده باشند دریا با نهاد و شبها گوسفند دران کنند و کاروانیان دران هم
مثالش استاد فرخی فرماید   شهریارا که خلاف تو کند زود شد   از بنی زاد
بکارستان و زکاخ بکاز کذا فی التحفه و در نسخه میرزا یعنی صومعه باشد که بر سر کوی
ساخته باشند و لیس و در نسخه حلیمی یعنی غار بکاف فارسی آمده **کروز**
بفتح کاف و ضم را شادی و طرب باشد مثالش حکیم رودکی فرماید
با کروز و فرخی آهو به دشت   میخرامد چون کسی کو مست گشت **کوز**
خمیده پشت از پیری باشد و در تحفه بزای فارسی آورده اما شیخ سعدی بزای تازی
آورده و گفته که   پیرزنی موی سیه کرده بود   گفتمش ای مامک دیرینه روز
موی بتلبیس سیه کرده   راست نخواهد شدن این پشت کوز **کویز**
براو بوزن مویز کنج خانه باشد کذا فی المؤید **کجان** بجیم تازی بوزن نهان
آلتی است آهنین چون تیشه و تبر و غیر آن ایضا منه
کش هندی است و دیگر قز را گویند یعنی جنسی از ابریشم فرماید مثال معنی
اول مولوی معنوی فرماید   گر تو باشی راست ور باشی تو کژ
پیشتر می غژ بدو واپس مغژ   و بهر دو معنی خواجه سلمان فرماید
از جهان منسوخ شد رسم کژاکند و کژین   بعد از این کس احتیال کژ نگردد در کمان
کاش لوچ و احول باشد مثالش استاد منوچهری فرماید   بیک پای لنگ و
بیک دست شل   بیک چشم کور و بیک چشم کاش   و در نسخه وفایی یعنی
هوا و نزار باشد **کواش** و **کواشه** طعنه باشد مثالش شمس فخری فرماید

کند طبع او بحر را سرزنش   زند جود او بر معادن کواش **کلوش** بضم کاف
و میم و سکون لام کرباسه را گویند یعنی سوسمار و او را ماربلاسن نیز گویند **کژ**
بضم کاف در نسخه میرزا بیخ درخت باشد **کلکش** بفتح کاف اول و کسر دوم
زه تیرزک باشد و بعربی جرجیر و ایهقان گویند **کوش** بکسر کاف و واو مجهول
کوچ مرقوم که بعربی زعرور خوانند **کوش** بوزن مویز کیلیست که آن چیزی
پیمایند و بعربی قفیز خوانند   **کاس** خوک باشد مثالش شهنامه
اگر باز فرخنده گفت از هراس   بهر نامداری یکی با دو کاس **کالوس**
بضم لام ابله و نادان باشد مثالش شمس فخری فرماید   بزرگی از طلبه خصم شاه
داند عقل   که سروری و بزرگی نیاید از کالوس **کرس** بضم کاف و سکون
را و مهمله چرک باشد که بر جامه و تن نشیند مثالش شاهنامه فرخ و کوه
سرتاب از حسد و گفته بر مکر و فریب   بر کشی از گردنت این جامه پر کرس و کریب
کبیس بوزن خبیس چیزیست که آن گوهر بولاد و پیدا آرند کذا فی الادات
و بعربی غراب اهل حبشه را کبیس گویند کذا فی المؤید **کماس** بمیم بوزن
هراس کاسه چوبین باشد از چوب یا از سفال که در زیر بغل گیرند مثالش
شمس فخری فرماید   رو و بسوی عدم بر کتف نهاده جراب   و ده بر او فنا
در بغل گرفته کماس   و در نسخه وفایی یعنی کشکول گدایان آمده **کوس**
دو معنی دارد اول طبل عظیم که در حربگاه زنند دوم آنست که دو کس سخت
دوش بر دوش هم زنند در رفتن مثالش حکیم فردوسی فرماید
زنا گه بروی اندر افتاد طوس   تو گفتی ز پیل دمان خورد کوس
کرس بضم و فتح کاف پیچ موی باشد و کورس بفتحتین نیز آید اما در مؤید الفضلا
کرس بضم کاف و سکون را موی پیچیده باشد و در ادات الفضلا با کاف فارسی

موی بچه و بریم تن و جامه باشد و بکاف مفتوح نیز گویند و در فرهنگ بضم کاف
و فتح را مهمله یعنی موی مجعد و جعد باشد کرونیس بفتح کاف و ضم را مهمله
و کسر نون جزیره بود که وامق آنجا می بود مثالش حکیم عنصری فرماید
جزیره یکی به یونان زمین   کرونیس بد نام و شهر گزین   کبوس
بفتح کاف و ضم با موحده هیچ دنار است باشد مثالش شمس فخری فرماید
اگر ز فر زبن ناید شهی مدار عجب   که ریح خطی ناید ز چوبهای کبوس   کیلوس
بفتح کاف و ضم یا دو نقطه تحتانی جزیره باشد که عذرا را آنجا بزد و ختند فیلوس
فرید   کش بفتح چند معنی دارد اول نام شهریست در ماوراء النهر
نزدیک نخشب که بدر ماه مقنع روشن شدی مثالش حکیم سوزنی فرماید
سودا فتاد بجز دی را هم از فری   تا آفتاب و ماه برارد ز چاه کش
دوم بغل و تهیگاه باشد مثالش خلاق المعانی فرماید   کجا جو سرو در این بگار
آزادیست   به بندگی تو استاده دست بر کش باد   سیم بمعنی خوش منش
گویند کش رفتار یعنی خوش رفتار مثالش حکیم سنایی فرماید
کش در چمن رسول بخرام   خوش در حرم خدای بگرازم   و با معنی بکاف
فارسی نیز آمده و در مؤید الفضلا ریشی که بر دست و پای شتر پیدا شود و از آن
مانند زرداب چیزی روان شود و بجوف آن شتران صحیح را داغ کنند که
سرایت نکند و بمعنی ستاره زحل و مشتری نیز آمده و بمعنی کشنده و انگیزنده
نیز آمده گرش بکسر کاف و سکون را و مهمله آواز و داغ خنده باشد که گشت
نیز گویند و گذشت گربش بفتح کاف و با جانوریست چون مار کوتاه
ولکن دست و پا دارد و در ویرانها می باشد و هر که را بگزد دندان در زخم او
رها کند و بتازی آن را سام ابرص میگویند مثالش شمس فخری فرماید

گرنش
در کنج محنت و غم باشد ز بخت وارون   کاهش خیم عقرب کاهش چو ...
و گرفتش بفا نیز بنظر رسیده ناصر خسرو نیز گوید   گزنده نیست هر که کینش
ز بخور چو بینه نرو مار گرنش   و بسین مهمله نیز آید کنندرش بضم چون و دال
و دار مهملتین بوزن سمندر کس زمین نشسته باشد کیش جزیره است
از جزایر بحر فارس و در تاریخ وصاف مسطور است که وجه تسمیه آنست که از مکان
مرتفع چون نظر میکنند زمین آن بر هیات کیش واقع شده مثالش شیخ سعدی
فرماید   یکی مرد درویش در خاک کیش   چه خوش گفت با همسر زشت خویش
و دیگر تیردان را گویند مثالش کمال خجندی فرماید   بدست غمزه روان تر زود
کن تیری   که صبر آن نکند دل که بر کشی از کیش   و دیگر مذهب و ملت را گویند
مثالش خواجه حافظ فرماید   چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم   که دل بدست
کمان ابرویست کافر کیش گزایش بزا معجمه بوزن ستایش در نسخه میرزا
بمعنی در خور و لایق باشد اما در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده و بمعنی چوب
که قرآن را بنهند نیز آمده گراش برا مهمله بوزن خراش یعنی بریث سخن
مثالش حکیم سوزنی فرماید   تو در میان دلی و دل میان زلف تو در گراش
خود خوره و زلف رابث ریزن کواش بواو بوزن خراش صفت و بضم
کاف نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید کندیش بدال مهمله بوزن خندش نیز زاده
که بجهت رسیدن تجیده باشند ندامان و آنرا با غنده و غنده نیز گویند کوبیش
بفتح کاف و کسر واو ظرف دوغ باشد کذا فی المؤید کومش بضم کاف
و کسر میم قنا باشد یعنی کشنده و جاه کنکاش بوزن و معنی کنکاج مرقوم
مثالش حکیم نزاری قهستانی گوید   خسروا قدر قدرا که بجمع رضا
کنی اصطناعش   که به رخصت نمیدهد ختلم   هر چه با او همیکنم کنکاش

لیک چون نکو بنگرم درهم   بیشتر سچواره رجاش **کاش** همان کاچ مرقوم
بمعنی دوم که کلمه ترجی و تمنی است **کلش** بفتح کاف اول و کسر دوم همان کلکیز
که گذشت یعنی تره تیزک **کاویش** کرد او همان کویش مرقوم **کرایش**
بفتح کاف و سکون را مهمله و بعد از را با موحده و کسر یا حطی همان کربش مرقوم
و سین مهمله نیز بنظر رسیده **کوش** کوشش و اسم فاعل از کوشیدن و امر
بکوشیدن مثال معنی اول مولوی معنوی مثنوی فرماید   اول ای جان دفع شر موش کن
بعد از آن در جمع گندم کوش کن   و مثال معنی دوم ابوالمؤید فرماید
هشیار و دلیر و سخت کوش است   بر فاسخ است و جان فروش است
و مثال معنی سیم استاد منجیک فرماید   چند شوی چند نریم ندم   کوش و بردبار
دل از غمک غم **کین سیاوش** نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد
و شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد   چو بر دستان زدی کین سیاوش   پر از خون
سیاوشان شدی گوش **کراوش** بکسر کاف و ضم همزه و بعد از کاف را مهمله
چرخ رشتکر باشد   **کناغ** تار ابریشم باشد و نیز تار عنکبوت
را گویند مثال معنی اول را منصور شیرازی گوید   عدو ز هیبت شمشیر کوه افکن تو
بزندگی شده در گور همچو کرم کناغ   مثال معنی دوم خلاق المعانی فرماید در صفت
اسب   زان کش دست مهره پشتش   کز عصبهاش بست رشته چو کناغ
و بمعنی کرم ابریشم نیز بنظر رسیده و باین معنی حیدر شکر گوید   کرمه بهر خزانه تو ولی
نتنند رشته از لعاب کناغ   و در اشعار اکابر بمعنی کنار و بستر نیز آمده
از آنجمله حکیم اسدی فرماید   میان آبگیری به پهنای راغ   شنا در شده
ماغ از هر کناغ   **کیغ** بکسر کاف چرکیست که از گوشه چشم آید مثالش ابو شعیب
هروی فرماید   شکفت نیست اگر کیغ چشم باشدش رخ   بلی چو سرخ بود اشک مرد با خود چکیغ

و در مؤید کنغ بنون نیز آمده **کریغ** بضم کاف و کسر را مهمله یعنی کریغتن مثالش
شمس فخری فرماید   رفتی ز اصفهان کرم بودی   ز حسن رفتن و جای کریغ
در نسخه وفایی بکاف فارسی آمده **کاغ** آواز جنبانیدن قرو جه در
فارسی و بمعنی مطلق آواز و فریاد نیز آمده چنانکه حکیم سنایی فرماید
عیسی جان تو گرسنه چو زاغ   خر او میکند ز گنجد کاغ   **کزغ** بضم کاف
و سکون زا معجمه گیاهی باشد که بدان استخوان از جا رفته را بندند و اشنه
نیز خوانند و بتری اشتق گویند **کیوغ** بفتح کاف و ضم یا حطی در شرفنامه گل
بی کاه باشد **کاغ کاغ** بانگ و مشغله کلاغ باشد مثالش استاد منجیک
فرماید   ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ   کوه در بیشه جای کرده
چون کلاغ کاغ کاغ **کزوغ** بفتح کاف و ضم زا تازی مهره گردن باشد
مثالش شاعر فرماید   بر خم گردنی در افزود کرد   چنین جرس ساز بهر دو کزوغ
کوغ بضم کاف بمعنی درشتن باشد در تحفه **کیاغ** بوزن گیاه باشد   و بمعنی هم
مثالش استاد دهرای فرماید   عجب نیست از سوز من کر چراغ   تو خندد در
بسوزد گیاغ   **کاف** بمعنی شکاف باشد مثالش شمس فخری
فرماید   شیخ ابواسحق که تیغش فشد   روز هیجا در حصار قاف کاف
و دیگر بمعنی شکافنده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی فرماید   هر دو جوع از عود
کنند کافند   جیب یلی از عود کنند کافند   و دیگر بمعنی ازشکافتن نیز آمده چنانکه
استاد ابوشکور فرماید   کث در رزد آهنگر و پای باف   چو بیکار باشند سرشان
بکاف **کزف** بضم کاف و سکون زا معجمه قیر باشد و بعضی گفته اند سیاه است
و این اصح است مثالش شمس فخری فرماید   همی تا تصحیف خواندن توان
شرف را بسرف و خرف را بخزف   رخ دوستان تو بادا سپید

ول دشمنان تو باد اجر گزف   و در ادات الفضلا بکاف فارسی بهر دو معنی آمده
و در شرفنامه گزف و گشف هر دو بمعنی قیر و سیم سوخته آمده و حسین وفایی
بمعنی سواد آورده که زرگران بکار برند و باین بیت کسایی متمسک شده
زر کرد دولت نه گزف سیه سیم   من باز برت هم سیم سیه گزف
کوف جغد باشد که عربی بوم گویند مثالش شمس فخری فرماید
جمال ملک و دین کاندر دیارش   نداند هیچ با وادی جز کوف   و مثانه جولاه را
نیز گویند **کف** بفتح سیاهی باشد که مشعلکان برابروی زنان مالند مثالش
حکیم اصولی گوید   بسان اژدها کان زکوه گشف   برون آمده کرده گیتی چو کف
و معنی ارمکیدن و مکانیدن نیز آمده یعنی بکاف مثالش سراج الدین قمری گوید
تو چو گل خوش خنده در باغ تماشا و طرب   بدسگالت تاکه زیر غنچه چون
غنچه بکف **کشف** سنگ پشت باشد مثالش ملا جامی فرماید
بت مصحف مهر بر اطراف خط   عقد محبت کشتی با دو بط   و دیگر کوزه بی
باشد که آنرا ابریق دان نیز گویند و نام گیاهی نیز باشد و مثال این معنی بجستجو معلوم
برای کعت و نام رودی نیز آمده و گذشت   و بضم کاف و سکون شین معجمه
گزف مرقوم یعنی سیم سوخته   **کاک** سه معنی دارد
اول مردم را گویند مثالش شاعر فرماید   از جفاهای آن بت چالاک
سوخت بر حال من دل زن و کاک   دوم مردمک چشم را گویند مثال اسمعیل [illegible]
گوید   جهان همیشه مرورا دو چشم روشن باد   کسی که دیده نخواهد [illegible] کند
با دیدش کاک   و سیم نان خشک را گویند و نوعی از نان روغنی را نیز کاک گویند
و آنرا ابری کعک گویند مثالش سراج الدین قمری فرماید   جای غمان خود در زده نیز آری
کاک نا پخته کجا لایق منبر گردد   **کرهک** بکسر کاف [illegible] کرم و نیز [illegible] باشد

درخت آن مشو بنید **کابوک** بضم با جای مرغان خانگی باشد و زنبیلی که در [illegible]
خانه آویزند تا فاخته و کبوتران بچه کنند و باستعاره آشیان مرغان را کابوک
گویند مثالش حکیم انوری فرماید   تو پرورید کابوک آسمان بودی
از آن قرار نکردی در آشیانه نیست   و در نسخه وفایی **کابک** نیز [illegible]
مثالش سیف الدین اسفرنگی گوید   اگر طبعش در کبوتر خانه روحانیان
از برج رفرف افلاک کابک میکند **کرکرانک** بفتح کاف اول و دوم و نون
و سکون را اول استخوانیست نرم که تازی غضروف گویند **کوخک**
بفتح کاف و واو و سکون خا معجمه یک خوشه انگور را گویند و آنرا ابری خصله
گویند بضم خا معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام **کیاک** بیا تازی بوزن خاک
رسنی باشد که از لیف خرما سازند و کیال بلام نیز گویند **کاچک** بفتح جیم فارسی
تارک باشد یعنی میان سر کذا فی المؤید **کمایوک** بضم و یا حطی بوزن [illegible]
همان رفیده که گذشت یعنی آنکه نان بر آن زنند و در نسخه رفیده [illegible] کذا فی [illegible]
کلاک بوزن هلاک بالای پیشانی باشد و کلال نیز گویند کذا فی [illegible]
و در فرهنگ یعنی دشت و صحرایی که زراعت نکرده باشند مطلق آمده
کاونجک بفتح واو و جیم و سکون نون خیار و بادرنگ سبز بزرگ را گویند
مثالش استاد منجیک فرماید   زمینان که کس تو میخورد خسر زه
سیر نشو نکند خیار کاونجک   کذا فی التحفه و در مؤید [illegible]
کبوک بفتح کاف و ضم با در صفت کبر و مقدار باشد گویند با هم [illegible]
جفت نکرده و در نسخه میرزا در صفت آبی سرخ رنگ که ترکان آنرا [illegible]
گویند و صاحب شرفنامه گوید کبوک [illegible] که بعربی ابو الیلیح گویند
کرک بفتح کاف و را بزبان [illegible] آشیانه را گویند یعنی سقف خانه **کراک**

[illegible]

برا مهمله بوزن تراک مرغ سفید و کبود دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم جنباند
و دم سنجک نیز گویند و شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهانی عالیشه لب جو
و بعربی صعوه گویند مثالش استاد دقیقی فرماید چنان اندیشه دارد دشمن
خویش که باز تیز چنگال از کراکا **کسک** بفتح کاف و سین مهمله در دو لغت
بمعنی غنیمت و او را عشق و غلبه نیز گویند در نسخهٔ میرزا حسین وفایی و نحو
با همین آمده اما در رسالهٔ ابوحفص سغدی بمعنی قلیه آمده و باین بیت تعلق
متمسک شده هرگز نبود فاک بشوری چو نمک دزگاه چگونه بی ابسازد
کلیک بفتح کاف و کسر لام و سکون یا مجهول باشد **کیک** بوزن پیک مرد که
چشم باشد و شمس فخری فرماید مثال هر دو لغت را گر ماه خیم کورز کردون نظر کند
سوی در خشنده از دیده کلیک هنگام اجتماع بوقت مقابله از کینه مهر
بر کند از دیده هاش کیک و مثال کلیک مظفر هروی نیز فرماید چون بهم
تراز بیم حسود خویشتن را کلیک سازم زود و مثال کیک استاد عنصری
نیز فرماید بروز حرب بانگشت اگر بیم آید بچشم بر کند از دو کیک او
و کلیک بمعنی چند نیز آمده که آنرا کوف هم گویند و بمعنی انگشت کوچک نیز
بنظر رسیده و کلیک را در مؤید بمعنی مردم نیز آورده **کاروانک** پرنده ایست
دراز گردن که او را چغنک و چرینه نیز گویند **کاوک** بوزن و معنی کاکو
که آشیان مرغان باشد **کبینک** بضم کاف و فتح با و موحده و تار قرشت
و سکون یا و حطی سنگی که بآن آسیا تیز کنند **کچک** بجیم فارسی بوزن نوک
جانوریست که مشک را دزدد و او را مشکدزد نیز گویند **کردک**
بکسر کاف و سکون را مهمله و فتح دال لقمه باشد که از نکید بکرسنه و آن را
چیستان نیز گویند **کرک** بضم کاف و فتح را مهمله مرغی بوی باشد کل آمده است

و فتح کاف همان کراک مرقوم که مرغی خرد باشد مثال این معنی حکیم انوری فرماید
تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت عقاب تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدر کرک
کرشیک برا مهمله و شین معجمه بوزن شمشیر مرد چنگی را گویند و جوز مرغ
نیز خوانند مطلق و بکسر کاف و را و سکون شین نیز بنظر رسیده **کشتک**
بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح تا و قرشت حبل باشد **کفچلیزک** همان
کفگیر مرقوم باشد بهر دو معنی و بمعنی سوسمار کوچک باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا
جانوریست با دست و پای و دم مرغ دارد **کلنگ** بکسر کاف و سکون لام
و فتح نون در نسخهٔ میرزا اخرفه باشد که بعربی علق الحق گویند و در مؤید الفضلا کلنکک
بکسر کاف اول و نون و فتح کاف دوم و در ادات الفضلا کلکنک آمده بتقدیم
کاف بر نون **کناک** بنون بوزن هلاک درد شکم و جنبش آن باشد
مثالش یوسفی طبیب گوید عارض چو شود کناک و نبود صادق میدان
که نزد یک طبیب حاذق از خوردن معجون نضج گردد بر ماده مرض طبیعت
فایق **کنجک** بضم کاف و سکون نون و فتح جیم تازی چیزی که میوه و نقل در پیش
مردم آورند و بعربی طرفه خوانند **کندک** بضم کاف و فتح دال مهمله و سکون نون
ریزه نان باشد **کوژانوک** بضم کاف و نون با زای فارسی تره کلیدانی را
گویند **کزلک** بکسر کاف و لام کارد خرد باشد مثالش مولانا جامی فرماید
دوات بشکنم بدال الطفل خرد کزلک فسان نخواهد سترد و بمعنی نوک تیغ
و دشنه نیز آمده **کنگ** بفتح کاف و نون گیاهیست که ریسمان از آن کنند
و دیگر معنی کردکانی باشد که مغز از آن بدشواری بر آید مثالش سیحاق اطعمه فرماید
با نان و پنیر خود قناعت میکن تا باز رهی ز جور گردون کنگ و بمعنی بخیل
نیز آمده **کوک** بوزن دوک کاهو باشد و آن نباتیست معروف یعنی خوان آکنه است

مثالش حکیم انوری فرماید　فتنه را زار زدی خواب امان　هوس کودک و کوکنار گرفت
کاواک یعنی میان تهی باشد مثالش شمس فخری گوید　سوخت سودای تو
سویدایم　دل و مغزم ازان شد کاواک　کوکک بلام بوزن کودک گردها
که نان روستا پنبه دران نهند　کلک بوزن سلک قلم باشد مثالش
خلاق المعانی گوید　ای امل تو چو گرد سوار زرده کلک　زرها نقش تو اند
خود ابا کردن　و حسین وفایی گوید که کلک نی باشد و قلم را بمجاز کلک گویند
مؤید این معنی مولوی مثنوی فرماید　نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد
نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد　و بمعنی چهار دندان تیز سباع نیز آمده که نیش
نیز گویند و بعربی ناب گویند مثالش شیخ نظامی فرماید　بردند ز تو کلاک تیز آهنش
از کلک سگان بصد در شباهش　و در فرهنگ بمعنی نجابت تیغ نیز آمده و این
بیت حکیم سوزنی را مثال آورده　حاسدان تو کلک و تو رطبی　از قیاس
رطب نباشد کلک　بفتح کاف بمعنی نغل باشد مثالش شاعر گوید
کسی را که درد آید ی دست کلک　کند ی علاجش بتدبیر دو دلک
کلک بفتح کاف و کسر لام احوال باشد همچو کلیک مثالش شمس فخری گوید
مطیع امر شهنشه کسی تواند بود　که چشم بختش نه کور باشد و نه کلک
و بمعنی انگشت کوچک نیز آمده و در فرهنگ بمعنی درد شکم نیز آورده و مثالش
این بیت ضیای خجندی آورده که　باد از تیغ قهر و باد حسد　دشمن شاه
مبتلای کلک　کبک بفتح کاف و سکون با کف دست را گویند　کلوک
بفتح کاف و ضم لام جوان امرد باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید
منم کلوک فراقت رو کنک خشک بسوز　حرامزاده و قلاش و رند و عالم سوز
کرک بضم کاف و سکون را مهمله مرغ خانگی که از تخم باز ایستاده و سست شده

گویند

گویند گرگ شد مثالش جام جم　طفل را نیست بهتر از دایه　گرگ دانه
نهفتن خایه　کاغک بفتح غین معجمه نشاط باشد　کندرک بضم کاف و دال
و فتح را مهمله علک باشد که خایند　کجک بفتح کاف و جیم تازی خنجر یا سر
یعنی قلم کوچک و دراز　کژک بفتح کاف و زا فارسی قلاب باشد و بمعنی
آن آهن سرکج که پیلبانان بر سر پیل زنند و انکژ نیز گویند و کدشت نیز آمده
مثالش امیر خسرو گوید　وان کژک بر تارک پیل از شکوه
بود تیغ کوه بالای کوه　و کجک نیز گویند و بمعنی آن چوب سرکج که نقاره
و کوس و دهل را بدان نوازند نیز آمده مثالش هم او فرماید　و تب نای
کواکب را شده غار　کژک دست دهل زن را شده مار　کلبک
بضم کاف و سکون لام و فتح با کریچ خرمن بان که خرمن دران باشد یعنی کازی
که جهت محافظت غلا از باران و غیره لب آن زنند　کنک بفتح کاف و نون
گوسفند کوچک باشد و بعربی ادرانقد گویند بفتح نون و قاف و آخر شین و دال
مهمله　کلک بفتح کاف و لام مصغر کل باشد یعنی بی موی و بمعنی نشتر حجام
نیز آمده مثالش حکیم سوزنی فرماید　گر چشم گل کشم کلا مشکبوی تو
بر من کلک مزن که نبینید نیشم از کلک　و در نسخه میرزا بمعنی آتشدان نیز
آمده و با معنی در تحفه السعاده بکسر تیر آورده و دیگر معنی انچه از چوب و نی و علف
بر خیکهای پرباد وضع کنند برای گذشتن از آب نیز آمده مثالش شاعر گوید
نه در کشتی آید نه اندر کلک　ورا بار باشد نجوم فلک　و دیگر نام
یکی از مضافات و اصفهان باشد که دران گندم خوب شود　و در فرهنگ
بمعنی دردسر و بمعنی شوم و نامبارک و بمعنی خربزه نارسیده که کالک نیز گویند
هم آمده　کلوتک بفتح کاف و تا و ضم لام آن آلت چوبین که کازران دارند

وجامه بران گویند وآنرا کدین نیز گویند **کیک** بکسر کاف وفتح یاء حطی درشرفنامه
نام میوه ایست معین کذا فی المؤید و بمعنی کرم نیز آمده که بعربی سقور گویند
کیاک بیم بوزن بی باک نام دریایست مثالش حکیم فردوسی فرماید
ز دریای کیاک بر بگذرم بچین وبمکران سپه گسترم **کلنگ** بکسر کاف
ولام وسکون نون سوراخ کلیدان وبعضی کاف آنرا فارسی خوانده اند
کنارنگ بضم کاف وفتح را وسکون نون دوم
حاکم ملک ومرزبان باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید ازین هر دو
هر گز نگشتی جدا کنارنگ بودند و او پادشا **کرنگ** بضم کاف وفتح را
اسب آل باشد مثالش مولانا کاتبی فرماید فارس هنر کنند ز فرس
دردم نبرد مرکب اگر سیاه کند ملش ور کرنگ ونیز بمعنی اسب سیاه وارد
کاز لشکر شود هم او گوید شاهیست تا ضامن رزق حیات گشت
خیل هستی را عدم نگذاشت بیرون کرنگ وبمعنی مکان دایره زدن سپاه
نیز آمده چنانچه هم او گوید هم مهچه لوای ترا آسمان غلاف هم لشکر علو ترا
لامکان کرنگ وبیت سابق مشعر این معنی نیز هست ونام رودی مثالش
مثالش هم او گوید دران زمان که زموج محیط تیغ دو خیل فرات سیل
خون چو شاه چون کرنگ **کلاسنگ** بلام وسین ونون بوزن کنارنگ
فلاخن باشد **کوهنگ** بضم کاف وفتح ها وسکون نون وفتح کاف نیز آمده
رجستن باشد درنسخه میرزا **کرک** کر کردن باشد وآن معروفست
مثالش ضیاء الدین فارسی گوید یکی پیلتن دید بر پشت کرگ که از هیبتش
زال می گشت سترگ **کفک** بفتح کاف مطلق کف باشد یعنی کف دهان
در صفت اسب گوید بدریا برد ابر و باد کفک وگر داو کوبی یکی اندر آهنش

[illegible]

کولنگ بوزن قولنج جیز و محنت باشد کذا فی فرهنگ مثالش سوزنی گوید
آن مرد مرگای که کولنگ کنک را درصن فرو برد بکلیدان کون مذنک
کولنگ پیش او چو نهد سینه بر زمین فریاد و نعره دارد چون در هوا کلنگ
کنک بکسر کاف امرد درشت جثه مثالش شیخ سعدی فرماید در مطایبه
گر کر بیامم بکیرد جفتها کاه کنک بشکند دندان من وبمعنی زبان آور وبی حیا نیز
بنظر رسیده **کلنگ** بوزن ومعنی کلند مرقوم باشد ونیز پرنده ایست دراز
گردن معروف ودر مؤید خروس بزرگ باشد وبوزن فرهنگ سوراخ کلیدان باشد
وباین معنی آخر بفتح کاف تازی نیز آمده وگذشت ودر مؤید بفتح کاف وکسر لام بمعنی
احول آورده **کدنگ** بضم کاف وفتح دال آنچه گازران جامه بران کوبند ودر مؤید
کوتنگ نیز باین معنی آمده **کلفشنگ** بفتح کاف و فا وشین معجمه وسکون لام
وها و نون یکی باشد که در نا و دان بسته باشد وآویخته مثالش شاعر فرماید
آب کلفشنگ گشته از فسردن ای شگفت همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته
وکلفخشک نیز بنظر رسیده **کیارنگ** بیاء حطی ورا مهمله بوزن کنارنگ
درتحفه بمعنی سفید باشد **کردنگ** برا و دال مهملتین بوزن فرسنگ دیو
دراز وبی اندام وگردنکل نیز باین معنی هست **کالوسک** بضم لام وسکون واو وسین
مهمله و**کوسک** بفتح کاف وکسر واو وسکون سین مهمله هر دو با قلا را گویند وجو
جو جو گویند بکسر هر دو جیم وآن معرب کرک است **کمسک** بفتح کاف ومیم
وسکون سین مهمله چیزی که از شیر و دوغ بهم آمیخته سازند و بعربی ماشیر از گویند
کال هزیمت باشد مثالش شمس فخری گوید بتیغ کج علم
جستش گریزکی اگر بفرق حق تیغ کند هزیمت کال وکسی که گرگ گرفته
گویند کالیده ودر نسخه میرزا مسطور هست که نوعی از کلها را نیز خوانند **کاچال**

همان کاچار که گذشت یعنی اسباب خانه مثالش حکیم عنصری گوید
رفو برخند از آزموده شش همه کاچا لها نمود دمش **کلال** بوزن هلال
بالای شنا نباشد مثالش حکاک گوید یا زغش یا کنش رش پاک
یا زخم سنگ یکی بر کلال و در مؤید مسطور است که بضم کاف کسی را گویند که
ظروف گلین راست کند مثال ان یعنی ابو حفص گوید ز بس اطبای هند و کلال
زروست آب نوشند باشد سفال و مولانا مطهر هروی نیز فرماید جان و دلش
خفاش هم کار سیح است ورنه بکند از گل صد چرخ کلالی **کلکل** بفتح هر دو کاف
یعنی هر زه گوی کردن باشد مثالش سجاق اطعمه گوید در سفر با گرد کا نم در جوال
میکشم از کلکل او قیل و قال و در فرهنگ یعنی دارو هیست که بعربی اصل خوانند
کنجال بضم کاف و سکون نون ثقل هر چیز که روغن از ان گرفته باشند مثالش
شاعر گوید زان پس بپیند برفتم و این شعر بگفتم از من بدل فرمایش شد کنجال
کوال بوزن نجار یعنی اندوهگین باشد مثالش استاد طیان فرماید
بزرگان کنج سیم و زر گوالند تو از آزادگی مردم کوالی و یعنی نمود از آتش
گشت و طلو نیز آمده **کستل** بضم کاف و سکون سین و فتح تا درشت چال گویند
کذا فی المؤید **کیفال** بیاد فا بوزن قیفال و بعضی بنون گفته اند مردم رند پیشه و چالاک
را گویند مثالش شمس فخری گوید از احتساب تو نا ذرت مؤذنست و امام
کسی که بود از این پیش فاسق و کیفال **کاکل** کاف دوم فارسی مفتوح مغاک
میان تهی باشد که در آب روید **کاکول** کاکل باشد و مرد نست **کاول** بضم واو
و **کاوال** بوزن طاوس در نسخه میرزا هر دو یعنی چاشنی گیر باشد کذا فی المؤید
کتل بضم کاف و فتح تا اسب جنیبت باشد و تل بلند مثال معنی اول مولانا اسیری
گوید آسمانست در و بارش خورشید روان یا جنیبت کش شاه برتر از ان کتل

مثال معنی دوم را یوسف هروی گوید ز رسیدی کند نور نظر از بلندی آن کتل بکر
کشاغل بضم کاف با شین مجمه و فتح فا مجمه نوعی از غلا باشد **کوبل** بضم
کاف و فتح بار فارسی شکوفه باشد و در ساعی کوبل بیاد تازی آمده یعنی گل که
بوی القحوان خوانند و در فرهنگ همان یعنی شکوفه باشد چنانچه خسرو گوید
چو باغ عدل تو شد تازه از وجود شد ند سهیل و زهره در ان باغ لاله
کوبل **کوتوال** قلعه بان باشد و این لفظ هندیست که فارسیان استعمال
کرده اند مثالش حکیم عنصری گوید حز لست آری ولیکن روزگار نیز دوست
قلعه است آری ولیکن اقبالش کوتوال **کول** بضم کتفت باشد و نیز گوی را
گویند که آب در ان باستد و نام مرغی که جغد نیز گویند **کنجه نول** بجیم فارسی
و ضم نون نام درخت **کهبل** بفتح کاف و سکون ها و ضم بار تازی یعنی باد
واحق باشد **کیل** بوزن فیل یعنی آرزومند باشد **کول** بفتح کاف
و واو پوستینی که از پوست گوسفند سالدار باشد مثالش اقبال ام
میفکن کول چون بهار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت و دیگر کلیم کهنه را
نیز گویند و در ساعی فی الاسامی یعنی اسب کند رو نیز آمده و او را کودن نیز گویند
کچول کون جنبانیدن باشد در رقص مثالش شمس فخری گوید کا واز بر
خنده مردم با این همه مسخری و کچول و **کاچول** نیز آمده بزیاده الف مجمه
بزاری قهستانی گوید و زانجا بنه من باز گرد چو رقاص کاچول بسیار کرد
کاکل بضم کاف دوم معروف و نیز نوعی از گندم است که آنرا خط رده
نیز گویند و در ساعی فی الاسامی مسطور است که کاکل هو نبات البرتقال اقه
من الحمص و مراد از حمص شوره گیاهست **کاروژفل** بسکون را و معلو و ضم
واو و زای فارسی شعقی باشد که بر سر فردوران باستد و آنرا کار فرماید نگذارد

کرایشان در کار تعلل کنند **کوپال** گرز باشد مثالش فردوسی فرماید
وزو باد برسام نیرم درود خداوند کوپال و شمشیر و خود و هم او گوید
همانا که کوپال سیصد هزار زدم بر سر و ترک آن نامدار و در بعضی از
نسخ بمعنی بر و دوش ضخیم نیز بنظر رسیده مثال این معنی هم او فرماید
جوانی و کوپال و نیرو نماند زمین هیچ جز نام نیکو نماند و نام مبارزی نیز باشد
کابل بضم با و **کاول** بضم واو هر دو نام شهریست معروف **کچل**
بضم کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک را دزد و او را مشکدزد
نیز گویند **کرمایل** نام یکی از دو شهزاده که مطبخی ضحاک بودند **کوه جلیل**
در شرفنامه نام کوهیست که حضرت نوح علیه السلام خانه در آن داشت و از
آب طوفان از آن جوشید کذا فی المؤید **کام** دهان دیگر
بمعنی مراد و مقصود باشد مثال هر دو معنی ملا جامی فرماید زبان در کام
کام از نام او یافت نم از چشمهٔ انعام او یافت **کونیم** بضم کاف
و سکون واو و یاء حطی و کسر نون گیاهیست که بن آن همچون نی باشد
و آنرا در زمینی که شکافته باشند بجهت کشت یابند و در فرهنگ بیای حطی
نیامده بوزن زخم **کالم** بضم لام زنی که شوهرش مرده باشد یا طلاق
گرفته باشد مثالش سنجیک فرماید پای تو از میانه رفت و زشت
مانند کالم که نیز نکند شوی و خواجو نیز گوید عروس صبح تو بکر آمد از سراچهٔ
علیم نه همچو زان دگر شاعران عجوزه و کالم **کرکم** بفتح کافین و سکون را
را و مهمله قوس قزح باشد بهرامی گوید فلک بین جامه را مانند ازرق
مرا او را چون طراز خوب کرکم **کرزم** بفتح کاف و سکون را و جیم سبزه که
بر کنار جوی یا حوض روید مثالش شمس فخری فرماید بر جویبار دولت شاه

دائم بسلسبیل ز رطوبت آب و کرزم و برای مهمله نیز آمده کذا فی الادات
کنام خوابگاه دد و جانور وحشی باشد مثالش ظهیر الدین فاریابی فرماید
ز عدل شامل تو بوی آن همی آید که در کمینهٔ شیران کنام سازد رنگ
و حسین وفایی بکاف فارسی نیز آورده **کرم** بضم کاف و سکون را و مهمله
اندوه و دلتنگی باشد مثالش حکیم فردوسی گوید ز چنگال شیران
همه دشت غرم دریده بر و دل بره دل پر از داغ و کرم و در نسخهٔ میرزا بمعنی
زخم نیز آمده و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده یعنی زحمت و اندوه
و غم و دلتنگی و رنج و کمان رستم و در لسان الشعرا همچنین آمده بمعانی
مذکوره الا معنی اخیر **کم** بفتح نقصان و ترک باشد گویند کم او گیر مثالش
خاقانی گوید عاشقان را بنام و ننگ چه کار کم زن عقل باش و کرکم هیچ
و بمعنی نادر نیز آید و بنون بمعنی چند باشد **کم کم** بضم کافین آواز شیشهٔ
شراب باشد حکیم خاقانی گوید بیچاره پاره زنگی جاده مهره دزد بیا بگیر
زنگل بتیاش و کم کم شراب نباش بمعنی کفن دزد باشد **کمان رستم**
و **کمر رستم** قوس قزح باشد مثالش موفق الدین فرماید از برای کار زار ما
شده نکم که بر بازو کمان سام دارم **و کمان رستم** نیز گویند حکیم انوری گوید
آنجا که درزه آرد دستت کمان بخشش ابر از حسد برو زده بر کمان رستم
کوم بوزن بوم گیاهیست خشک که در میان شده کار دیگر زمین پیدا کرده
باشد مثالش شمس فخری گوید گل اگر بر طلاقت او روید هیچ وان
که کوم بردارد و حکیم سوزنی نیز گوید من از خط تو نخواهم که باشد از غبل
برارد از بر گلبرگ کاکار تو کوم و در فرهنگ بمعنی گیاهیست خوش بو
و در تاج الاسامی کوم را بمعنی اذخر آورده و در مؤید الفضلا کوام را نیز با کاف

کجیم برگستوان اسب باشد و از اکزین و کجین نیز گویند مثالش مولانا کاتبی فرماید زآتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ افکند

نزه خشک چرخ خاکستر شود با نه کجیم **کلاکم** بفتح کافین و سکون لام

در تحفه منجنیق باشد **کابین** مهر باشد مثالش شیخ سعدی

گوید تا جوانی چو لعبت سیمین عقد بستش بیلفی کابین

کران یعنی مطلق کنار باشد مثالش انوری گوید گرچه مردانگی

بجهد کند نتواند شد از میان بکران **کرزن** بفتح کاف و زا

معجمه و سکون را مهمله نیم تاج مرصع که پادشاهان قدیم از بالای سر خود در آویختند

و احیانا بر سر میگرفتند مثالش اسدی فرماید یکی کرزن از گوهر آویخته

ز بالای تخت اندر آویخته و استاد منوچهری نیز گوید شبی گیسو فرو هشته

بدامن پلاسین معجر و قیرینش کرزن و در جمیع نسخ چنین آمده اما در اسامی

پری آورده یعنی میان سر و به بیت مرقوم منوچهری و بعضی از ابیات

استادان این معنی الیق است **کرزمان** براء مهمله و معجمه و میم بوزن هر زمان

آسمان باشد مثالش حسن غزنوی گوید تا بود در کان عقیق و بهرمان

تا بود خورشید در کرزمان و معنی عرش نیز بنظر رسیده مثالش هم

او گوید باد باقی سایه تعظیم او تا که باشد نام لوح و کرزمان

و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده و معنی اول بفتح را مهمله و سکون زای

معجمه از این بیت ظاهر میشود زحل با تیر و زهره بر کرزمان همه یکی

بفرمان نورانند **کوکان** بوزن چوگان و بضم کاف نیز بنظر رسیده

ساز کار باشد کذا فی المؤید **کرستون** بوزن دکنی قسطون که

معنی قپان زرین کتاب گوید خواهی بشمار رشتی ده و خواهی بکرا[illegible]

خواهی بتر از ده ده و خواهی بکرستون **کشخان** بفتح کاف و سکون شین معجمه

دیوث باشد مثالش مسعود سعد سلمان فرماید تا نکوسی چو شعر

بر خوانی کین چه بسیار گوی کشخان نیست **کشکین** نانی باشد

که از جو و باقلا و جاورس پزند مثالش شمس فخری فرماید

بدولتش ز کلیچه رسد آنکه معتی دارند جماعتی که همه نانشان بدی کشکین

ساعت سیر آمدن بهتر بُوَد **کوبین** بوزن زوبین چیزی باشد مانند کفه

ترازو که از نی حصیر بافته باشند و عصاران برز کوفته را در آن کنند

و روغن گیرند شمس فخری فرماید کینه بنده تو را و فرخشش را تمام

طلا بکیل دهد و هر طله و کوبین **کوهان** در نسخه وفایی مسطور است که کوهان

زنخ است و آنچه از پشت شتر بر آمده باشد آنرا بمجاز کوهان گویند

کاشتن بر کشتن و زراعت کردن و زراعت کردن مثال هر دو معنی

استاد ابو المؤید فرماید به بینیش اگر گاه زرکاشتن به بینی اورا دم لقا

دگر کاشتن **کالیدن** بوزن نالیدن در هم شدن باشد و معنی

کرکیدن نیز آمده مثال معنی اول کسائی گوید هر دو نیا با یکی

کالیدنت هر زمان جوشیدن و نالیدنت مثال معنی دوم لبیبی گوید

ز کالیدن یک تن از رزمگاه شکست اندر آید به پشت سپاه

کجین بفتح کاف همان کجیم مرقوم و بکسر کاف آرد در خن باشد

در نسخه میرزا و معنی اولی کژین نیز گویند مثالش خواجه سلمان گوید

در جهان منسوخ شد رسم کژاکند و کژین بعد از این کس با خیال کژ نکرد

در کمان **کوشان** یعنی کوشش کننده و جهد کننده مسعود سعد فرماید

چرخ گردان بود دهست انجم جسم کوشان بود به پنج حواس

کوالیدن بفتح کاف و دال بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد و بمعنی
بالیدن گشتن هم بنظر رسیده کراجیدن براء مهمله و جیم تازی
و دال مهمله بوزن تراشیدن بانگ کردن کیان وقت جفت نهادن
کفانیدن بفا و نون بوزن دمانیدن یعنی ترکانیدن مثالش دقیقی فرماید
هر آن سر که دارد خیال گریز بباید کفانیدن از تیغ تیز کیتران
بتاء قرشت و راء مهمله بوزن ایران و کتران بحذف یا هر دو نام
داروئیست که بر شتران گرگین مالند و بتازی قطران گویند کلن
بضم کاف و فتح لام پنبه زده و گرد کرده بجهة رسیدن و نیز باغره را نیز
گویند و آن زخمی باشد که از زخمی دیگر متولد شود مثل غلوله چون آن
زخمت برطرف شود آن نیز برطرف شود مثالش ابن یمین جامی
فرماید سخن نتیجه روحست و گر سخن نبود بعقل و نفس چه از نطق و کلن
چه رسد کون بضم کاف و فتح واو بده باشد یعنی اسفیدار که بعربی
غرب گویند بفتح غین معجمه و راء مهمله کاربان بوزن و معنی کاروان باشد
کریاون براء مهمله و باء فارسی و واو بوزن سرداران نام داروئیست
که از آن هلند وزن نیز گویند کراشیدن بوزن فراشیدن یعنی تباه شدن
کار و پریشان شدن باشد گرشیدن براء مهمله و شین معجمه بوزن
ترسیدن فریب دادن باشد در نسخه میرزا و در مؤید بسین مهمله آمده
و بمعنی فروتنی نیز آمده کریان براء مهمله و یاء حطی بوزن قربان یعنی
فدا باشد کنهشن بکسر کاف و سکون نون و ها و فتح باء موحده
را گویند که بعربی حبة الخضرا گویند و بترکی چتلاقوج خوانند کی پشین
نام برادر کیکاوس پسر کیقباد و کیقباد را چهار پسر بود کیکاوس و کی آرش

و کی پشین و کی ارمین مثالش حکیم فردوسی گوید کنون از بزرگان یکی برگزین
نگه کن بسی پرده کی پشین کدن بوزن بدن نام روستاییست و خیز را
نیز گویند که عرب تخت گوید و بجای دال واو نیز آمده کذا فی ادات الفضلا
و در فرهنگ بضم کاف و کسر دال آمده و گفته نام روستاییست که در ...
که در هر عاشورا قریب به ده هزار مرد آنجا جمع شوند کرکن براء مهمله
و کاف دوم نیز تازی بوزن گردن غله در مل باشد یعنی گندم و نخود و غیره که
نیم رس بریان کنند و در منتخب هر دو کاف فارسی آمده و در لسان الشعرا کوکن
آمده که بجای را واو باشد کذا فی المؤید کزن بفتح کاف و زاء معجمه بمعنی
کدن یعنی تخت کرشمان بزاء اول فارسی و دوم تازی و میم بوزن
افلاطون نام داروئیست کولان گیاهیست که در آب روید
و از آن بوریا سازند اما اشعار رنجکش نکرده کولیستن بواو
و سین مهمله بوزن نزیستن یعنی غله را کوفتن کولیسیدن مثله
و بمعنی مطلق کوفتن نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بکاف فارسی نیز
آمده کیهان بکسر جهان را گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید
همتم بر سر کیهان خورد آب تنگ خشک و تر کیهان بحکم دکهان
مختصر آنست مثالش استاد منوچهری فرماید بود آن همگان را بمرمت
مصلحت ملک او را غرض و مصلحت شاه کجاست کرذیدن بزاء
معجمه و دال مهمله بوزن برخیدن بمعنی برآستن باشد کزطرخون
بفتح کاف و طاء و سکون زاء معجمه و راء مهمله و ضم خاء را گویند کذا
فی المؤید و در فرهنگ کژ ترخون آمده بزاء فارسی و تاء قرشت
کرسان براء و سین مهملتین بوزن ترسان ظرفی مقعر که از چوب

یا گل سازند و نان در آن کنارند و چاشتگدان نیز گویند مثالش شیخ نزاری
گوید   چه بند سال در قحط سخت درویش و توانگر را   هم از کنیم تهی
کند و هم خالی زنان کرسان کشتان بشین معجمه بوزن نشان نام ولایتیست
که کاموس کشانی از آنست و بمعنی ضمیر نیز آمده کشغنق بضم کاف و سین
معجمه و فتح تا بمعنی پژمرده شدن و پریشان شدن و گشودن باشد
در نسخه میرزا کشن بفتح کاف و سکون شین معجمه بمعنی بسیار و انبوه باشد
مثالش حکیم فردوسی فرماید   اگر کشن گردد مرا دستگاه   نبردم بنام
جهاندار شاه   و بکسر شین نیز آمده مثالش هم او فرماید   کشن دستگاهی
کاخی فراخ   یکی کلبه سازید و در پیش کاخ   کلاشکن در نسخه میرزا نام علوفه است
مثالش سحاق اطعمه فرماید   طفل برنج بین که چه خوش بر کنار خوان   لوح کلاشکن
بکنارش نهاده اند   کم زبان مدبر و بی دولت را گویند مثالش شیخ نظامی فرماید
با دو سه کم زن مشو آرام گیر   مقبل ایام شو آرام گیر   کنبوربلات
بفتح کاف و دال مهمله و سکون نون و ضم با موحده و کسر را مهمله بمعنی فرنفتن باشد
کنودان بوزن بهودان شاهدانه را گویند و در رسالی بفتح نون آمده
کندلان بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام شهریست معین و در شرفنامه
گوید که این ترکیبست کوهستان بیش از آن سمرقند را میگویند اما عالم اهل که حصار
را کوهستان گویند کیاخن بیا و حای حطی بوزن قلاخن بمعنی آهستگی و آسودگی
و نرمی کاری کردن باشد کذا فی التحفه و بکسر فوری بمعنی سخن چرب و شیرین
آورده و گفته   هم اعدای خود را دوست کردن   باحسان و نرمی و کیاخن
و در نسخه وفایی بکاف فارسی همین معنی اول آمده کرغان بزا و غا فارسی بوریا
مردان دیگ باشد مثالش امیر خسرو گوید   دلی از این همه زیر خوان [illegible] نشسته ایم

که حلوای رضا بخته نکرد اندرین کرغان   و بزبان تازی نیز گرند و دیزپای گویند
دیگ بزرگ مسین باشد کراشیدن برا مهمله و زا فارسی بوزن تراشیدن
در نسخه حلیمی بمعنی پاره پاره کردن باشد کیان بفتح کاف پادشاهان کیانی
چون کیقباد و کیکاوس و بکسر ضمه عرب و گرد باشد مثالش ابو شکور زاید
هم باز بسته مهر آسمان   که بر بزدوی چنین بسان کیان   و در تحفه
بمعنی ستاره و نقطه پرکار نیز آمده کیکن بکسر کاف و سکون یا حطی بمعنی
تاریکی و کینه باشد و بفتح کاف دوم نیز آمده و در شرفنامه کیلن بلام بمعنی کینه
و کینه آمده کلجان بلام و جیم تازی بوزن اسبان بمعنی فرنبا باشد کالدون
یعنی مسیله که زنان خشتیلزا که میرسیند در آن می انگنند کن بکسر کاف بجیه
باشد و آنرا اکلی نیز گویند و بعربی عرزه خوانند بضم غین معجمه و سکون را مهمله
و فتح زا معجمه کیان قیان باشد که گرستون و کرستوان خوانند کدین
همان کدنک مرقوم مثالش شیخ نظامی فرماید   تکه دارا اندرین آشفته بازار
کدین کازران از طبل عطار   کریغتن بغین معجمه بوزن [illegible] بمعنی گریختن باشد
و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کتایون بفتح کاف و ضم یا حطی نام دختر
قیصر روم که در حباله گشتاسب بود و اسفندیار از دست مثالش فرماید
چو انگشت شاه سنجر نازد از طلعت تو   اسفندیار نازد از طلعت کتایون
کراغان نام پسر معتراز اسباب کبیدن بکسر کاف و با و سکون دو
یا حطی بمعنی از جای کشیدن و کردانیدن کفتن بوزن رفتن و کفیدن
بوزن کشیدن هر دو بمعنی از هم باز کردن و شکافتن باشد کلندیدن
بفتح کاف و لام و دال دوم و سکون نون و کسر دال اول بمعنی شکافتن و کافتن
کوبجان بباء و جیم بوزن دوستان قفس را کذا فی شرفنامه اما در شرح سائل

و آنرا کنب نیز گویند و گذشت **کلو** بضم کاف و لام صاحب کلاه و بازار
و کلانتر باشد مثالش مولوی معنوی فرماید ‌ کاف و طلق همه پیش رخت
سجده برند ‌ چو ره یار روح که باشد که کلوی تو بود **کیبو** بفتح کاف و ضم
بای حطی یعنی کاهو باشد که کوک نیز گویند کذا فی فرهنگ و در سامی گیبیو
بسکون بای اول و ضم بای دوم آمده **کلاو** بفتح کاف و ضم همزه خوک
باشد و کلا نیز گویند و در ادات الشعرا کلاو بسکون واو آورده بوزن کالو
کنشو بنون و شین بوزن بدخو انگور خام را گویند **کیبو** بکسر کاف
و سکون یای حطی و ضم بای موحده پرنده ایست که او را دینار گویند و در سامی
گوید کیبو مرغیست کوچک و رنگهای مختلف دارد و آشیانی بر درختها سازد
که گویی از ریسمان بافته اند و در آن کند **کندرو** بضم کاف و واو و سکون
نون و دال مصطکی باشد مثالش حکیم خاقانی گوید ‌ بغلط و طبعات
طبق زنان سرای ‌ بابکینه و مازو و کندرو و کلاب **کندو** بضم کاف و دال و سکون
نون در شرفنامه غول بیابانی باشد و بعضی ظرفی گلین که چون خمی بزرگ سازند
و گندم و غیره در آن کنند و کنور نیز گویند مثالش حکیم فرخی گوید
ای زائران زیر تو آکنده ‌ هم کیسه‌های بلاغ و هم کندو **کنق** بفتح کاف و نون
همان یعنی کشو یعنی اجر و بضم نون نیز آمده **کیتو** تیای رشت بوزن زیلو
همان که گویند مرغ سنگوارو باشد **کیلو** بوزن زیلو جایی باشد که آب
در آن جمع شود و آنرا کول نیز خوانند و شرحش گذشت و در لسان الشعرا بجای لام کاف
آورده **کندرو** بضم کاف و سکون نون و دال و فتح دال و در صحاح باشد
مثالش حکیم فردوسی فرماید ‌ ور اکندرو خواندندی بنام ‌ یکی نغز [illegible]
پیش سیداد کام **کاینرو** بکسر نون و ضم رای مهمله بار زبون باشد و آن بیخ

دارویست که در استسقا بکار برند **کاغنو** بسکون غین معجمه و ضم نون کرمی
باشد سیاه و سرخ و زهر دارد و بعضی او را غوزه نیز گویند و کاغنه نیز بتخفیف
کرباسو و کرلسو هر دو بفتح کاف و ضم سین مهمله و شین معجمه نیز
آمده است همان کربشه [illegible] مثال اول شیخ آذری گوید ‌ [illegible]
هم نهنگ [illegible] ‌ [illegible] مثال دوم اغاجی گوید
[illegible] **کردو** براو دال مهمله
بوزن بدخو قطعه زمین که کنارهای آنرا بلند کرده باشند برای زراعت
کاه معروف و کاهنده مثالش حکیم انوری فرماید
همت مال بخش و ملک ستان ‌ دولت دوست کام و دشمن کاه
و نیز یعنی لاغر و کاستن باشد مثالش استاد ابو الفرج فرماید ‌ ملک افزا و حاسد کاه
دولت افزای و کام حاسد کاه **کابند** بسکون با و فتح نون جسم باشد
مثالش شمس فخری ‌ ای شهنشاهی که مهر چرخ را ‌ است روشن
از وجود تو کابند **کالوره** بضم تا و فتح رای مهمله سرگشته باشد مثالش هم او
فرماید ‌ دوستش عاقل و بابرجا ‌ دشمنش ابله و کالوره
و بعضی سرگشتگی نیز آمده **کاراگاه** منهی باشد که خبر باز رساند مثالش
حکیم انوری فرماید ‌ زینهار اگر نقد بر آگاهی باشد ‌ زیر دلی [illegible]
کاراگاه ‌ و در تحفة السعادة یعنی منهیه و هوشیار و کاردان نیز آمده **کازه**
بفتح زای تازی شاخهای درخت باشد که صیادان مقابل دام نهند و چیزی
از آن آویزند تا صید برمد و بدام آید و نیز سایبان را گویند مثالش شمس فخری
فرماید بهر دو معنی ‌ سپهر شکوه بالای [illegible] ‌ سرای شاه عادل را
کازه ‌ بپای خود بدام آیند نخچیر ‌ اگر از نام او سازند کازه ‌ [illegible]

وکنجه یعنی سرسایه باشد که دشت بانان از چوب و علف جهت دفع آفتاب
سازند نه مطلق سایه بان و در ادات الفضلا کاشه نیز باین هر دو معنی آمده و بمعنی
نشستنگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه سازند نیز آمده و اما ازین بیت حکیم
سوزنی مطلق منزل و مکان مفهوم میشود ای رسیده بنیش بکاژه کنم
تازه بود بجروی تازه من **کاسته** معروف **کاله** بفتح لام کدوی
شراب باشد مثالش حکیم انوری فرماید که قرابه گردون تهی نزد رد
شفق شبی که نه بر وفا من شیشه کاله کند و بمعنی فتیله که زنان بجهت برای زر
بر آمده و بمعنی خربزه نارسیده نیز شیطار رسیده باین معنی شمس فخری فرماید
انکه جا نیز اصطناعش را نیو دهمیر و مهر کاله **کالفته** بفتح لام و تا بمعنی
آشفته و دیوانه فراخ باشد مثالش هم او فرماید همت اوحش ورکاه
جاهش ز اصابت زمان کالفته باشد و نا خرسند و نیز گویند
یک خیل خوک طرار افتاده با یکدگر جو دیوان کالفته **کالیوه** آشیده و سرگشته
باشد مثالش هم او فرماید چون شدم مست و کالیوه باطل آن
روز بیشش رخ حق بود **کاوه** نام آهنگر مشهور که درفش کاویانی بآن
منسوبست و دیگر نافه مشک را گویند و این معنی بسیار غریبست و حسینی
وفایی بسکوه که معنی نافه از نسخه هندوستانست **کبجه** بوزن غنچه
خوی باشد که زیر دامنش آماس کرده باشد مثالش شمس فخری فرماید
هر که منقل زند کسی از وی حسود را نسبت کند بعیب کسی هیچ کبجه را و در شرفنامه
بمعنی خرد بریده نیز آمده و در صحاح کبجه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون
بای موحده مشدد و غیر مشدد بشنشته تمام باشد مثالش هم او فرماید
شهنشاهی که تدبیر ضمیرش مهد پیشت ماه و مهر کتیه و بفتح

کاف

کاف نیز شیطار رسیده و **کوبچه** با اضافه قراو نیز کوبند **کلوبنید** یعنی
کوزه شراب مثالش استاد رودکی فرماید لعل می را ز درج
خم بر کشش در کدو نیمه کن بپیشش نیز آر **گله** بفتح کاف و دال مهمله خانه
باشد **کله** بضم کاف چوبکی باشد که بکلیدان افتد تا بی کلید در وا نشود
و استاد طیان فرماید مثال ا... و لعبت را درکلیدان منه و کخت کره
باز کردم در و بسته هم بکره و دیگر بمعنی کام و طازه باشد مثالش شمس فخری
فرماید انکه ظفلان امل را دایه کام و مراد چو شیر و شکر مدخش
بنگشاید که **کراشیلم** بوزن تراشیده تباه باشد و نیز بمعنی پریشان
آمده آغاجی بتا تا جد اگشتم از روی تو گراشیده و خیره شد
کار من **کراه** برای مهمله بوزن پناه بمعنی کنار و نهایت باشد گریا
همان کرایش باشد که گذشت و در نسخه وفایی کرایه نیز بمعنی آمده گرنه
بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح نون ماریست که او را اشتر خوار گویند
و در نسخه وفایی بکاف فارسی جانوری باشد که اشتر خوار گویند و در
سامی فی الاسامی بمعنی کنه آورده و **کرخ زداه** پیاده باشد و در نسخه
وفایی بهمین شکل نوشته بود **کروه** برای مهمله و واو بوزن جرفه دندان
میان تهی و کاواک باشد **کشته** بفتح کاف و شین معجمه چند معنی دارد در
نسخه وفایی اول خطی باشد که بکشند دوم نام کرایان باشد سیم سنگ
چهار پایان باشد و در موید الفضلا از فرهنگ فخر قواس نقل کرده که کشته
بکسر کاف و فتح شین و شست خطست یعنی نوشته اما در معجم البلدان
کشته بضم کاف و سکون شین و فتح سین مهمله بمعنی خط آمده و برین قول
اعتماد بیشترست **کشته** بکسر کاف و فتح تا یعنی کاشته مثالش خواجه

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو — یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو
و دیگر میوهٔ خشک را گویند مثالش حکیم سوزنی فرماید — تا گوی بوزا پیچ و دل ازغم
پر و خمیده چون امرود گشته **کربش پایه** نام جانوریست که بر دریای شمال
بهند میباشد و آنرا بانگشتان کرنش تشبیه کرده اند و معنی کربش گرشت
و آنرا ازانکه نیز گویند **کرزه** بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح زای
معجمه زمینی باشد که بجهت زراعت راست کرده باشند و تخته تخته کرده و کنارهای
آنرا بلند کرده باشند و آنرا کنار مار نیز خوانند **کفه** بفتح کاف و طعامی
کوزکه بیشتر کشت یعنی جوش غله که خرد شده باشد بعد از پاک کردن
غله باز دیگر بکوبند **گلیچه** بفتح کاف اول و جیم تازی و سکون کاف
دوم چیزیست دانه باشد که بعربی حب القطن گویند **کباده** کمان نرم باشد مثالش
حکیم اوحدی فرماید — چاک چاک کباده مردان — روز سنگ و تیر کردان
کبیده بیای تازی بوزن رسیده آرد جو و گندم بریان کرده که پست
نیز گویند **کشکینه** یعنی کشکین و خوشه باشد مثالش شمس فخری فرماید
کنده کو همیشه شمس الثقالی — بدینا و بدین کشکینه او و کشکینه کلف
با نیز آمده **کفته** بوزن رفته و **کفیده** بوزن کشیده ترکیده باشد
مثال اول استاد ناصر خسرو فرماید — گل سرخ از کفته بر بار کویر
برون کرد قوری از سبز چادر — و مثال دوم مسعود سعد سلمان فرماید
کوه با مغز کفیده چرخ مار و سپید — ابر با بر شکسته باد با پای فکار
زان نهنگ کوه شخص و زان بریزنده دور — زان همیون ابر سیر زان عقاب باد سار
و کافته نیز باین معنیست مثالش حکیم اسدی فرماید — جهان زاتش
تیغ‌ها کافته — دل کوه از بانگ یلان کافته **کلابه** بلام و بای تازی بوزن قرابه

البهانی

ریسمانی باشد که بر چوبک پیچند تا جولاه بکار برد مثالش شمس فخری — نیست در (؟) مانی
اهل هنر را — هیچ رونقی به ریسمان و کلابه **و کلاوه** نیز گویند **کلاته** بتای
قرشت بوزن کلابه ده کوچک باشد و در نسخهٔ حلیمی قلعه بود که در علوی ساخته
بود باشند و نیز دیهی بود که بار ارداشته باشند و در فرهنگ یعنی اول
باشد مثالش فردوسی فرماید — چو دیوار شهر اندر آید بپای — کلاته
نماید که باشد بجای **کلاژه** بفتح کاف و زای فارسی عقعق باشد
که شیرازیان قالیه خوانند و کلاغ و غلیه نیز گویند و بعضی احول نیز آمده مثالش
سیف اعرج فرماید — خسوات اید مانند برادی — بلی چشم کلاژه
یک دو بیند **کلته** بفتح کاف و تای قرشت و سکون لام حیوانی
که دم بریده باشد از هر جنس که باشد مثالش استاد ابو شکور فرماید
بشاه و دان کلته روباه گفت — که دانا زد این داستان در نهفت
و بعضی دم بریده نیز آمده مثالش شمس جالد فرماید — رستم ار دشت گزدم
لیکن نوای حسود — بی پیچ و عیشش از غم چون مار کلته دم — و بعضی خر و مار
نیز آمده معانی کلته همچون رشتش اتراک **کلاسه** بضم کاف و فتح
سین مهمله نام مقامیست **کمچه** بمیم و جیم فارسی در چوبه جانوری که
باشد که ارشب چون چراغ تابد اما شعرا بجگنش کرده **کورگیاه** بضم کاف
و سکون رای مهمله گیاهیست که بتازی خرنوب گویند **کونه** بضم کاف
و فتح نون سرین باشد مثالش حکیم ثنایی گوید — از کشان او کون مش عز
هر خر بر کشان پای سنتر **کنه** بفتح کاف و نون جانوری که در چهار
پایان افتد مثالش کمال الدین اسماعیل فرماید — در نگر صدر الجلال من که از
فرط نیاز — فاقه خون بر چکد از من چو از ناقه کنه **کنبورم** بنون و بای

موحده و رای مهمله بوزن طنبوره مکر و دستان و تنبل باشد مثالش خواجو را
خود مدار دغابی ای یار خوب   تنبل و کنبوره و دستان زاوی   کنبوره
یعنی فریفته شده و مکر زده شده کنبینه بنون و با موحده و رای یاری
بوزن جنبیده خربزه خام کوچک که کالک نیز گویند کبه بفتح کاف
و بای حطی مصطکی باشد کذا فی الفرهنگ کنجاره ثقل هر چیز که روغن
ازان گرفته باشند مثالش اوحدی فرماید   موکب دوام
بودی از کنجاره سپید   تا سیه کردی زکنجاره دلت   و کنجاله هم
نیز گویند کنده بوزن خنده معروف و دیگر مرد درشت قوی جثه را گویند
مثالش رکن الدین بکرانی فرماید   او ست فوّاده هر کجا در دهر
کنده خوب و تحفه زیباست و دیگر معنی آن باشد که در زیر زمین در جایها ازان از
جهت مسافران راست کرده باشند و آنرا بوم کند نیز گویند و خندق را نیز گویند
که محوب کنده باشند مثالش حکیم اسدی فرماید   به پیرامنش ژرف کنده ساخت
ز هر جوی شهر آب در وی بتاخت   کندوره بنون و دال و رای مهملتین
بوزن طنبوره سفره پوستین باشد مثالش استاد ابو شکور فرماید   ستاده
بدان کوی آزاده وار   دران کوی افکنده کندوره خوار   کنغاله بفتح کاف
و لام و سکون نون با غین معجمه قحبه باشد مثالش شمس فخری فرماید
احتساب نغاو او برداشت   از جهان رسم کنگ و کنغاله   و در شرفنامه یعنی کوی
در خراسان و کجیلا نیز آمده و در نسخه ملحی یعنی اکجم آمده و این بیت را مؤید
خود آورده   برشت اگر خار کسی روی و دهد   بهر انکه
دو مان طلبی ناسره کهله   معنی دهله گذشت   کهبله بفتح کاف و با
و لام و سکون ها یعنی ابله و نادان مثالش شمس فخری فرماید

کنغاله ... کهبله بفتح کاف و لام ... ست

اعظم جلال دین و دین شاه ملک بخش   ای غیرت بالکمات و فضل تو کهبله و
تحفه کلم بضم کاف و سکون میم نیز بمعنی آمده کوانه بواو و رای مهمله
بوزن کناره سبدی باشد که میوه دران کنند و بعضی بضم کاف گفته اند
و در نسخه میرزا یعنی خانه زنبور عسل و کاسه از گل پخته نیز آمده مثال
معنی اول شاعر گوید   ای بهشت کوارهٔ گل   روی تو گل
هر کواره مثال معنی دوم روحی شارستانی گوید   آن رخ رخشان
البدیعین   گر ندیدی کوارهٔ زنبور مثال معنی سیم فرید خراسانی گوید
مجلس بستان بزم وحدت او   چه کواره چه کاسه زرین   و باین معنی بضم کاف
نیز گویند کواده بواو و دال مهمله بوزن قتاده در شرفنامه یعنی چوب
زیر در آمده کوانه بواو و زای معجمه بوزن فتاده چوبی که گاو
بدان رانند کوازه بواو و زای فارسی بوزن کوازه طعنه باشد
مثالش شمس فخری فرماید   شهنشاهی که بر سلطان اوام   زند
رای منیر او کوازه   و بتشدید واو نیز آمده مثالش حکیم کسایی فرماید
ای کم شده و خیره و سرگشته کسایی   کوازه زده بر تو اجل یعنی بحران و
یعنی مزاح و افسوس نیز آمده و در لسان الشعرا یعنی طعام هم پخته نیز آمده کوره
بفتح کاف و رای مهمله زمینی که سیل کنده باشد و گو بهم رسیده باشد و
گل دران مانده باشد مثالش شمس فخری فرماید   بادبانی همیشه تا
باشد   کوه و دریا و گرد و کوره   و بضم کاف یعنی آتشدان معروف
که صداران و زرگران و غیرهما مثالش حضرت میر سلطانی گوید اکنون
روا مدار که تو میبرم کنند   چون گل عرق گرفته و چون کوره تافته   و در نسخه
میرزا یعنی سیلاب نیز آمده کوزره بضم کاف و فتح زا و رای مهمله

بیت

اعظم

وغلی کبود باشد که در آب میباشد مثالش حکیم کسایی فرماید
بار شکار جوی بترمیت شد ار شکار   نوکر شکر و لیبوی لک لک و کشکوه کوزره
کلیهه بکسر کاف و فتح یا نام نباتیست که مانند خشخاش چون در ابر در خشد
یی بجد و میوه آن میوت شبیه باشد و بعربیش علیق گویند بعین مهمله و
لام و قاف بوزن سهیل و بفتح کاف نیز بنظر رسیده کوژه بضم کاف
و فتح زای فارسی نرسیده رنگ را گویند و بعربی اوراق گویند کبزره
بضم کاف و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله گیاهیست خوشبو کذا فی الادات
کلیچه معروف و نام قسمی از نان تنک باشد که سر او شبیه بکلیچه باشد
و دیگر یعنی موی پرپیچ و شکن باشد که بعربی طره گویند کذا فی المؤید مثال
معنی اول از شیخ سعدی فرماید   غنی کرت ماست بیش آورد
دو حبات آنست و یک کلیچه دوغ کلیدانه قفل باشد کوفشانه
جولاهه را گویند مثالش شاکر بخاری فرماید   نفزش کم زر درد و صغان
این زمانه را   کو داد کرد و مرتبه این کوفشانه را کشکله بشین معجمه و
کاف و دم نیز تازی و لام بوزن مدرسه نوعی از ابزار کرسیاجان و
شاطران در پای کنند ناصر خسرو گوید   پای با گره برهنه بی سبی
چون برپای اندر دریده کشکله کُوَه بضم کاف و فتح واو ثبه د
و تخفیف شین اجام باشد در نسخه حلیمی و در فرهنگ بتخفیف واو
یعنی غوزه پنبه و کوکنار و پیله ابریشم و امثال آن باشد کومه بضم کاف
و فتح میم یعنی نشیمن کاه صیاد و پالیزبان که کازه نیز خوانند کوبلم بوزن
رونده چیزی باشد که از گیاه بافند چون دامی و کاه میان کشند مثالش استاد
لیبی فرماید   مانند کسی که روز باران   باران بپوشد از کونده

کیسنه

کیسنه بکسر کاف و فتح سین و نون ریسمانی که بر دوک پیچیده باشد
و آنرا دوکی نیز گویند و در تحفه بوسه بضم بای فارسی و فتح سین مهمله بدین معنی
آمده کیله پیمانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید   جو در
کیله چو امانت شکست   را انبار گندم فرو شوی دست کشفته بضم
کاف و شین و فتح تا نیز مرده و پریشان و پراکنده شده مثال معنی اول
همتا ی الواسع جبلی فرماید   شکفته بدم چون ریحان درخت
کشفته شدم چون بیابان گیاه کاخه بفتح خای معجمه باران باشد
و در لسان الشعرا بمعنی برقان نیز آمده کارتنه عنکبوت باشد و شنبلیله
را نیز گویند که آنرا بعربی حلبه خوانند بضم حای مهمله و سکون لام و فتح بای
موحده مثال معنی اول رکن الدین بکرانی گوید   رز دام کارتنه
چون مگس فراز کند   قضای روزی او بسته راه پروازش کارزه
بکسر زای فارسی و فتح رای مهمله دانه بود که بعربی احریص گویند در نسخه
میرزا و مراد از آن کافشانست اما در صحاح فی الاسامی گل کافشه باشد
و این معنی اصح است کاسکینه مرغیست که بهندی نامند نا حدار است
و سبز رنگ بسرخی آمیخته و او را سبزک نیز گویند و بعربیش او را اشتراق گویند
کاغنه بکسر غین و فتح نون در نسخه میرزا مرغ باشد که تب بیرد
و او را لوسک نیز گویند اما در صحاح فی الاسامی گوید که مرغیست سیاه و سرخ
و زرد رنگ باشد و کاغنو نیز گویند و در شرفنامه بهر دو معنی آمده اما بمعنی
در مؤید الفضلا بمعنی اول آمده و گفته که او را کاو نه گویند کاکره بوزن
پاسره عاقر قرحا باشد کالیدم بوزن مالیده یعنی در هم شده و موی
آشفته و ژولیده باشد و خاک بر ان نشسته از ناشستن مثالش لبسان

ازین بورکی موی کالیده — بدی است که کج روی کالیده
و بمعنی کوبیده نیز آمده مثالش ابویوسف هروی گوید — مجلس حاتم
از وحشتش همی بگرفته تعلیمی — میدان رستم از تیغش همی کالیده چون زالی **کامه**
لیسه را گویند یعنی مرجان و آن از قعر دریا روید و رستنها بران افکنند
در کشند سبز باشد چون باد و آفتاب بران وزد و تابد سرخ شود و نیز بمعنی
خواهش و کام باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید — اگر رای آمدن آید
زنی بگزمان — برآید همه کامهٔ بدگمان — و در نسخهٔ میرزا ابراهیم الیست نیز که در
خوزستان نیک سازند و در موید مسطور است که کامه طعامیست
که بعربی کامخ گویند **کانه** بفتح نون برابری باشد با کسی در مرتبه و پایه
برا گویند بکسر جیم و نیز در موید بمعنی لشکرگاه باز نباشد در کرخانه **کاینه**
بوزن آینه در نسخهٔ میرزا ابراهیم کردن بکسی که خشم ازمن بگردان کذا فی المؤید
کچیرده بضم کاف و فتح جیم فارسی و دال و سکون یا و رای مهمله و کسر
جیم نیز بنظر رسیده چشو باشد **کرانه** بدو رای مهمله بوزن کناره جانه که
و پاره پاره و بجای رای دوم دال مهمله نیز بنظر رسیده **کربه** بضم کاف
و سکون رای مهمله و فتح باء دکان باشد و نیز روغنی است که آنرا گورند نیز
یعنی اول شیخ سعدی گوید — هم از بامدادان در کربه بست — بدارند و
سرآید دادن روئیست **کوه برکوه** یکی از انواع عنبر باشد و آنرا کوه برکوه از آن
سبب گویند که طبق بر طبق بر هم نشسته باشد همچو کوه **کرنه** بکسر کاف و سکون
رای مهمله و فتح تا علفی که از آن جاروب سازند و نیز بمعنی درختی خوب که خار بسیار
دارد آمده و آنرا استه خار گویند بنظر رسیده و بفتح کاف یعنی قطعهٔ زمین
زراعت کرده آمده **کنزه** بفتح کاف و نون و سکون زای معجمه نام

ازین

رغبت سیاه سفید که سری بزرگ دارد و بکسر کاف نیز بنظر رسیده و عطار
هزار گویند بصاد و را و دال بر سه مهمله بوزن بهر **کرشمه** بکسر کاف
و را بمعنی ناز باشد مثالش امیر خسرو فرماید — کرشمه چند توان
کرد آخر این چالست — نمید مدرمین با صبائی آرد **کُه [?]** بضم و کسر
فتح مختصر کوه و کاه و بکسر کاف یعنی کوچک مثالش شاعر فرماید
دنا نهار شده از آفرینش — که وجه جمله دارد بر زمین **کهینه** یعنی
کوچک تراست و **کمینه** یعنی کمتر باشد مثال هر دو لغت شاعر
فرماید — کهینه عرصه از جاه او فزون ز فلک — کمینه جزوی از
قدر او مه از کیوان **کریچه** برای مهمله و جیم فارسی بوزن بریده
یعنی خانهٔ کوچک باشد حدیقه — داشت لقمان یکی کریچه تنگ
چون گلوگاه نای و سینه چنگ **کژده** بفتح کاف و زای فارسی
آن گوشت که از بن زبان او یخته باشد و آنرا اطلازه نیز گویند و نیز چوبی را
گویند که بکلیدان افتد بجهت استحکام و بمعنی الکز نیز آمده که گذشت
و کلنگ و کژک نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید — با ظلمت
شب شکل مه چون ناخن نیز رسید — وان پیل را از بن کژه بر سر نگونسار آمده
و بمعنی آن چوب سرکج که دهل و نقاره بدان نوازند و بمعنی مطلق قلاب
نیز آمده **کشته** بوزن پشته حیوان پالان افکنده را گویند **کشنه**
بفتح کاف و نون و سکون شین معجمه گیاهیست مثل روغن و در صرح اللغة
دارویی باشد که آنرا کشنیز گویند بعربی و در زفان گویا بمعنی آسمانی و نوعی
از ملوروغ آمده **کلاله** بضم کاف موی پیچیده مثالش خواجه حافظ
نسیم بر سر گل بشکند کلالهٔ سنبل — چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید

ودر نسخهٔ وفایی بمعنی است که کل وکاکل آمده وبمعنی اول بکاف فارسی نیز بنظر رسیده
کلنبه بضم کاف ولام وسکون نون وفتح باء علوا وحلوا وغیره باشد
کلندره بضم کاف وفتح لام ودال ورای مهملتین وسکون نون
مرد درشت اندام مثالش شمس فخری فرماید بوجه بلند هرکه صورت نیرو
اوشافته باشد کلندره واستاد منجیک نیز فرماید
باشد کنک کلندره که شب وروز خوابد ازار کبرداری چشم کلوته
بضم کاف ولام وفتح تا حلقهٔ دام دختران دوشیزه باشد در نسخهٔ میرزا
در موید الفضلا در قنامه بمعنی حلقهٔ دام ودانک دختران دوشیزه آمده
کذا فی تحفة السعادة ودر شرح سامی مسطور است که کلوته زیرای زنان
بمنزله کلاه است از برای مردان وآنرا معرسباشیکه کویند ودر فرهنگ کلاهی
باشد کوشی دار که پر جنبه کنند ومثالش این بیت حکیم سوزنی آورده
صوفی شدی ز صوف سپید شد لباس تو چون صوفیان کلوته
سبز بر عقیق رنگ حکیم اوحدی نیز کوید بر تنهی بیرزه وکلوته سبز
دل پیچ سیم وچشم دیبه زر کلوند لا بلام وواو ونون نوعی برکنده
خیار بزرک باشد مثالش سیحاق اللمعه فرماید میل کلونده دارد
که مبارک بادش بخت پیروز که اقبال نهاد بکنار کذا فی تحفة السعادة
ودر فرهنگ خیار ما در نک درازباشد که شنک نیز کویند کله بکسر کاف
وفتح لام مشدد وسقف خانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید تو کی بشنوی
ناله دادخواه بکیوان برت کله خوابکاه وبفتح کاف بیوفا وهرجایی باشد
وبضم کاف وتخفیف لام مفتوح موی جمع کرده وباین معنی بکاف فارسی
نیز گفته اند مثال ابو شاعر فرماید جای جای نهاد شکن شب بوشت

بشارت

وام دلها کله بر شکنت وبعربی کله بکسر کاف ولام مشدد یعنی پرده تنک
وپرده که بچوخانه بدوزند آمده ودر شرح سامی مسطور است که کله بعربی چیزی
تنک باشد که بچو خیمه بزنند وعروس را در زیر آن آرایش کنند کانه بمعنی
باشد یعنی کاریزکن مثالش شمس فخری فرماید برون آرد هزاران
بحر ملکش بدان صورت که منبع را کانه ومسعود سعد نیز کوید
غور دلم درنیابد چرخ که جز از ای لوکانه کند ودر اکثر نسخ بمعنیست
امیرزا ابرهیم بمعنی جایی آورده که چاه کنان بجهت امتحان آب در زمین
فرو برند مثال این معنی ابن یمین فرماید ای کشیش که دلها در طلب چشمه
نوشت در بادیه فکر فرو برد کانه ونیز بمعنی آن چوبی که نجاران
دوالی بران وضع کنند برای منقب آمده چنانکه خاقانی فرماید
بر منقب لعل برنشانه ازقوس قزح کنم کانه کنانه بفتح کاف و
نون دوم کهنه باشد مثالش کمال اسمعیل فرماید برو رکار نو شد
ز سر جهان کهن کنانه کرشود آنهم برو زکار تو باد وسیف اسفرنکی نیز
کوید سپاس وشکر تو از من عجب نباشد ازان که هرچه هست
رنت از نو وکنانه ز من کنداموبه بضم کاف ومیم موی مادر
زاد باشد یعنی موبی که چون طفل براید بر بدن او باشد ودر سامی فی الاسامی
مسطور است که کنداموبه اول ما ینبت من الرئس الشعر کندواله
بضم کاف وسکون نون ودال مهمله وفتح لام امرود درشت جثه که باصفهانی
کرتله خوانند وخش در اکثر نسخ بامعنی آمده اما در فرهنگ مرد بلند بالای قوی هیکل
باشد وباین بیت مولانا شهاب الدین قامی تمسک نموده
چاکران بلکه رزم وکه بزم بوند کندواله چو بهمن چو فلاطون کنداو

وکنداوله نیز آمده با حذف الف کُنْدَه بضم کاف چوبی که بر پای
مجرمان نهند مثالش خلاق المعانی فرماید   فرزدق بر خرق فلک
افراست   حزم تو بر پای زمین کُنده باد و معنی چوب کنده مطلق گویند و دیگر
غول بیابانی را گویند کواسه بفتح کاف و سین مهمله گونه و صنف باشد
کولسیمه بضم کاف و کسر سین مهمله و فتح میم آسیابی باشد در نسخه
میرزا و در شرفنامه کواسه آسیابی یا دولت بن جیم نیز بنظر رسیده کولیده
بضم و فتح کاف و کسر لام علاقه بالیده و کشت بالیده باشد و بمعنی اندوخته
و جمع کرده نیز آمده کوباره بباء فارسی و رای مهمله بوزن بوداده کلکه
و رمه باشد مثالش شمس فخری فرماید   کمترین بخششی زجعبت تو
صد هزاران دست و کوباره   و نام حسن و نیز فرماید   زرنم دو بولمغند بکسر
و زاباد اکنه این کوباره را زاد   و در فرهنگ بکاف فارسی نیز آمده کوبله
بضم کاف و سکون واو و فتح بای فارسی و لام حوی کلفه مردم و دیگر بمعنی فغار
و شکوفه و حباب نیز آمده و در لسان الشعرا بوزن کوکبه با جیم آمده و در
شرح سامی فی الاسامی همین بمعنی حباب آورده و گفته کوبله هو ما یطوف
فوق الماء کالقواریر اما در ادات الفضلا بفتح و ضم کاف بباء تازی
موی کلاه و بضم کاف بباء فارسی شکوفه و قفل و حباب باشد کوبیانه
کوبانه چکش باشد یعنی مطرقه آهنگران کوشه بوزن توشه
کوشیده و جهت آورده باشد مثالش شاعر فرماید   چون برون نا
از کجا و کی بود او کوشه خاطر تو کی بود او کوکله بعد کاف دوم لام
بوزن کوکبه جهد باشد کذا فی التحفه و در فرهنگ بضم کاف اول و کسر دوم
آمده کولسته بضم کاف و فتح نون و تای ... و سکون سین مهمله بر

آدمی باشد کهره بوزن بهره بزغاله خیده باشد کنودانه بفتح
کاف و نون اول و دوم همان کنودان که در قوم مسطور شد یعنی شاهدانه و بضم نون اول
نیز بنظر رسیده کوجه و کوبجه هر دو مصغر کوی باشد یعنی
درخانه و سرکوی کولیسته بواو و سین مهمله بوزن نزیسته و کیسته
بضم کاف و فتح تا غلو کوفته باشد کهلیره همان کهلیره که در قوم مذکور شد
یعنی کهسته بضم کاف و کسر ها و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت و
کهشته بشین معجمه هر دو بمعنی کوزه پر آب باشد کهله بفتح کاف
و سین مهمله و لام و سکون ها ماده اتفاق باشد در نسخه میرزا ابراهیم و در
مؤید کهبله آمده که بعد از ها بای موحده باشد کذا فی الادوات کلکینه
بضم کاف اول و کسر دوم جامه مخمل و امثال آن باشد کلدواده بدو دال
مهمله بوزن دروازه جنباد دیوار باشد مثالش شمس جندی فرماید
ز فرع پیش طلب اصل کز برای بنا   درست باید کردن نخست کلدواده کهنزه
بفتح کاف و ها و زای معجمه و سکون نون کالنخس باشد که قبل از خیب آدمی را واقع
شود و بعربی لمقل گویند و کسی را که این حالت باشد گویند میکهنزد کلابیده
همان که در قوم مثالش حکیم خاقانی فرماید   بکلابیدم اگر سعد اکبر چون
بکوید این سده طبع گوید من کازه بفتح زای فارسی بمعنی جا باشد
کبزه بفتح کاف و بای موحده و سکون زای معجمه همان گچاره که در قوم
شد کره بفتح کاف و رای مهمله آن زنگار مانندی که بر روی نان
کهنه و امثال آن بندد آنرا بورک نیز گویند و آن نان را کره گرفته گویند
و بعربی مکرج خوانند بضم میم و فتح تا و کاف و رای مهمله مشدده و بمعنی چرک نیز
آمده چنانچه ناصر خسرو گوید   چون دست و پای باز نشست و جوانی و دل

این هر دو بالکسر نیز و آن هر دو بر کره کدمرده بفتح کاف همان کرزن کرکرفت
یعنی همه بدولت دولت مثالش مخزن اسرار — طالع بد بود بد اختر شدم
کم زده ها لکوی مقلد زد شدم کرته بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح تای ابراهی
باشد و قرطه معرب اوست و در تحفه بمعنی نیم تنه آمده است مثالش حکیم حکاک
فرماید — کرته عشقی بر آورد چرخ — تا بدرع نوا کراند ازد کروه برای
مهمله و واو بوزن حروه جانور است سیه فام و بزرگتر از مار بدتر کذا فی التحفه کمان
جوله بضم جیم و فتح لام یعنی تیر کمان باشد که کمان در آن گذارند مثالش
فرخی گوید — زهره جنگ دشمن دست نابرده بنه کردد — غلامان ترا هر جای
کمان اندر کمان جوله کلبه حجره باشد مثالش حکیم انوری فرماید
کلبه کاندر آن بروز و بشب — جای آرام و خورد و خواب منست — و در نسخه حلیمی
یعنی دکان آورده مثالش شیخ خلاق المعانی گوید — باشد از خرقهای گوناگون
پشت رختش چو کلبه صباغ کغانه بغا و نون بوزن زمانه بچه که از شکم
مادر مرده داور افکانه نیز گویند کماهه بضم کاف و فتح ... باشد
کاشانه خانه زمستانی باشد مثالش حکیم ... فرماید — عالم بنوشت
کشته کاشانه زرشت کشته — عنبر بر رشته کشته صحرا چو روی حور اکشتد بفتح کاف
و تا یعنی احول باشد کذا فی التحفه کژند بفتح کاف نون و سکون ... پارسی
پاره باشد که بر جامه دوزند کودره بضم کاف و فتح دال و رای مهمله و ...
بوزن چغندره هر دو مرغ کوچکی باشد که در آب نشیند مثال ... فرماید
خواهد که نسر طایر واقع شود ز چرخ — تا در حیاض رخش باشد چو کودره
کاپیله بکسر بای فارسی و فتح لام و نون باشد مثالش ...
خاکیان از چه کاپیله شدست — روی او چون کون نباید شست کوانه بضم کاف

... کمان ... در ... [illegible] ۱۴

و فتح رای معجمه نام مرغی بی بچه باشد و جوارق معرب اوست کفسانه
بسین و رای مهمله یعنی آن موضع از پشت اسب که چون زین بر آن باشد
کذا فی المؤید مثالش حکیم مختاری فرماید — بکفسانه بر آورده و ...
زانو از او بار — بچشم خانه زور فته دیده از غبار کتیره بتای قرشت
و رای مهمله بوزن تیره صمغ درخت قتاد است و آن درختی خاردار که شتر
آنرا خورد و مکرر سالی کر باران خارد الیه منه کخ مزنده بفتح کاف
و رای معجمه دیواله را گویند کرنده بفتح کاف و دال مهمله و کسر رای
مهمله و سکون نون یعنی کفچه لا به روی کار را بان هموار کنند و بعربی سنو که
المالک گویند کاسانه بسین مهمله و نون بوزن جانانه مرغیست
سبز رنگ که در خورستان بسیار باشد مثالش حکیم عمعق گوید — چند پویی
بگرد عالم چند — چند کوبی طریق بویایی — نالی از بهر قوت و شهوت
نفس — همچو کاسانه ی ... کوالغنجه بضم کاف و غین و
سکون واو و نون سرخاب باشد که زنان بر روی مالند و غازه و گلگونه نیز
گویند و بکاف فارسی نیز خوانند کذا فی التحفه اما بخاطر میرسد که بحذف الف
باید کیاده بوزن پیاده در تحفه یعنی رسوا باشد کستیمه
بسین مهمله و تای قرشت و میم بوزن ... خاری که ... آنرا خورد و ...
خار نیز گویند کسمه موی اسب و غیره که بعوض زلف بر روی آویزند
مثالش شاعر فرماید — روزی که گل از گلبن برون آمده است — باد سحر از
جیب هوا بر زده دست — از سبزه برابروی ... کشید — و ز غالیه بر فرق
سمن کسمه شکست و بمعنی نان کلیچه نیز آمده کمان کروهه معروف و کمان
مهره و کمان قروهه نیز گویند و بعربی قوس بناوق و قوس جلاهق خوانند کذا فی ...

بفتح کاف ولام وضم دال پارهٔ کوزه و کماسه کلین باشد و بضم کاف ظرفی بزرگ
مانند خم که از گل سازند و گندم و نان وغیرها دران کنند و کندو نیز گویند مثالش
ابن یمین گوید   انکس که بود بعلم حکمت حالی   بر گفتهٔ او نفیفه آدم حالی
گوید که خلا نزد خردهاست محال   کندو تو مرچیست ز گندم خالی **کتاره** بفتح کاف
ورای مهمله حربه ایست که هندیان بجانب دارند مثالش امیرخسرو فرماید
سر آن دو چشم گردم که چو هندوان ز رهزن   همه از نوک مژگان زده بر جگر کتاره
و کتاله بلام نیز آمده مثالش شاه ناصر خسرو فرماید   تا کال در کله چون عروس
نهان شده   ابر مشاطه شیب دیبا و لاله   نرگس کاش چون بلاله نکه کرد   بید
بر آهیخت سوی لاله کتاله **کاکله** نام عبارت از نورانی که از وی و بدان نور بوده
کبوده نام چوبیانی از اسباب وقتی ارچیدرا نیز گویند و در نسخهٔ حلیمی بیدی
باشد که بید مشک از ان حاصل شود **کجابه** و **کجاوه** معروف
و آنرا قراوه و کرابه و کراو نیز گویند **کلایه** برای مهمله بوزن زمانه یعنی کنار
و دیگر بر غیبت سیاه خام که تیز تواند برید و در حوته کرابه بجای جلی یا یعنی آمده
مثال معنی اول مسعود سعد گوید   یکی افتاده در میانهٔ شود   ایکی جسته بر کرانه
کسه بفتح کاف و سین مهمله آستانه باشد کذا فی الادات و لشین معجمه نیز
بنظر رسیده **کرلبشه** بفتح کاف و باوشین معجمه و **کربه** بفتح کاف
و باو **کرباسه** بفتح شین معجمه هر سه یعنی همان کرپاسه که در خوم ... مثال
لول را حکیم ... دیگر فرماید   چارغند کرپشه بگوه ان   خورد ایشان
گوشت روی ... **کلبتره** سخن بادرست و ناخوب باشد مثالش حکیم انوری
فرماید   او ترا کی گفت کین کلبتره را قطع کن   مانده الازم شود چندین حکایت
کستری **کاسه** بهم و سین مهمله بوزن نهاده و کاسه چو بین پهن باشد که بیشتر

شبانان

شبانان و گدایان دارند و او را کاسش و کاس و گلکول نیز گویند مثالش طیان ...
در دست کاسه و بنده را ... گردیده و جمع کرده زرها **کبچه** بکی
از اجزاء داروی چشم باشد و در موئید گفته که داروییست که بتازیش عنزروت
گویند **کوبه** بضم کاف و فتح بای تازی آنچه بدان چرخی کوبند و بتوبیا
مدق گویند و بمعنی موج نیز آمده و نیز گیاهیست شیرین که آنرا خورند و بمعنی
مشکی که دران دوغ کنند و جنبانند تا روغن بگیرند نیز آمده و در نسخهٔ حلیمی
بمعنی طنبک نیز آمده **کوهه** میش و لیس زین و موج آب و جز
باشد و بمعنی موج شرف شفروه گوید   چنان کوهه زد بحر انعام عامت   که امید را
قوت آشنا نیست   و بمعنی جهاز شیخ نظامی فرماید   چو در موکه بر کشم
تیغ تیز   بکوهه کم کوه را ریز ریز   و کوهه بوزن شده و نیز مثل است کو لفتیده
بواو و شین معجمه بوزن بهیشه ظرف دوغ باشد **کیوه** بفتح کاف و واو
و سکون یا حطی در شرفنامه سبزه باشد که برگ آن هموار میشود و میوهٔ
آن خوشبو و خوب میشود و بکسر کاف گفتش جاکی و با معنی بکاف فارسی نیز
آمده **کاشه** بفتح شین بخ ... مثالش شاعر فرماید   گرفت
آب کاشه زسرمای سخت   چو زرین ورق گشت برگ درخت   و بمعنی کاره و جرقوم
نیز آمده **کلیزه** بلام و زای معجمه بوزن لشیزه سبو باشد مثالش شاعر ...
چو کردار او کلیزه بر از آب جوی   باب کلیزه فرو شست روی
کی پادشاه بلند قدر را گویند و این نام را در بلندی
و فر از کیوان گرفته اند و بمعنی اصل نیز بنظر رسیده و در یکی از نسخ بمعنی سلطان
آمده و گویند این نام را زال بقباد داد **کاسموی** بسکون سین مهمله
موی پشت خوک باشد که بعربی هلب گویند بضم ها و سکون لام مثالش شمس فخری ...

زبان در کام اعدایش چو خنجر   مژه در چشم دشمن کامسرت **کسنی**
بفتح کاف وکسر نون مخفف کاسنی باشد مثالش انوری فرماید   روایح کرفت
باسیر وروی طبع   خواص شکر آرد مزاج کسنی را **کفتکی** بفتح کاف
وتا وکسر کاف فارسی کفیده بودن وترکیده شدن **کورکانی** برای مهمله و
کاف دوم فارسی همین باشد **کوزکالی** برای معجمه مثله **کهکالی**
بضم کاف وکاف دوم نیز تازی یعنی کوهکی مثالش حکیم سوزنی کوید
ز باد کهکالی شرین بکف آوردی   کر در کف او بودی هم شربت نوشینی
کوالی بلام بوزن نکاری یعنی اندوزی وجمع کنی مثالش طیان کوید
بر دکان کچ نسیم ورز کوالند   تو از آزاد یکی مردم کوالی **کلی** بضم کاف
وکسر لام مرضیست که آنرا اخوره کویند وبعربی جذام نیز خوانند نعوذ بالله منه
کشی بفتح کاف وکسر شین معجمه یعنی خوشی باشد مثالش حکیم سوزنی
فرماید   تا جهان کشیست وخوشی ای صدر   خوش زی وکش با سمیران بری
وشش وبکاف فارسی نیز آید یعنی   کمین باشد مثالش شمس فخری فرماید
شهنشاها اگر بر سنگ شاید   بروی اختران کین کشی را **کندوری**
بنون ودال مهمله ورای مهمله بوزن معروری دستارخوان باشد که پیش
سفره بار کرند بیم او کوید   برای خوان شهنشه فلک هست قضا
کند ز اطلس والای چرخ کندوری   واستاد بدر الدین جاجرمی کوید
ای برکنار کوشه کندوری نجات   خوان هزار کاسه نه چرخ با حقر **کشنی**
بکسر کاف ونون وسکون شین معجمه یعنی جنکل انبوه باشد کذا فی المؤید **کوزی**
بضم کاف وکسر زاء معجمه انکیر وتمر را کویند **کاخ مشتری** در نسخه میرزا
قوس وحوت واکمان نشتم نیز باشد **کرکری** کاف دوم نیز تازی ودو

صحیح
رای مهمله بوزن بلبلی استخوان نرم کوب آنرا غضروف خوانند وکلکرا
نیز کویند **کلدسایکی** بفتح کاف ولام در نسخه میرزا بمعنی بدبختی
باشد وبر کافران هند اطلاق کنند وکلا کلاغ را نیز کویند که بدو دانشمند
شاعر کوید مثال معنی اخیر را   همین کلدسایکی هم وکچشم   زنیس کم بر
ایشان زدولشت عتاب وبخاطر رسید که چون کلکلاغ را کلاسایکی کویند
باید که کاف فارسی باشد اما در مؤید الفضلا وشرفنامه ونسخه میرزا بکاف
تازی آمده **کستوخدای** یعنی پادشاه مثالش شیخ سعدی فرماید
اکر کستوخدای کارا است   وکر درویش حاجتمند ماست
دران ساعت که خواهند این وآن مرد   نخواهند از جهان بیش از کفن برد
کستی بضم کاف وسکون سین مهمله کشتی باشد در شرفنامه ومؤید
قول خود این بیت مسعود سعد سلمان را آورده که با مستی قافیه کرده وکفته
بیل زوری که چون کند کستی   بند او بیل را دهد مستی   وشیخ عطار نیز
بسین مهمله آورده وکفته   مور را هنر از کمر کستی کرفت   با سلیمان
لاجرم کستی کرفت   ودر اصل کستی بوده وبعد در ایام کشتی شده ودیکر یعنی زنار
باشد چنانکه شمس فخری کوید   چو دین را ز بیت زخود درایست
همه کفار بکسسته کستی وشار ناصر خسرو فرماید   تو با رتبا بیک نرجی سوکی
دانا   اکرچه تو کستی او کستی **کالیوی** بسکون لام وضم یای تازی
کالیو بود یعنی سرکشته ومتحیر **کلیکی** بفتح کاف وکسر لام وکاف دوم
یعنی احول کذا فی التحفه اما بخاطر رسد که یعنی احولی ازب باشد **کیخسرو**
نام یکی از لحن باربد باشد مثالش شیخ نظامی فرماید   چو بر کیخسروی آواز
دادی   بکیخسرو روان را باز دادی **کری** بفتح کاف اول وسکون دوم

وکرد رای مهمله نام شهریست در هندوستان **کبی** بکسر کاف و بای پارسی
مشدد دلو زننده باشد مثالش ابوالمؤید فرماید چون کپی بیرزنی پیرا
چون گرگ گرسنه دل پرازکین **کلبوری** دهقانی باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید
مابد و مسازد ازبره رصعت تو لنگران بزرگی کند نکاد از قبیل کلبوری
کافوری درنسخه میرزا ابراهیم آلیست که آنرا بابونه نیز گویند و بتازیش
اقحوان گویند **کوهامری** نام بازیی باشد و آن چنان باشد که خاک را توده
کنند و مویی درمیان آن پنهان کنند و بعد از آن آب بران خاک ریزند و گل
کنند و بر دور آن نشینند و مویی را طلبند که هرکه بیابد گرو را برده باشد
و بعربی بقیری گویند بضم با و فتح قاف مشدد و سکون یا و فتح را **کالوبی**
بضم لام و کسر نون نام گیاهی باشد که بعربی سعتر گویند **کریزی** بضم کاف و کسر
رای مهمله و زای معجمه طیور جوارح پیر ریخته را گویند مثالش استاد رودکی فرماید
بجای پوکریزی بجا ازهمی اگر کبک بگریزد از تو رواست و بر معنی را نیز گویند
کروی او فتور یافته باشد کذا فی المؤید والاداة
کردا کردا بوزن فردا گردان باشد مثالش ناصر
خسرو فرماید با مانده مشتستیم و گشته سوده ناماند و ناسود چرخ کردا
کردنا بکسر کاف و سکون را و دال سیخی باشد که مرغ بران زنند و بریان کنند خواه
از آهن و خواه از چوب مثالش حکیم سوزنی فرماید آتش سنان نیزه تو چون
کردنای اوست دشمن چو مرغ گردان برکرد کردنا **کرا** بفتح کاف و تشدید را و الف
مهمله بنده و را گویند و بعضی حجام نیز آمده بمعنی اول خواجوی کرمانی گوید
ترک فلک هندوی کرای تست درکف مهر آینه رای تست مثال معنی دوم سراج الدین
راجی گوید بشنیده برخون که کرا حیله برامید نفع دل خویش میکند و از بیت

معنی دوم نیز بتکلف مستنبط میشود **کوا** گواه باشد مثالش حکیم فردوسی
فرماید برین برنهی سر بر آن کو کوا که باشند گفتار بد تو کوا **گنجا** بوزن
دنیا یعنی گنجایش مثالش مولوی معنوی مثنوی هشیار صحبتی را مگر
هشیار درمجلس عشق بخت رسوا است دلتنگ چو تو گردد زفراخی هر چیز
دارد است و گنجا **کزارا** بضم کاف یعنی ادا کننده سخن باشد مثالش
شیخ نظامی فرماید کزارای نقش گزارش پدید که نقش از گزارش نداید پدید
کرید **گونیا** تخته مثلث که خطوط بدان کشیده باشند و معماران
دارند و بان راستی و کجی بنا را دانند مثالش خاقانی گوید کو نوح که
سازدش بکشتم تا مسطر و گونیاش بخشم **کندا** بوزن فردا یعنی بود کننده
مثالش پور بهاء جامی کند لافت همی بسیار و بیشش چو دوغ چون
سیر گرم و خشک شد چو جوانی سرد و تر **گنج خضرا** نام یکی از هشت
گنج خسرو پرویز مثالش حکیم فردوسی فرماید دگر گنج که در خوشاب بود
که بالاش یک تیر پرتاب بود که خضرا نهادند نامش تظم روان
همان نامور کاروان گردان **کنا** کننده باشد مثالش شیخ سعدی
فرماید از من بگوی حاجی مردم گزای را کو پوستین خلق بآزار
میدرد حاجی تو نیستی شتر است از برای آنکه بیچاره خار میخورد و بار میبرد
گوارا بضم آنچه در ذایقه خوش آید و زود هضم شود مثالش بوعلی جامی
تلخی زهر فراق دوش را شربت وصل گوارا در قفاست
کردنا بفتح کاف و سکون را و دال مهمله کردانک رباب باشد مثالش
مجیر الدین بیلقانی فرماید در جهان بیخبر ز نهیبی دل که از دست
رباب کردن چو ذلی رسن در گذشته ببینند کردنا **کونا** یعنی کوته باشد

یعنی رنگ و بر طرز و طور نیز اطلاق کنند و شرعالی را اگر زنان بر روی کنند نیز گویند
کوناب سرخی باشد که زنان بر روی کنند و گلگونه
غنجار نیز گویند مثالش استاد ابوالفطر فرماید   روی او بی نیاز از کوناب
در زوال آفتاب از وصد تاب   **کوداب** بضم کاف با دال مهمله طعامیست
و در شرفنامه آمده است که گوشت و نخود و منقی کرده کان باشد که نیز نمود در
ادات الفضلا طعامیست که در تنور زیر بریان نهند و در فرهنگ آتش سرکه
باشد **گنج افراسیاب** نام یکی از گنجهای ششگانه پرویز مثالش حکیم ازرقی فرماید
دگر نامور گنج افراسیاب   که کس را نبود آن بجز گنج آب
کوریب بفتح کاف و رای مهمله قسمی از کفش که از ریسمان کنند و نیز آنچه در زیر
چارقشور دوزند از پشم و سفالی و غیر آنها و مولش چوراب مثالش سوزنی
گوید   بهای کوریب و موزه چه زشت و کاکب و نعل   بهاست نرد تو آنها
که من بیاکردم   **کرفت** بکسر کاف و را جرم و تاوان باشد مثالش شمس
فخری فرماید   نوبهیچ آفتابی وبه خوابشیره   شود ز آفتاب رخش اوکرفت
گران سرشت یعنی متکبر و کاهل **گران لشت** یعنی کاهل و فربه گشت
کشت برکشت نام گیاهیست که بر سر بجوید چون ریسمان نازک باشد و
پیچک نیز گویند **کوارشت** بفتح کاف و کسر را دو معنی دارد اول هضم و گوارایی که
دوم معجون که بجهت گواردن طعام سازند و آن با نواعست مثال معنی اول طیان گوید
نان آن مدخل ابلیس نشستم نخورد   ازپی خوردن گوارشتم نمود   مثال معنی
دوم ابسحاق اطعمه گوید   قرص لیمو و گوارشت لطیف عنبر   کلک سکر باشد
کلقند و شراب دینار **کست** بفتح کاف و سکون سین مهمله زشت و قبیح
باشد مثالش شمس فخری فرماید   اگر مثال تو بی زنده گردد   بدو بخشش صورت

اغر

خوبت بود کست و استاد عماره نیز فرماید   دلبرا این رخ تو بس خوبست
از چه رو کار رای کستایی **کستت** کردن و کو دیدنی باشد مثال معنی
اول را طاهر فرماید   شدی مسته و زرده دشت به. تا کت بد
ز دلش کشت کرده   و مثال معنی دوم شیخ سعدی فرماید   لبی کشت فرباد
خوان چون جرس   کمشت با نکبینش مگس   و در زبان کویا بعنی نیز آمده است
و بعنی حنظل نیز آورده اما در ادات الفضلا بمعنی دیو آمده **کولیست**
بضم کاف و کسر یای حطی و سکون سین مهمله کوفتگی و کوفته شده و بوزن زشت
نیز بنظر رسیده و در فرهنگ نیز باین وزن آورده و بکاف تازی نیز آمده
کزبیت بکسر کاف و سکون زای معجمه و فتح بای حطی آنچه از زغال و
کلوخ گیرند و بعربی جزیه گویند مثالش شیخ سعدی فرماید   اگر قند را خلعت
زبهر ما ندی با   که هرچه بیمه داد کزبیت مسلمانیست   اما شیخ نظامی بوزن رسید
آورده و گفته   کمش جاهان ز ریع دین رسته   کمشن هم کزبیت دین رسته
و بعنی خراج نیز آمده چنانچه فردوسی فرماید   کز بیت نهاد وند بر یکدرم
گرایدون که دهقان نکرد دانم   **کنک دز هوخت** قبله مردم جشین
که در هوخنکنک نیز گویند و بعربی بیت المقدس خوانند مثالش شمس
تجلی رسیده هرجنکبوش   به بیت المقدس نهاد تدروی   که بر پهلوی او چون اکیل انده
همی کنکد رهوخش خوانند و **کنکل ههخت** نیز گویند بحذف واو **کذشت**
نرجه عبره و دیگر بعنی بعد آید گویند که گذشت آن یعنی بعد آن مثالش شاعر گوید
گذشت جز تو هر گز کس اسمانی دید   حجاب کرده و خورشید را ز لکه **کنک**
باهشت شهریست در حدود مشرق از بلاد ترک   **گرکانج**
نام شهر از زمین مثالش حکیم انوری فرماید   آوازی جنگ خراسان داد بزداشت کانچه

از طلای عبرت خاک ره کر کالنج و کات **کلانج** بضم کاف و سکون نون
حلوایی باشد که از آرد آب لابیز گویند و شیرازیانش کولانج خوانند مثالش شمس
فخری گوید — بخان نعمت او آز چار پهلو شد — زبس که خورد در تباه و
قلیه و کولانج **کرنج** بضم کاف و فتح رای مهمله برنج باشد که بوی ارزن
گویند مثالش نشاط نام خسرو فرماید — باسیر و باسود ان چون سرکه و تیری
باسیخه و مطلب چون شیر که بکی — و در موید از فرهنگ فخر قواس نقل کرده که
کرنج گوشت را گویند از غار و آنرا بعضو لند نیز گویند **کرکیج** بفتح کاف اول
و کسر دوم و سکون رای مهمله و یای حطی نام شهریست در زیر فنا **کنکدزهج**
بکسر کاف اول و سکون نون و کاف دوم و فتح دال و زای معجمه و رای مهمله
همان کنکدز هرخت که گذشت **گوشت آهنج** یعنی قلابی که بان گوشت
از دیگ بیرون آرند **کیج** بکسر کاف احمق و سرگشته و متعجب و خود ستا باشد
مثالش شمس فخری فرماید — ای ملک یار رفعت و تعظیم تو چون فلک نیست
وی اهل بیا دانش و تدبیر تو معیوب و کیج — و در ادوات بجای یا نون آمده **کنج**
بضم کاف و سکون نون کناره باشد مثالش حکیم انوری فرماید
آسمان هیچ کال از خاک علم بر کشید — تو زخم بر آن کو در حر کنج نقصانی کند
کلاج بضم کاف نام حلواییست پاکیزه که آنرا عجب قطایف گویند مثالش
شیخ ابو اسحاق اطعمه فرماید — بیانش پسر قند افشاندی کلاجش
بیان چهره پوشاندی **کنگلاج** بضم کاف و سکون نون و کاف دوم بفتح
فارسی آنکه در زبانش لکنتی باشد و سخن صاف نتواند گفت
گستاخ بودن و بمعنی همان استاخ که گذشت مثالش شیخ نظامی فرماید
بدیده هرعنان گستاخ گستاخ — شمایل در شمایل ستاخ در ستاخ

کرد بضم پهلوان و دلیر باشد مثالش شیخ سعدی
فرماید — دانی که چه گفت زال با رستم گرد — دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
کزند بضم کاف و فتح زای معجمه یعنی رنج باشد مثالش هم او فرماید
مرا مرهم بیت صحبت مبادا — که زخمش ... رسد گزندی — و بفتح کاف
نیز گویند **کلوند** بلام و واو و نون بوزن فرزند چیزی باشد از چوب و آهن
که بکسی تخته و بستند مثالش شمس فخری فرماید — تخته دوستانت
را گودون — ارند و مر ساخته کلوند — و در شرفنامه کلوندیست که از چوب و آهن
سازند و نیز نام کوهیست **کنند** بزای معجمه و دو نون بوزن فرزند
حوالگاه باشد **کوزد** بفتح کاف و واو و سکون زای معجمه جعل باشد
گوش کرد معروف و بمعنی نگاه کرد و نگاه داشت نیز باشد مثالش اقبالنامه
کلاغی یکی کبک را گوش کرد — تک خویشتن را فراموش کرد
کزرد بضم کاف و فتح زای معجمه و سکون رای مهمله در نسخه میرزا چاره باشد
و آنرا گزیده نیز گویند مثالش حکیم انوری فرماید — با رحمت کان ... با نادرو ما
هشتگانه م — با هوای تو گران نیست گزرد **گنج بادآورد** نام یکی از گنجهای خسرو پرویز
و نیز نام نوایی و لحنی از الحانی که باربد مثالش شیخ نظامی فرماید
چو باد از گنج باد آورد راندی — ز هر بادی لبش گنجی فشاندی **گنج شادآورد**
نیز نام یکی از گنجهای پرویز است فشال را و گنج را حکیم فردوسی فرماید
دگر گنج باد آورش خوانند — که در مخزن خاص شه ماندند — دگر آنکه بد شادورد بزرگ
که خوانند نامش کوان سترگ **کنیلا** بوزن و معنی
کرنیت مردوم که بر بیخ حریت گویند و بوزن مرنیم گویند چنانکه حکیم سوزنی گوید
کتاب خویش نخوانم و زبان علم کیم — که تا گویند مثانه مانی زاهل کتاب

١٣٢

و بمعنی تیغ تیز منظر رسیده و در زفان گویا بمعنی جمعیت و جه به نیز آمده باین معنی
معنی امیر خسرو فرماید کردهی از نعمه نگواهد هر بند عقده زدندان گشاید
کنایل بفتح کاف و با یعنی بکرد مثالش خسرو شیرین بکام خود
کنین جان میکراید یکی بر جوید کنین جان میزاید **کمانک** بضم کاف و
فتح نون یعنی کمان مسکینه مثالش حکیم فردوسی فرماید کمانک کز انتیغ او
در جهان بلرزند بکسر کمان و مهان **کنشاد** یعنی باز کرد و رها کردن
نیز از کمان شست مثال معنی اول مولانا حاجی محمد گوید زاد قضا که این
فلک را او اخت این مهره بو العجب درین طاس انداخت از بهر کشاد
او بود این زود سرد در اول اگر بود کسی لکن نباخت مثال معنی دوم امیر خسرو گوید
گردون کشاد شست تو چون دید در وغا خواند افسون و ترکش مرچه جلد را
کرایل بوزن برآید یعنی بجه مثالش خسرو فرماید شهنشاها توان
شاهی کردن نیارد که خاب سر کراید و دیگر یعنی آهنگ کند و قصد کند
باشد و **کرایید** یعنی بجید و قصد و آهنگ کرد باشد و شیخ نظامی در اسکندر
نامه یعنی قصد و آهنگ فرمود آورده که مسعودی باشد و گفته کر آید شان
دل افسون خویش امان داشتن از شبیخون خویش **کاوزاد** یعنی نیم یافت
و میراث رسیده مثالش اقبال نامه بهندوستان بیری از و فتاد بیدر روزگار
را چنین کاوزاد و **کربابید** یکی از هندوبید و آنرا ابچه الیست پشم ناک چون
کربه و مید مشک نیز گویند مثالش مولانا اسعدی گوید اگر نبات از نهیب آورد
روی کند کرابه مید نقد کبوتر **کرازد** برای بهیدو زای مجمه بوزن کشاید
یعنی از روی آرد و بکر واند مثالش حکیم لیلی فرماید پرواز نیز دان بنر دلیر
شتابد چو کرک و کرازد چو شیر **کنبد** چند معنی دارد اول معروف دوم عزم کاهدیک
شکافتن

شکافتن کرده باشد مثال هر دو معنی حکیم خاقانی گوید زیب گنبد نیلوفری
مجوز گرکنون اجل چو گنبد گل برفت مرت عدا سیم یعنی جیب و خزر باشد
مثالش امیر خسرو گوید هر خدنگی که سوی گور کشاد گور گنبد
رد و خدنگ افتاد و او کو رهنمت ساخته رخش فلک کام بیک گنبد سیم
بر نهم بام **کوهس** مروارید باشد مثالش سراج قمری گوید
بی نور که مثل عاطل بود تربیت نبود بها هدف را اگر کوهری خوشنما
و بمعنی مطلق جواهر و اصل و نژاد نیز باشد مثال هر دو معنی از شیخ سعدی گوید
رمش از دو گوهر بشکر شدم بپرسیدمش از گوهر و زاد و بوم
و در نسخه وفایی بمعنی بدل و عوض کردن باشد و این معنی بسیار غریب است
کنابیس بفتح کاف یعنی با کار و بیکار مثالش شیخ سعدی فرماید
کز نبی بیکاه اندر افتاده بود که از هول او شیر نر ماده بود **کنج بادآورد**
نام گنجی که پرویز بقول بزرگی یافت و گویند که آن صد آفتابه زرگران
سنگ بود مملو از جواهر و از دفاین اسکندر بود و در روایت گنج گاو نیز نام این
گنجست مثالش حکیم فردوسی فرماید دیگر آنکه بد نام او گنج بار خدیو
جهان دیده روزگار **کرالنگ** یعنی متکبر و بمعنی سیاه ابنوه نیز آمده در
شرفنامه **کلک** بفتح مرض معروف که بعربی جرب گویند و بضم کاف رودیست
به حد ولایت غزان کذا فی الادات **کرنج لبنیه** یعنی شیر برنج که شیر زنند
مثالش حکیم سوزنی فرماید کوهان تو ز روغن که دست ننهند خوان
ترا کرنج لبنیه اندر امتحان **کلشهر** نام زن پیران ویسه **کولشین** بوزن
مباشر نام ولایتیست در شرفنامه و در فرهنگ نام ولایتیست که مرد در آن عم بهادر
پیدا نشود **کول** به سه معنی آمده اول جز دشتی دوم قبر سیم در نسخه ساطی بمعنی عرفت

وتشناط آمده وگفته که اکثر اینست که بیاد الفری آمده باشد یعنی دکوری بسکونند **کوال**
بضم کاف یعنی اهتمام کننده واز بهم کردن نیز آمده **کسیاد** بضم کاف خورنده
غم وباده وخورنده نیز این هر دو را که ذکر شد مثالش خلاق المعانی فرماید
غلک ری [illegible] عجب انگ   هم غم یار غلک ز حوزت   ونیز بمعنی از کوزه لی
باده وغم آمده چنانکه حکیم خاقانی فرماید   خوانچه کن سنت مغان وبی آر
در طبوری رکاب بی کسار   **کهنه** مختصر کوهر مرقوم [illegible] یعنی سیم که
عوض ربیل باشد هم او فرماید   تازه نخل کهری را بمن آرید و مرا
کهری آن کهری نخل بهر باز دهید   **کسستن** بمعنی گسنده وازار گستردن
مثلش بیت از شیخ سعدی فرماید   کریم کرم گستر کارساز   که دارای
خلقت ودانای راز   وشال یعنی دوم [illegible] فرماید   اگر خواهی که
باشی جاودانه   بساط عدل گستر در زمانه   ودیگر در نسخه میرزا بمعنی خار سیاه
آمده اما در موید الفضلا بمعنی احمق بفتح کاف تازی آمده ودر ادات الفضلا
بضم کاف فارسی بمعنی خار سفید آورده   **کویه**   در شرفنامه ونسخه میرزا بمعنی
پیشکاره که او را بکار نیز گویند وکوراب هم گویند که سراب باشد اما در تحفه بکاف
تازی آمده   **کنبیر**   یعنی چاره باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
چو جنگ آوری با کسی در ستیز   که از وی گزیرت بود یا گریز   **دکنک** نیز
ما یعنیست مثالش حکیم انوری فرماید   بر عادتی که باشد [illegible] آن
کف الکفیت در عنصت [illegible] **کاورزه** راجی که بصورت کاو زرد
ساخته باشند مثالش حکیم خاقانی   چند خواهی زآهوی سیمین
کاو زرین که جوز در کنار   **کنداد**   برای جمع بوزن نگار نشتر حجام باشد ودر
موید الفضلا بمعنی نقش باریک که اول میکنند وبالای آن رنگ آمیزی کنند ونیز بمعنی

ادا

ادا می آید وامر بان وفاعل نیز   **کوشدار**   یعنی نگه دار ومحافظت کن
شهنامه   دران دم که اسب افکنی هوشدار   سلیح وهم آورد
را گوشدار   وبمعنی نگه دارنده ومحافظت کننده نیز آمده مثال بمعنی چو لعم
سلمان گوید   چشم دار آخر دبی بابا که باد اگوشدار   ایزد از چشم بد آشنا
اول اخر [illegible] رقیب   **کیبک**   بفتح کاف وضم با قسمی از مکان باشد ومثالش
طاطائی گوید   [illegible] کیبک [illegible] کوش   [illegible] آمده بود
کرده تبن   یعنی طرار که نیل [illegible] مردم را بزد وچیزی ببرد مثالش امیر خسرو
گوید   تو انگشت زیرک بود [illegible]   [illegible] کرده بر [illegible]
کردیش بکسر کاف [illegible] که [illegible] سوراخ در [illegible]
کنند ودیری [illegible] گویند   **کلمک** بضم کاف وسکون لام وفتح میم نوعی از
پیکان باشد مثالش امیر خسرو گوید   [illegible] وبست کرد [illegible]
[illegible] دو ناوک دو دنبال جهد سوری [illegible]
کیان بضم کاف چند معنی دارد اول چوب [illegible] دوم [illegible] بزرگ [illegible] دو
حلقه آهنین بر دو طرف آن تعبیه کنند و[illegible]
بان راست کنند مثالش استاد عماره فرماید   [illegible]
دانه همی انگ   [illegible]
پیدا شود و[illegible]
[illegible]
[illegible]
شد [illegible] چهارم گوزه یعنی باشد که بزرگان در غلاف گذارند مثالش هم او
فرماید   [illegible] خود [illegible]

وحکیم اسدی یعنی کوزهٔ سرتنگ آورده که مسافران همراه دارند و تنگ .. نیز گویند و این بیت
ابو شکور را موید قول آورده   با نعمت تمام مدد برکاهت آدم
امرود با کرانی و چوبی همی رود   یعنی امرود امیدان و تیز باشد ششم
چو بیلی باشد که گاو و گوسفند را بدان رانند بدین هر دو معنی شمس فخری فرماید
بشادکامی در روضهای عیش طرب   هزار سال اکرم ببین نمط بگراز
بشوی روی عروس ظفر زگرد فتن   بکوب تارک اعدای مملکت بگراز   ظفر
یعنی امر استاد مختاری نیز بهمگی فرماید   چو باز برو از اندر هوای اوفتد کنگ
چو کبک در چنگ بی زوال کراز   یعنی اسم فاعل باشد یعنی گرازنده
و خرامنده و در شرفنامه یعنی شجاع و دلاور نیز آمده چنانچه خواجه عبید توبکی گوید
• دو رستم چشم شل ز هر کز نیاورد   از نصفت پشت پهلو شیر افکن گراز
و صاحب تحفه یعنی مشتی که زنانه از آن و کوزهٔ سرتنگ کواز بواو آورده
و این اندک دو درست بواسطهٔ آنکه او درین قول منفرد است و هیچیک از مولفان
بدین معنی نوشته اند اما در نسخهٔ وفایی یعنی چوبی که گله بآن رانند بواو و برابر دو آمده
و گفته که آنرا خو گواز نیز گویند کربز بضم کاف و با در نسخهٔ وفایی طرار [illegible]
مثالش حکیم رودکی فرماید   کربزان شهر من بفتنند   [illegible]
چه شنبل ساختند   و در تحفه یعنی دانا و زیرک نیز باشد   و در شرفنامه یعنی دلیر
و زیرک دل آمده و چرند منسوب اوست کودرز نام پهلوی [illegible] منسوب
اوست و نیز نام یکی از مرغان که در آب باشد کوز بزای [illegible]
دوم نیز فارسی [illegible] ضابط ولایت را گویند و نیز نام شخصی که بسیاری از ایران
ولیه آمده بود کوشخن بفتح خای معجمه هزار بار را گویند مثالش امیر خسرو
گوید   بکوشنها خود آن کشش بپای بدرون رفت   لسان کوشخن خود هزار

دارد پای کلیز بفتح کاف و کسر لام یعنی آب و لعابی که از دهان رود گوش
کرد کان باشد مثالش سوزنی گوید   جنبش [illegible] انگشت [illegible] گز
آب [illegible] یک ده و سلطان [illegible]   و در فرهنگ بفتح کاف آورده و
درین قول منفرد است کاز یعنی عضوی را بدندان گرفتن مثالش حکیم خاقانی
فرماید   بر لعلشان ز کاز نهادن ز ارمهر   و نکار [illegible] صورت انسان
شکستن [illegible]   و نیز یعنی آن آلتی باشد که بآن نقره و طلا و مس و امثال آنرا
ببرند مثالش شیخ سعدی فرماید   اگر خود هفت سر رویین [illegible] کاز بیفکند
[illegible] گویند باز   و بعضی مقراض نیز آمده چنانکه خواجه جهان [illegible]
ادب آنست که با [illegible] عدلش [illegible]   [illegible]
کذا فی نسخهٔ الوفایی و در زفان گویا یعنی بیش دندان و موچینه نیز باشد کازر
عمود و دیگر در تحفه یعنی دستار [illegible] آمده   کاولیس
بکسر واو ظرفی که در آن دوغ کنند و در شرفنامه کولیس را نیز یعنی آورده و
[illegible] گفته کلیس یعنی کیسه مثالش حکیم اسدی [illegible]
کلیسی در پای [illegible] گشتان   [illegible] زلف [illegible] عنبر فشان   گنج عروس
نام یکی از گنجهای خسرو پرویز [illegible] که خسرو پرویز داشت گنج بود و نام
درین کتاب در معانی خود مذکور شده اما چون متفرق بود اولی و انسب آن
بود که یکجا نیز نام هشت مرقوم گردد تا مطالعه کنندگان را بیکبار معلوم شود
۱ گنج عروس ۲ باد آورد ۳ دیبهٔ خسروی ۴ گنج افراسیاب
۵ سوخته ۶ خضرا ۷ شاد آورد ۸ گنج بار که گنج گاو نیز گویند
و حکیم فردوسی درین قطعه ذکر هشت فرموده   نخستین ز گنجها گنج عروس
ز چین و ز بر طاس و از روم و روس   دگر گنج باد آورش خوانده

که در مخزن خاص بسته ماند فقد ... دگر آنکه نامش اگر بشنوی
بخوانی ورا دیبا خسروی ... دگر نامور گنج افراسیاب
که کس را نبود آن بکشتی و آب ... دگر گنج کش خواندی سوخته
که آن گنج بکشور افروخته ... دگر گنج کو در خوشاب بود
که مالاش یک یک بر مهتاب بود ... که خضرا نهاد و نامش بدان
همان نامور کاروان بخودان ... دگر آنکه بر شاد ورد بزرگ
که خوانند نامش کوان سترگ ... دگر آنکه بد نام او گنج باز
ندیده چنان دیده ار روزگار

کرزنش
بفتح کاف و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه بکلم و زاری بودن اما شمس فخری بضم
کاف آورده و گفته مکر سر گرانی کرزنش نتوانند که بر دار ادا مملکت رحم
کرزنش و دستار خسروی نیز زباید پیروه داد علی از لباب و گرنه سوی
خواجه خوانم شد انه تو کرزنش **گزارش** بضم کاف و کسر رای مهمله یعنی
خبر خواب باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید تو این خواب بهار از بیش او
مگو و زباد آن گزارش مجو و بعضی ادا کردن سخن نیز آید مثالش شیخ نظامی فرماید
بیا نقش در گزارش است معروف که در بدیع سوادش بوده موقوف
گوارش همان گوارشت است [illegible] یعنی نرم قوم و جوارش [illegible] مثال
معنی اول حکیم اسدی فرماید خورش را گوارش همی زود کند زتن
مانده کیما بیرون کند بمعنی دوم نجم الدین گرگانی فرماید گوارش طعام الوان
معطر سراسر قوت جسم و قوت سر **کمانش** بفتح کاف و بعضی بضم کاف
گفته اند و بعد از کاف واو زنگبار باشد یعنی لغت **کستش** بفتح خوب و
خوش و بعضی [illegible] بار دیگر نیز آمده و بضم کاف بلغت [illegible] و در فرهنگ بکسر کاف

دال باشد و در تحفة السعادة بضم کاف لاک شد باشد **کلافش** بفتح کاف
و کسر یا یعنی بیل و چش باشد مثالش شیخ نظامی فرماید کهی دل بر تفش
کرانیش کشید کهی چو آب دامن ستایش کشد **کاوش** یعنی بلید ابی عقل
باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید یکی عجب که کاوش ابله گوهر ساز
طبع صاحب کهف بد هنجار [illegible] **کوش** معروف و روز چهاردهم
از ماه را نیز گویند و آنرا جوش نیز خوانند مثالش مسعود سعد گوید
کوش دوزای نگار مشکین خال کوش [illegible] بکیر و نیک بال **کسترش**
بوزن مضطرب آنچه [illegible] مطلق مثالش شیخ نظامی فرماید
بار گاهی بر دو نمود بلند کستر شهای بار گاه بلند **گزاف**
سخن بیهوده و کار عبث باشد و دروغ را نیز گویند مثالش حکیم ازرقی گوید
نه بگو بود تو [illegible] نه بلفظ تو گزاف و نه بطبع تو ملال و در فرهنگ
بمعنی بیهوده بسیار نیز آمده و بدین بیت حکیم ازرقی [illegible] شده که
تو آنکسی که زبهر گزاف بخشیدن درم [illegible] حساب **کاف**
یعنی لاف باشد **کلدک**
بمعنی [illegible] کوچک باشد مثالش اسحاق اطعمه فرماید از بهر سیره نان
زند [illegible] کشتی نان [illegible] کلدک **کژ ماژک**
بفتح کاف و ضم رای معجمه [illegible] درخت کژ باشد و کژماژ نیز گویند **کورک**
مصغر کو [illegible] کذا فی ادات الفضلا **کردک** بکسر کاف
مصغر کرد و دیگر جبه مخصوص پادشاهان باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
دو کردک [illegible] برآسوده [illegible] **کلناک**
بضم کاف و سکون لام و بعد از لام نون بار [illegible] باشد کذا فی ادات الفضلا

کوشخرک بفتح خا و زای معجمه هزار پا را گویند و کوش خارک نیز گویند
کوزنک بضم کاف و فتح زای تازی کعب پا که آنرا بجول نیز گویند
کوشک معروف کوشش و دیگر صاحب طرازه را گویند و او را کاموزه
[illegible] نیز گویند **کاورنگ** گرز فریدون
که بصورت گاوی ساخته بوده مثالش شمس فخری فرماید هلیدی بچشم
اندر شی گاویان شکستی بتارک بزش کاورنگ و حکیم فردوسی نیز فرماید
بیاید فرودشان جوان دشت جنگ بچنگ اندرون گرزهٔ گاورنگ
کاوشنک نوعی از حبوبست که چون کوشش و در کنند [illegible]
مانند و آنرا دیوشنگ نیز گویند **کنک** بوزن سنگ چند معنی دارد اول
بتخانه باشد در ترکستان دوم رودی بزرگ باشد در هندوستان بهر دو معنی خسرو دهلوی
فرماید تا چون نهار کنگ شد از روی تو جهان دو چشم خسروانی در رود کنگ شد
سیم جوزه را گویند مثالش حکیم عنصری فرماید همانکه سیاه اندر آید بجنگ
[illegible] چو دریا و دریا چو کنگ چهارم شهریست در ترکستان چنین باشد که در بهشت
پیدا شود مثالش شمس فخری فرماید اگر جلال تو از چرخ منکسا سازد
زنار قد تو در خط مجور افتد کنگ و بعضی کنگ بهشت نیز آمده و مویه مسعود سعد
گوید بار مفت [illegible] بیت زین سبب کشت [illegible] کنگ
و در ادات الفضلا [illegible] **کیرنک** نام ولایتیست از
باوجود مثال حکیم انوری فرماید حبذا کیر قاضی کیرنک اگر [illegible] سنگ
خارا سنگ **کاوسنک** بفتح سین مهمله چوبی که گاو بدان رانند و بمعنی
[illegible] نیز بنظر رسیده **کرسنک** بفتح کاف و سین مهمله و کسر رای [illegible]
باشد [illegible] نیز بنظر رسیده **کلبانک** بضم کاف

آواز بلبل و بانگی که قلندران بیکبار برکشند کذا فی ادات الفضلا مثالش خواجه حافظ
فرماید دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد که در چمن همه گلبانگ
عاشقانهٔ تست **کننک** بضم کاف معروف و دیگر لوله باشد که بوی آب
را از منفذ [illegible] سفال سازند **کول** بضم کاف
بمعنی ابله و نادان باشد مثالش ملا جامی فرماید هر مشتری سیا علم [illegible]
زرک کولی بجد [illegible] و دیگر بمعنی آبگیری باشد که آب [illegible] در آن
ایستاده باشد مثالش ابوشکور فرماید کولی تو از قیاس که کوبه گشته
یک کوزه آب از آن بهان تیره میشود و در ادات بمعنی کوف که جغد باشد
نیز آمده و بمعنی ابکر و جغد بکاف تازی نیز آید **کال** نوعی از غله که
جاورس نیز گویند و بمعنی سرگین گوسفند که از پشم و بر و دنبهٔ او آویخته باشد نیز آمده
مثال بمعنی اول مسعود سعد سلمان گوید من و غلام و کنیزک بدان شده قانع
که هر سه روز یکی [illegible] کال **کنکل** کاف دوم [illegible] نیز فارسی بوزن
صندل مزاح و ظرافت باشد مثالش [illegible] فرماید [illegible]
باشد [illegible] کنکل باشد [illegible] **کردانکل** بفتح کاف و دال
دوم نیز فارسی و سکون را و نون ابله و بی اندام بود و دیوث را نیز گویند
کول بفتح کاف و سکون واو [illegible]
دارند و بعربی دلو گویند کذا فی ادات الفضلا **کسیل** بضم کاف و
کسر سین مهمله دفع کردن و فرستادن باشد **کاودم**
بوقی کوچک باشد یا نای رویین که بصورت دم گاو ساخته اند و در وقت
جنگ زنند و نفیر مشهورست کذا فی [illegible] و در ادات الفضلا چیزیست که دو
وقت روزی بر در پادشاهان زنند و در روز جنگ نیز زنند و [illegible] آنرا بوق گویند

و کاف جیم

مثالش شیخ نظامی
سفیده چو زد نای رویینه خم   خروش آمد و ناله کاودم
کاوچشم کلی که بعید عوار گوینده شش یعنی مهمله و در این معنیا سون قرار
کورچشم یعنی جامه که بر آن چشم کور بسیار نقش کرده باشند و آنرا بوسیله
معبر خوانند بضم میم و فتح عین مهمله و یای حطی مشدده مثالش شیخ نظامی فرماید
قزاکندی از کورچشم حریر   بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر **کرزه** بازای فارسی
در عربی نام درختیست و اشعار بکشش کرده و در تحفه السعادة بضم کاف نام مرد
و در فرهنگ بفتح کاف و سکون رای فارسی درختیست که **کلبام** بانگی که
قلندران برکشند و کوس نوازند مثالش حکیم خاقانی فرماید   بخشش نصیح
خیزی با کوفت کوس دولت   کلبام کوس او در اوستان ناز چیتی
کردبندان بفتح کاف و بای دال و سکون رای مهمله و نون کردن بند باشد
مثالش امیر خسرو فرماید   ... بیاری که چون یاران همی باشند برای
دوستداران   بخون بیدلان چون دلکش خوی   که کس را نا ... این شربت گوارا
کن وکیف یعنی صاحب و خداوند و این لفظ را مفرد استعمال
نکنند بلکه با کلا ترکیب کنند چون تمکین و شوخ کین **کراژان** یعنی نرمان و جلوه
کنان و جمع کراز مثالش حکیم فردوسی بیاورد معنی کفته   کرازان کرازان ...
آگاه از این   کرتن نهاد دست بر بود زین **کرازیدن** یعنی تبختر و ناز کردن
مثالش حکیم سوزنی فرماید   تا کرازیدن و چمیدن کوید   در تن ...
بجحود کرازی **کدین** بضم کاف کدینه و مخفف و دیگر اسم فاعل باشد
چون حلوت کدین و عشرت کزین و دیگر امر کزیدن مثال معنی اول اطلاق المعانی ...
چون می کزین سخنها بجز یفت آوردم   مرا زیم چه تشریف بد کزین خواهند
ومثال معنی دوم حکیم انوری فرماید   دندان ستان آسمان خراش

آغوش کند آشتی کرزین ومثال معنی سیم طاهر فرماید   زمانی با خود آنچه خود ...
چند   خوشنودی کزین یا بخردی چند **کش کش** کاف دوم نیز فارسی
و مکسور یعنی صاحب جرب مثالش امیر خسرو کوید   کر تو ای زرنج کر
از کرکمان بپرهیز کش   چهل کرست ای پسر بپرهیز کن زین زشت کر و کل کلین
بزیاده یا نیز آمده **کونه کون** یعنی لون لون و رنگارنگ مثالش
خلاق المعانی کوید   بر جوش ونک سینه چه داری جو میر خود   در مطبخ
ابجت تو اکونه کون طعام و **کوناکون** نیز کوینه مثالش شیخ سعدی کوید
آن برقالهای رنگارنگ   وین بیر از میوه‌های کوناکون **کوبرین** درخت
کردکان مثالش حکیم سنایی فرماید   کرده همچو کوبرین کردن   از چه از
هشوه و قفا خوردن **کلدن** بضم کاف یعنی افشاندن مثالش زراتشت
بهرام   ... کل کلانت   روز دان فضای علیات و
کلدن و کلدیدن یعنی افشاندن و افشانیدن **کردن**
معروف و جمع آن کردنها باشد و دیگر یعنی قوی و با ... و جمع آن کرد دنان
بود مثالش معنی دوم خاقانی فرماید   او سر کران با کرد نان من در پیش
بر سر بنان   دلها روان دندان کنان دامن چو جان دیده هام **کولخن**
یعنی گلخن مثالش حکیم سوزنی فرماید   شکوه و جوش تو و حشمت تو اچه زبان
ز کفتکوی او سخاکیان کولخنی   و مولوی معنوی نیز فرماید   هرکه کلخن
بود بزم و وطن   ... **کوارش** بضم کاف
و رای مهمله و بعد از کاف واو معجمی که دست مدن را ضایع کند و انروب و کر
چیز کوینده و بعربی جرب کوینده **کاوشن** بواو و رای معجمه بودن ما بیدن
چیزی که از زهره کاو بیرون آرند چنانکه حجی النفیس و از زهره بزکوهی و ... خرب

کودر زردی مشابهت بزرده بیضهٔ مرغ و چون از زهره گاو بیرون آرند بحکم عاشقه
اندک زمانی در دهان گیرند محکم شود و آنرا مهرهٔ زهرهٔ گاو نیز گویند و بعربی حجر البقر
گویند **گرایبدن** بوزن سرایبدن یعنی میل کردن و آهنگ کردن و دیگر
معنی بخشیدن باشد گویند سرگرایید یعنی سرپیچید **گرکان** بضم کاف ولایتیست
مشهور که نزدیک آن بو جانیست **گرنیدن** بریدن و جدا کردن
و تراشیدن **گرزدن** بضم کاف وفتح زا و دال چاره کردن باشد
گرزیدن مثله **گوردین** بواو و دال مهملتین بوزن ده ربین
گلیم باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید   سلاحت بوردین بپاز که زنبور ارتجا
سنهدی [?]   چو کیلی دو رسنی نو شست و روبین کرده   لاکان **گرازدن**
ادا کردن و نقش و رنگ کردن **گرازیدن** مثله **گستش** بضم کاف و سکون
شین نرم باشد که بتازیش مخمل گویند **گورخان** نام پادشاه حبش پدر نام بهرام گور
مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید   گورخان زحبش گورخان از حبش
وچیس ازبدابش و ولید از یمن   مثال معنی دوم امیر خسرو گوید   چرخ ازآن
گور گیری بهرام   گورخان زمانه گردش نام **گوهیدن** یعنی چیزی را
بچیزی بدل کردن **گروکان** مرهون و آلت تناسل که بتازی
قضیب گویند مثال معنی اول امیر خسرو   شد گم گشته هوشش با قبیله جان
بچندین حسرتش جانی گروکان   مثال معنی دوم سوزنی گوید
بار یاران چو ترا پیش گروکان آرند   تا کیچ و زنگ [?] گون بگریبان آرند
گون بوزن خون یعنی لون و رنگ مطلق مثالش حکیم قطران گوید
غلام منم او وند [?] زلف غالیه گون   که هست چون تن من زلف او نوان و گون
گلچکان بضم کاف و کسر جیم فارسی نام دهی [?] نسف [?]   **گردران**

نام

نام نوعی باشد **گراونکان** بفتح کاف و واو و کاف دوم نیز فارسی یعنی
بیچ تشاب [?] باشد و گرازنکان و گرازدنکان نیز بنظر رسیده مثالش مشکو گوید
ما یاران بیرون گرازنکان   گر کنند گرد خانهٔ تو طواف   **گنج فریدون**
نام نوایی که مطربان نوازند **گل افسیس** [?] بفتح کاف و یای وسست و
کسره یای حطی یعنی میل کردن **گهزه** بفتح کاف و زای تخمه نام یکی از انواع
کفشگرانست مثالش حکیم سوزنی فرماید   کان سم که بود راقی و جلد کری
ز کلک گهزه و سنگ تراش نشکرد **گوبان** بباء فارسی بوزن
و معنی چوپان کذا فی المؤید   **کاف** معروف و نیز معنی
مراحی که بصورت گاو سازند مثالش حکیم خاقانی فرماید   از لعل لعاب
اژدهی گاو فرو ریز   تا زخم مراحی کند نعره رایی   **کو** بفتح کاف
مغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز و پهلوان را گویند مثال معنی اول سیف الدین اسفرنگی
گوید   ای زقدر تو کو کان در جوشش   وی ز قدر تو آسمان در کو
مثال معنی دوم حکیم فردوسی فرماید   ورا سام یل گفت بر کرد دو رو
بکوا بجای دیو تعداد [?]   **گواچو** بضم کاف و جیم فارسی آن ریسمانی که
در ایام نوروز در جاها بهابندند و بران نشینند و بازی نیز گویند **گورمازه** [?]
بفتح کاف وضم زای تخمه دوم همان گره بازیک مرقوم   **گنج کاف** نام نوایی
و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید   چو گنج گاو را کردی
نواسنج   بر افشاندی زمین هم گاو هم گنج و نیز نام یکی از گنجهای هشتگانه خسرو
پرویز که آنرا گنج بار نیز گویند و گذشت کذا فی المؤید و در فرهنگ نام گنجیست
جمشید و آن دو گاو میش از زرین بود چشمها از یاقوت الکه درون آنها پر از انار و سیب
و بهی زرین که جوف میوهای مذکور پر از در خوشاب بود و بران گاو را نام جمشید

کنده بودند این گنج بدست بهرام گور افتاد و جمیع را وقف محتاجان بخشید مثالش
خاقانی گوید	مرا چون دعوت عیسیست عیدی بر زبان در دل
دلم فرمان عید و گنج گاو فرمانش	و آنرا گنج گاوان نیز گویند

گاه وقت باشد مثالش حکیم سنایی فرماید	گاه آن آمد که با مردان
سوی میدان شویم	یکره از ایوان برون آییم و بر کیوان شویم	و دیگر تخت را
گویند مثالش معزی فرماید	ز گنجه چون السعادت نهاد روی براه	فلک
سپرد بدو گنج و ملک و افسرگاه	و دیگر بوم باشد که ستاکان بیم و زر را
در آن کنند مثالش حکیم فرخی فرماید	جهان بجست تو از خوار پاک شد بشست
میدان مثال که سیم سپهر اندر گاه	و بمعنی جای نیز باشد چنانکه گویند چراگاه و خرگاه
و امثال آن و بمعنی نزد نیز آمده مثالش شرف الدین شیرازی مولف تاریخ وصاف
فرماید	گرچه گشت اولیاشان گاه حجز	تازه کرد این شریعت الناسخ

کلغنجه بضم کاف و غین معجمه سر خار زبان باشد مثالش سیف اسفرنگی گوید
دل از خوف وناز دلبر چو کلغنجه خون گشت نشد	**کلک زبانه** خط جواز باشد
مثالش شهید فرماید	همه دیات و این جوی و نیک ایکی کش	که سوی خلد
برین باشدت کلک زبانه	**کلیچه** بضم کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی قرص آفتاب
باشد در نسخهٔ حسین وفایی اما در نسخهٔ دیگر بکاف تازی آمده مثالش شیخ نظامی
بطریق ایهام	فرماید	شبانگه بیابیت تازه بیاد	کلیچه بکبر دو نی ده بداد

کبنده بنون و باو و دال مهمله بوزن شکنده کلی رسیده که هنوز نشکفته باشد
و بعربی جنبنده گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید	گرزم چو باد سر دو البرز راو گویند
افلاک را کبنده نشری ندارم	**گرازنده** بزای معجمه و رای مهمله بوزن گشاینده و بعربی نیاز
و تکبر خرامنده مثالش حکیم فردوسی فرماید	گرازنده از پیش شان بر هر ز پیش

چشن

چسنده زبان و گرزنده دربس	**که** بفتح کاف بمان گاه مرقوم بسیج معنی بمعنی تخت
حکیم فردوسی فرماید	نژاد من آمد بکه بر نشست	یکی گرزه گاو پیکر بدست
بمعنی بوته حکیم خاقانی گوید	به پیش چون بزه بوتی از اینش	تاب
چون زر اسیر که گشته	**گزان** بضم کاف بمعنی شرح و تفسیر آمده مثالش
ناصر خسرو گوید	سخن حجت گزار و سخن زیبا	که لفظ اوست مطلق
را گزاره	و بمعنی اول نیز باشد و در فرهنگ بمعنی تعبیر خواب نیز آورده	**گوده**
بضم کاف معروف که بعربی کلیه در گویند و بکسر کاف بمعنی انسان باشد مثال هر دو
لغت شاعر گوید	کرده ام خون همیشود تا کرده	از تنور رزق بیرون ما سکیم
و در فرهنگ بمعنی آن پارچه از زمد و زر که یهودان بر کتف میدوخته اند و غیار
نیز گویند آمده	**گونه** چند معنی دارد اول بمعنی لون باشد یعنی رنگ دوم طرز
و روش باشد سیوم معنی دی باشد مثال معنی اول شمس فخری گوید
هزار گونه گل از شاخ چهره میبوده	چو لعبتان گل اندام نازک از با چنگ	مثال
معنی دوم خلاق المعانی	هم شست چشم دلم من	خوابش از بیخ گونه می باید
و از نسبت اول معنی دوم مشکل میتوان فهمید مثال معنی سیوم ظهیر معرفی در صفت آب گوید
نهاده بر کف تو گوهری که از عکس	شود دو گونه چو گلنار و بنم چون
گلشن	**گنجه** بفتح کاف و جیم فارسی شهریست الکه سو آمد شیخ نظامی گفت	**گروه**
بضم کاف و رای مهمله و فتح تا ملوکانه بمعنی گروه جماعت نیز آمده مثالش
شیخ نظامی فرماید	همه هم گروه به همراه آمدند	سوی آن گنجگاه شاه
آمدند	**گنج سوخته** یکی از گنجهای خسرو پرویز و نیز نام نوایی از جمله
سی لحن باربد مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید	دگر گنج کش خواندی سوخته
گران گنج بد کشور افروخته	و مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید	ز گنج سوخته

حکیم فردوسی

چون ساختی را ... زکری سوختی صد گنج آه کوشکاوند بکسر واو
کفش دزد را گویند کزدم بفتح کاف و رای مهمله و ضم زای معجمه گیاهیست
خوشبو که آنرا مرزنجوش نیز گویند کلغونه بضم کاف و غین معجمه و سکون
لام و واو غلوله پنبه باشد محلوج و چون کسی سست و کاهل باشد بکنایه
گویند کلغونه شدست و کلغنده نیز آمده است بخلاف واو کوی
انگله کاف دوم نیز فارسی آن حلقه و گویی که بر گریبان پیراهن و غیره
دوزند مثالش کمال اسمعیل فرماید گو انگله قبا چه کریک پی
برمن ز بهشت بخت در بگشایی کیله بوزن پیله نام خاصیت ه
کوژه بزای پارسی بوزن و معنی قوزه پنبه گوینده قایل و زبان را
نیز گویند مثال معنی دوم حکیم فردوسی فرماید اگر شاه فرمان دهد بنده را
که بگشایم از بند گوینده را گیره بوزن زیره سبد خرد باشد
گروهه بکسر کاف و فتح را آنچه زنان مانند بیضه بر دوک ریسند و آنرا
دیگی نیز گویند و بعربی نصیله گویند بنون و صاد مهمله بوزن وسیله که اول ای
و بضم کاف و را نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سوزنی فرماید ز بخت را [illegible]
بسوی شهرت رو که نه بند ز حتی اینجای گروهه ما در کاوچشمه نام آرند
که بعربی عین البقر و عین العجل گویند کلاگونه و کلگونه هر دو بضم کافین
و کلغونه غنچه را باشد یعنی سرخاب که زنان بر روی مالند مثال دوم را جامی
فرماید زنی کش خور بردی از عفافست همان کلگونه رویش [illegible]
کسارده بسین مهمله بوزن گزارده یعنی خورده شده و این لفظ را جرعه
شراب و غم اطلاق کنند مثالش مسعود سعد گوید اندوه من بردی تو
بردی گسارده دارم باقی دل من از عطات تو کرزه بضم کاف و فتح

زا معجمه مار بزرگ که سر بزرگ دارد مثالش امیر خسرو فرماید زهی [illegible]
آن کاسه که دارد آسمان زهی حلوهست آن گنج که دارد کرزه مار و معنی کرزه
نیز آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید برآوردن کرزه گاو جهار تو گفتی که گرز
بارد سپهر کرهه بکسر کاف و را و فتح ها باشد و در شرفنامه و نسخه میرزا
کرهی خرد باشد اما در مؤید کره بچه آمده و این اصح است مثالش لیلی و مجنون
من خود کره بچه کیامی قانع شده ام ز هر ابابی کریه بضم کاف
سر دوخت و نام گیاهی نیز باشد گیتی پژوه یعنی طالب گیتی و پادشاهی
که در طلب ملک باشد مثالش شاعر گوید چو با پادشاهان گیتی پژوه
کزین کار گشتند آذر ستوه کوله بلام بوزن غوره غلوله بزرگ سنگین
که برای منجنیق سازند که دانی زنا کویا کل نبشته گل مختوم را گویند
و آنرا ازان سبب گل مختوم گویند که روز مهر کرده شود از غایت لطافت و نرمی
گزافه سخن بیهوده و کار عبث باشد و دروغ را نیز گویند مثالش شیخ نظامی
فرماید باندازه باید سخن گستریدن که از سخن را بباید شنیدن و معنی بسیار
و بیحد نیز آمده چنانکه مولوی مثنوی فرماید می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا
رجا گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا کشادنامه زمان پادشاهان
که منشور گویند حکیم خاقانی فرماید خواهی که نزل جان و جهت ده کیانی بهر
ستان کشادنامه عنوان صبحگاه کردنامه بکسر کاف سکته باشد [illegible]
میرزا اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شده آنست که کردنامه مربعی باشد که از آیات
و ادعیه بر کاغذی وضع کنند برای باز آمدن گریخته مؤید این معنی رضی الدین نوری
گوید کردنامه است که شد اهل هنر را گرده است شکل تعویذ که بر دوره
دینار است و هیچ یک از مؤلفان این معنی را ننوشته اند کرزنامه بضم کاف

و فتح زا تازی و میم کتابی که در آن علم تعبیر خواب باشد **کمانه** یعنی کمان خسته نیز همان مثالش
حکیم فردوسی فرماید   تو دل از بد در کمانه مدار   روان از بجرث و مانه مدار **کاخواره**
گهواره باشد و **کاهواره** نیز گویند مثالش شیخ عطار گوید   گفت من ترب
دو سال ای کار بین   بوده ام در کاهواره همچنین   و بحذف ها اول نیز آمده خاجه
ناصر خسرو گوید   آزاده شده و پسر و دختر   هر دو جوان و طفل بکاهواره
و **گهواره** نیز گویند **کونژده** بضم کاف و سکون نون و فتح زا فارسی همان
زنجره که مرقوم شد و **کوژده** نیز گویند بحذف نون **کلیچه** بضم کاف و فتح
جیم و سکون لام و فتح جیم فارسی همان معنی کلیچه مرقوم **کواچه** بجیم فارسی بر وزن
همان کواچی مرقوم **کرمه** بر وزن صرفه یعنی میوه پیش رس **کندمه** آنچه
از بدن بر آید که بعربی ثؤلول گویند **کریوه** پشته بلند مثالش لطیفی گوید
چون باز پرنده بر کریوه   چون باد رونده بر تریوه **کریوازه** بکسر کاف
و را مهمله و فتح زا معجمه یعنی رشته مرواریه باشد کذا فی فرهنگ مثالش اثیر خسیکتی
فرماید   ز نظم تحفه‌ات با قدت ساخ کل منظوم   چو باد کرد کریوازه شجر منثور
کوشخیه بضم کاف و فتح خا معجمه و یا حطی جانوری باشد که در گوش مردم رود
کوری بر وزن دوری یعنی نشاط و عشرت مثالش
استاد رودکی فرماید   کوری کنیم و باده کشیم و بویم شاد   بوسه دهیم بر دو لبان
پری وشان **گرگ آشتی** صلح منافق باشد و فریب و حیله مخزن اسرار
یاد که با خاک بکرگ آشتی است   این از این راه ز نا داشتی است **گوهرزای**
در نسخه میرزا یعنی شکوکار و هنرمند و عادل و فصیح آمده **کرنی** بفتح کاف و نون
و سکون شین معجمه رفتن زر بر ماده باشد **کوهی** یعنی اصلی و دیگر گوهرست ...
و یعنی بدل و طومن نیز آمده بدو معنی اول حکیم انوری فرماید   در زبان او هنر شکی ...

کوهرست آری هنر او یا دشاه گوهری **کانی** بکسر زا معجمه نام گیاهیست **کیلی**
نام طایفه ترکانست و نیز منسوب بکیل مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید
بجاری و کیلی و فرزی و کرد   جهان یار ما هستند هر چاره خرد **کسی**
بضم کاف همان معنی کسیل بالام باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید   کسی کرد
خود برآه ایستاد   سپاه و سپهبد از این کار شاد **کشتی** بفتح کاف و کسر شین
معجمه تخفیف و تشدید یعنی خوشی و رفتار رعنا باشد در شرفنامه
کوانجی بضم کاف و سکون نون و کسر جیم پهلوان و دلیر باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید
بدرگاه شاه است پیایخی منم   که در شهر ایران کوانجی منم **دکونجی**
ز خط رسیده بضم کاف و کسر دال یعنی عزیز در صحاح فی الاسامی **کستی**
بسین مهمله بر وزن پستی یعنی زرشتی مثالش ناصر خسرو گوید   ترا جایست
بس عالی و نورانی   چو بیرون جستی از جایی بدین کستی **گرامی** یعنی عزیز
و کرم مثالش شیخ سعدی گوید   جامه کعبه را که می بافند   آن نه از کرم پیله
نامی شد   با عزیزی نشست روزی چند   لاجرم همچو او گرامی شد
گردنای بکسر کاف در نسخه میرزا آلت سرخ و چوبی باشد که بدست کودکان
دهند تا با آن رفتن بیاموزند اما در صحاح بفتح کاف آمده و بمعنی چوبی آورده
که مانند گوی باشد و کمر آنرا باریک کنند و اطفال ریسمانی بر آن بپیچند
و بر زمین اندازند چنانچه آن سر باریک بر زمین آید آن ریسمان بخود کشند
و آن بر زمین تا دیر زمانی گردان باشد و بعربی آن چوب را دوامه گویند
بضم دال و فتح میم با و او مشدد مثالش حکیم خاقانی فرماید   با کافر تا تو
نهادی با مرخولیش   در گردنای چرخ سکون دیدی خاک **گوشت ربای**
یعنی غلیواژ و زغن و غاد نیز گویند **گرای** در نحو معنی گراییدن باشد

یعنی میل کردن مثالش حکیم دقیقی فرماید   تیز هش تا نیاز ماید بجست
بچنین جایگاه نگراید   و در جمیع نسخ باین معنی آمده اما بخاطر میرسد که گرای
اسم فاعل باشد یعنی میل کننده همچو گشای که گشاینده و نمای که نماینده باشد
از گشودن و نمودن مثالش ابو المؤید گوید   روز گیتهای و در دین صف باش
راست گرای ره انصاف باش   و دیگر معنی امر میل کردن نیز آمده چنانچه
شاعر گوید   بروی دل ابواب دانش گشای   بدرگاه ارباب دانش گرای
گزای گزنده باشد مثالش شمس فخری فرماید   انتقام تو هست
جان بر در   انتقام تو هست روح گزای   **گکری** بفتح کاف چوب باشد مثالش
حکیم انوری فرماید   اگر اشغال مرا بی شاعری بسیار داد   کاغذهای جاید پوستین
با غلهای جل گری   و دیگر کاف یعنی امر باشد بگریستن و مختصر گیری یعنی اول
هم او فرماید   گر بخندم کان بهر عمر بیست گوید زهر خند   ور بگریم کان شبان روز است
گوید خون گری   و معنی دوم حکیم خاقانی فرماید   و ز عراق وقت را عزم
غزای غز کنی   از سر جا رهند دین شحنه کن بر گری **گوش سرای** کسی را
گویند که هر چه بشنود نیکو فهم کند مثالش شمس فخری فرماید   دشمن در گلت که
نشاید   لحن داود را ز بانگ درای   رشک عیسی شود اگر گردد
وحشت را بصدق گوش سرای   و **گوش آوای** نیز باین معنی است
گیتی عالم و دیگر کلی باشد بغایت خرد که از بحر بصره می آرند و بسیار
خوش بوی باشد و در میان جامه نهند که هرگز بوی آن نرود **گربزی**
بضم کاف و با موحده زیرکی و دلیری و دزدی باشد و معنی طراری نیز باشد
مثالش شیخ سعدی گوید   گر تاج گردان ز زر از گربزی   پراکنده شد لشکر
از عاجزی
لالکا کفش باشد

مثالش

مثالش حکیم سنایی فرماید   بل تا گفت پای تو بیوسیم   انگار که مهره الکاییم
لکا و لخا نیز هر دو کفش باشد اما در بعضی نسخ لکا آن چرم و باب
نکرده باشد که بر کف پا بندند چون بسبزه روند و آنرا چارق نیز گویند و چنین
و فایی گوید لکا دو معنی دارد اول لک باشد که دسته کارد و غیره را بآن
محکم کنند و دیگر پوست بغایت محکم و پیراسته باشد و در نسخه میرزا یعنی
سختیان و گل سرخ آمده و این قطعه مناسب معنی سختیان است
کبک چون طالب طبیعت در بی نسبت شکی   مسئله خواند تا بگذرد از شب
سه یکی   بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی   ساخته پا کیا را ز لکا موزگکی
و مثال معنی گل سرخ حکیم سنایی فرماید   در کنار رشن نه آن زمان کالکا
تا شود سرخ چهره اش چو لکا   **لابلا** نام حلوایی باشد **لوترا**
بضم لام و فتح تا و فرشت بازار معطل لغز باشد و در فرهنگ زبانیست
که با هم گویند که دیگری نفهمد و زبان زرگری نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید
خود ستر غیبی کند فهم از آن   چو گویند سر کلک تو لوترا   **لوشا** نام
حکیمی از روم که در صنعت تصویر و نقاشی نظیر نداشته و ارتنگ مانی کتابیست
تصنیف او   **لوقا** نام پدر قسطا و بعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا
مصنف آنست و آنرا قسطای لوقا گویند اما قول اول اقوی است
از جهت اکه شاه ناصر خسرو فرماید   هر کس حرفی همیگوید بتیره رای خویش
تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی   **لبینا** بباء موحده و نون بوزن
درینا نام نوایی باشد از نواهای موسیقی   **لاب**
یونانی آفتاب را گویند   **لب** بفتح لام معروف و در تحفه کاج و سیلی باشد
لت بفتح لام گرز را گویند و نیز بمعنی پاره باشد گویند لت لت

[illegible]

[illegible]

بل بمعنی بلکه ..... ه

ذخیره و لت لت یعنی پاره پاره شمس فخری فرماید بهر دو معنی زنار یار خصمت
زشرارتی کافیست بزم خصم چه حاجت و را ذخیره لت بجز هر خورده
جام کیخ گیخ طلا نه هره هره دهد و نت جدا یا لت لت ونیز بمعنی کتک
آمده مثالش شیخ سعدی فرماید در شهوت نفس کافر مهند اگر عاشق
لت خورد و سر شکند و ملا جامی نیز فرماید یافت عزیزی دو حرف غزلت تو
نیست بجز این دو حرف جز لت تو و بمعنی شکم نیز بنظر رسیده مثالش شیخ سعدی
فرماید خورهار جزما توان خورد و برد لت انبان بد عاقبت خورد و مرد
لخت این لغت نیز بدو معنی اول و دوم لت آمده مثالش شمس فخری فرماید
بهر دو معنی لجیبی نگرست آن آید زر ایشی کز نباید از دو صد کوپال و از لخت
و در نسخهٔ میرزا بمعنی ستیزه و موزه و کفش و پای افزار و جرم نیز آمده **لست**
بوزن هست در نسخهٔ وفایی بمعنی چیزی قوی باشد مثالش استاد لبیبی گوید
کز سیر شدی بنا زمین در خور است زیرا که ندادم ای صنم چیزی لست
لوت بمعنی لقمهٔ بزرگ باشد در نسخهٔ میرزا مثالش بسحاق اطعمه گوید
هر که روزی تره تنها نخورد در میان لوت خواران مرد نیست و در تحفه
بمعنی امرد آمده و در فرهنگ بمعنی اقسام طعامهای لذیذه باشد و **لوت پوت**
نیز گویند و آن از قبیل توابع است ابن یمین گوید زهر سو بدست آورد
لوت و پوت شادی برادر و زانده و بار **لعبت** بها و فا بوزن رحمت
لعبت که دختران سازند و آن بازی کنند و بکسر لام و ضم ها و سکون فا نیز بنظر
لیفت بکسر لام و سکون یا و حطی و را و مهمله کلاه آهنین که آنرا ترکش و خود
و خوی و بایان نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی خزاره مرقوم است که نوعی از
پوشش سپاهی باشد **لنج** بضم لام لب را گویند مثالش

نماز

شمس فخری فرماید که چو تشنه بروز گرم در آب همه در خون تشنه لنج فرو
و حکیم سنایی نیز گوید من لنج برا زبان و ازین گوی بان گوی در خلوت
نرد همه شکر سرای و بفتح لام چیزی از جایی بیرون کشیدن باشد و بمعنی آغر
این معنی نیز باشد مثالش طیان فرماید کس کو را بگیرد درد قولنج
بکاوش سینه و سر کین برون لنج **لفج** بفتح لام لب سطبر را گویند مثل لب شتر
و چون در وقت اعراض لب فرو گذارد گویند لفج انداخت مثالش شمس فخری
فرماید ستم راه عدم پرسان همی رفت ز وحشت ز سهمش چون شتر
لفج و در مؤید بمعنی پر کاله گوشت بی استخوان نیز آمده و بجیم فارسی هم
آمده باین معنی شیخ نظامی فرماید بیا ور دو خوان زیرک هوشمند برانجها
سرکوسفند **لخج** بفتح لام و سکون خا زاج سیاه باشد مثالش شمس فخری فرماید
بر رخ دشمنان که چون ما زوست هیبت شاه کار لخج کند **لج**
بفتح لام لکد باشد مثالش شمس فخری فرماید گر کینه کشد رای وی از انجم و
افلاک بر هم شکند طارم افلاک بیک لج **لهنج** بفتح لام و ها و سکون نون
سازکار باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید از فخری نقل کرده که بمعنی سنگ کازر
آمده و این اصح است چه در ادات الفضلا نیز بمعنی سازکار آمده و میرزا ابراهیم
سازکار را سازکار خوانده و نوشته **لوج** نام ولایتی از ایران زمین
لولاخ همان کولاخ مرقوم **لچ** و **لچج**
هر دو بضم لام بمعنی مادرزاد را گویند و در ادات الفضلا لچ را بمعنی رخ آورده
و لچج بمعنی احول نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنایی فرماید کو بیش کو را لخج
بیند بیش که دید دیدهٔ لچج راست بین که شنید و در فرهنگ لچج بضم لام
بمعنی رخت ره آورده **لاخ** یعنی مکان و سنگلاخ و دیولاخ

یعنی مکان سنگ و دیو اما بر چیز دیگر اطلاق نکنند **لخ** **دلوخ** بروزن و بفتح لام
گیاهیست که در آب روید و آنرا لُخ و دُوخ نیز گویند و حصیر ازان بافند
لاند بسکون نون یعنی جنبانیده باشد مثالش حکیم قطران فرماید
باد فرّاشعار بر خواجه شدم من شعر همی خواندم و او ریش همی لاند
لند بفتح لام آلت تناسل باشد مثالش شمس فخری فرماید از بن قطع
نسل اولیا دشمنت را خصیه جسته ز لند و در تحفه او هی مسطور است
که بزبان هندی قضیب را لند گویند کذا فی فرهنگ و مؤید این معنی حکیم سوزنی گوید
خطاب با بو العباس توبی که لندی و سپیکی بهندوی و بترکی توبی که گیری وا رنگی
بفارسی و بتازی و بعضی گفته پسر باشد **لند** بضم لام ار باشد بلند یعنی
که خود بخود سخن گفتن است مثالش مولانای رومی فرماید بر ضعیفی گیا آن
باد تند رحم کرد ای دل تو از قوت بلند **لوند** مردم کاهل و زن دوست
و قتیل را گویند اما در تحفه بمعنی روسپی آمده و در مؤید بمعنی جیسکار و هرزه نیک
نیز آمده و بمعنی مهمان طفیلی هم از ابیاتان نیز بنظر رسیده مثال این معنی امیر خسرو فرماید
می از جام کسان در کام کردن لوندی را از بتی نام کردن **لورکند**
براء مهمله و کاف بوزن زورمند پشته که آنرا اسیلاب کنده باشد
و سیلاب کند نیز گویند شش اما در نسخه میرزا بمعنی آب آمده **لیره** بیاء حطی
و راء مهمله بوزن و معنی همان لیرت مرقوم که نوعی از پوشش سلاحی باشد
که غزاره نیز گویند **لاذ** و جامه تنک و نرم باشد مثالش
حکیم قطران فرماید باد چون لاد پیشش تیغ تو فولاد و نرم پیشش تیغ دشمنان
سخت چون فولاد لاد و دیگر معنی چینه دیوار باشد که بر روی هم گذارند
و در شیراز نسبه گویند مثالش فرالاوی فرماید لاد را بر بنای محکم نه

کنگره را دندانه هست و بمعنی اول بعربی نیز آمده **لوید** بوزن سپید دیگ
مسین کلان بزرگ باشد مثالش اسکندرنامه دهانی فراخ و سیه چون لوید
کز و چشم بینندگان گشتی سپید **لاید** بفتح یا یعنی ژاژ کند و هرزه گوید مثالش
شیخ سعدی فرماید بنجه در صید برده ضیغم را چه تفاوت کند که سگ لاید
لایید یعنی ژاژ کرد و هرزه گفت **لتنبر** بضم لام و تاء فوقانی
و با و سکون نون بسیار خوار و کاهل باشد مثالش ابو شکور فرماید بر دل کن
مسلط کشا ورهر لتنبر هرگز کجا بسند و افلاک جز تو اسر **لولس** بفتح هر دو
لام اسم حضرت احدیت است جل جلاله و عم نواله و عظمت شأنه مثالش حکیم
عنصری فرماید تو زان لگی سایه افرشتی بیوز رشی همی خواست از لولس
لمتر بفتح لام و ضم تا یعنی شخصی که فربه و کاهل و بی رگ باشد مثالش حکیم سنائی
فرماید عقل جز راست گوی لمتر نیست حیله سازند کلو برخیست
لس بضم نوعی از مردم قهستان و بفتح یعنی کام و توان و برّه گوسفند و آنکه
یعنی زمینی که آنرا سیلاب کنده باشد آمده و نیز نام شهریست که آنرا لورکند
نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی الکنده و عراب بفتح لام آورده کذا فی فرهنگ
مثالش امیر خسرو گوید تری کنند ناهموار در پیش که تا دارد زوی پیرایه
در رنگ خویش **لزیر** بزاء معجمه بوزن وزیر یعنی پرهیزکار و زیرک و هوشمند
لنبر بوزن عنبر یعنی مردم فربه **لور** چیزی که از آب پنیر همچو پنیر سازند
و در نسخه میرزا بمعنی جغرات چکیده باشد و در ادات الفضلا نام شهریست
و نوعی از اطعمه مردم و جغرات چکیده بمعنی اول ملا محمد عصار گوید
چرب و شیرین تری ز شکر و شیر نرم و نازکتری ز لور و پنیر و بمعنی زمین
سیلاب کنده نیز آمده که لورکند نیز گویند مثالش امیر خسرو دهلوی گوید

کر سبکباری مترس از راه ناهموار از آنکه   بهترین میدان تنگ فرکوش را
لور وارست   و در فرهنگ یعنی بی حیا و بی شرم و معنی کمان نداف که لورک
نیز گویند آمده **لور آوکر** بفتح را زور آور و معنی دبه بزرگ باشد در نسخه میرزا و در
ادات الفضلا نام شهریست ~~در نواحی از اصفهان بزرگ و جزایات~~ بمعنی دبه
روغن و دبه بر چیز بزرگ باشد **لهاور** شهریست در حدود هندوستان
که اهند سش لهار گویند مثالش خسرو دهلوی   نزهی خاص بود کش نام شاهی
جهان گشته ز مغرب تا لهاور   و لوهاور نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید
که مرا خوشتر از گلاب و عبیر   آب غزنین و خاک لوهاور و لهور
بحذف الف نیز آمده چنانچه هم او گوید   ای لوهور و بحک بی من چگونه
بی آفتاب روشن روشن چگونه   و اکنون لاهور گویند و لوهر نیز گویند
بحذف واو دوم **لاله سار** نام مرغیست خوش آواز مثالش شیخ فرماید
پراکنده باشکدم سنگوار   فروشان بهم ساری و لاله سار **لوکر**
بضم کاف و فتح لام نام شهریست در هند کذا فی فرهنگ التحفه مثالش
مسعود سعد سلمان فرماید   می شنیدم که میر ما همی را   مطربی بود و الی لوکر
لتنبار بفتح لام و تا همان لتنبر که گذشت کذا فی المؤید **لغنبر** بمعنی
هم بوزن عنبر آنکه بر سرش موی نباشد چه لغ معنی سر بی موی باشد
لنکر معروف و دیگر مدار هر چیز و لهذا خانقاه را لنکر میخوانند کذا فی المؤید
چنانچه حکیم اوحدی فرماید   در لنکر نهاده با ذوق کرده ریش دراز را عدد
لیز بکسر لام معنی زمین لغزنده و نرم باشد **لغز** بمعنی لغزیدن
بود از جای خود مثالش شیخ نظامی فرماید   مبین کز خودی پای لغزی دهد
چو صحبت دماغ دو مغزی دهد **لخت** دو معنی اگر چهار چیزه بر کتش زند

کذا فی شرح النسابی **لاخیز** بمعنی سیل باشد   **لاس**
جنسی از ابریشم باشد مثالش حکیم انوری فرماید   از چه افتد درسخن حشو
از خطا معنی طبع   و ز چه افتد بر ز بر دیبا ز ناجنسی لاس **لوس** بضم لام
فروتنی کردن و زبان فردم را فریفتن مثالش شیخ سعدی فرماید
جو دستی نداری که دیدن ببوس   که با غالبان چاره زرقست و لوس
لافیس بکسر نام دیوی که در نماز و سوسه کند شاعر فرماید
تو گوئی که عزیمت لافیس بود   بزشتی نمودار ابلیس بود
لوش بضم لام کج دهان باشد مثالش شمس فخری فرماید
یکی دو بیند البته دیده احول   سخن کج آید بی هیچ شک ز لهجه لوش
و معنی گل سیاه نیز آمده مثالش منوچهری فرماید   چون قلم بست او
میان در هجو تو لیکن دهانش   چون دوات از گفتهای خویشتن پر لوش باد
و در تحفه بمعنی باره نیز آمده و در نسخه و فایی مسطور است که مجذوم را در
شیر از لوش میگویند و در فرهنگ نام حکیمی از روم که لوشا نیز گویند آمده
لاش بزبان مرغزی غارت را گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید
خوان صبوحی زبر مترود کن لاش   کابرش صبح آتشین ستام آید
لوش بفتح لام در تحفه خربزه پوله باشد و بوله بضم با و فتح لام بزبان
ماوراء النهر خربزه ایست که معضل شده باشد و نتوان خورد **لبیش**
بفتح لام و کسر با دهان گیر اسب باشد در وقت نعل بستن **لواش**
بفتح لام نان تنک باشد حکیم نزاری گوید   غذای من غم عشقست از آنجا
نمی ارزد دو عالم یک لواشم   **لوغ** بضم لام دو شیدن
و آشامیدن باشد گویند می لوغد یعنی می آشامد مثالش منجیک فرماید

من زنجهای تو باز کشت بگویم تا فلک خوان خواسته نکند لوغ
و در مؤید الفضلا و فرهنگ زفانگویا بمعنی آشامنده و دوشنده نیز آمده
لاغ بازی باشد مثالش کمال اسمعیل فرماید سر فراز از زعال مرکب خویش
لاغی آورده ام ظرافت و چه لاغ **لغ** بفتح در نسخهٔ میرزا بی موی باشد
و تخم مرغ که ضایع شده باشد و در مؤید الفضلا همین بمعنی بی موی آمده و لق
بقاف نیز باین معنی است اما در ادات الفضلا لغ و لق هر دو بضم لام
بمعنی بی موی و صافی آمده و لق بقاف بمعنی فریب نیز آمده

لاف و لیف معروفان **لک**

بفتح لام دو نوع باشد که دسته کارد و غیره را بآن محکم کنند مثالش آغاجی فرماید
هیچ نایم همی زخانه برون کو چو درشت شده اند بلک و دیگر احمق
و هذیان گوی باشد مثالش محمد هندو شاه فرماید ز دست آسمانم
مخلصی بخشش که بس بار حقیقت این جا بر لک و بمعنی صد هزار نیز آید
مثالش حکیم عنصری فرماید در آن نه سایر ماند و نه طایر از بر خاک
دو لک زلشکر او شد بزیر خاک نهان **لک** بضم لام زنگی باشد
بغایت سرخ که نسیبای زنند و نقاشان و رنگرزان بکار برند و لاک نیز گویند
اما این معنی عربیست و اکثر مؤلفان فرس نوشته اند و اشعار بر تحقیقش
نکرده اند و در قصیده ابی ریحان بیرونی مسطور است که لک جمع نباتیست
که عروقش بهت دارد و بلون سرخ باشد و در سامی فی الاسامی ریشی باشد
که در شکم پیدا شود و چنانچه شکم را سوراخ کند و آنرا ابری دُبیله گویند بضم دال
و فتح با و لام و سکون یا و حطی و بمعنی چیزی کنده نیز آمده و معروفست مثالش
بوربهای جامی گوید ای شور بخت مدبر منلوک قلتبان

دی ترش روی ناخوش نکرده لوک لک **لیک** بوزن نیک پیمانه ایست
که بدان غله و جز آن بپیمایند کذا فی المؤید **لاک** همان لک معلوم که بدان
هر چیز رنگ کنند و سرخی زنان را از آن گیرند مثالش حکیم عنصری گوید
همی کوفت و چید بر خشک خاک ز خون دلش خاک همرنگ لاک
و بمعنی طغار نیز آمده مثالش بسحاق اطعمه فرماید ماالشم داد و دورد لاک
خاک شد مگس بان سر خوانم هلک **لشک** بوزن اشک در
نسخهٔ وفایی شبنمست که چون برف زمین را سفید کند و در نسخهٔ میرزا
بمعنی پاره پاره آمده کذا فی التحفه و در فرهنگ بمعنی اسباب خانه چون
فروش و رخوت که کهنه شده باشد آورده مثالش امیر خسرو گوید
آورد لک و بک زبرای من مسکین با آنکه لکش داده ام از بهر نشست
و بمعنی نکابوی نیز آمده مثالش رودکی فرماید ای لک ار نه از خواهی
سنت بر گرد درگاه او کنی لک و بک و بضم لام و با بمعنی کنده و ماترا
باشد **لمشک** بکسر لام و میم چیزیست چکیده که شیره و نمک در آن انداز
لنبک بضم لام و سکون نون و فتح با نام سقایی که بهرام گور مالی بر الام
را باو داد مثالش حکیم خاقانی فرماید بهرام نکرد بیرا ام چونکه چشم
بر خان و خوان لنبک سقا بر افکند **لورک** بضم لام و فتح را مهمله کمان
نداقی باشد **لوک** نوعی از شتران باشد و بزبان اهل سیستان
شتر را لوک گویند و آن چیزیست که بر درخت بید خشک کند و آنرا
نوبج و بیجه و غساک نیز گویند مثالش کمال اسمعیل فرماید
روی هیچ لوکان سر افراز هوا کف از لب فتنان همی تاکی و بمعنی
آنکه بزانو و دست رود نیز بنظر رسیده مثالش مولوی معنوی مثنوی فرماید

حقیقت شکل ولنک ولوک ز بی ادب	سوی ادمی بقیر و ادراک طلب

لیوک بواو بوزن نیرک امرد ضخیم باشد **لالک** بفتح لام دوم تاج فردوس باشد در مؤید اما ازین بیت حکیم سنایی مطلق تاج مفهوم میشود

آنرا چو عقل تاج کشد ولیک از روی حس	سر زلالک باز بسد انیم و پا از لالکا

لکک بکسر لام وفتح کاف یعنی آلوی ترش **لوشناک** بشین معجمه و نون بوزن اوستاد آبی را گویند که تیره و مکدر باشد

لنک بکسر لام ساق پا باشد **لیولنک** بفتح لامین و ضم یا و سکون نون برف باشد در نسخه وفایی اما در نسخه حلیمی یعنی برف آمده که زالقوت باشد چون این لغت بغیر از دو نسخه مرقوم دیگر جایی یافته و شاهدی نیز نبود که مرجح احد قولین باشد بنابرین هر دو معنی نوشته

لک بفتح لام بند دریچ باشد کذا فی المؤید مثالش حکیم خاقانی فرماید

با نظم و نثر خاطر خاقانی	طبع کش چو از در لک باشد	با سنبلی

کراهوی چین خاید	عطر ملک مشک چه سک باشد	کشف جهانم یکی از شعرای عرب

لالنک بوزن نارنج یعنی نان پاره گدایی باشد و در فرهنگ یعنی ذلة آمده مثالش مولوی معنوی فرماید

مرثیه سازم که مرد شاعرم	تا ازینجا برگ و لالنکی برم

لال معروف و دیگر در نسخه وفایی لعل باشد مثالش حکیم عنصری فرماید

دو لب چو باز گشیده دو برگ سوسن سرخ	دو رخ چو باز شکفته دو برگ لالهٔ لال

لکل بکسر لام و فتح کاف امرد باشد که بزنی گیرند کذا فی زفانگویا **لام** حرف معروف و دیگر مقدار سپند سوخته که بر بناگوش بچه بجهت دفع چشم زخم مالند مثالش حکیم انوری فرماید

ای کمال از بخشش راد جود توالف	وانکه بخش از لاجورد سرمدی بر چهر ها لام

و در نسخه حلیمی یعنی زیور نیز آمده مثال این معنی مسعود سعد گوید	بسا لام

زند ز بخشش تو گردون لاف	بروز و شب کند از خلعت تو گیتی لام

لکام لجام و نیز نام کوهیست در شام کذا فی عجایب البلدان مثال معنی دوم شیخ رودکی فرماید	بحق جودی و لبنان و بوقبیس و لکام

بقدر خانهٔ معمور و مسجد اقصی **لمالم** مالامال باشد مثالش فردوسی فرماید

نه از لشکر ما کسی کم شده است	نه این کشور از خون لمالم شده است

و این از تحفه منقولست	**لیان** بکسر لام با یا و فارسی درخشان باشد مثالش فرخی فرماید	گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان	کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان کذا فی التحفه اما در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بجا و حطی آمده یعنی تابش و فروغ که از پس یکدیگر درخشد **لجن** و **لژن** بفتح لام و کسر جیم و زاء فارسی گل سیاه ته حوض باشد و شمس فخری همین لژن را باین معنی آورده و گفته

ز مرحمت اگر قلم وارثیت رطب لسان	ز عنف باد فرو رفته تا بسر بلژن

لگن طشت شمع و شمعدان و دیگر مشعل را گویند مثالش شمس فخری گوید به هر دو معنی	مخالفت لب و روز گشته و سوزان	چو شمع باشد بر پا سرش بند کرده لگن	چار پای نر بحر ها و ثابت کشان	همیشه سینه بر آتش بود لبان لگن	و در ادات الفضلا یعنی طبق بزرگ که دیو آنرا طلبند تر باشد و دست و دیگر چیزها در میان آن شویند مثال این معنی ازرقی گوید	شاخ طوبی را غذا گردد بنزد دوستان اندرون	خون بران زیر بند آب دست شوئیش از لگن **لشن** بفتح لام و کسر شین معجمه یعنی لرزان دوم باشد

در نسخهٔ میرزا و ادات الفضلا بفتح و هموار باشد و لشن بشین معجمه نیز بنظر رسیده
لاکن بفتح کاف نام کوهیست نزدیک روس کذا فی الادات **لوغیدن**
بغین معجمه بوزن و معنی دوشیدن و آشامیدن باشد **لفجن** بفتح لام و سکون
فا و کسر جیم شخصی باشد که لب بزرگ داشته باشد مثالش استاد منوچهری
فرماید ضد او بنم زبانی روی کردست سیاه و لفجن و تاریک و دیگر
لمغان بلام و غین معجمه بوزن لبنان نام شهریست نزدیک غزنین مثالش
مولانا شهابی گوید پس از چند روزی که در راه راند جنیبت باقطاع لمغان
رساند **لیزیدن** یعنی لغزیدن و آمیختن **لانغان** بسکون نون و فتح دال
یعنی افشاندن و جنبانیدن مثالش فخر جرجانی گوید چو نازنین بارکش
از هر کسی در بخستم چون درخت بارور از هر کسی درلانیدم **ولانیدن**
باضافه یا نیز آمده **لخیدن** بوزن رخیدن یعنی بیرون کشیدن **لکهن**
بکاف و ها بوزن گردن صنمی بود که بت پرستان از برای احترام بت دارند
مثالش استاد منوچهری فرماید الا تا موغان دارند روزه الا تا هندوان
دارند لکهن و حکیم سنایی نیز فرماید گر همی لکهنت کند فربه نیز خوردن
تراز لکهن به و در نسخهٔ حلیمی بمعنی جوع آمده و این بیت مرقوم حکیم سنایی
و دیگر ابیاتش نیز موید این معنی است **لباس راهبان** یعنی سیاه
مثالش حکیم خاقانی فرماید لباس راهبان پوشیده روزم چو راهب
زان برآرم هر شب آوا **لاغون** بضم غین معجمه فرکوش باشد بزبان رومی
لاییدن بوزن خاییدن هرزه گفتن باشد گویند ملای یعنی هرزه مگوی
و بمعنی ناله کردن نیز آمده **لشکر شکوفان** یعنی دلاوران و شجاعان مثالش
شیخ سعدی فرماید که لشکر شکوفان مغفر شکاف نهان صلح جویند و پیدا مصاف

لوسیدن

لوسیدن بسین و دال مهملتین بوزن بوسیدن فریب دادن و فروتنی
کردن **لوکیدن** بوزن بوسیدن بزانو و دست رفتن بچه خرد و غیره
لندیدن بضم لام یعنی خود بخود سخن گفتن از روی خشم **لخشیدن**
بخا و شین معجمتین بوزن و معنی لغزیدن باشد مثالش حکیم سنایی فرماید
از تو بخشید دولت و بخشیدن از من افتاد و ست و لخشیدن
لابه خواهش باشد و در تحفه بمعنی فریب نیز بنظر
رسیده و در نسخهٔ میرزا بمعنی فروتنی و عجز و نیاز آمده و از کلام استادان
معنی فروتنی و عجز بیشتر ظاهر میشود که معنی فریب چنانچه خواجه حافظ فرماید
بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر بیوسهٔ ز تو دلخسته بیاساید
بخنده گفت که حافظ خدای را مپسند که بوسهٔ تو رخ ماه را بیالاید
و در مؤید الفضلا بمعنی اظهار اخلاص با نیاز کردن و در زفان گویا بمعنی چاپلوسی
و خوشامد باشد **لانده** بوزن خوانده یعنی جنبانیده **لُه** بضم لام بمعنی
غراب باشد مثالش حکیم سنایی فرماید دولت آز است در پی شر
کز آتش از له علت آز است درین دور که نالش از منک منک
بمعنی خمار باشد و بعد ازین می آید **لغونه** بضم لام و غین معجمه و فتح نون
آرایش باشد کذا فی المؤید **لیوه** بوزن کیوه فریبنده و چاپلوس باشد
و بمعنی شکستن نیز آمده ایضا منه **لیسنه** بکسر لام و یای فارسی و سکون یا
و سین مهمله و فتح نون ناشوره باشد ایضا منه **لامه** بوزن نامه دستاری
که بر بالای دستاری بندند و در مؤید الفضلا و نسخهٔ میرزا چیزی که از بالای سر
بپیچند و بمعنی زره عربیست **لانه** بوزن خانه بمعنی دار و دار و دل بیکار
و کاهل باشد مثالش شمس فخری فرماید سزد او را نام او بفلک آید

زانکه سخت ابلهست و بس لانه   و مثاله ناصر خسرو نیز گوید   کنون پارسی
همی کرد خواهی که مانندی لبان خربرو لانه   دوم آشیان مرغان باشد
سیم خانه زنبور را گویند مثالش شیخ سعدی فرماید   شنیدم که مردی
غم خانه خورد   که زنبور در سقف آن لانه کرد   لتره بتاء قرشت و الهله
بوزن مدره پاره پاره باشد و کهنه مثالش شمس فخری فرماید   اگر باشد
بر جلالت او   اطلس چرخ ژنده لتره بود   در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا
رانده نیز بنظر رسیده **لخته** بوزن تخته یعنی لخت و پاره باشد **لکانه**
بکاف و نون بوزن زمانه روده که از گوشت و یا از جگر آگنده باشند
و بربری عصیب گویند مثالش استاد طیان فرماید   گر زانکه لکانهات
آرزویست   اینک بمیان رانم اندر   شمس فخری یعنی ایرآورده و گفته
بر بنا میل رای او بنا شد   ملک نوح خواهد نه لکانه **لنبه** بوزن دنبه
مردم بزرگ جثه و فربه را گویند مثالش عماره فرماید   چرا که خواهد بخیل و
زنش جوان و درست   زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه **لنجه** بوزن
غنج تبختر و خرامیدن باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید   سیمرغ بدریچه
بنجه نکند رنجه   او کبک که لنجه من بازکه جولان   و این معنی نیز گوهر
شکر خابست چو نا طوطی خوش آوازست چون بلبل   بجلوه همچو طاوس و
بلنجه کبک کهسارست   و بفتح لام نیز بنظر رسیده **لوره** بوزن غوره
و بمعنی نوا و بهم گویند زمینی که سیل کنده باشد چنانچه شاعر فرماید
دلش بگیرد زین دشت و خاک بیشه و رود   سرش نگنجد زین ابکند
لوره و مرز   و استاد فرخی نیز فرماید   ترا بزرگ سپاهیست و من دراز
رهیست   همه سراسر بیغار و غار و لوره و جر   **لوسانه** بضم لام

و فتح

و فتح نون با سین مهمله چاپلوسی کردن باشد و بی اندازه فروتنی **لخشه**
بخا و شین معجمتین بوزن رغشه شعلهٔ آتش باشد در نسخهٔ میرزا **لخچه**
بخا و جیم فارسی بوزن پرده یعنی گوشت بی استخوان باشد مثالش
اسکندرنامه   مرز گیلان راکه آرد بهبند   خورد چون سر لخچه گوسپند
لقمهٔ خلیفه نام حلوایی لطیف باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید
کان لقمهٔ خلیفه که از دست او خوری   لوزینه ایست خوردهٔ الیاس [illegible]
لوبشه بضم لام و فتح با موحده و شین معجمه غلا کوشه باشد **لاغیه**
بکسر غین معجمه و فتح یا حطی در حقیقت **لویشه** بفتح لام و شین معجمه گره او
آن ریسمانی باشد که بر لب اسب و غیره بندند و بپیچند تا او را نعل کنند
مثالش شیخ نظامی فرماید   تبیره زن از خارش جرم خام   لویشه
در افکنده شب را بکام   **لونه** بفتح لام و نون کلگونه باشد **لاینده**
بوزن آینده یعنی نالکننده و هرزه گوینده مثالش شاعر فرماید
از پی این جیفه دوان تا بکی   چون سگ لاینده فغان تا بکی **لغبله**
بفتح لام و با موحده و لام دوم در تحقیق یعنی نادان و ابله باشد **لوکه**
بضم لام و فتح کاف پنبه از دانه جدا کرده را گویند **لودکا** بفتح لام
و دال مهمله باشد دراز که از بید بافند و بآن انگور کشند و گواره نیز گویند
لاشه یعنی لاغر و ضعیف مثالش شاعر گوید   آنکس که نداند و بداند
که نداند هم لاشه خر خویش بمنزل برساند   و بمعنی تن و کالبد نیز آمده
مثالش شیخ سعدی فرماید   آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند   اگر پیر را بسکون را خوانیم مثال
این معنی باشد و بکسر امثال معنی اول   و در مؤید بمعنی لاغر نیز آمده و این بیت

انوری مؤید قول اوست   لاشه‌ها کی رسد آنجا که رخش او رود
کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشکری **لاله** در مؤید هر گلی که خود رو باشد
اما مشهور لاله داغ دارست و آنرا لاله نعمان نیز گویند و لاله هشت نوع
باشد اول لاله صحرایی دوم لاله کوهی سیم لاله شقایق چهارم لاله دلسوز
پنجم لاله دلسوخته ششم لاله خطایی هفتم لاله دورو و در نسخه میرزا
هفت نوع چنین آمده اول سرخ دوم زرد سیم سفید چهارم آل پنجم
دورو ششم خطایی هفتم شقایق النعمان **لادنه** بکسر دال و فتح نون
گیاهیست **لعل سفته** یعنی می سرخ **لعل ناسفته** یعنی سرود
مثال هر دو لغت شیخ نظامی فرماید   گهی لعل سفته به پیمانه خورد
گهی گوش بر لعل ناسفته کرد **لوله** بضم لام اول و فتح دوم موردست
و دیگر یک مشت آرد جو یا گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند **لاکجه**
بسکون کاف و فتح جیم تتماج باشد و لاکشه نیز گویند که بجای جیم شین معجمه
باشد و آنرا بعربی لاخشه گویند بکسر خاء معجمه و فتح شین معجمه **لقومه**
بفتح لام و میم و ضم قاف نام پدر ارسطاطالیس کذا فی ادات الفضلا
لوشانه بضم لام و فتح نون با شین معجمه چیزی که چرب و شیرین باشد
خواه سخن و خواه لقمه **لوشار** با شین معجمه و رای مهمله بوزن لوشانه
زمین کوشده و سیلاب کنده کذا فی المؤید   **لامانی**
بمیم و نون بوزن نادانی چاپلوسی و لابه‌گری را گویند و در مؤید الفضلا و نسخه
میرزا بمعنی زره پوشی آمده یعنی اول حکیم سنایی فرماید   چه سستی دیدی
از سنت که رفتی سوی بددینان   چه تقصیر آمد از قرآن که کردی کرد لامانی
و بمعنی دوم هم او فرماید   بازاران خواجه زاده‌ای برگ   این ملالانی و لامانی

لای دردی آب و غیره را گویند مثالش خواجه آصفی فرماید
نریخت لای می و محتسب ز دیر گذشت   رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت
و در ادات الفضلا بمعنی جامه‌ایست ابریشمین و رنگین که در چین بافند مثالش
سیف الدین اسفرنگی فرماید   پیراهنی که داشت زمانه ز لای شب
آنرا بچنگ حادثه گرگ سحر درید   و بمعنی لاینده نیز آمده یعنی ناله کننده
و هرزه گوینده و بمعنی امر بلاییدن نیز آمده مثال این دو معنی را تاج بها فرماید
چند باشی چون تبیره هرزه لای   همچونی در پرده رو آهسته لای
لکایی یعنی سرخ چه لکا بلغت هندی سرخ باشد و گذشت مثالش ناصر خسرو گوید
ور تو حکیمی بیار حجت معقول   زرد مکن پیش من رخان لکایی
لالی یعنی جنبانی مثالش هم او گوید   پیش من چو نکه بجنبدت زبان
هرگز جز به پیش ضعفا چو نکنی لالی **لوری** بوزن دوری جوزه باشد
که بتازی جذام خوانند و نیز طایفه باشند که ایشان را کاولی خوانند مثال این کمال
خلاق المعانی گوید   با ترک تاز طره هندوی تو مرا   همواره پیچ و جنگ لورست
شان و مان **لایی** بکسر یا و نون در مؤید نوعی از جامهای کوتاه باشد که
درویشان پوشند اما در شرح سامی جامه پشمین باشد که در وقت کار پوشند
لولی در مؤید بمعنی سرود گوی و گدای کوچه باشد مثالش امیر خسرو فرماید
تیغ غزا مرد نکو را بود   تیغ زبان لولی کور را بود   و بمعنی نازک و لطیف
و ظریف نیز آمده مثالش خواجه حافظ فرماید   دلم ربوده لولی وشیست
شورانگیز   دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز **لهنه جانگری** نام سنگیست
که در دریا می‌باشد و بگاه موج ظاهر میشود و هر که آنرا بیند آن قدر بخندد
که بمیرد و آنرا سنگ خنده گویند و بعربی حجر الضحک خوانند

مانا یعنی پنداری باشد مثالش اثیر اخسیکتی فرماید (و گوی هم)

مانا که خلد پرده ز رخسار بر گرفت یا ساده گشت رنگش ورد و هر انعذار

و بمعنی شبیه و مثل نیز آمده **مروا** بضم میم و سکون را و مهمله فال نیک باشد مثالش

حکیم عنصری فرماید لب بخت فیروزه را خنده ٔ مرا تیر مروای فرخنده ٔ

و بمعنی دعای خیر نیز آمده مثال این معنی از بیت دوم مرغوا ظاهر میشود **مرغوا**

بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون را و مهمله فال بد باشد مثالش حکیم قطران گوید

گرده از مهر تو نوزین هوای از زن گرده از کین تو مروای عادی مرغوا

و بمعنی دعای بد نیز آمده مثالش ابو طالب خسروانی فرماید نفرین کنند بس

برده دارم باز زن مروا کنم برو برده دارد بر غوا **موی کیا** گیاهیست

باریک و بهم در پیچیده و انبوه مثالش کمال اسمعیل فرماید لشکر مشک تو

کرده لم ای ترک خطا حلقه در حلقه زانبوهی چون موی کیاست **مار افسا**

مار آموز باشد در تحفه و در مؤید الفضلا آن باشد که زهر مار را با فسون فرو

آرد مثالش حکیم انوری فرماید گر هست وقت بیست عاجز نیست

اژدها از جواب مار افسای **ملکا** بفتح میم و سکون لام نام مردی صاحب مذهب

ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان **ملوکا** نیز **مار کیا** مار چوبه باشد **مش کردا**

بفتح کاف فارسی و سکون را و مهمله یعنی بر هم زدگی منش و طبیعت که بعربی غثیان

خوانند **مچه وا** بضم میم و فتح جیم فارسی طعامیست که از بر غست که آنرا

بعربی قنابری میگویند می پزند و برغست را نیز گویند و بتازی قنابری گویند

مردم کیا همان سترنگ که گذشت که بعربی یبروح الصنم خوانند مثالش

حکیم انوری فرماید باد صبا که قفل نبات نبات بود مردم گیا شدست

که نه مرد و نه زنست **مکیب** لفظ نهی است یعنی از

راستی یکی مرد و پیچ مثالش استاد شهید فرماید یارب بیا زیدی رویی

بدان مثال خود رحم کن بر است واز راه شان مکیب **مشیب** بشین

معجم بوزن مکیب نیز کلمه نهی است یعنی بر هم زده و لرزان مشو مثالش حکیم اسدی

فرماید زخواری و رنجی کت آمد مشیب که گیتی چنین است بالا و شیب

ماه نخشب ماهی که ابن مقنع در کوه سیام از چاه بر آوردی چون ماه فلک

فروغ رفتی ماه نخشب بر آمدی و چهار شهر را روشن کردی و آنرا ماه سیام

نیز گویند مثالش مولانا جامی فرماید سر روز آن ماه در چه بود تا شب

چو ماه نخشب اندر چاه نخشب **مجلاب** بفتح میم و جیم گویی که آبهای چرکین

و متعفن دران جمع شود مثالش شیخ سعدی گوید اگر بر که پر کنند از گلاب

چو سگ در وی افتد شود مجلاب **مار یعقوب** نام مردی که صاحب مذهب

ترسایی بود کذا فی مؤید الفضلا **ماشوب** بضم شین معجم آرد بیز را گویند

مثالش ناصر خسرو گوید هر چه دران مغز بود و آرد فرو شد بر سر ماشوب

آمده است نخاله و بمعنی شور و غوغا مکن و آشفته مشو نیز آمده چنانچه اثیر

اخسیکتی گوید هجر بحر از باد ماشوب ای غلام هجو ابر از آب مخروش

ای پسر و باین معنی در اصل میاشوب بوده یا را حذف کرده اند

مکاب نهی است از کاویدن مثالش کمال الدین خجندی فرماید در هجو

خدایی که کوه سهند آفرید تراد ادبینی چو کوه سراب نه کوه مکن چند

کاو بینی نگهدار ادب با بزرگان مکاب **مزکت**

بوزن و معنی مسجد باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید صدر عالم نظام دین

کز لطف غنچه قفل شست مشک تبت تو مشرف شدی زهر مردم

همچو بیت الحرام زهر مزکت **مُست** بضم میم و سکون سین مهمله شکوه و گله باشد

مثالش استاد لبیبی فرماید   ای از سپنهش تو هر مردمان لبیت   دو بیت
عیب منکر و حنیت تخت ست   و حکیم اسدی نیز فرماید
گزدمک راکشت چکال ست   شد از دست او بپیش نیز و آن ملست
و در فرهنگ بمعنی غم و اندوه نیز آمده و دیگر بمعنی بیخ گیاهیست خوشبوی کذا
فی مؤید الفضلا و در ادات الفضلا مشکک نیز باین معنی هست و آنرا اشکک
زیر زمین نیز گویند **مشت** چند معنی دارد اول معنی بمعنی مست دوم
بمعنی سیم سوم مشت معروف که بر شخصی یا چیزی زنند مثالش شیخ سعدی گوید
از دست نوشتها به دندان خوردن   خوشتر که ز دست دیگران نانی تر
و دیگر بمعنی مقدار آنچه در یکدست گنجد از هر جنس باشد آمده مثال این معنی حکیم انوری
گوید   خاک از دهر که گر کسی طفل   مشتکی جو نیز دادهند   و دیگر از
روی استعاره بر کرده اندک نیز اطلاق کنند چنانکه حکیم سنایی فرماید
این دهان تا ترا چو خود نکنند   مشت ابلیس ریزه قرار **ملعنت**
فتح میم اول و لام و سکون میم دوم و فاء یا از ابا شد و آنرا ملعنت نیز گویند
مکست از ابا ج شکست باشد گویند شکسته مکسته مثالش استاد
رودکی گوید   دی از آن چون چراغ پیشانی   وی از آن زلف شکسته مکست
مج بفتح نام راوی شعر رودکی که شعر رودکی را در مجلس
بر ممدوح خواندی مثالش شمس فخری فرماید   نام مدحت او خواندی دکنی ز
شرف کو   استاد سخن رودکی و راوی او مج   و استاد رودکی نیز فرماید
ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان   از من دل و سگالش و از تو تن و زبان
مشنج بضم و کسر میم و فتح شین معجم و سکون نون علفی سبز باشد که چون
بر گوشت نشینه گوشت را تباه کند و کرم اندازد کذا فی المؤید و در فرهنگ

بکسر میم و شین با همین معنی و بضم میم و فتح شین نام غزالیست که مشنگ
نیز گویند **منج** بضم جیم و سکون نون مار و حیث که آنرا زنبور نیز گویند
ملنج بوزن مرنج نهی است از لنجیدن یعنی بیرون مکش مثالش شمس فخری
گوید   چو راستش بود بعد ازین کو دگر   فلک مهر دیده را از شرق ملنج
مرج بفتح میم و سکون را نام شهریست در کوهستان یعنی سمرقند **منج** بضم میم
و سکون نون مگس عسل باشد مثالش شاعر فرماید   هر چند حریم نخل کی در بست
آری عسل شیرین نا ید مگر از منج   معان مشنج مرقوم کذا فی شرفنامه و در فرهنگ
بمعنی مطلق زنبور باشد و بمعنی لاشه و زبون نیز آورده مؤید این معنی سوزنی گوید
ای تو تبتی مشک و حسود ت زرنج   با بور تو بور ریو رستان عرنج
با دانج حاسدت ترنجیده و زرد   سر بر طبقی نهاده چون ترنج   و دیگر
نام یکی از ذی بوانات باشد **مغلاج** بفتح میم و سکون غین معجم مغاکی
در آن جوز بازان جوز اندازند مثالش حکیم سوزنی گوید   هر مرادی که دار
اندر دل   بنوا آید چو جوز در مغلاج   و در فرهنگ مسطور است که مغلاغ
نیز باین معنی است **مرنج** بفتح میم و را مهمله و سکون نون نام قلعه ایست
در هندوستان مثالش مسعود سعد سلمان فرماید   ای حصن مرنج وای آنکس
کو چون من بر سر تو باشد   **ملنج** بفتح میم و لام و سکون ها
ریوند باشد و آن گیاهیست که چو بکان راستی آرد کذا فی الادات و در شرفنامه
نام ریوند نبرده و همین گفته که گیاهیست که چوبکان را راستی آرد
مخ بفتح میم لجامی باشد که بر سر اسب و اشتر بر کش کنند مثالش حکیم سنایی
فرماید   زردی عزیز نیست که چون ترک شنان   رایض کنند بر سر خر کره بی مخ
و در ادات الفضلا باین معنی بفتح میم آمده و بضم میم زنبور باشد   **میخ** معروف

دانی سکه زر دیول برآمده مثال آن معنی فردوسی گوید   ازان ابلیس دیگر کرد نیرنج دوم
همان مخ دینار و درهم شش دگر   مسعود سعد نیز گوید در تعریف بند   کرده ام دل
نگار مرا   چو درهای مخ گشته نگار **مخ** بفتح میم یعنی چسبیده و فرو رفته و نیز ادغام
بچسبیدن و فرو رفتن مثال معنی دوم امیر خسرو گوید   دانش آموزد چو دایه
به بلیس مریخ   تو چه دانا شوی انکه دگران در تو مخنه   و در دو معنی اخیر ازین بیت
میتوان فهمید **ملخ** مردم دون همت و سفله را گویند و نیز زر و سیم قلب را ملخ گویند
به دو معنی شمس فخری فرماید   بعطا و دامن فضل بخشد زر تمام عیار   سیم ملخ
ده به مثال مردم ملخ   یعنی امیر حکیم مسعودی نیز گوید   چون شد حکیم بجود داد
دل فراخ   یک بیرزن فخر به حکیم مشت سیم ملخ   **ملخ** نام مقامیست کذا
فی مؤید الفضلا **ملنج** بکسر میم و سکون لام و فتح جیم فارسی سنگ ... شده
در نسخه میرزا   **مستمند** نیازمند و محتاج باشد مثالش کمال خجندی
فرماید   گفتی به پرسش تو چو آیم چه آورم   رحمی بیار برمن که مستمندم   **مند**
بفتح میم و سکون نون لفظیست که دلالت بر داشتن میکند چون حشمتمند و خردمند
مثالش استاد رودکی گوید   ترا بداد خدا این جهان و دیگر داد   بزرگی ترا
زانکه هست روزی مند   اما مستمند ازین عالم نیست بواسطه آنکه مند مستمند
جزو کلمه است این عبارت حسین وفایی است اما چون مست بمعنی شکوه و گله آمده
و بیشتر گذشت بخاطر این ضعیف میرسد که مند مستمند جزو کلمه نباشد ملکم مستمند
بمعنی صاحب گله و شکوه باشد **مارسفند** نام روز بیست و نهم از ماه باشد مثالش حکیم
انوری فرماید   تا که بر نطع دهر در بازیست   رخ بهرام و اسب اسفند بهرام
بیستم از ماه باشد و گذشت **مشتمند** بضم میم و کسر تا و سکون یای حطی و نون
و فتح میم دوم **مهونی** بهاو واو بوزن ... نام موضعیست در هند که نمک سنگ

ازان آرند **مستبل** بها و موحده بوزن مستمند کسی را گویند که پای بند کسی باشد
و نتواند بجای رفتن **میزد** بفتح میم و یای حطی و سکون زا و ... مجلس شراب باشد
که بزم نیز گویند مثالش حکیم سنایی فرماید   که فروشان چو در میزد تو ماهی
گاه نالان چو در میزد تو چنگ   **مخنل** بخا و جیم بوزن مکند یعنی چسبیده
و فرو رفته مثالش بو علی حاجی گوید   کرا بلی مال مشو و شهره عاقلان
از شوی و نادانت هست بدو مخنه   **مشته** رنگ انگشت نگاران را
که رنده نیز گویند مثالش انوری گوید   کرده کار راشته رندی در جهان را
خوش شی تراش   تا کی از قومی که هم ایشان و هم ناتیشه ایم   و مشته نیز گویند
بحذف ها   **مولک** بعد از واو لام بوزن کویک یعنی درنگ
کند و بایستد مثالش مسعود سعد سلمان فرماید   خیره با خویشتن همی گوید
چون به بیند رهی فرو مولک   **میزد** بوزن ریزد یعنی بول کند مثالش حکیم انوری
گوید   در زمین هر کجا بود موشی   سر نگون در بدرانک میزد   **مانید**
چون کسی را کاری باید کرد و نکند و سخنی باید گفت و نگوید گویند مانید اما شمس فخری
گوید که هرکه نرد و شطرنج نبازد گویند مانید و گفته   فرد شطرنج و نرد باخت
با شاه   ولی مثال تختین دست مانید   و در نسخه حکیم اسدی بمعنی جرم آمده
که چون کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی نکند و نگوید گویند مانید ادرا بود **مرداد**
تافتن آفتاب در برج اسد و نیز روز هفتم از ماه را گویند مثال معنی اول شیخ سعدی
فرماید   یکی خط مرداد مه تو ده کرد   زنبقا روی خطا آسوده کرد   و مثال
معنی دوم مسعود سعد سلمان گوید   روز مرداد مژده داد بدان   که جهان شد
بطبع باز جوان   **مخیل** بفتح میم و کسر خا یعنی چسبیده باشد مثالش شمس
فخری گوید   از دل بدخواه او غم شود مخیل   زانکه زبد ازل بخت بد و ...

و بمعنی خزینه نیز بنظر رسیده • موبد بضم میم و فتح با دانشمند مغان باشد
مثالش شیخ نظامی فرماید   میان در بست شیرزن پیش موبد   بزانو
درون آمد بگفتند   و در زفانگویا بمعنی حاکم آفتاب پرستان باشد و چنین
وفای بفتح میم آورده بمعنی عالم و دانا • میلاد نام شهریست که دار الملک
رای هند بود و بدال مهمله بر بی بمعنی وقت تولد باشد • مرزاد بفتح میم با زا
معجمه نام بازی باشد و آن چنانست که دو کس رو بهم دو تا بایستند و سرها بهم نهند
و سر ریسمانی بدست گیرند و سر دیگر از آن ریسمان شخصی دیگر بدست گیرد و گرد
ایشان میگردد و نگذارد که کسی بر ایشان نشیند و قرار چنان باشد که این
شخص که ریسمان دارد و او را فرمنده میگویند بر هر کس که پای خود را بزند اورا
بجا رود و بجای ایشان بازدارد و این بازی را فرمنده و فرو فرمنده و فرمانان
نیز گویند و بعربی ترمیج خوانند بدال معجمه و با موحده و حا مهمله بوزن تفریح و بجای
جیم نیز آمده • منگید بکاف فارسی بوزن رنجید یعنی به پنهانی سخن گفت و بمعنی
در زیر لب سخن گفت نیز آمده مثالش حضرت مولوی مثنوی فرماید
بس همی منگید اندر زیر لب   در جواب فکرتم آن بوالعجب • مویه
بوزن گویه یعنی نوحه کند مثالش مسعود سعد گوید   چه کنم زو فا داشتن
من از قرین   که از فراق نگاه سحر مویه زار • مزید بوزن و معنی مکید باشد
مثالش حکیم مختاری فرماید   مزیدم آن شکر آرای لعل غالیه بوی   کشیدم
آن شبه کردار شاخ مرزنگوش   مادندر بزن پدر باشد
مثالش استاد رودکی فرماید   جهانا چه بینی تو از بچگان   که گه مادری گاه
مادندرا   و در سامی فی الاسامی مادر اندر آمده • ماسو بضم سین و جزری بهم
آمیخته باشد و بشین معجمه نیز بنظر رسیده • مشکل بفتح میم نام جانوریست

که مشک ساعیده رد کذا فی الادات • مارخو نوعی از گوسپند کوهی که مار را بخورد
مناور بفتح نون و واو بوزن نحاور نام شهریست نزدیک ختن و حسن خیز
باشد مثالش بشار مرغزی فرماید   ای حور وشن بتی که چو بینند مر ترا   گویند روی
خوب تو ماه مناوری   و بعضی گویند تیغ نایست • مندوک بفتح نون و دال
مغموم و غمگین باشد مثالش جلاب فرماید   بهار خرم نزدیک آمد از دور ای
بت و کامی مزد و در شوخ مندوکی   و در تحفه بمعنی زفت و بخیل نیز آمده و در نسخه
میرزا مندور و مندبور بمعنی بی دولت و غمگین باشد • منلوک بکاف در فرهنگ
بمعنی سیاه بخت و مفلوک آمده • مشت افشار شراب را گویند که از ساخته باشند
از انگوری که بیش از انواع انگورها رسیده باشد و بلغة اهل شام آنرا اسطار
گویند بفتح میم و سکون سین مهمله و بعد از سین طاء مهمله • منداور بفتح میم
و سکون نون و ضم واو نام ولایتیست کذا فی الادات • میزر بزاء معجمه
بوزن حیدر دستار باشد مثالش شیخ سعدی فرماید   که فردا شود بر
کهن میزران   بدستار پیچه گرم مرگران • ماخور بضم خا معجمه خرابات باشد
کذا فی المؤید مثالش امیر حسینی سادات فرماید   علم داری مرو بجاده که
کعبه باشد بگذر از ماخور • ماهار مهار باشد مثالش شاعر فرماید
که بر آب و گل نقش بنیاد کرد   که ماهار در بینی باد کرد • مسکن بفتح میم و سین
مهمله باشد مثالش شمس فخری فرماید   کرده از سردی دم اعدات
آب در تیر مه مسکر • منغر بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون نون طاس
و قدح شراب باشد و فراخ مثالش خواجه سلمان فرماید   ساقی مجلس
شاهست که با منغر زر   ایستاده است شب و روز برابر تو کش مهی
شگفت و آفتاب و صرت ماندن آفتاب در برج میزان مثالش حکیم منفری فرماید

ترنج زرد نگر کن ز شاخ چون رخ من / که سرخ بود به بستان و زرد
گشت بمهر   و روز شانزدهم از ماه را نیز مهر گویند مثال این معنی و سه معنی
مرقوم را مسعود سعد گوید   روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان
مهر بفزا ای نگار مهرچهر مهربان   و نام آتشکده نیز باشد مثال این معنی
حکیم فردوسی گوید   چو آذر گشسب و چو خرداد مهر / فروزان چو
بهرام و ناهید و مهر   و در مؤید الفضلا بمعنی سنگی سرخ نیز باشد و در تحفة
السعاده نام قصبه نیز باشد در هندوستان از بلاد بیانه و نام مردی که
عاشق ماه نام زنی بوده **مهبان** بیای موحده بوزن بهار روده‌ها که اندرون
آنرا از گوشت و دنبه پر کنند مثالش بسحاق اطعمه فرماید   بیش بخنو
که مهبارست کرسی بنیاد او / نتوان گفت که زناج خالی دارد **مهیا مهار**
بیای حطی در حساب میاور و مشتار مثالش سوزنی فرماید   تو از برنوی
دلطیبنی و نطرنجی / میدان همه افعال ترا دیج مهیا مهار **مهنگیا** بفتح میم و کاف
فارسی دوم و سکون نون و کاف اول با یای حطی قمارباز باشد مثالش
هم او فرماید   دنیا قمارخانه دیو است و اندران / مهنگیا گران و دغل
نقش بین منک **مازندر** ولایت مازندران باشد مثالش حکیم فردوسی
فرماید   تو مازندری را کسی نشمری / که گر کینه سگ به مازندری
مار معروف و نیز مخفف میار چنانچه ناصر خسرو گوید   آنچه نخواهی
که من بپیش تو آرم / بیش من از قول و فعل خویش میار   **مار مشکین و فادا**
نام گلیست سفید و قرمز و خوش بو و برگ بسیار دارد و تا آخر تابستان باشد
و آنرا نسرین نیز گویند **مارافسار** در ادات الفضلا همان مار افسا باشد
که گذشت **ماه کاشغر** و **ماه خرقز** جهان ما بخشب مثالش حکیم خاقانی

فرماید   برده مهوش ز تیغ عیدی بگاه سیم / آب چو تیغ و ماه فرو ریش
مهور بهای و واو بوزن افسر گیاهیست که وقتی که ماه در نقصان
باشد ازان بگیرند و در زمین عرب بسیار باشد و بتازی بصاق القمر
خوانند   **مرز** بفتح میم و سکون را سرحد باشد و در تحفه
بمعنی سرحد ملک و نشستنگاه آدمی نیز آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید
بسنده کنم زین جهان مرز خویش / بدانم کر مایه و ارز خویش
و در مؤید الفضلا بمعنی زمین شیار کرده و کشت آمده **میز** بوزن
خیز مهمان را گویند مثالش شمس فخری فرماید   مکارم لغت باد میزبان
کرم / بخوان جود تو صاحبدلان و شاهان میز   و بوزن ریز بمعنی
بول کننده و امر بول کردن نیز آمده مثال این معنی خسروانی گوید
گر کند هیچ گاه قصد گریز / خیزد تا که بکوششش اندر میز   **مرج** بفتح میم
و سکون را و مهمله مخرج سفل آدمی و غیره باشد مثالش حکیم سوزنی
فرماید در مطایبه   ای مرز ترا دریده مردی / زان مرد بتو رسیده
دردی   **موز** بفتح میم میوه معروف در مصر و موز یکی مجو بادنجانی
باشد و در تحفه بمعنی ترکش نیز آمده   **مرغز** در مؤید الفضلا و شرفنامه
بفتح میم و ضم غین معجمه نام مقامی باشد اما ازین بیت شیخ سعدی
بفتح غین ظاهر میشود   چه خوش گفت دیوانه مرغزی / حدیثی که او
لب بدندان گزی   **مکیاز** بکسر میم و سکون کاف با یای حطی لخت
و بی ریش باشد   **ماز** شکافی باشد که در دیوار و غیره افتد مثالش
حکیم اسدی فرماید   بران تیر گزدی به پرواز شد / ز بهمش
دل کوه پر ماز شد   و دیگر بمعنی شکنج و چین باشد که بر هم نشیند

مثالش شاعر فرماید   تنش بر همه نازبر نازبر   بود طبعش نازبر نازبر
ویکی از استادان نیز گوید در تعریف اسب   نه بر دستش درخم و نه
بپای اندر عطف   نه بازو در پیچ و نه پهلو دراز   و در تحفه گوید که
نازو را نیز گویند مثال این معنی ناصر خسرو گوید   ور بدرویشی زکات
داد باید بکدرم   طبع را از ناخوشی چون نازو ناز ریون مکن   **ملمان**
بلام و میم بوزن انبار گونه زنگران باشد که جامه بدان زرد کنند کذا
فی التحفه **ماشر** بشین معجمه و راء مهمله بوزن باغر آلتی است
آهنگران را کذا فی المؤید **مجلس افروز** فروزنده مجلس و نیز نام نواست
از نواهای موسیقی **مغیاز** بغین معجمه و یاء حطی بوزن متوار شاگرد (؟)
باشد **مر** بفتح میم ابر باشد بمزیدن که بمعنی مکیدنست مثالش
حکیم سوزنی فرماید   تا بود ناز و کامرانی خوش   باد نازو کامرانی مر
و بمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد   **مرش**
بفتح از اتباع کژ فنده راست باشد و بضم میم در مؤید الفضلا فره خشم بود
و چیزی که هوا را تیره کند از قسم ابر که بر روی زمین باشد **هرش هرش** (؟)
بکسر میم و زاء اول نیز فارسی فرهنگ باشد **عاش** در نسخه ابو حفص سغدی
بمعنی عشرت و سور کردن آمده مثالش لبیبی فرماید   درین محنت سرا
شادی و غم   که گاهی مار باشد گاه ماتم   **مرس**
بفتح میم بای بند باشد بچیزی که از آن نتوانند خلاص شد مثالش حکیم
فردوسی فرماید   هم ز ان ایرانیان نیست دلیر   در آرنده شیر ژیان را
بمس   در جمیع نسخ باین معنی آمده اما در فرهنگ بمعنی بندی که بر پای
مجرمان نهند آورده و بهمین بیت متمسک شده و بمعنی بزرگ و مهتر نیز آورده

بجوئی

مینوس بکسر میم و ضم نون نام پادشاهیست که بدرویشی افتاد و نهایت
پریشان شد و دیگر باره بپادشاهی رسید مثالش حکیم عنصری فرماید
که مینوس فرخ نشه دادگر   که بد پادشاه جهان سربسر   جدا شد
بیچاره از تاج و تخت   بدرویشی افتاد شد شوربخت   دگر باره شد
شاه و گرفت گاه   سر بخت پیشش براه ماه   **مخنوس** بضم میم
و نون و سکون خاء معجمه و کسر سین مهمله نام حکیمی فرزانه مثالش هم او فرماید
حکیمی بدو نام او مخنوس   که دانش همی جست او داد کوس
کذا فی التحفه **ملکذیطس** نام بدر و اتفق باشد مثالش هم او فرماید
که ملکذیطس آنجا یکی داشتی   شاهی دران دستگه داشتی   **مچخس**
نهی است از چخیدن که بمعنی چسپیدن است و گذشت مثالش
ابن یمین گوید   کسی در تنقیص قدر خویش کرد   هر که کرد اهمال در
تکمیل نفس   بارهای مچخس ناز نان ترا   گفته ام کز حرص برد با مچخس
منکلوس نام شهری که فیل آنجاهی بنهایت مشهور است مثالش شاعر
گوید   محمود کو که او ره هندوستان گرفت   در پای پیل کوفت
هم منکلوس را   و منکل نیز گویند   **منش**
خوی و طبیعت باشد مثالش ابو شکور گوید   منش باید از مرد چون
سرو راست   اگر برز و بالا ندارد رواست   **مرزنگوش** گیاهیست
که گل کبود باشد و تعریبش مرزنجوش است مثالش امیر معزی فرماید
ز بیم آن شکر آرای لعل غالیه بوی   کشیدم آن شبه کردار سنبل
مرزنگوشی   و در قصیده ای رکیان بردی مسطور است که در اصل مرزه جوش
بوده زیرا که مرزه در بعضی مواضع موش را گویند و جوش گوش باشند

بس معنی آن گوش موش باشد چون برگ آن بگوش موش ماند بآن
نام موسوم شد **مشخش** بشین اول نیز معجمه بوزن بخشش یعنی ملمع
و خزیده مشو مثالش ابوشکور گوید — که این بهره را بر سه بهره آمد
بخشش — تو هم بر سه بخشش ابج برتر مشخش **مروش** براء مهمله و
خوش منی است از روشن کردن چنانچه حکیم اسدی گوید
بگفت کسان چشم هرگز مروش — بترس از خدا ان جهان را بگوش
ماه کش چون ماه کاشغر که گذشت مثالش استاد ابوالخیر فرماید
تاریخ از غیرت خورشید درشکنا باشد — ماه کردن همچو ماه
کش نهان در چاه شد **مراش** بکسر میم و راء مهمله تی باشد
مولیش بضم میم و کسر لام درنگ کردن باشد در کارها مثالش
استاد ابوشکور فرماید — بکاره هر مولش گرچه بد نیست
ولی در خیر کردن از خرد نیست — و حکیم فردوسی نیز فرماید — بدو گفت
کاوس کین رای نیست — بدین مولش اندر چرا پای نیست **مینوش**
یعنی مشنو مثالش شاعر گوید — گر تو هستی ز اهل دانش و هوش
سخن صاحب غرض مینوش **مورش** بضم میم و کسر راء مهمله یعنی مهره
ریزه که در رشته کشند و زنان در گردن و سر دست کنند و عربی خرز
خوانند بفتح خاء و راء مهمله و آخرش زاء معجمه **مشاش** عسل باشد که
نیک بزنند و بر طبق ریزند تا سخت شود و آنرا انگبینه نیز گویند
مغ بضم میم گبر و آتش پرست باشد مثالش شیخ
سعدی فرماید — مغی در بروی جهان بسته بود — بتی را بطاعت میان
بسته بود و بفتح میم ژرف و عمیق باشد مثالش مولوی معنوی فرماید

سوی چاهی کونش کرده بود — چاه مغ را دام جانش کرده بود
ماغ مرغیست سیاه فام که بیشتر در آب باشد و در تحفه گوید مانند
ماکیان باشد و در نسخه میرزا آمده که آنرا ترکی قشقلداق گویند مثالش
حکیم اسدی فرماید — بهر سو یکی آبدان چون گلاب — شناور شده
ماغ بر روی آب **میغ** ابر باشد **مرغ** بفتح میم گیاهی را گویند
که از زمین بمقدار نیم شبر زیاده بلند نمیشود و در غایت انبوهی سبز
میشود و حکیم اسدی گوید مثال هر دو لغت را — ز میغ روان چرخ چون
جون پر چرغ — بر او از ره شکر از مرغ مرغ — و مرغزار مرکب از اینست
و در مؤید نام شهری از هندوستان نیز باشد مثالش حکیم فردوسی
فرماید — ز قنوج وا ز دنبر و مرغ و مای — برفتند چون باد لشکر
ز جای **مرغ** بضم میم طیر باشد و نیز بمعنی آفتاب آمده در نسخه میرزا
و این بیت شیخ نظامی متمسک شده — تو دهی صبح را شب افروزی
روز را مرغ و مرغ را روزی — و یکی از استادان نیز مؤید این معنی گوید
بود طعمه باز تو مرغ روز — نه هم چو رایت بود شب فروز
منجوق بجه علم و چتر باشد در نسخه میرزا و حکیم
اسدی بمعنی علم گفته — چو زلف بتان جعد منجوق باد — گهی برنوشته و
گهی برگشاد **میم مطوق** در مؤید الفضلا کنایه از ذکر باشد مثالش
شیخ نظامی فرماید — آنچه درین حال از ان صوفیست — میم مطوق
الف کوفیست **موک** بضم میم جنبش باشد
مشکینک بضم میم نام حلواییست کذا فی المؤید **منجنیک**
بوزن و معنی منجنیق باشد **مک** مکیدن باشد مثالش حکیم کسائی گوید

ایدون فردوسی بخوشی زان می حرام گویی که شیر مام ز پستان همی مکی
و معنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید
باید ز تو جواب سؤالم سائل نعم از بهر سال خورده تا طفل شیر مک
و معنی امر مکیدن نیز باشد و در مؤید الفضلا بضم میم بمعنی زوبین آمده
مثالش پور بهای جامی فرماید باد افلیده دیده سوخت بزخم خار
والکاه سفته سینه شوست بزخم مک **مزدک** بضم میم و سکون زاء
تازی و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری
کرد چون نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او
بودند کشت مثالش هندوشاه فرماید جاهد ارا تواند دفع احداث
چو نوشیروانی اندر دفع مزدک **مغاک** گو باشد خواه در زمین
و خواه در غیر آن مثالش مرزبان فرماید ای دریغا کز تن منور جای
زیر تاری مغاک باید شد **مفلاک** بکسر میم و سکون فا تهی دست
و درویش و حقیر و پریشان حال باشد مثالش جلال الدین عضد یزدی گوید
بتمنت مثاد برزق ز جهد است دلیلش ابله مرزوق و
زیرک مفلاک این لغت اگر چه عربی نما است اما در کتب لغت عرب
دیدیم نبود **ملک** بضم میم و سکون لام دانه‌ایست بزرگتر از ماش
و آنرا در میان باقلا یابند و آنرا جلبان گویند بضم جیم و سکون لام با
بای موحده و آنرا بپزند و بخورند مثالش شیخ عطار فرماید
ملک مطلب که بخوردی سبز خر ملک دان راده هندوای تیز خر
منجک بفتح میم و جیم تازی و سکون نون شعبده باشد که شعبده‌بازان
کنند چنانچه آهن پاره در کاسه کرده و آب در آن کنند و شعبده آنها را

آنها را

از کاسه بیرون جهانند مثالش استاد منجیک فرماید منجک جهاندی
مرا از درست جاه نهادی تو بر ما درست **ملوک** بفتح میم و ضم
کاف از ابزار جولاهان را که مکو و ماکو نیز گویند مثالش مولوی معنوی گوید
مانند ملوک گز اندر کف جولاهه صد تار بریدی تو در تار دگر رفتی

مانعک [illegible]

مانوک مثله و این از نسخه میرزا منقول است اما در ادات الفضلا ماکوک
بمعنی مرغی که بعربی ابوالملیح خوانند آمده و ماکوک نام دارو هست
مروای نیک نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ
نظامی فرماید چو بر مروای نیک انداختی فال همه نیکی شدی
مروای آن سال **مری زبانک** بضم میم و کسر زاء و کلمه‌ای بازبانک
که مسخره زبان باشد نام دارویست **مینک** بکسر میم و سکون یا
و فتح نون در نسخه میرزا گیاهیست که از آن جاروب بندند و در ادات الفضلا
منبک آمده بکسر میم و سکون نون و فتح بای موحده بای معنی و در فرهنگ
منبک آمده بوزن درنگ **منغزک** مصغر منغز که گذشت
مامک بفتح میم مصغر مام که بمعنی مادر است مثالش شیخ سعدی فرماید
بر زنی موی سپید کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز
موی بتلبیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت کوز
ملک بکسر میم سپیدی باشد که در بن ناخن پیدا شود و بعضی گویند
نقطهای سفید است که بر ناخن افتد لواحد من الشعرا ملک ای ناخن
همی پیدا نخواهی کرد در وقت کندای خواجه حظ خواهی کرد **میرودک**
بکسر میم و سکون یا حطی و ضم را مهمله مورچه باشد کذا فی التحفه **مشکنک**
بضم میم و سکون شین معجمه و کسر کاف فارسی و فتح نون جانوریست اندک

ودر آب می‌باشد کذا فی المؤید **مکک** بضم میم نیزهٔ کوچک باشد که بآن خوک
وحشی را زنند و آنرا بعربی مِطرد گویند بکسر میم و فتح را و مهمله **مشنگک**
بضم مصغر مشنگ و نیز همانست که گذشت و آن نوعی گیاهیست
خوشبو مثالش شاعر گوید — گرچه مشنگک بود بسی خوش بوی
زی ازان تا بمشنگ بسیار است

مجاجنک به و جیم تازی بوزن سراهنگ کیری که از موم سازند و آنرا
چوبینه نیز گویند و زنان حریص شهوت استعمال کنند مثالش ابو عاصم
گوید — مال رتبیان همه بایل وزاید — وان تو در گشته در زیر مجاجنگ
مرده سنک مردار سنگ را گویند که بعربی مرداسنج خوانند **مچرک**
بفتح میم و جیم و سکون را بیکاره باشد که بقهر با کج نشستگی نمایند مثالش ابو شکور
گوید — چنین گفت دارو مرا روز مرگ — سزای هیچ آدمی را مچرک
مشنک بفتح میم و شین معجمه دزد باشد و نوعی از غله را نیز گویند
کذا فی التحفه و در فرهنگ بضم میم نام غله ایست و مشنگک نیز گویند
مدنک بفتح میم و دال مهمله دندانه کلید باشد مثال مرده ولفتر از حسن
غزنوی فرماید — ز مرد و راه زن اطراف ملک گرد جهان — که گوشه
ز کتب نیز نام مشنگ و مشنگ — نه کاروان به بیابان بود نیاز شبان
نه خانه را بمواضع بود نیاز مدنگ — و در مؤید مدنک را بمعنی بریده قفل و چوب
پس در نیز آورده **مرده ریگ** آن مال و اسباب که از مرده بماند و عرب
آنرا میراث خوانند مثالش حکیم انوری فرماید — بکنم کلید حجره بمن ده
تو بنشین — وین مرده ریگ را با آهستگی بیار — و بکاف تازی نیز
بنظر رسیده و مشهور نیز بکاف تازیست اما در نسخهٔ میرزا بکاف فارسی آمده

مشتنک

مشتنک بضم میم و سکون شین معجمه و نون و فتح تا و قرشت دنده اره
باشد کذا فی ادات الفضلا و بفتح میم نیز بنظر رسیده **منک** بوزن سنگ
قمار باشد مثالش شمس فخری فرماید — که مقامری ادنای بندگانش کنند
هنود و لعل و لآلی بوجه دستی منک — و در نسخهٔ میرزا بمعنی شکستن اندام و
دندان نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی فاژه نیز آمده که خمیازه باشد
و در تحفه منک و منگک هر دو بمعنی لاف و قمار آمده و در زفان گویا بضم
میم غله باشد خردتر از ماش و سیاه باشد و در قصیده ابی زکیان بیردلی
منک بضم میم نوعیست از حبوب که چون خورده شود عقل خورنده مختل
شود و مست گردد و آنرا در معاجین بکار برند و دانه آن بلون سرخ باشد
و بناخن او مشابهت دارد اما ازان بزرگتر باشد و بفتح صواب آنست
مشتاسنک سنگ فلاخن را گویند و بعضی سنگ بزرگ که در میان آن
جای دست کرده باشند که بمشت آنرا گیرند نیز بنظر رسیده مثالش
علی شطرنجی گوید و هر دو معنی ازین بیت می‌توان فهمید — تیغ خونریز
ز طعنه دشمن — مشت بهتر بسی ز مشتاسنگ **مانک** بوزن بانگ
ماه را گویند و در زفان گویا اثبات است و ظاهرا معنی اول اصح است چنانچه
شاعر گوید — تا به پیش چهرهٔ او مانک — که از شش دانگ حسن
اوست یک دانگ **ملنک** بفتح میم و لام بمعنی بیهوش باشد مثالش حکیم
لبیبی فرماید — ز جا جست چون آتشی بید رنگ — دل از بادهٔ عشق
مست و ملنک — و در فرهنگ بمعنی مجرد و سر و پا برهنه آورده و بمعنی
نهی از لنگیدن نیز باشد مثال این دو معنی مولانا کاتبی فرماید
مثال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر — ملنک وار بپایان برین طریق و ملنگ

میار عنبر که زده دو رو بر کیم لنگست   که عنبر لنگ نیابد ز بهر دانش لنگ
ماقورنک بضم قاف و سکون واو و نون و فتح را سوسمار باشد
ماکول بضم کاف تازی ککو بند باشد مثل ریسمان و غیره مثالش شمس فخری
فرماید   بهر ماکول تا یکی داری   حلق جانرا از غصه در ماکول   و در نسخه
حسین وفایی معنی اکول بود یعنی پرخوار و این بیت متمسک شده
قلیه کردم دوش و آوردم به پیش   تا بخوردند آن دو ماکول اینک
و در نسخه میرزا ماکول علام آمده یعنی شکم بنده و بلند مرتبه و در ادات الفضلا
ماکول یعنی غلام بزرگ مرتبه آمده کذا فی فرهنگ و در تحفة السعاده ماکول
و مالول بکاف و لام هردو با یعنی آورده **مرغول** آن زلف که شاخ
بر شاخ راست کنند و بعد از ان بپیچند مثالش شمس فخری فرماید
چند باشی برای شهوت و حرص   پای بسته بطره مرغول   و بمعنی تحریر
و پیچش نغمه نیز آید مثالش شاه قاسم انوار فرماید   خدایا راکه روز اول
سوال فرماید   کرا کراهت الحان چو الکند مرغول **مکل** بفتح میم و کسر
کاف کرم درازی باشد که در آب بود و چون در گلو بگیرد خون می مکد و بزرگ
میشود چنانچه بیم هلاک باشد و آنرا زلو نیز گویند مثالش شمس فخری فرماید
دشمن بادشاه ملاذ دول   باد دایم به تیغ غم بسمل   در مجاری
حلق او گشته   آب خونخوار و جانستان چو مکل **مندل** خط
عزیمت خوان باشد مثالش هم او فرماید   گر دستخیز انس و جن و پری
بی خلاف نشستن مندل   و بمعنی عود خام نیز آمده مثال این معنی انوری
گوید   از برای قوت دل گر بجوزی بایدم   صندل و مندل بیابم عنبر
چوب ارسی داغ **منکل** بفتح میم و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد

مول بوزن غول درنگ و تاخیر باشد و معول یعنی درنگ مکن مثال مول
حکیم فردوسی فرماید   چو با پهلوان گفتیم از داستان   مکن مول و باز آی از خود
زمان   و مثال معول هم او فرماید   تهمتن بدو گفت ابد مول   بر و تا ز
تا برتر طول   و مول یعنی معشوقه زن نیز آمده مثال این معنی مولانای رودی فرماید
آن زنی بیخواست تا با مول خود   بر زند در پیش شوی گول خود **مولامول**
یعنی تاخیر از پی تاخیر مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید   حسن بوعده همی کرد
چرخ مولامول   که شد ز خون دلم طشت چرخ مالامال **مل** بضم میم شراب باشد
مثالش حکیم عنصری فرماید   بز دیده جام اندرون لعل مل   فروزنده چون لاله
بر زرد گل **مقل** بضم میم و سکون قاف کر دیا باشد و نیز دارویست که دو اسپند
ککل خوانند و در موید الفضلا آورده که در بعضی کتب طبی مسطور است که عطریست
مرکب از چهار جزو **منبل** بنون و با موحده بوزن صندل بد اعتقاد و بدکیش
گویند او را منبل یعنی بد اعتقاد و ندارم کذا فی المؤید و بمعنی کاهل نیز آمده چنانکه
شاه ناصر خسرو گوید   چو کاهلان همه خوردی و خفته بلفغدی   کنون بیاید
بی توشه رفتن ای منبل **مبشول** بیا و تازی و شین معجمه بوزن مقبول یعنی
بر هم زده و پریشان مشو و مکن مثالش عطار گوید   ترک این کردم اختیار ولی
هیچ   تا از آن من نه بینی پیچ پیچ   و دیگر نهی است از دیدن و دانستن و کار
گزاری کردن **مومول** بضم بمعنی علق است   در جهان مثالش منوچهری گوید
آن خداوندی که گفتش کر مازل برنهی   پهلوی او یک دیگر بر نشیند مازنی
مازل بکسر زا و تا زی نام کوهیست در هندوستان مثالش منوچهری گوید
آن خداوندی که گفتش کر مازل برنهی   پهلوی او یک دیگر بر نشیند مازناز
مویه زال نام نواییست از لحنی که مطربان نوازند **مشکل** بفتح میم و سکون

شین معجمه و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد کذا فی ادات الفضلا
ملغم و ملهم هردو بوزن و معنی مرهم باشد کذا فی المؤید و در شرح مسالی
فی الاساس ملغم را بمعنی پارهٔ پنبهٔ کهنه آورده که مرهم بران مالند و بر جراحت نهند
و برین قول اعتماد بیشتر است **مام** مادر باشد مثالش حکیم انوری گوید
شاه والا بعد مرگ تو بینی مردم   که برد در شکم مام نیابی دختر **مشکدم**
نام مرغیست سیاه و خوش آواز مثالش حکیم اسدی گوید   پراکنده با مشکدم
سنگخوار   خروشان بهم ساری و لاله سار **ماه سیام** همان ماه نخشب
که گذشت مثالش حکیم رودکی فرماید   نه ماه سیامی نه ماه فلک
که اینست ملعونست و آن بی نگار **میم** بفتح میم و یا و حطی در مؤید نام مقامیست
مورد اسپرم یکی از اقسام ریحانست که برگ آن ببرگ مورد مشابهت دارد تمام
مان خانه بود گویند خان و مان مثالش شاعر فرماید
چو آمد بر بهمن و مان خویش   ببر دستش بنهد لابه مهمان خویش و در نسخهٔ وفایی
و تحفه باین معنی آمده و امام میرزا ابرهیم بمعنی اسباب خانه آورده و این بصواب اقربست
و دیگر بمعنی بگذار و باش و مانند نیز آمده و بمعنی بگذار عماد فقیه فرماید
خرک و انکار را بتر سامان   تا شود کار دینت با سامان   و بمعنی باش حکیم
حکیم فردوسی فرماید   یکی ترک بد نام او بارمان   همی فتنه انگیخت بیدار مان
و بمعنی مانند خواجو گوید   بهوای باد و فا صدا و بهوس   خاک درگاه آسمان مانش
و بمعنی ما نیز آید که ضمیر متکلم مع الغیر است چنانکه مخدوم گوید   مگر لا تخان در
آورد   ز ماهی بر ایوان ماه آورد   و بمعنی ماننده و بقا کننده نیز آمده مثال
این معنی حکیم خاقانی گوید   کلک تو چون نام تو اقلیم گیر   عمر تو چون عقل تو
جاویدمان **مرزبان** صاحب طرف و سرحد باشد مثالش بستان

دران مرزکان مرد هشیار بود   یکی مرزبان ستمکار بود   و بعربی
مرزبان را گویند و مرازبه جمع آنست **مهرکان** روز شانزدهم از مهرماه که ماه
اول باشد از سه ماه خزان و مهرجان معرب آنست مثالش حکیم ازرقی فرماید
مهرکان نو و دراه بسی مبارک مهرکان   فال سعد آورده روز فرخ و
بخت جوان **مرغزن** بفتح میم و غین و زاء معجمتین و سکون را و مهمله گورستان
باشد مثالش شمس فخری فرماید   شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن
از کینه مرغزار کند همچو مرغزن   و در نسخهٔ وفایی مرزغن آمده و مستمسک این
بیت رودکی است   هر کرا راه بر زغن باشد   گذر او بمرزغن باشد
موژان بضم میم و زاء فارسی چشم پر کرشمه باشد مثالش استاد فرخی فرماید
خوی گرفته لاله سیرابش از تف نبید   خیره گشته نرگس موژانش از خواب
و نرگس شکفته را نیز موژان گویند و در تحفه موجان نیز باین معنی است **مویان**
یعنی نوحه کنان مثالش حکیم انوری فرماید   مویه کرگشته زهره مطرب
بر جهان و جهانیان مویان **میقین** بکسر میم و تا و سکون هردو یا و حطی تیشه
و کلنگ که سنگ بدان کنند مثالش آغاجی گوید   تقیدی چنان او فتد بر بوم
که میتین فرهاد بر بیستون **میهن** بکسر میم و سکون یا و فتح ها جای آرام و خانه
و مان و زاد و بوم مردم مثالش شمس فخری فرماید   جهانیا نرا یکیده از عنف تو
به از هزار حصار و قبیله و میهن   و در مؤید الفضلا بمعنی مسکن شیر نیز آمده و در
ادات الفضلا بمعنی پسر و دختر و زن و بعضی خویش نیز آمده **ماخان** نام قریه ایست
از مرو شاهجان و نیز نام حاکم چین است **مازن** در نسخهٔ میرزا بمعنی مهرهٔ
پشت آدمی و غیره باشد که آنرا پشت مازه نیز گویند **ماکان** نام ولایتی
که اکثر سلیح مردم آنجا زوبین باشد و نام یکی از سلاطین که او را ماکان بن کاکی

گشندی مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید   سلامت بهره بین بخت کز غرور انگیز
شهدی   چو کیلی کوردین پوشش است و زوبین کرده ماکانی **ماه برکوهان**
نام کیا او ... بار به مثالش شیخ نظامی فرماید   چو ماهی از ماه برکوهان
کشندی . زبانش ماه برکوهان نهادی **ماهیان و سالیان** یعنی ماهها
و سالها مثالش حکیم فردوسی گوید   برآمد برین بر بسی ماهیان   بر هیچ بستند
هرگز میان **مچیدن** بفتح میم و کسر جیم فارسی یعنی دیدن و تراشیدن باشد
مخران بفتح میم و سکون خا معجمه دیریست که معبد ترسایان باشد و نام
بانی آن خوانند مثالش حکیم خاقانی فرماید   من و ناجو مکی و دیر مخران
در بتراطیا نم جا و ملجا **مخیدن** بکاف معجمه بروزن و معنی خزیدن باشد و جنبیدن
مدین نام شهریست بر ساحل دریای مغرب مثالش استاد منوچهری فرماید
رسند دست تو از مشرق بمغرب   ز اقصای هرات تا بدین **مزرگون**
بفتح میم و سکون را مهمله و زاء معجمه و ضم کاف فارسی آلت مردی باشد کذا
فی المؤید **مشکن** معروف و دیگر معنی آشفته مشو باشد خاقانی حکیم ...
مشکن اگر ... کشم جیش عفت مرد می   شیر شکاری ببین آهوی مشکن شکست
ماکیان مرغ خانگی مثالش شیخ سعدی گوید   چو ماکیان بدر خانه چند
بینی جور   چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار **مزد دندان** زری را گویند که بعد
ضیافت درویشان با ایشان دهند **مزدقان** نام شهریست در قهستان مثالش
کمال اسمعیل فرماید   ز مزدقانی ما ور کنیم اگر گوید   که من کلانه خود نخوانم ...
مغلطان بضم میم و کسر لام نام رودیست بسمرقند ولایت خراسان مثالش
حکیم خاقانی فرماید   باد صبا با آب گرد نقش قد انگیز افکند   چون تو فلاخ
فتح را بر شد مغلطان بری   و بیرون یعنی رستگاران باشد **مولیدن**

بضم میم و کسر لام و سکون یا تحتانی و ماندن و بازگردیدن و در شرفنامه معنی بازگردیدن
باشد و بمعنی دیر ماندن و درنگ کردن نیز آمده **مهان** جمع مه باشد
یعنی بزرگ مثالش شیخ سعدی فرماید   سر سرفرازان و تاج مهان
به دوران عدلش بنازد جهان **مهران** بکسر میم نام رودی مثالش حکیم
خاقانی فرماید   تا بجیحون دو چشم حاصلست   نیم نان و آب مهران
روده و بس   و نیز نام مردی صاحب کمال مثالش شاعر فرماید
گرچه شیبان در عرب بود از امیران معتبر   ور چه مهران در عجم بود از بزرگان
منتخب **موقان** نام شهریست که دشت آنرا صفت کرده اند از بس
نزهت و صفا مثالش سلمان فرماید   بهار خانه چین عرصه ملکت است
بخوان بهار مثالش که دشت موقان است **میدان** بفتح میم آوندی
یعنی ظرفی که شراب دران کنند مثالش هم او فرماید   نزهه خنک صبح را
در تاخت سلطان ختن   ساقیا گلگون کمیت را بمیدان درکن **مابون**
بضم باء باشد مثالش شمس فخری فرماید   بلفظ یکسون هواره تا بود
یکسان   هماره تا که حقیقت نیاید از مابون   این لغت را شمس فخری و دیگر
مولفان بفرس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربیست **مازریون**
مازریون داروییست که برای استسقا مجربست مثالش ناصر خسرو گوید
در مهر و دوستی زکوتت داد باید یکدرم   طبع را از ناخوشی چون ماز
مازریون کنی   مازناز و باشد و گذشت **مازنین** نام مردیست
که حصار سنگوبه را در هندوستان او ساخته و ستونهاش یکپاره است
و هر ستون را هزار مرد بر نتوان داشت و عمارت آنرا دو کس کرده اند
مردی و زنی مثالش حکیم اسدی فرماید   بهندوستان نام آن هردو تن

بمعنی مازنین مرد و مازینه زن **مازون** مازو باشد **مروسیدن**
بفتح میم و دال و ضم رای مهمله و کسر سین مهمله عادت کردن باشد در چیزی
و رنج بردن در کاری و برای چیزی کذا فی مؤید الفضلا **مزیدن** بوزن
و معنی مکیدن باشد **مویدن** بمعنی نوحه کردن باشد مثالش ابو المثل
فرماید زنالید نشی گوشت شد بی سکون ز مویید نشی سفید دل
سنگ چون **میزیدن** بول کردن باشد **مارافسان** یعنی کسی که مار
بگیرد و آنرا افسون نیز گویند **مانستن** بکسر نون و سکون سین مهمله
چیزی شدن یعنی مانند شدن **مانیدن** مثله و در شرفنامه آمده که مانیدن
بمعنی چیزی گذاشتن و کنه اشتن و رها کردن باشد **مایون** بفتح یا حطی
نام گاو فریدون که او را برمایون نیز گویند **مکران** شهریست و ولایت
آنرا نیز گویند **ملان** بفتح میم و دال بمعنی نشاط مرد مثالش شاعر گوید
باز ولایت بنه از پشت خویش مپیش بر شغل مناز و مدن **منگیدن**
بنون و کاف فارسی و دال مهمله بوزن رنجیدن به معنی سخن گفتن کذا فی مؤید الفضلا
و معنی در زیر لب سخن گفتن نیز آمده **ملان** بفتح میم یعنی مجنبان مثالش
حکیم سنایی فرماید اینچنین کن نماز و نرخ بدان ورنه برخیز و هرزه
ریش ملان **ماهو** بوزن و معنی باهو که گذشت و آن چوب
دستی باشد که شتربان راند **مشکو** بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم
کاف بتخانه و خلوتخانه خسرو و شیرین را نیز گویند مثالش شمس فخری فرماید
ز انواع ریاحین مجلست باد همیشه خرم ما نند مشکو اما در اداة
الفضلا بمعنی بتخانه و کوشک خسرو و شیرین و کوشک مطلق نیز آمده و در زفانگویا
بمعنی حرم پادشاهان آمده و در نسخه میرزا بمعنی کوشک فرد باشد و ازین بیت

مسو و مسه که بسته بیت کمر دو پیکر و از یک طرف مشکوی دلبیت کاشان
چنان ظاهر میشود که نام شهری حسن خیز باشد و این بیت را مثال معنی اول
نیز می توان کرد اگرچه خالی از تکلفی نیست اما این بیت خسروانی مصرح آن
که نام بتخانه معین باشد نه مطلق که نه چون خسروانی نه چون تو بت
بت و بر همن دید مشکوی و کنگ **منو** بفتح میم و نون یعنی مجنب و حرکت مکن
مثالش شمس فخری گوید شاه بر تخت سلطنت بنشین جدا از بهر کار
خصم منو و معنی نازکن نیز باشد چنانچه ناصر خسرو فرماید منو بر که کشته
خود بیش از این که اگر شدت زیر قدم بسپرد **مینو** بکسر میم و ضم نون
بهشت را گویند مثالش شیخ سعدی فرماید او فرمن گل نه گل که باغ بهشت
نه باغ ارم که باغ مینو بهشت و در مؤید بمعنی مینا نیز آمده **مازو** معروف
و دیگر چوب پشت باشد که آنرا مازه نیز گویند و دیگر بمعنی چوبی که گشت را
بآن هموار کنند و آنرا ماله نیز گویند آمده **ماشو** بضم شین کفلیم باشد و غربال
را نیز گویند اما در صحاح بمعنی غربال آمده مثالش شاعر فرماید
زیر چال ماشوات باد دایم تن اعدای تو مانند ماشو **مرکو** بفتح میم
و سکون را و مهمله و ضم کاف کنجشک باشد و بعضم میم نیز بنظر رسیده **منقو**
بفتح میم و سکون نون و ضم قاف نام شهریست کذا فی المؤید مثالش بسحاق اطعمه
قیمه از نوی کمر نشسته بروح بیاز خود بسوز جگر منقو مسواک میکند **مولو**
بفتح میم و ضم لام مثال آهو باشد که چوکیان نواز ند و در زفانگویا بمعنی حلقه
آهنین باشد و بعضی گویند ناقوسی باشد باریک که زاهد ترسایان در دست
زنند و حلقه آهنین بجنبانند مثالش حکیم خاقانی فرماید راهبند و رسول رخ
فاری شده مولو زن و پوشیده جو فا و ازین بیت معنی اول بیشتر

مستنبط میشود **ماکو** یکی از افزار جولاهست که آنرا مکو نیز گویند
میلاو شاگرد باشد کذا فی التحفه مثالش ابو المظفر فرماید
شیر گردون ز هیبتش گاوست   اوستاد زمانش میلاوست
میاسطو بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم طاء مهمله با یاء حطی عیب پیست
ترسایان را   **ماشو** بالضم شین معجمه و فتح راء مهمله آن نی باشد
که شعربافان و جولاهان ابریشم و ریسمان بران پیچند برای بافتن اما در مؤید
الفضلا ریسمان خام باشد که بر دوک ریسند و آنرا ایناغ و خوسته
نیز گویند و بخاطر این ضعیف میرسد که معنی اول اصح باشد بواسطه آنکه
در میان جولاهان درین ایام نیز بآن معنی مشهور است و امیر حسینی [illegible]
این معنی فرماید   پر مغز بود همچو تنک دلخواه   ماشو زنه بود هم تهی گاه
و در ادات الفضلا نام بازیگر باشد **ماله** بفتح لام لیف جولاهان باشد
که بآن جامه را آهار دهند مثالش شمس فخری فرماید   شود اطلس خافه
جولاه   گر ماله شام او ماله   و نیز آن افزار بنایان گویند که بآن اندود کنند
و نیز آن تخته را گویند که برزگران زمین را بآن هموار کنند مثال این معنی
حکیم سنایی فرماید   برزگر رفت و نان و دوغ برد   ماله و داس
جفت و دوغ برد **مالکانه** حلوایی باشد که از جفت مغز سازند مثالش
ابو العباس فرماید   کار من خوب کرد ای صلتی   اکنون بطبع مالکانه
و دیگر معنی تقنیب باشد **مخشه** بفتح میم و راء مهمله و شین معجمه و سکون خا
نحس و شوم باشد مثالش استاد منجیک گوید   آمد نوروز و نو دمید
بنفشه   بر من فرخنده باد و بر تو مخشه   **مشته** بضم میم و سکون شین
و فتح تا ضوطه جوارح باشد مثالش حکیم انوری   کیوان بر افغان تو گرنه کرد

سر بن چرخ را جگر جدی مسترباد **مشخشه** بفتح میم و شین معجمه و تا
و سکون خاء معجمه حلوا ایست صافی و تو بر تو که آنرا مشاش و انگبینه
نیز گویند **مغنده** بغین معجمه و دال مهمله بوزن جهنده چیزی باشد مانند
دمل که بر بدن بر آید و بغایت درد کند و شمس فخری گوید و شبلیت
که در میان گوشت باشد پیچیده آنرا گویند   حوادث دشمنانت را بگینه
برآورده بیهود مغنده   و در مؤید الفضلا غنده غوزک باشد که
بر اعضای مردم مانند نارنجی پیدا شود و در تحفه موافق معنی شمس فخری آورده
و در نسابی فی الاسامی گرهی باشد که در میان گوشت باشد و آنرا
دژبه بضم دال و سکون زاء فارسی و باکسر با نیز گویند و در فرهنگ
مغنده بضم میم و غین آورده **ملاژه** بن زبان و بغایت کام باشد
مثالش شمس فخری فرماید   هنوز کز قاطع طفل امل را   بدیع شاه دارد
ملازه   و بزاء فارسی نیز بنظر رسیده **مشکوله** بشین معجمه و لام بوزن
محبوبه مشک کوچک باشد و آنرا مشکیزه نیز گویند بزاء معجمه بوزن بکیده
مهرگیاه گیاهیست که با هر که باشد میان خلق محبوب باشد کذا
فی المؤید و در رفانکوبا گیاهیست که برگ آن مقابل آفتاب باشد
مثال معنی اول کمال خجندی فرماید   خط چو دمید بر لبت مهر دلم
زیاده شد   نام خطت از آن زمان مهرگیاه کرده ام **ماه** معروف
و نام روز دوازدهم از ماه فارسیان نیز باشد مثالش مسعود سعد سلمان
فرماید   ماه روز ای روی خوب چو ماه   باده لعل مشکبوی بخواه
مه بفتح میم مختصر ماه و بکسر میم یعنی بزرگ باشد مثالش شیخ سعدی
فرماید   چو از قومی یکی بیدانشی کرد   نه که را منزلت ماند نه مه را

وسکون نون وفتح دال مهمله فرزند عاق بی فرمان باشد و نیز فرزنده و جنبنده را گویند و در شرفنامه و زفانگویا مخنده بوزن رونده یعنی فرزنده و جنبنده و بوزن مکیده فرزند عاق باشد ولی فرمان اما صاحب تحفه مخنده بوزن رونده را بمعنی فرزنده و جنبنده که در جامع اللغه آورده و بمعنی جنبنده نیز آمده وان معنی اصح است **مرداخانه** بضم میم وسکون را وین معجمتین تیکی از خانهای نرد که مهره ازان بیرون نتواند آمد وآخر است شش در و ششدره نیز گویند **مرزنگ** بفتح میم و زا معجمه وسکون را مهمله چراغدان باشد و در لسان الشعرا بتقدیم زا معجمه بر را مهمله آمده و در نسخه میرزا مرزه و فرزه هر دو بمعنی چراغدان آمده و در طب حقایق الاشیا مرزه بوزن هرزه موش باشد و لهذا اذان الفار را مرزنگوش گویند و بمعنی نوعی از سعتر که ورق آن دراز باشد و بستانی بود نیز آمده و در فرهنگ بمعنی ماله خاپایان آمده **مرغوله** نوعی باشد مثالش ملا احمدی فرماید کنون کز سر سرو و پای صنوبر کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر و بمعنی طره نیز آمده **مزیدا** بوزن و معنی مکیده و نیز بمعنی فراوکه گذشت یعنی بازیی که آنرا اژده فرسنده و قمار بازان نیز گویند **مشکوانه** بضم نوایی و بمعنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید چو برگفتی نوای مشکوانه ختن گشتی زبوی مشک خانه و یکی از حبوبات را نیز گویند که نباتات خوشبو باشد سوراخ کنند و در گردن کشند **موسه** بفتح میم و سین مهمله و بعضی بضم میم آورده اند زنبور باشد **مهوارئ** بوزن گهواره ما هیانه باشد یعنی مشاهره **مورچانه** و **موریانه** زنگی که آهن را ضایع کند مثالش شیخ سعدی فرماید آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد ازو بصیقل زنگ **مشعوليه** بفتح میم و با مهمله و ضم شین معجمه و قاف

مهیشه یعنی بزرگتر باشد مثالش شیخ عطار فرماید مکر فرست استاد مهیشه فری می برد و بارش آبگینه **مشکو** بشین معجمه بوزن اسنو یعنی مشرس و بیت زرد شتو مثالش لبیبی فرماید تواضع کرد بسیار رو را گفت زمن مشکوه ولی آزار بگذر **منغل** بوزن خنده سبو و کوزه که گردن شکسته باشد مثالش شمس فخری فرماید روا نبود که با ان فضل و دانش بود مشرب و خوردم دایم زمنده **موسیچه** مرغیست سفید لون و قری مانند مثالش حکیم خاقانی فرماید چو موسیچه هم سر درهوا کش چو دسیچه هم دم بر زمین زن **میشه** بکسر میم مهمله صحودان باشد مثالش شاعر فرماید دیدم بت ماه روی رعنایکی را سرمست بپیش میشه بنشسته ازین بیت تخصیص معلم صحودان مفهوم نمیشود اما در تحفه و نسخه وفایی بمعنی آمده **میلاوه** بکسر میم وفتح واو و شین گردانه باشد مثالش شمس فخری فرماید گر بخاست بر فلک کار کننده جان دهمش بهر میلاوه و در نسخه وفایی و حلویه الفضلا بمعنی فرد کان نیز آمده اما چون میلاو شاکرد است نجار کیفیه میرسد که معنی شاگرد انه اصح باشد **ماهه** بفتح یکی از آلات نجاران که آنرا ابره نیز گویند و بآن چوب را سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **مازیاره** بزا معجمه موقوف چیزیست خوردنی کذا فی المؤید **مافه** بفتح فا چوبی که بر پشت در نهند **ماهچه** آنچه از زر و نقره وغیره بر سر علم سازند و دیگر آن پاره که از سر تیر برند تا خشتک بران اندازند کذا فی المؤید مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید جام صبح چنانک گوهری زیر بحر ماهچه زر کند بر تن ماهی درم **مخنده** بضم میم و [illegible]

[illegible]

نام پدر زن وامق باشد **مشته** بضم میم و فتح تا آن چوب که نداف
بر زه کمان زنند در وقت پنبه زدن و بعربی مِدَق گویند بکسر میم و فتح دال
مثالش حکیم سوزنی فرماید   زدی مشتهٔ لبادی در کون کفت
بهجا کفتن از مجلس برون کفتن   لبا بفتح لام و تشدید با نمدمال باشد
مارنه بکسر را مهمله و فتح نون و **مکرنه** بفتح میم و را مهمله و نون
و سکون کاف هر دو نام گیاهی باشد که آنرا فرزد نیز گویند و در ماوراء النهر
کوم خوانند و بعربی بکم و لحیة التیس نامند **مقراضه** نوعی از بکانهای دوشاخه
باشد مثالش شیخ نظامی فرماید   بهر مقراضه کو چون صبح راندی   مدان
صبح در مقراضه ماندی **میره** بوزن خیره خواجه باشد کذا فی ادات الفضلا
مثالش حکیم خاقانی گوید   چون خاصه خدمت تو شدیم   زی میره و میر
چون کرایم **مولنجه** بضم میم و فتح لام و جیم و سکون نون شپشه که در جو
و گندم افتد کذا فی السامی **منصوبه** بازی هشتم نرد باشد **ماشه**
بفتح شین معجمه ابزار که بتازیش کلبتان نامند **مشترنکا** بضم میم و سکون
شین و تا و نون و فتح را مهمله همان مشته رنده که مرقوم شد و آن آلتی است
نجاران را که بآن چوب تراشند و رنده نیز گویند مثالش ابوالعباس گوید
یکزره تراکرده هموار   نجار زمان زمشترنده   و مشته رنده نیز گویند
مقدونیه بفتح میم و یا حطی و سکون قاف و واو و ضم دال مهمله شهریست
که دارالملک پدر اسکندر بود که فیلقوس نام داشت مثالش شیخ نظامی فرماید
چو یونان زمین بود ماوای او   مقدونیه خاص ترجای او **مستیله**
بفتح میم و کسر سین مهمله و تا قرشت یعنی ستیزه و لجاج مکن مثالش حکیم سنائی
فرماید   اخنس طاعت ای پسر آن به   که بیاری بر شش برو مستیله

مویز معروف و نیز نام حلوائیست کذا فی المؤید و شرفنامه **مه**
بفتح میم یعنی نه مثالش شاه ناصر فرماید   بر راه امام خود همی یازد
او را مه شناس و مه امامش را **مویه** گریه با نوحه باشد و مویند
یعنی نوحه کننده مثالش حکیم انوری فرماید   مویه گر گشته زهره مطرب
بر جهان و جهانیان مویان **مهلیه** نام شهریست بحدود مغرب کذا فی عجائب
البلدان **میوه** بفتح میم و یا و واو و سکون ها ما حیا به باشد یعنی
نانخورشی که از ماهی سازند مثالش اسحاق اطعمه فرماید   زان دو ماهی
خبر میوه همی پرسیدیم   هر دو گفتند که هست سلامت بر بار **مویزه**
خانه‌ایست که خود را بر درخت پیچد و بخشکاند و بعربی عشقه و لبلاب گویند
می پخته دوشابی باشد که چندان بجوشانند که سطبر شده باشد
مثالش حکیم خاقانی فرماید   تر شش و شیرینست قدح و مدح من ای اهل عصر
که غضب می پخته سازند و زحصرم توتیا **مندله** بفتح میم و دال و لام
و سکون نون قماشی که رسابان کنند کذا فی الادات **میانه** معروفست
که میان نیز گویند و بمعنی وسط نیز آمده و نیز دری بزرگ که در میان عقد
باشد و بعربی واسطة العقد گویند مثال معنی اول انوری گوید
دلم گفت خاموش تا من بگویم   که من حاکم عالم اندر میانه   مثال معنی
دوم هم او گوید   دلم در غم خدمتی گشت والله   که این بس حجر بسته
آن بس میانه   مثال معنی سیم فلکی گوید   شاهی که در گهش را چرخ
استانه زیبد   عقد هلال او را گردون میانه زیبد **مانه** بهای
نان مرقوم یعنی اسباب خانه مثالش ناصر خسرو گوید   بدانش بلیغ
دانش که جهان   نیابید باتو نه خانه نه مانه **میده** بفتح میم و دال آرد

و نیز نام حلوائیست که چند میوه در شکر پزند کذا فی مؤید الفضلا اما
در سامی فی الاسامی مسطورست که میده آب انگور باشد که نشاسته
یا آرد دران کنند و بپزند تا سخت شود و آنرا قرانه نیز گویند بضم فا
و فتح تا و قرشت مؤته بضم میم و فتح نون فاصد طبیبی باشد کذا
فی التحفه ماچوچه با دو جیم فارسی اول مضموم و دوم مفتوح دارو ریز
باشد که دارو ازان در گلوی کودکان کنند مزغله بوزن فرزنده کوزه
آب باشد و بمعنی مکنده نیز آمده منکله بوزن انگله ترته و دستی
باشد کذا فی التحفه و در فرهنگ بضم کاف فارسی بدین معنی آمده
و بفتح کاف نام شهری که فیل بغایت عظیم جثه و جنگی دران بهم رسد
و منکلوس نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید سپه شان بر درید
مغز اشان کوفته چنگ شیر شرزه و خرطوم پیل منکله میزه
بوزن ریزه میان زین باشد مغلکاه بفتح میم و سکون غین معجمه و لام
جای خفتن و خواب باشد ازان دو یا چهار [illegible] کذا فی التحفه مهتانه
بفتح میم و نون دوم بوزن [illegible] باشد مثالش ابوشکور فرماید
اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من بیند که رخسارم بیازیدن
گشت چون رخسار [illegible] منه بفتح میم و نون زنخدان را گویند
بزبان ماوراء النهر مته بفتح میم و تا و قرشت مشدده همان ماهه که
یعنی آلت بکاران مثالش مسعود سعد فرماید چو مته تو شدم در غم تو گردان
بسان چوب تو از انکه دریشدم دل ریش مژده بضم میم خبر خوشی
باشد مثالش خواجه حافظ گوید مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید مشتواره بضم میم قدر از مشتی

از هر چیز که باشد مشکویه بوزن مطلوبه همان مشکو که گذشت
بمعنی اول و در فرهنگ بضم میم نام نوایی و لحنی نیز باشد کذا فی تحفة
السعاده مشکنافه مشک خالص و دیگر رستنی که دانهای آن بزرگ
مشک باشد و بوی خوش دارد مای نام آن
شهریست در هندوستان که موضع جادوانست مثالش استاد
دقیقی فرماید برفت یار و رهی ماند در بیابانی که هر آن نشانه
بجهد جادوی مای و بمعنی میا نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو گوید
ز برهان و حجت سپر ساز و جوشن بمیدان مردان برون مای عریان
مُردری بضم میم میراث باشد که مرده ریگ نیز گویند مثالش حکیم
فردوسی فرماید برفت و جهان مردری ماند ازو نگر تا کرا ماند
ازو آب رو و نیز کنایه از سست و فرومایه که کار ازو نیاید کذا فی زفان گویا
بمعنی اخیر حکیم سنایی فرماید و بمعنی اول نیز مناسبت دارد بود در مردری
گر بیابانش دو درم بهر جامه و نانش میخی جبه پوشش درویشان
که هزار میخی نیز گویند ماری بکسر را مهمله گشته و هلاک شده مثالش استاد
عسجدی فرماید اگر ماری و گژدمی بود طبعش بعون [illegible] چون مار
گردند ماری ماردی بکسر را و دال مهملتین سرخ باشد مثالش استاد
منوچهری فرماید چو بردارد ز پیش روی او تان حجاب ماردی
دست برهمن مدهکی بفتح میم و کسر دال یعنی مده مثالش حکیم رودکی
فرماید آنچه از رنج یافتیش بدل تو بآسانی از گزافی مدیش
موری بضم میم و کسر را مهمله سفالیست که در کاریز بجهة مرآب
بکار برند و آنرا کنگ نیز خوانند بهر دو کاف فارسی مثالش شمس فخری فرماید

زر دولت او چشمه روان گردد   بسنگلاخ درون بی بیاده و بی موی
مالای یعنی آلوده مکن مثالش حکیم انوری فرماید   نعمت آلوده
بیشش نیست جاه   دامن همت بدان مالای **منبلی** بنون و باء
تازی بوزن صندلی یعنی بد اعتقادی و کاهلی مثالش حکیم سنائی فرماید
آنچنان اهل جهل و منبلی   خیره بگزید فیل چون علی **مشکالی**
بضم میم و سکون کاف فارسی و کسر لام نام نوایست و لحنی از جمله لحنهای
باربد مثالش شیخ نظامی فرماید   چو در مشکوی کردی مشکالی ساز
همه مشکو شدی پر مشک حالی **ماخچی** با خاء موقوف و کسر جیم فارسی
اسبی که عربی نباشد و بتازیش برذون خوانند بکسر با و سکون راء مهمله
و واو و فتح ذال معجم کذا فی السامی و آن اسب پارسیست و بعضی
گویند ختلیست و در ادات الفضلا اسبی است که از جانبی عربی بود
و از جانبی ترکی **ماسی** بکسر سین مهمله یعنی بی باک کذا فی مؤید الفضلا
مجری بکسر میم و راء مهمله و سکون جیم تازی ظرفیست عطاران را
که دران داروها نهند **مرکامرک** هر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی
بلای عام و مرگ عام که بتازیش طاعون نامند کذا فی مؤید الفضلا
موی معروف و نیز بمعنی از مویه بودن باشد مثالش خواجوی
کرمانی گوید   ای تن از جان بر دل چون نال نال   وی دل از غم بر دل
چون موی موی **مهربانی** شفقت و محبت و نیز نام جانوریست دیگر نام
مهرمانی بکسر میم اول و سکون ها و راء مهمله نام نوایست و لحنی
از جمله سی لحن باربد اما در مؤید الفضلا مهرکانی با کاف یعنی آمده مثالش
شیخ نظامی فرماید   چو نو کردی نوای مهرکانی   بردی هوش خلق از مهربانی

و بعضی جاله و دستگانی نیز آمده **مهری** اسمی از اسمای جنگی کری نواز کذا
فی شرفنامه مثالش حکیم خاقانی گوید   مهری یکی بر غزار آواز آورده فراز
چون شند را اندر غزار جانی بدر جا ریخته **ملای** بفتح عین یعنی ناله مکن
و زیاده مگوی مثالش حکیم انوری فرماید   بحر ابر گفته بیش گفت
وقت این لاف نیست بهرزه ملای   **نوا**
ع معنی دارد اول مقامیست از دوازده مقام دوم سپاه و لشکر را گویند
مثال این معنی حکیم فردوسی فرماید   چنان چون بباید لب زی نوا
مگر شیر از بند گردد رها سیم رونق و نیکوئی حال گویند بی نوا هم مثالش
معروف گوید   آن رفتن و آمدن کجا شد   کاری بنواچه بی نوا شد
چهارم گرو باشد که بعربی رهن گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید
بر من فرستی برسم نوا   که باشد زگفتار بر تو گوا   پنجم بمعنی نغمه و آهنگ
باشد مثالش استاد منوچهری فرماید   نوای نوای خورسنگ نوا بین
در آورد در کار من بی نوایی   و در شرفنامه و مؤید الفضلا اسمی از اسمای
مغولان نیز باشد و در ادات الفضلا مسطور است که چون کسی پای بند
کسی با سببی دیگر باشد گویند فلان نوای فلان است مثال این معنی و معنی
سیم خلاف فرماید   بنوا نیست هیچ کار مرا   تا دلم نزد زلف او بنوا
و نوای مصراع دوم را بمعنی چهارم نیز می توان برد که گرو باشد **نغوشا**
بفتح نون و ضم غین معجمه با شین معجمه نام یهودی است در نسخه وفایی و دیگر بعضی
مذهب گبران است مثالش شمس فخری فرماید   از پس آنکه گرد کافر در راه
دین بگشتی   در هند و روم و ارمن منسوخ شد نغوشا   و در ادات الفضلا
بمعنی آتش کیش بکیش پرونده نیز آمده **نیا** پدر پدر و پدر مادر باشد مثالش

استاد لبیبی فرماید　ز جود و جهانی پر آوازه شد　روان نیاکان ناکس شده
و حکیم فردوسی نیز فرماید　نبیره که خون نیا را بجست　مر او کز نژادش نیا شد درست
نیوشا بکسر نون و ضم یا حطی فهم کننده و شنونده و یاد گیرنده مثالش
شنوا بود　ببر کار کوشا بباید شدن　بدانش نیوشا بباید شدن
ناشتا گرسنه که از بامداد باز چیزی نخورده باشد کذا فی الادات
مثالش حکیم خاقانی فرماید　جان از درون بفاقه و تن از برون ببرگ
دیوار خور رشته بسیفه و حشیه ناشتا **نغلبها** آن مال که فضول و لات
خود بلشکر بیگانه دهند تا نهب و تاراج نکنند مثالش هم او فرماید
مر نغلبهای سیم است و هم اکنون کای بکین دل من ران لگت بی **ناپروا**
یعنی بی فراغت و سراسیمه مثالش حکیم انوری فرماید　بوده نقاش
قضا در شجرت متواری　بوده فراش صبا در جنت ناپروا **نسکبا**
بفتح نون و سکون سین و کسر کاف آش هریسه باشد
ناب خالص و بی عیب باشد مثالش حکیم عنصری فرماید
گفتم که چیست بر رخت آن زلف پر ز تاب　گفتا بوی و رنگ عبیرست و
مشک ناب　و بمعنی دندان بزرگ شتر و پیل و فراز آن در بیت دو دراز ادات
الفضلا بمعنی کوهی که بر کتل بود باشد از فرهنگ نیز آمده **نژه آب**
بفتح نون و راء مهمله بمعنی موج آب باشد که از آن خیز آب و کوه آب نیز
گویند **نشیب** ضد فراز یعنی پست مثالش شیخ سعدی فرماید
ز عمن را لا علاج از تعجب شکیب　ز بالا نهاده دو سر در نشیب **نهیب**
ترس و بیم باشد مثالش هم او فرماید　چو پیشش آمد نهیب هنر و زنده باز
ز لطفش آمد نهیبی فراز **ناشتاب** بمعنی ناشتای مرقوم مثالش مسعود گوید

هر کرا عالمی را بنیم بهر داد　جود تو سیراب کرده دهن ناشتاب تو
با خویشتن چه گویم کویم دریغ شد　زی مردمان بخدمت او داخت تیج
نوشت بفتح نون و واو یعنی فرو پیچید مثالش
حکیم اسدی فرماید　چو زلف بتان جعد و بیچوق باد　گهی بر نوشته
گهی برگشاد **نغدست** تخت و مسند کوچک باشد مثالش حکیم انوری
فرماید　دست آفت دران چگونه رسد　که دران نغدست داراست
ناخوست بضم خا و سکون واو و سین مهمله یعنی جایی کوفته باشد
نخست بضمتین اول باشد **ناگرفت** یعنی ناگهان **نشت**
بکسر نون و سکون شین معجمه یعنی خورش باشد کذا فی زفانگویا **نوبت**
مجال و فرصت و نقاره که در اوقات شب و روز میزنند و در زمان گذشته
سه نوبت بوده و در زمان سنجر پنج شد مثالش آئینه اسکندری
چو آغاز نوبت سکندر نهاد　سه از وی شد و پنج سنجر نهاد **نشاخت**
یعنی نشاند مثالش حکیم فردوسی فرماید　همی شاه در انجمن فرو دیه ستاخت
همی تاج را گوهر اندر نشاخت **نشاست** نیز این معنی است مثالش
حکیم اسدی فرماید　هم از تخم شه پادشاهی نشاست　رو ...
آنچه به کرد رست **نهفت** پوشیده باشد مثالش حکیم اسدی گوید
دو جادو که گفتی که جادو نهفت　میانش بالماس اندر نهفت
و حکیم فردوسی بمعنی خلوتسرای ملوک آورده چو آن نیز پنهان و پوشیده است
و گفته　کنون دختران تو جفت و پیند　بآرام اندر نهفت اندید
و نیز بمعنی که در جرب دیوار سازند و نیز نام شعبه از موسیقی **ناخواست**
یعنی بی طلب باشد **ناداشت** یعنی مفلس باشد و در مؤید الفضلا ...

که اندام خود ببرد و برش نگیرد مثال معنی اول استاد ابو المؤید راست
دل نادرشت پر ز خون باشد ساغر عیشش او نگون باشد مثال
معنی دوم امیر خسرو فرماید شوخی نادرشت ز جلاد بیش کوتن
تیزی برد این جان خویش **نشکنج** بکسر نون و فتح کاف
تازی نشکنج چون کسی را کنند مثالش حکیم عنصری فرماید آن صنم را که از
از نشکنج تن بخسته شدست و لب ناریخ و آنرا اینک نیز گویند
نخ بفتح نون اندرون دهان را گویند مثالش شمس فخری فرماید
ای حرمت تو هر که دهان را گشاید دندان شکند چرخ برون یکیک از نخ
نخج بفتح نون و سکون خا گیاهیست که از آن جاروب کنند مثالش
هم او گوید تا کند بارگاه او جاروب فرّه خویش مهر نخج کند
نمج بفتح نون و سکون میم رطوبت
و نم باشد مثالش شمس فخری فرماید بدان رسید ایادی شیخ ابو اسحق
که چشم ابر بود دایم از حیا پر نمج **نوج** بزبان کوچ درختیست کدام
چون صنوبر سبز باشد مثالش مجد همگر گوید زیب زمانه باد زباغ وجود تو
تا هست زیب و زینت بستان ز سرو نوج **نوخج** بفتح نون و کسر واو
لبلاب باشد که آنرا پیچه و زغنده و عشقه نیز گویند **نفروج** ...
معلم در مؤید آن چوب باشد که بدان خمیر نان را پهن کنند اما استشهادی بگرفتش
نکرده
نخ بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمان و غیره
دوم نام دیو باشد چنانچه شاعر فرماید از نخشبی مدار طمع در جهان کرم
نخ نام دیو باشد و نخشب ترکی دژخیم سیم ... باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید
بچو شنید لشکر چو سرو دو نخ کشیدند از کوه تا کوه نخ چهارم ...

شانی

مثالش حکیم انوری فرماید ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر از حریر
صد گستره از عنبر و آب نخ اما بمعنی عربیست و در مؤید الفضلا بمعنی تار
ابریشم و غیره و نوعی از جامهای گرانمایه و شطرنج و نهالی کوچک که بر آن نشینند
آمده مثال نوعی از جامهای گرانمایه کمال غیاث فرماید از فرق تا قدم همگی
در نخ و نسیج از پای تا بسر همه در زیب و زیور است **ناچخ** بفتح جیم
فارسی شمس فخری گوید سلاحیست که سر او دو شاخ باشد مثل زوبین و گفته
برای پرستش ناهید رهست چنگ بچنگ بکین خصمش بهرام را
بکف ناچخ اما در مؤید الفضلا گفته که ناچخ سلاحیست و در شرفنامه بمعنی
تبره کوچک آمده **نوند** بفتح نون و واو پیک و شتر گردبا
چنانچه استاد رودکی فرماید چرخ ضعیف است و بر ره رود لیک
بهر نیک و بدست شد نوند و دیگر اسب را گویند مثالش اثیر الدین اخسیکتی
فرماید تخته ز تاب مهر برین گونه در زحی گرده نوندش چو کمند ران
گذار و در مؤید الفضلا بمعنی جای که آتشکده برزین آنجا بود نیز آمده مثالش
حکیم فردوسی فرماید بجای که نام او بد نوند بدو اندرون کاخهای بلند
کی آذر تیز برزین کنون بدانجا فروزد همی رهنمون و در ادات الفضلا
نام کوهی نیز باشد و بمعنی اسب و اشتر تیز رو نیز بنظر رسیده **نورد** چند
معنی دارد اول چوبی که شعر بافان و جولاهان جامه بافته بر آن پیچند مثالش
حکیم اوحدی فرماید از نورد سخن بسیجی چند وز رصدگاه فضل ... چند
دوم در خورد و پسندیده را گویند مثالش حکیم کسائی فرماید نورد بود م
تا ورد من سوزد بود بهار ورد مرا ترک من همی پرورد کنون که ران
شدم و پرورد نانورد شدم از آن سبب که بچیزی همی بپوشم ورد سیم نورد

پراهن باشد یعنی دامن آن کردن شکسته و بدوزند چهارم اسم فاعل از نوردیدن
یعنی پیچیدن کوبنده ره نورد مثالش شیخ سعدی فرماید من و چند سیاح
صحرانورد برفتیم قاصد بدیدار مرد پنجم امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد مثالش
ابوالفرج فرماید جهان گشای و بران داغ کامکاری نه زمین نورد و
دران تخم نیکنامی کار ششم در شرفنامه بمعنی نبرد و جنگ آمده مثالش
شیخ نظامی فرماید دژی دید با آسمان هم نورد نبرده کسی نام آن در نبرد
هفتم بمعنی پیچی که در چیزی افتد مثالش هم او فرماید چو بر آن شود ماه سوی گرد
من آن ماه را کش بهم نورد و شیخ سعدی نیز فرماید هر نوردی که ز طومار
غمم باز کنی حرفها بینی آغشته بخون جگرم **ناورد** نبرد باشد مثالش
حکیم خاقانی فرماید ناورد محنت است درین تنگنای خاک محنت برای
آدم و آدم برای خاک و در مؤید الفضلا و شرفنامه بمعنی رفتار نیز آورده اند
و باین بیت شیخ نظامی متمسک شده اند تا بجایی رسیدشان ناورد
که برانجای دل قرار آورد و هم او فرماید خیالی کرد با خود کین جوانمرد
کند بر دامن چون چرخ ناورد **نرد** معروف و دیگر تنه درخت و ساقه
او باشد مثالش حکیم انوری فرماید ز رستنیهای تو پا بستی نما چلها
برگ تمام از شاخ و نرد و حکیم فردوسی نیز گوید برادر ز تیرش سر تیر سخت
پیاده سپر کرد نرد درخت **نژند** غمناک و فرومانده باشد و بمعنی پژمرده
نیز باشد مثالش انوری فرماید آه ازین اختران بی معنی چند بخت مرا
نژند کنند و در فرهنگ تحفة السعاده بمعنی پست نه بلند نیز آمده
و صاحب فرهنگ اثبت میان برکاته این بیت خلاق المعانی را مؤید این معنی
آورده تو آن شاه سربلندی دمن چو سایه نژند همی کند مان از تو که جدا نژند

وهم

و هم او فرماید نزد اوج شرفش چرخ نژند پیش قدش همین کرسی نیل آز
نارکند بسکون را و فتح کاف نام از رستاق باشد و دیهی که دران انار
بسیار باشد کذا فی مؤید الفضلا **نسرد** بفتح نون و ضم سین و سکون را
مهمله شکاری باشد و بفتح نون و سکون سین و ضم را نیز گویند و بضم نون
و سین و سکون را نیز بنظر رسیده **نارد** بسکون را مهمله جانوری که در
دواب افتد و او را اکنه نیز گویند **نهاوند** نام شهریست و نیز نام سرودی
باشد در نسخه میرزا اما آنچه بصحت پیوسته آنست که نهاوند نام نوایی و شعبه
باشد چنانکه حکیم انوری فرماید غزلکهای خود همی خوانم در نهاوند
راهوی و عراق **ناروند** نادون باشد کذا فی التحفه **نورد** بوزن
موزد نام اصلی کازرون باشد **نابودمند** یعنی مفلس و بی برگ
مثالش همای همایون تو کوتاه دستی و نابودمند مزن دست
بر شاخ سرو بلند **نبرد** رزم و جنگ باشد میان دو آدمی و غیره مثالش
شیخ سعدی فرماید دگر ز او توانا تری در نبرد نه مردیست با ناتوان زور کرد
نیازومند بضم زا و بجیم و سکون واو و نون همان نیازمند باشد مثالش
استاد منوچهری فرماید من نیازومند رویت گشته ام و هر دم چو من
عاشق یاری بروی آید تش صد گونه نیاز **ناکرد و ناکرده** هر دو
بکاف فارسی و سکون را مهمله گرانی شکم باشد از بد هضمی طعام
نجخذ بفتح نون و جیم و سکون خا آهن باشد و دیگر سنگ سخت را گویند
و شمس فخری بمعنی ریم آهن آورده و گفته کز آهنگران ستم جو و تو گویند
نکرده درون زر شود حل نجخذ **ناجود** بجیم فارسی بوزن نابود کاسه
بزرگ و آوند شراب باشد کذا فی المؤید **ناوسید** بعد از سین مهمله

یا بوجلی یعنی ضعیف ترکیب و لاغر اندام گشتن فارسی شد **نفرین** بوزن ابریق
یعنی دعای بد کردن مثالش یوسف زلیخای حکیم فردوسی   زند رود دل و جان
بنالید سخت   بنفرین بسیار بر شوربخت **نهاد** رسم باشد مثالش
استاد کسایی فرماید   خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد   که گاه
مردم ازو غمگنند و گاهی شاد   و در مؤید الفضلا بکسر نون یعنی بنیاد و رسم
و بمعنی وضع کرد نیز آمده و ماضی نهادن و در زفان گویا بمعنی تن است و استعمالش
در محل جبلت آمده **نهالید** بفتح نون و کسر راء مهمله یعنی ترسیده باشد
مثالش شمس فخری فرماید   ز بیم تیغ زرد از نهیب کوسی   عدو کز انتقام
شه نهالید   و در نسخهٔ حسین وفایی نهالید و نهالیدن هر دو بزاء معجمه بایما
معنی آمده کذا فی ادات الفضلا **نهاد** بفتح نون نهود باشد کذا فی التحفه
نژاد اصل و نسب باشد مثالش شهنامه   ازین جنگجوی بیکار کام
تو هیمت   نژاد از که داری و نام تو چیست **نکوهد** بفتح نون و ها
و ضم کاف یعنی عیب کند و سرزنش کند مثالش شمس فخری فرماید
جهان چو خاک درشت و دهد ملکت   چرا نکوهد عقلش بهمت اکسیر
نکوهید یعنی سرزنش و عیب کرد مثالش فریدالدین گوید   نکوهید از آن
حرف او وا پس   پس آنگاه گفتش نکو با کسی **نارد** بفتح را یعنی نخواند و دو معنا دارد
مثال معنی اول ابوالخطیر گوید   بهرام که هست ترک خونریز   نارد که در
نکر کند تیز   مثال معنی دوم ابن یمین گوید   ضیاء دولت و دین ای که
نادر ارکان   بعهد قران چو تو فرزند نامور نارد **نغنواد** بفتح نون
اول و دوم و سکون عین معجمه با فاء معجمه زنیان باشد مثالش حکیم سوزنی
گوید   شوربا آر آنچه افزایش چاشنی   باید بیاری فلفل و کشنیز و نغنواد

نشلد

نشلد بوزن و معنی بشلد مرقوم در باب با مثالش فرخی گوید
گر تو خواهیش دگر نتواند نشلد   زر او چون بدر خانه او بر گذری **نود**
بوزن دود یعنی لرزد و جنبد مثالش تاج بها فرماید   چو در پشت هیجا
بر سود دود   دل شیر از نهیب او نود و بمعنی بالا کند نیز آمده مثال آن معنی
ناصرخسرو گوید   نوان از نود شد گرد در گذشت   ز دور دگر سنت نود
می نود **نویل** مژده باشد بمعنی ضیافت و غیره بر چه سبب خوشحالی
باشد   و در مؤید الفضلا از نسخه فارسی یعنی نوان یعنی حرکت کنان و لرزان
نیز آمده مثالش استاد عماره فرماید   نال نوشته حسان سوسن آزاد
بنده بدان نال نال وار نویدم   و بخاطر میرسد که نوید بمعنی شوک و لرزان
باشد چنانچه ناصرخسرو گوید   جهان مرد گر بس کشتی می نوید   که از نام کش
هیچکس نغنوید **ناهید** زهره باشد که او را بیدخت و زاول نیز گویند
و نیز نام مادر اسکندر مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید   اگر ناهید در عشق گ...
بچرخ   سراید شعر من بر ساز ارغنون **نمید** بوزن رسید امیدوار باشد
در نسخه حسین وفایی بضم نون نیز بنظر رسیده اما حکیم سنایی بمعنی امید
آورده وفا که این ابنح است و گفته   مهر ستی ادریس را بداد و نمید
لعنتش ابلیس را نکرده نمید **نوشاد** بفتح نون نام ولایتی است حسن خیز
مثالش ظهیرالدین فاریابی فرماید   مرا از آن چه که سیمین برست کشمیر
مرا از آن چه که شکر لبیست در نوشاد **نکرده** بفتح نون و زاء معجمه
و دال مهمله و سکون کاف فارسی یعنی چاره نبود مثالش ناصرالدین گوید
بیشش مار نگرده از جام می   آن چنین کش دارد سر بود ز سپی
نبشلد بوزن نکسلد یعنی نجنبد و دو ساخته نشود مثالش

ابو شکور فرماید   کران داور این داوری بسکلد   وبرین گفته هیچ بر نشکلد
ناگوار تخمه و امتلا باشد ناهار گرسنه و ناشتا
باشد مثال هر دو لغت را ازرقی فرماید   از سخای تو ناگوار گرفت
خلق را گرسنه چشم ناهار   و در مؤید الفضلا بمعنی کاهش و گداز تن
نیز آمده و در نسخه دیگر نهار باین معنی آمده و ناهار همین معنی اول آمده و بیسن
نبس بکسر نون و فتح سین سایبانی باشد که بر سر کوه از چوب و خاشاک
سازند مثالش شمس فخری گوید   ملک و تاب آفتاب ستم
سازد از عدل او همیشه نبس   و استاد رودکی نیز فرماید
دور ماند از سرای خویش و تبار   نبسی ساخت بر سر کهسار
و بمعنی مطلق سایه نیز بنظر رسیده نسطور نام صاحب مذهب
ترسایان و فقیه و مجتهد دین ایشان مثالش حکیم خاقانی فرماید
نسطور دید آیت مسطور در دل او   گفت از حواریان چو تو دیر بود نیاز
نستر نسترن باشد مثالش هم او فرماید   عیسی خلال کرده از
خارهای گلبن   ادریس سبحه کرده از غنچهای نستر نارون بسکون را
مهمله و فتح واو زن نارستان باشد و در ادات الفضلا ناگزیر و ناگزر
هر دو بمعنی ناچار باشد مثال هر دو لغت حکیم انوری فرماید
ناگزیر زمانه باد سخات   تا ز جاه تو هست ناگزرست نبیره
بها و موحده بوزن کبیره فرزند زاده باشد مثالش فردوسی فرماید
نبیره و پسر داشتم لشکری   شد این نام بردار هر کشوری نرمسار
یعنی حلیم و بردبار نمودار یعنی مرئی و هویدا باشد و دیگر معنی مانند او
نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمه گاه و علف که از دواب باشد

وبعضی نشوار گویند و بعضی گویند آنچه است که دواب از گلو بیرون آرند و بخایند
و باز فرو برند و بمعنی آن فعل نیز بنظر رسیده چنانچه استاد ابو المثل فرماید
سپهر کاسه و دون دیر خوار بود   ستیز و داد ایام نشخوار بود
نهار کاهش و گداز تن باشد مثالش شمس فخری فرماید
خدایگانا هر چند ماه دانش و فضل   چو شخص عالم و فاضل گرفته است نهار
و استاد فرخی نیز فرماید   بخت شاد و غم شما هر دو بیفزون   وان بحال اوّل
بد اندیش در نهار   نهمار بها و میم بوزن افگار یعنی بسیار باشد مثالش
حکیم فردوسی فرماید   چو ابلیس دانست کو دل بداد   بر افسانه اش
گشت نهمار شاد   و بمعنی کاری یا چیزی عظیم نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی
عجب نیز آمده و این بیت امیر خسرو مؤید اوست   در بند پر و بال شکست
جان بگذار سیرت بکرم   زین سان که بینم حال خود نهمار بینم دیگرست
نوار رشته پهن باشد که بر خیمه دوزند مثالش شمس فخری فرماید
بود زیبد و ازل خیمه بقای ترا   از ان طناب ابد میخ و از دوام نوار
نیمور بفتح خرزه باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید   من این نیمور خود را
وقف کردم   علی صبیانکم یا ایها الناس نخجیر در تحفه شکار باشد
چنانکه شیخ نظامی فرماید   چنین فرمود خورشید جهانگیر   که خواهم کرد
روزی چند نخجیر   و در مؤید بمعنی شکاری نیز باشد باین معنی هم او فرماید
زنا برکران خویش خم گشته بود   تکاور ز نخجیر کم گشته بود
نوبهار معروف و در مؤید بمعنی خانه بزرگ آمده که برامکه در بلخ ساخته
بودند و بدو جا بیاراسته مثالش حکیم انوری فرماید   ساحت آن
قندهار بود   صحن آن رشک نوبهار بکند   نوش آذر آتشکده ایست

مغان را مثالش حکیم فردوسی فرماید   بداد از زردشت و دین بهی
نوش آذر و آذر فرهی   و آنرا آذر نوش نیز گویند و نیز نام پهلوانیست
نجار بجیم تازی بوزن بهار غنچه را باشد یعنی گلگونه که زنان بخود مالند
بها بوزن بلور بمعنی نگریستن باشد **نشخوار** بکسر نون و سکون شین
معجمه و فتح خا آنچه شتر از گلو بیرون آرد و بخاید و بار دیگر فرو برد و بعربی آنرا
جره گویند بکسر جیم و فتح را و مهمله مشدد مثالش حکیم انوری فرماید
اکنون زبلای بخل تو ده سالست   تا نشخور شیر میکند فرزندت **نزار**
بکسر نون یعنی لاغر باشد مثالش مسعود سعد گوید   تا بود در نزار جاه تو کسر
اهل خلق کی نزار شود **نگار** بکسر نون یعنی نقش و صورت و معشوق باشد
مثال معنی اول هم او گوید   بس هم عمر خود بدفتر بر   مدح او را نگار باید کرد
مثال معنی دوم عمادی شهریاری گوید   عشق بازان روزگار را   دمدمهٔ
حسن آن نگار برآمد و بمعنی بت نیز آید چنانچه حکیم سوزنی گوید
دلم نگار پرستی گرفت بر رخ دوست   بود سزای پرستنده نگار آتش
و بمعنی نقش کننده و از نقش کردن نیز آید مثال این دو معنی ابو القاسم غزنوی
گوید   بدست آن کلک بدایع نگار   بلوح خواطر بدایع نگار و بمعنی
آن نقشها که از حنا بر دست و پای عروسان کنند نیز آمده مثالش ابن خلاق المعانی گوید   اندیشه در عبارت خطش چسان رود   همچون کسی
که بسته بود در نگار پای **نوبه** یعنی نوبر آمده و نیز دختری که پستان
او نو برآمده باشد **نشغار** بفتح نون و سکون زا و فارسی با غین معجمه
بانگ و نعره باشد کذا فی المؤید مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید
اسب و نوکر چو نان و جو ندهی   نرود اسب و نوکرت بدود

۲۵۸

نخجیر بخا و جیم بوزن شمشیر کمین باشد که بر کسی کنند مثالش شمس فخری
فرماید   سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان   زمانه برده بر خوان او گشاده
نخجیر   و مسعود سعد نیز فرماید   حشمت را نخجیر باز هر بین   دشمنت را
گرفته زاغ هنددار   و بمعنی شکار نیز باین معنی آمده و در نسخه حسین وفایی بمعنی گوشت
که در آن درخت کشته باشند نیز آمده و گویند که آنرا در شیراز خم دان و دوان
نیز گویند اما او درین قول منفرد است و در هیچ نسخه این معنی پیدا نبود **نخجیر**
بخا و جیم بوزن برخیز بحیدن باشد مثالش شمس فخری گوید   شهان ز حشمت
کار مملکت شده راست   که شدند زلف بتان باز و همت نخجیر **نغاز**
بیش روکلاگوسفند باشد مثالش سوزنی فرماید   ز بیم و الیت او هم
سیاست تو بدشت   ز گرگ بچه فرو ریزد از نهیب نماز   و باستعاره
بر پیشوایان و سرداران نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا بکسر نون باین معنی
آمده و بفتح نون ترس باشد **نماز** سجده باشد مثالش سوزنی گوید
شهی که بارگه او دست سجده گاه ملوک   همی برند بآن سجده که ملوک نماز
ناز یعنی استغنای محبوب و درخت صنوبر **نیریز** نام شهری و نواحی
نورز بضم نون یعنی هنوز باشد مثالش شمس فخری فرماید   تو باشی
تا کشود صبح دولتش روشن   که در جهان ندمیده است صبح جاهش نورز
و حکیم سنایی نیز فرماید   نورز ناسوده تن ز سیر سبیل   کاه آواز تبیره
رحیل **نوان** نواختن و نوازنده مثال معنی اول انوری فرماید   نواز
بخت برای تو پوشیده که من بخدمت تو   از برای تو کنم بر تن بخت نوند
بمعنی دوم سوزنی گوید   این عنبر یارب بعید هنر گستر نواز   از زندیا
یافته در خواندن مدحت جواز   و بمعنی از نواختن نیز آمده **بیان**

بکسر نون حاجت واحتیاج باشد مثالش شیخ سعدی فرماید   بدلداری آن کو دل
صاحب نیاز   بزن گفت کای روشنایی بساز   و درنسخهٔ وفایی و گفته
بمعنی قحط و دوست نیز آمده نیمروز نام ولایت سیستان مثالش شیخ سعدی
فرماید   که گر جای فتنه از مملکت   که سنجد ملک نیمروز   و نیز نام
نوایی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد
چو گفتی نیمروز مجلس افروز   خرد بیخود شدی تا نیم روز نغواز
بفتح نون و سکون غین معجمه با راء مهمله درنسخهٔ وفایی بمعنی ماینغاز آمده یعنی گوسفند
پیش رو گله مثالش استاد ابوشکور فرماید   رمه را همه گله پرداز
گرگ را داد منصب نغواز   و بضم نون نیز بنظر رسیده
ناژ و نوژ درنسخهٔ حسین وفایی هر دو درختیست که دایم
چون صنوبر سبز باشد و بآن شباهت تمام دارد و برگش مشبک و بعضی
فخری گوید که درخت نوش است و گویند مثال ناژ را   چو عرعر سرافراز بادا
مدام   ببستان مهی تا بود سرو و ناژ   و مثال نوژ را هم او فرماید
ز آب دولت شد سرافراز همچون سرو   بباغ نصرت سرسبز باد همچون نوژ
و در شرفنامه و ادات الفضلا ناژ بزاء تازی هم درختیست خوشبوی
در غایت شهرت که تازیش صنوبر خوانند نیژ بکسر نون و سکون یاء
حطی لبلاب باشد یعنی آنچه خود را بر درخت پیچد و گیاه خود روی لبلاب
و عشقه نیز گویند   نُس بضم نون گرداگرد دهان باشد
از بیرون سو مثالش شمس فخری فرماید   همچون سگ قصاب خیانت شکم سیر
در خون نا زسر و تره تا نهند نس   نوس بوزن کوس قوس قزح
باشد مثالش خسروانی فرماید   از باد گشت یعنی چو آب موج موج

ونوس بر یعنی چون قوس قزح رنگ رنگ نتاس بکسر نون با تاء قرشت در ادات الفضلا
بمعنی خورش باشد یعنی با خورش و بیفراغت نلکس بکسر نون و کاف
و سکون لام نام سردیوار باشد که آنرا الکس نیز گویند و ملکس نیز بمعنی ست
و درباب بگذشت   ناغوش بضم غین معجمه همان
ناغوش که درباب بگذشت یعنی سر در آب فرو بردن و غوطه خوردن
مثالش استاد لبیبی فرماید   گرد گرداب مگرد ای که ندانی تو شنا
که شوی غرقه چو ناگاه ناغوش خوری نکوهش بفتح نون و ضم کاف تازی
و کسر ها مذمت و سرزنش باشد مثالش استاد ابوشکور فرماید
اگر روزی از تو پژوهش کند   همه مردمانت نکوهش کنند نوش
درنسخهٔ میرزا بمعنی پازهر آمده و شمس فخری گوید که عسل است و گفته
همیشه تا فلک از نجم سعد دارد و نحس   مدام تا عسل نحل نیش دارد و نوش
و دیگر بمعنی امر از نوشیدن و فاعل آن نیز آید نیایش بکسر نون و یاء دوم
تضرع و زاری کردن باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید   به پیروزی اکنون
نیایش کنیم   جهان آفرین را ستایش کنیم   و درنسخهٔ وفایی و زفانگویا
بمعنی دعا و آفرین آمده نیوش بکسر نون و ضم یاء امر از شنیدن باشد یعنی
بشنو مثالش حکیم فردوسی فرماید   فرستاده را گفت نیکو نیوش
بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش   و دیگر بمعنی فاعل آید یعنی شنونده مثالش
خواجه حافظ فرماید   با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست   صد جان
فدای یار نصیحت نیوش کن نُش بفتح نون سایه باشد درنسخهٔ میرزا
اما در مؤید سایهٔ کلاه باشد کذا فی ادات الفضلا تانش بفتح نون
دوم و کسر سیم بی راهی کردن باشد کذا فی المؤید ناخنوش بضم فانی

چمنین داروییست که بوی خوش دارد و بعربی اظفار الطیب خوانند کذا
فی المؤید **نایوش** بیاء حطی سازیست از سازهای مطربان کذا فی زفانگویا اما
در کشف مطرب نوشته **نسرین نوش** نام دختر پادشاه صقلاب که در حباله بهرام
گور بود مثالش هفت پیکر دخت صقلاب شاه نسرین نوش ترک
روی ولا ازمینی پوش **نانکش** بسکون نون دوم و کسر کاف تین باشد که بولی
حبة الخضرا نامند **نفاغ** بفا بوزن چراغ قدحی باشد که
ازان شراب خورند مثالش استاد کسایی فرماید دل شاد دار و بیدد و کسایی
نگاه دار بچشم زد جدا مشو از رطل و از نفاغ **نغنغ** بفتح نون و سکون
غین و بضم نون و غین نیز بنظر رسیده یعنی قیفیز باشد که غله بدان پیمایند مثالش
شمس فخری فرماید خاتم عهد شیخ ابواسحق که دهد زر بدامن و نغنغ
و در اکثر نسخ این لغه را در حرف تا نیز آورده اند **نوفاغ** بضم نون و بفا زده
نام شهریست کذا فی التحفه **نوغ** بضم نون موضعیست نزدیک دشت
قبچاق کذا فی المؤید **نوف** بضم نون صدایی که از کوه آید
مثالش حکیم کسایی فرماید از نگ اسب و بانگ نعره مرد کوه پر نوف
شد هوا پر گرد و صاحب تحفه بمعنی آواز کردن سگ نیز آورده و گفته چون سگ
شب آواز کند گویند می نوفد **نکاف** بکسر نون یعنی آنکه بازداران بجهة دشت
کشند و بطل نیز گویند کذا فی زفانگویا **ناک** لفظیست
که دلالت بر داشتن میکند چون هوسناک و غمناک و بمعنی شکن نیز و خوش
نیز آید مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید چه ناز طلبان نزدیک تو چه ای نکبان
چه شکن خالص بهشت و باغ خشک چه ناک **ناوک** تیر باشد مثالش
حکیم خاقانی فرماید روضه آتشین ملا کشت با وجودی که نشکافد ناوکست

و در مؤید و شرفنامه بمعنی آلتیست چوبین که میان آن مجوف باشد و تیر ناوک
در میان آن نهاده اندازند و در نسخه محمد هندوشاه تیر کوچک باشد که در میان
آهنین یا چوبین که مانند ناوی باریک باشد گذارند و بعد ازان در کمان نهاده
اندازند و بدین وجه آنرا ناوک گویند **نسک** بفتح نون و سکون سین مهمله
عدس باشد مثالش استاد منجیک گوید انگور سنگ خاره آهن برون
کشد نسکی زکفت تو نتواند برون کشید و دیگر جزوی باشد از کتاب گبران
و شمس فخری بکسر نون آورده بهر دو معنی و گفته ایا شهی که ز بیت کسی نیارد دید
نظیر و چون بزیج آوریده و انه نسک زعدل تو همه خلق ملل پیاسوده
چه اهل مصحف و زند و چه اهل سوره و نسک چو گلبتین هر آنکس گرفت دگر کند
ز ریش بکوب بیندان چو سیم را نیایک **نشک** بفتح نون و سکون شین معجمه
درخت ناژو باشد که کاج نیز گویند مثالش استاد رودکی فرماید
اگر نشک آوریده سرو سهی وانکه بید آوریده نار وبهی **نغزک** مخفف نغز
و نیز میوه معروف در هند که آنرا انب نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید
هر میوه نغزک و موز و کیلی نه چون سیب خشک و نه چون سنجد **نغوشا**
بکسر نون کسی را گویند که بر مذهب گبران نشست و یهود را نیز گویند مثالش استاد
ابو شکور فرماید سخن گوی کشتی سلیمانت کرد نغوشاک بودی مسلمانت کرد
و در مؤید الفضلا مذهب گبرانست و از کیش بکیش شونده را نیز گویند **ناکوک**
بسکون را و مهمله و ضم کاف **نارخوک** بضم خا رجه مرده و نام افیون باشد
نرسک بفتح نون و را و مهمله و سکون سین مهمله همان نسک مرقوم که عدس باشد
نلک بکسر نون و سکون لام آلوی کوهی باشد مثالش ابو المؤید فرماید
صفرای مرا سود ندارد نلکا دردم من کجا نشد نلکا و صاحب تحفه بمعنی

آلوی گشته یعنی خشک شده و آلوی ترش کوهی نیز آورده و شمس فخری نیز بمعنی آلوی
خشک شده آورده و گفته   زان نکو لاکی که آن شاه سبایل دهقان
جو بباغ بر دم نه بهر نلک   و در ادات الفضلا دانه شبلیت شده **نمنک**
بفتح نون و میم و سکون تا و قرشت در نسخه و فایی آلو بالو باشد مثالش در الهور
گوید   نمنک و لبنه نزدیک تو یکی باشد   از آنکه هر دو بگوید ترش میلازکند
و در تحفه نوعی از آلو باشد که در کوه از درخت روید و بتازی زعرور گویند بفتح
زا و جیم و را مهمله و سکون عین مهمله و واو و الف و کسر کاف و واو و آلو وحشی
زاد فارسی نیز گویند و در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که نلک را بعربی زعرور گویند
ناجمک نام مردی از زاد ترسایان و خادم حیدر ایشان مثالش حکیم خاقانی فرماید
من و ناجمکی و دیر بحران   در عز الهیان و جاه و ملی **نوک** بفتح نون
در تحفه سر قلم و سر مژه و سنان و آهنی که بر بن موزه بجهت محکمی زنند باشد
مثال این معنی مسعود سعد گوید   در کسی گوید که مستم کی توانم خورد می
کن بنوک موزه ترکانه او را هوشیار   و در مؤید سر تیغ و قلم و پیکان و مژگان باشد
نیلوپرک نیلوفر باشد و آنرا نیلوپر نیز گویند **نجک** بفتح نون و جیم نوعی
از سلاح باشد کذا فی الادات **نستک** بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح تا و قرشت
بمعنی مخلوع باریک پیچیده باشد در ادات الفضلا **نوک** بضم نون بمعنی منقار
مرغان باشد مثالش امیر خسرو گوید   طرف در غم ز شکل طرفه‌های   که بیم در درست
نوک بجای   و آنرا **نک** نیز گویند مثالش هم او فرماید   نکها و سکاناند
طاوسان   کاه خوردن شده زمین بوستان **نغاک** بکسر نون با غین معجمه
در نسخه میرزا بمعنی نادان و ابله و حرامزاده باشد **نوسک** و **نوشک**
هر دو بفتح نون و ضم میم و بعضی بضم نون گفته‌اند رخنیست که بهرای تیهوج کو میشکی

نستاک بکسر نون و سکون سین مهمله با تا و قرشت بیخ گیاه شکم باشد کذا فی المؤید
نلشک بکسر نون و لام و سکون شین معجمه قرص دارو باشد کذا فی المؤید و در زفان گویا
بسین مهمله نیز آمده و نیشک بشین معجمه نیز باین معنی است و در ادات الفضلا
بجای قرص دارو قرص دار بنظر رسیده و چون استشهادی نداشتیم هر دو را
نوشتیم **نموک** بفتح نون و ضم میم نشانه تیر باشد مثالش شمس فخری فرماید
سپهر مهر شاه بس کو را   کمتر پیش تیر فاقه نموک   و نموک تا ...
قرشت نیز باین معنی است **نیشک** بوزن شیشک همان نلشک که
مرقوم شد **نیلک** معرب نیل و نیز ... مرقوم
نیرنگ سحر و افسون و حیله باشد بمعنی امیر حکیم ازرقی فرماید   جواهر فندق
سیمین در ابدان ریزد   برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ   مشعبد است
که بر فرزده مهرهای رخام   بحقهای بلورین همی کند نیرنگ   و بمعنی سحر و افسون شمس
فخری فرماید   ترا از کید بدان حفظ حق نگهبانست   نه حرز و رقیه و افسون
حیله و نیرنگ **نارنگ** نارنج باشد مثالش حکیم فرخی فرماید   همیشه تا ز
درخت سمن نزوید گل   برون نیاید از شاخ نارون نارنگ **نفشک**
در نسخه میرزا روغنی که از دوغ گیرند باشد و در سامی مسکه باشد **نشرنگ**
بزاد فارسی در تحفه بمعنی دام و تله باشد اما کشش ظاهر شد **نیلنگ**
در نسخه وفایی تیر دان باشد اما ملا شمس الدین محمد کشمیری بمعنی کمان آورده و
مؤید قول او استاد فرخی فرماید   بروز کارزار از ... روز نام و ننگ تو
فلک در گردن آویزد شعار نیلنگ تو   و شمس فخری نیز بمعنی کمان فرماید
بیک تیر پای فلک شل کند   اگر برکشد یکی نیلنگ   و در تحفه کمان دان
باشد که قربان گویند و در فرهنگ نیز باین معنی آمده **نرک** بفتح نون و سکون

را مهمله زده و پره باشد که جهة شکار زنند تا شکاری بیرون نرود کذا
فی المؤید **نال** نی باریک باشد مثالش حکیم انوری فرماید
اگه از تجویف نالی ساقی احسان او / جام که خوزی نهد بر دستکا
کر عسکری / و دیگر ریشهٔ اندرون قلم باشد مثالش هم او فرماید
حملهٔ تو تنگ کرده عرصهٔ موقف چنانکه / پهلوی خصمان چو نالی یک بیک در شکست
و در نسخه میرزا و ادات الفضلا نام رنگی خرد باشد و بمعنی امر نالیدن نیز آمده
مثالش حکیم سوزنی فرماید / ناله و گریه هست بدسگال ترا کار / تا زیبد کو
بهی گری و همی نال / و بمعنی نالنده نیز باشد چنانکه شاه ناصر گوید
گر باغ تازه روی جوان گشته خنده خند / چون ابر نال چنین با بکا شدست
نجل بفتح نون و جیم و سکون خاء معجمه شکنج باشد که آنرا ایلک نیز گویند
مثالش شمس فخری فرماید در تعریف اسب / از قضا بگذرد ز بس تیزی
اگر عنان گیری از شرف نجل **نیبال** بیاء حطی و باء فارسی بوزن میلان اسم
محلیست که از آن مشک خوب آرند و بعد از مشک تبتی مشک نیبالی بهترین
اقسام مشک باشد **نشل** بفتح نون و شین معجمه بمعنی امر بچسبیدن و دست
بر چیزی زدن و در آویختن باشد مثالش شمس فخری فرماید / گرت باید که
بگذری ز سها / دست خود در رکاب شاه نشل / و در مؤید و نسخه میرزا بمعنی
دو چیز باشد که بریکدگر دوزند و بیاء موحده نیز آمده **نشبیل** بشین معجمه
و باء موحده بوزن منديل شست باشد یعنی قلاب ماهی گیری مثالش عبد الواسع
جبلی فرماید / ز تیر و نیزهٔ او دشمنان هراسانند / چو اهرمن ز شهاب و
چو ماهی از نشبیل / و در تحفه بمعنی آلتی قلاب مانند که بآن خرما از درخت گیرند
نیز آمده **نقل** بضم نون و قاف نقیل باشد عطائی مثالش عطار گوید

نقل چاهیست این جاه طبیعت / مشو زنهار گمراه طبیعت **نقل** بضم نون
و فتح فا کنده باشد در بیابانها که شب مردم گوسفندان در آن کنند مثالش
حکیم رودکی فرماید / گوسفندیم و جهان هست بکردار نقل / چون که خواب
شود سوی نقل باید رفت / و در نسخه وفایی بمعنی عمق و غور هر چیز نیز آمده
نول بضم نون سر باشد یعنی گرداگرد دهان مثالش شمس فخری فرماید
اگر آلوده نوال ولیست / آز را دست و کام و فک و نول / و در مؤید
نول منقار مرغ و نایژهٔ صراحی و مشربه و جز آن باشد و بمعنی منقار مرغ ملا...
فرماید / کرمکی کز آب بنمودی / نول کردی دراز و بربودی / و مثال
نایژهٔ مشربه امیر خسرو فرماید / کوزه که بنموده ز نولش فراخ / زد بجهد
جز تو باریک شاخ **نغول** بفتح نون و ضم غین معجمه پوشش سر زدهان باشد
که بر بالها سازند **نیل** مروت و در نسخه میرزا بمعنی سپند سوخته که بر بالای
الطفال اللند برای چشم بد و لام نیز گویند آمده **نکل** بفتح نون و کسر کاف بیان
نکل که در باب تا گذشت یعنی نو خط **نژم** بفتح نون و سکون
زاء فارسی بخاری بود ابر مانند که روی زمین را تیره سازد و مه نیز گویند
و عربان ضباب گویند مثالش حکیم عنصری فرماید / ز میغ نژم گران دور روشن
از مه تیر / چنان نمود که تاری شب از مه آبان / اما در سامی فی الاسامی نژم
آمده بضم نون و سکون زاء فارسی **نغام** بغا بوزن نظام چیزی زشت
و تیره گون یعنی اول شاه ناصر خسرو گوید / چون سیرت و راه دیو را دیدی
بگذار طریقت نغامش را یعنی دوم حکیم دقیقی گوید / بجز دیگی تند گرد از
میان / که ردی اندر آن گرد که نغام / و بجای فا غین معجمه نیز مسطور دیده
در جمیع نسخ تفرقه نکرده اند اما در فرهنگ بغین بمعنی زشت و ناخوش و نابعی

تیره رنگ آوردن **نیام** غلاف تیغ و نیز بمعنی چوب بن قفیش که باز بار بر بست گیرد
آمده مثال معنی اول خواجو گوید برآرند تیغ صبح از نیام کُن بنده چون
زابروی شام **نسیرم** بفتح نون و راء مهمله و کسر سین مهمله و سکون یاء حطی در نسخهٔ
میرزا و مؤید بمعنی جایی باشد که آفتاب بران نتابد **نغم** بفتح نون و سکون غین
معجمه کاویدن و سوراخ کردن و عربان نقب خوانند کذا فی الادات و بمعنی سوراخ
و راهی که در زیر زمین برند نیز آمده **نشیم** آشیان مرغ و نشیمن شهنامه
چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نشیم و کنام **نیرم**
نام پدر سام باشد مثالش شهنامه زمین باد بر سام نیرم درود فراخ
کوپال و شمشیر و خود **نریم** مثل اوست چنانچه حکیم فردوسی گوید
به بو گفت من پور سام سوار ز تخم نریم از جان یادگار
ناگزران ناگزیر باشد مثالش حکیم انوری فرماید ناگزران است
چو جان در تن ملک یارب تو نگه دار مرین ناگزران را **نزکان** بفتح نون
و راء مهمله مشدده یعنی گدایان مثالش شمس فخری فرماید از جهان برداشت
آیین سوال کرده فارغ خلق را نازکان **نیوشیدن** یعنی شنیدن مثالش
ملای روم گوید آن نیوشیدن کم و بیش مرا عشق جان بد اندیش مرا
نکین بوزن رنگین یعنی معیوب و زشت مثالش حکیم سنایی گوید
هست پاک و حلال و نکین روی نه حرام و پلید و رنگین روی **نیسان**
بسین مهمله بوزن پیران مخالف باشد مثالش استاد ابوشکور فرماید
من اکنون سوگند نیسان خورم کزین مملکت رخت بیرون برم **نسترن**
و **نسترون** و **نستر** در برگ گل نسرین باشد مثال اول از میر احول فرماید
بوستان چون چهره ماه و مشتری گل انار است و گل خود روی و برگ نسترن
امکان ندهم

و مثال دوم استاد رودکی فرماید از گیسوی او نسیمک مشک آید و زرنگ
او نسیمک نسترون **ناویدن** بواو بوزن نازیدن خم شدن و مانده شدن باشد
و بمعنی رفتن و خرامیدن نیز آمده مثالش سوزنی گوید تنی ز چوب سخت تا قلم
کاویدن از بس بموس سر شیر ناویدن **ناوانیدن** متعدی آنست
ناوناوان یعنی خرامان و گرازان کذا فی المؤید **نزیدن** بزاء معجمه بوزن گزیدن
بمعنی بردن کشیدن باشد و بزاء فارسی نیز بنظر رسیده **نهیدن** بکسر نون و ها
و فتح دال یعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و بزاء فارسی نیز بنظر رسیده
کذا فی زفان گویا **نهنبن** بفتح نون و باء تازی و ضم ها و سکون نون هر دو یکی باشد
مثالش حکیم انوری فرماید از جوش نفشود دیگ تما تا فرو نشست
از دود تیره بر سر گیتی نهنبن است و در نسخهٔ وفایی بمعنی سرپوش نیز آمده
نون حرف معروف و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده مثالش شمس فخری فرماید
ضمیر انور تو هرچه در خیال آرد جواهر کن فیکن آسانش آرد نون حکیم
فردوسی نیز فرماید دل ای پسر کار گشت نون که سازی یکی چاره پر فسون
و در نسخهٔ میرزا بمعنی دولت و کرانه شمشیر و جاه زنخ نیز آمده **نشیمن** جای
و آشیان مرغان مثالش فرخی فرماید خور بهشتی سرای منت بهشت
با سپیدی کنار منت نشیمن و بمعنی مطلق جا و مکان نیز بنظر رسیده
مثالش مولانا جامی فرماید در نشیمن جهان مکن پیوند که هر کسی که
نهی دل بر آشنایی او **نوان** در تحفه و نسخهٔ وفایی بمعنی جنبان باشد بر وزن
در چیزی خواندن یا در فکر و تامل و کسر فزی یعنی کسی که در چیزی خواندن جنبد یا
در فکر و اندوه و غم آورده و گفته تا ز گیانست خیزان افتان
تا بشود از باد چیده و سرو نوان مخالف تو ز اندوه و غم نوان ادا گلیکان ترا

اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که نوان جنبان نخا باشد این صفات خامی
که مرقوم شد بلکه متحرک وجنبان باشد مطلق بواسطه آنکه بیت اول از دو بیت
مرقوم مستری ودیگر استادان مویدان ضعیف چنانچه حکیم انوری فرماید
بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم — زان حال همی کم نشود سرو نوان را — وشاه ناصر
خسرو نیز فرماید — چنین زار و نوان اندر نالی — بگرد ستم غم وحشی غزالی
ودر نسخه میرزا بمعنی کوز وخمیده ودوتو شده نیز آمده واز این بیت مرقوم
این معنی هم مستنبط میشود ودیگر بمعنی نوبره آمده یعنی نارسیده مثالش شهنامه
همه بیشه وآبهای روان — بهر سوی دراج وقرقی نوان — ودر تحفه بمعنی
اسپی که رنگ او میان زرد وبلور باشد نیز آمده ودر ادات الفضلا بمعنی آگاهی
نیز آمده **نوایین** نو پدید آمده ونوباوه باشد وبمعنی زیبا وآراسته نیز آمده
مثالش استاد منوچهری فرماید — نوای توای خوب ترک نوآیین — دراورد
درکار من مینوایی **نوژران** بضم نون با زاء فارسی در نسخه حسین وفایی رودخانه
باشد با بانگ ونهیب ودر تحفه بمعنی همان نوژران باشد که در بالا مرقوم
یعنی بانگ سهمناک **نیسان** در نسخه وفایی ماه هفتم بود از سال رومیان
ودر نسخه میرزا مدت نزول آفتاب باشد در حمل ودر رساله فی الاسامی نام ماه دوم
از سال وبهار باشد بزبان سریانی مثالش گلشن راز — شنیدستم
که اندر ماه نیسان — صدف بالا رود از قعر عمان **نودان** بفتح نون وواو ودال
مهملتین بمعنی سنگ گرد ودانه باشد ونودانه نیز گویند **نانیوشان**
بفتح نون دوم وضم یاء حطی با شین معجمه در نسخه حسین وفایی بمعنی ناگهان باشد
مثالش مسعود سعد سلمان گوید — ناگهان مرا دی خیال روی آمد بچشم — نانیوشان
در بستر نوشش وصل او آمد بگوشش — ونانیوسان نیز بنظر رسیده که بجای نون

دوم

دوم وشین معجمه با سین مهمله باشد واین اصح است چه حکیم خاقانی با عروسان
قافیه کرده وگفته — پیش آر عشق نانیوسان — جان روی نمای این عروسان
اما بعد از تتبع ظاهر شد که هر دو آمده نانیوشان یعنی ناشنیده وبیخبر ونانیوسان
یعنی ناتوقع وناگاه **نورهان** بفتح نون وراء مهمله در نسخه میرزا بمعنی نورودگان آمده
مثالش حکیم خاقانی فرماید — پیش آمده عشق نورهان خواه — دو جهان نقش
نقد داده در راه — وهم او فرماید — نوعروسان حجله نوروز — نورهان زرد
زیور انداخته — و **نوارهان** نیز بمعنی نورهان باشد و **نوراهان** نیز آمده
مثالش هم او فرماید — صبح آمده زرین سلب نوروز نوراهان طلب
زهره شکاف افشانده شب وز زهره عنبر ریخته — وبمعنی عطای شعر نیز آمده
یا بمعنی مثال نورهان شیخ نظامی فرماید — طرازی نوانگیزم اندر جهان
که خواهد ز هر کشوری نورهان — وبمعنی اول نیز میتوان برد ودر فرهنگ بمعنی
ارمغان آمده **نارون** درختیست معروف ودرست قامت باشد مثالش
استاد معزی فرماید — بتی که چون بیخ دو قامتش نگاه کنند — نگار گشت که
گلنار بار نارونست — واز این بیت شاه ناصر خسرو که — از سر کشیده
از نوک قلم زاید هنر — ای برادر همچو نور از نارون از نارون — چنین ظاهر میشود
که درخت انار را نیز نارون گویند واز این بیت شیخ نظامی نیز همین معنی مفهوم میشود
ازان نارون تا بوقت بهار — گهی نار نوشند گهی آبنار — ونیز نام
بیشه ایست در دار المرز نزدیک بیشه تمیشه مثالش حکیم فردوسی فرماید
منوچهر با قارن رزم زن — برون آمد از بیشه نارون **نامشنیدن** بفتح
نون دوم وسکون میم وکسر شین معجمه از جهان نگاهی نادیدن کذا فی المؤید
نخچیرکان نام نواییست وبمعنی از جمله سی لحن باربد وشیخ نظامی فرماید

در توصیف بار بد — چو بر نخچیرگان تدبیر کردی — بسی چون زهره را نخچیر کردی

نسیدن بسین مهمله بوزن رسیدن یعنی نهادن باشد در نسخه میرزا

نوباین بضم نون با باء فارسی سبدی باشد که از بید بافته باشند در نسخه میرزا و بجای باء یای حطی نیز بنظر رسیده **نوین** بیای حطی و **نویان** پادشاهزاده باشد و ترکان سلاطین ملوک را باین نام خوانند مثال نوین یعنی اول این بیت گوید — مقدم میمون نوین جهان فرخنده باد — عمر او در کامرانی تا ابد پاینده باد

نیازیان یعنی حاجتمندان مثالش حکیم انوری فرماید — ای چشم نیازیان ز جود تو — چون چشم مخالفان بخوش خوانی

نالان نالنده باشد و در شرفنامه نام کوهیست میان شیراز و کازرون

نغن خوالان بنون و خاء معجمتین بوزن سمن ساقان نخجیریست که بچاک شکم را سود دارد و دستها آرد و زنبان و ناخواه نیز گویند و در مؤید **نغنغلان** بوزن سمن بران نیز بدین معنیست و در نسخه میرزا نغن بوزن چمن بدین معنی آمده اما در سامی فی الاسامی نغن خوالیس بدین معنی آمده

نوانیدن بکسر نون دوم بوزن رسانیدن در تحفه بمعنی نالیدن باشد و جنبیدن را نیز گویند و در زفان گویا بمعنی آگاه شدن است و بخاطر میرسد که بمعنی نالانیدن و جنبانیدن انسب باشد

نوایدن بکسر یاء اول بوزن گراییدن در شرفنامه بانگ کردن باشد

نوردن بفتح نون و واو و دال مهمله و **نوشتن** و **نوردیدن** هر سه بمعنی پیچیدنست و طی کردن مثال نوردن شیخ نظامی فرماید — خو کرده بکوه و دشت گشتن — جولان زدن و جهان نوشتن

نوفیدن بضم نون و کسر فاء و فتح دال مهمله بمعنی جنبیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی صدا کردن نیز آید

نفازیدن بفاء و زاء معجمه بوزن رسانیدن بمعنی ترسیدن باشد

نکوهیدن

نکوهیدن بدگویی کردن باشد مثالش استاد ابو المؤید فرماید — در نکوهیدن گمان دارد — صد زبان و عیب خویش اخرس

نشاختن نشاندن باشد

نغوشاکیدن از کیش بکیش شدن باشد

ناخن پریان همان ناخنخوش مرقوم

نشاختیدن بفتح نون و دال و سکون خاء معجمه و کسر تاء قرشت همان نشاختن مرقوم

نشکنجیدن یعنی نشکنج کردن باشد

نویدن بوزن دویدن زاری کردن و نالیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی جنبیدن نیز آمده

نیو بوزن دیو دلیر و مردانه باشد مثالش شمس فخری فرماید — کریم و کامل و صافی ضمیر است — شجاع و نیو و در کین توز و نیو ست

نیرو قوت باشد مثالش شیخ سعدی فرماید — بگفتا فراتر مجالم نماند — بماندم که نیروی بالم نماند

ناو یعنی چوبک پشت و نیز آنچه گندم بدان از دول در آسیا رود مثال این معنی حکیم سنایی فرماید — از برای دو سیر روغن گاو — معده چون آسیا گلو چون ناو — و بمعنی آن چوب کاواک کرده که در بعضی مواضع آب از آن بتنوره آسیا رود نیز آمده چنانچه شیخ عطار فرماید — در نخجیر طفل میزد دست و پا — آب می بردش بناو آسیا

نیسو بسین مهمله بوزن نیرو نشتر باشد مثالش شمس فخری فرماید — شر و رو فتنه از اطراف ملکت — رمیده گشته همچون خون ز نیسو

نارخو بسکون راء مهمله و ضم خاء معجمه گل انار باشد

نسو بفتح نون و ضم سین مهمله هموار و ساده باشد که در آن درشتی نباشد و نشو بشین معجمه نیز آمده مثالش حکیم لبیبی فرماید — نسو بود از آن گونه دیوار او — که مانند آیینه بنمود رو

نو خند کنه و نیز امر از نویدن که معنی آن نالیدنست مثالش شهنامه — کنون زود بر ایکب ورو

بنشین پیدا بیس نیز انو جو   و بمعنی متحرک و لرزان و جنبان نیشو نیز آمده
یعنی اول بضم نون نیز آمده چنانکه مولانا جامی گوید   زد زیر ناف بالای زانو
نگویم هیچ نکته گفتیا نو **نیشو** بشین معجمه بوزن نیرو یکی از اقسام آلو باشد
که آنرا آلوی بطری و نیشتر نیز گویند **نیغ** بکسر نون و ضم یا و حطی نوعی از
دارچینی باشد که بعربی آنرا قرفه و در اسن گویند **نو** بفتح نون و ضم نحو
که بصورت و ادم و توست جزای تر باشد و در شرفنامه و ادات **ناژو**
نام درخت کاج که بعربی صنوبر خوانند **نان و** بضم زا و نازی نام یکی از
طیور بهشت مثال در دو لغت عبد المجید گوید   چو بر ناژو سرایان گشت نازد
بنوا شد که از آن کور و آهو   و استاد کسایی نیز فرماید   نازو نیاز و دی
ساری خنستران بر   قمری چاسمن بر برده آشته آوا   و دیگر که به زا نیز نازو
گویند چنانچه شیخ آذری فرماید   چون قسمت ابدان کند شیر فلک را
باد و جی خوان تو ز نه نقره که نازو **نهیو** بوزن و معنی نهیب مرقوم مثالش
هم او گوید   چو سایبان شیر و ز سر برزد   ز نهیبگاه افق خورد
شد پیدا شام نیو **نشتو** بشین معجمه و تا و قرشته بوزن بد خو نام مرد کی
کذا فی زفان گویا   **نارک** بفتح را و مهمله زبانه قپان باشد
مثالش شمس فخری فرماید   چون بود در راستی بو نقش   چه برابر زبانه نارو
ناوک بفتح واو در نسخه وفایی تیشه چوبین باشد اما شمس فخری بمعنی
ملاک کل کشتی آورده و گفته   فلک چون کل کشتی بر بام قصر ششش
بنو در آن ملالش شکل ناوه   و در شرح ساقی فی الاسامی بمعنی نوالی
که در آن خمیر کنند و نیز بمعنی آنکه بدان گندم و جز آن از دول در آسیا رود و نیز
بحس کردن آمده و در ادات الفضلا بمعنی چو یک بیست نیز آمده و در

یعنی آن چوب خالی کرده که تیر ناوک در آن نهند و بیندازند و نام قتالی [illegible]
کهنه نیز آمده **نایژه** در نسخه وفایی کلوگاه باشد مثالش حکیم انوری فرماید
کر نایژه ابر شده تاک بریده   چو زنبیج همان باز نه ییچه سیلاب را
و دیگر بمعنی لوله ابریق و امثال آن نیز آمده مثالش بیت و فرماید
از هم کلک تو شد گشت امانی سیراب   آن نه کلکست که نایژه جود است
و در تحفه بمعنی نی باریک مجوف که جولاهان ریسمان بران پیچند برای بافتن
و آنرا ماشوره نیز گویند آمده و هم صاحب تحفه بمعنی آب چکیدن آورده
و متمسک باین بیت شده که   نه از خواب و از خورد بود دلش پژمرده
نه گسست از چشم او نایژه اما در ساقی فی الاسامی مسطورست که
نایژه چوب گندم باشد که ورق بران رسته بود و آنرا اگر بها باشد
و بعربی قصبه خوانند **نبرده** دلاور و مبارز باشد مثالش حکیم فردوسی
فرماید   از ایرانیان جز نهم کینه خواه   دلیر و نبرده بهر کینه گاه
نرگسه آن گلی که از عاج یا از استخوان دیگر تراشند و در سقف
وصل کنند مثالش حکیم خاقانی فرماید که   بر سقف چرخ نرگسه زری هزار هست
از شهد آن دو نرگس شهلا چه خواستی **نبهره** بفتح نون و با و رای مهمله
و سکون ها سیم ناسره باشد مثالش کمال اسمعیل فرماید
یکسر نبهره بود عیار مردمی   از دوستی هر که عیار زر گرفته ایم **نمونه**
زشت باشد و دیگر نمود از چیزی شمس فخری گوید بهر دو معنی
ای خسروی که زشت شده خلد را نمونه   با حسن نور رایت خورشید شد نمونه
و بمعنی اول امیر معزی نیز فرماید   کتاب و کلک هم کاتبان نمونه شود
چو کلک او نگارد صحیفه ان کتاب **نهان بلند** بزا معجمه بوزن پاشیده

یعنی نرسیده مثالش طیان گوید   لبت گویی که نیم کوفته کیست
می و بوستی اندران بنهفتی   زلف گویی زلف نغازیده بست
بکله سوی چشم زنستی   نغاله بفتح نون ولام کمین گاه صیاد باشد
مثالش شمس فخری گوید   نزال آسمان آید به پیش   اگر نیروی ش
باشد در نغاله   نودارانه بفتح نون با دال و را مهمله در نسخه وفایی
میلاوه باشد یعنی شاگردانه   نستوه بفتح نون وضم تا وسکون سین
مهمله و واو در نسخه وفایی آنرا گویند که در جنگ و مباحثه و خصومت
عاجز نشود و روی نگرداند مثالش امیر معزی فرماید   سپاهی با
شکستی و دستانهای گوناگون   ز نستوهی فزون از صد و زانبوهی
فزون از مر   نواجسته در نسخه وفایی و میرزا یعنی باغ نو نشانده باشد
نکوهنده بوزن فروزنده یعنی عیب کننده و سرزنش کننده مثالش
رضی فرماید   کنند کم دهن مرستم دیرپا   نکوهنده لاف و بشنوند
نواسه و نواده فرزندزاده باشد و در نسخه میرزا فرزندزاده
باشد از جانب دختر و نبیره از جانب پسر و در مثال نواده یعنی فرزند
فرزند آمده چون پسر باشد مثال نواده فردوسی گوید   ز تخم نواده چو
هشتاد و پنج   سواران جنگ و نگهبان گنج   مثال نبیره فخرالدین اوحدی
گوید   تو تاکی مال دنیا را ذخیره   کنی از بهر فرزند و نبیره   نغوله
بفتح نون ولام و ضم غین معجمه زلف باشد مثالش خواجه سلمان فرماید
اگر گره ز رسنی کنج نغوله بگشایی   چو عود بخور آتش از غیران فرو ریزد
نبسه بفتح نون و با و سین مهمله پسر و دختر پسر و دختر دختر باشد
کذا فی المؤید و بسکون با نیز آمده مثالش ناصرخسرو گوید

ای تن

ای تن تیره کز تریقی کردون   نیسه کردون و تیره کردون   در تحفة السعادة
نبیره از جانب دختر و نبسه از جانب پسر باشد   نیمه نصف هر چیزی و نیز
برقع باشد کذا فی المؤید و نیز جامه باشد که نصف تن را بپوشد   نیم غایه
یعنی گنبد باشد کذا فی زفانگویا مثالش حکیم خاقانی فرماید   چون عظمت بنده
چو جم منظرتیم غایه را   غایه مورچه شود نه فلک از محقری   نوده بفتح نون
و دال فرزند عزیز باشد مثالش حکیم دقیقی فرماید   ای سرآزادگان و تاج
بزرگان   شمع جهان و چراغ دوده و نوده   ابوالحسن فخری نودره را بمعنی
آورده و گفته   نودره شش سکندر بنای کاخ جهان   چون او نزاد ما در ایام نودره
و صاحب تحفه نیز نودره آورده و نوده را بمعنی نواسه آورده که فرزندزاده
باشد   نوکواره بفتح نون و را مهمله و کسر کاف فارسی و بعد از کاف واو
در نسخه میرزا بسیارگوی باشد و در نسخه وفایی بجای واو دوم فا آمده
نونده بوزن رونده در نسخه وفایی اسب و مردم تیزفهم باشد و در تحفه
همین یعنی تیزفهم باشد و بس و در نسخه ابوحفص سغدی یعنی فهم و ادراک
آمده و باین بیت متمسک شده که   شناسی که مردیست او بر منش
فرهنگ و فر دارد و نونده   و یعنی حرکت کننده و لرزنده و ناله کننده
نیز آمده   نویه بضم نون و فتح یا حطی شاخ تر و نازک که از درخت
سر زند و آنرا بعربی سرح گویند بسین و را و حا حطی هر سه مهمله بوزن فرح
نسیله بوزن و معنی همان فسیله مرقوم که در باب فا گذشت یعنی
گله اسب کذا فی الادات   نوشته بفتح نون و واو بمعنی پیچیده و طی کرده
مثالش شاعر فرماید   مقیم کلبه اندوه گشته   سب ... نوشته
نیسته در نسخه وفایی نیست باشد زیاده ها مثالش حکیم کسایی فرماید

اگر سنگم زیر آسیای زمانه   خسته گشتم ز بس جفای زمانه
نیفه آنجا که ازار بند ازان گذرانند مثالش شاعر فرماید   شلوار تو که کنج
روانست ای غلام   از پاچه تا به نیفه بود پر ز سیم خام   و در نسخهٔ وفایی بمعنی
پوستین نیز آمده مثالش مولانا امیدی فرماید   بنهی بچو نافه نیفه زرد و شش
وز قبا بچو گل برون آیی   و شرف الدین شفروه نیز گوید   بشیر کرمانشی
عدل تو دباغت یابد   گردنش نرم تر از نیفه روباه بود   و در شرفنامه
نیفه بمعنی بقچه جامه آمده و بس **نیوشه** بفتح نون و شین معجمه و ضم یای حطی
گوش فرا داشتن بحرفی مثالش استاد رودکی فرماید   هر نیوشه فراهم
بنیکوی و نصیحت   هر نیوشه نادان بجنگ و فتنه و غوغاست
و نیز بمعنی گریستن نرم باشد در گلو مثالش ظاهر فضلی فرماید   اشک با بیداد
پس نیوشه گرفت   باز هجره دگر بجای دراز **ناخنه** پوستی که از گوشه
چشم بر رو آید و بتدریج تمام چشم را فرو گیرد و سهیل دیدن نافعست و این
مرض را مثالش شیخ نظامی فرماید   منکران فضل را هر ناخنه ناخن مباد
کز خنس سگ مردمان باشند و رنج این استخوان **نخکله** بفتح نون و کاف
ولام و سکون خای معجمه در نسخهٔ میرزا گردگانی باشد که بری جوز گویند کذا فی المنتخب
و در یکی از نسخ بمعنی گردکانی که مغز ازان بدشواری بیرون آید آمده **نغوشه**
بفتح نون و شین معجمه و ضم غین معجمه و سین مهمله نیز بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا
دل کسی را شکستن و کسی را دل دادن و این از لغات اضداد است و بمعنی
گوش فرا داشتن که به بینند چه سخن میگذرد نیز آمده مثالش منوچهر فرماید
فرماید   من درین شیوه وز قضای خدای   نغوشه مستاده بر دریا
نواخانه بفتح نون اول و دوم زندان و بندخانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید

بجو سی گرست عقل و تدبیرست   ملک زاده را در نواخانه دست
نواشته بضم نون و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخهٔ میرزا خشت زده و نیز
بمعنی کج و خمیده باشد و در رسالهٔ فی الاسامی بسین مهمله آمده بمعنی دیوار
آجرین که بر او رده باشند **نژاده** بفتح نون و دال مهمله با زای فارسی گوهری
که تازیش اصیل خوانند مثالش شاعر گوید   نسیلهای نژاده که هر یکی
کنگ   کنه سنجی بسم سنگ خاره را شد یار   و بمعنی اصل و نسب و گوهر
نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو گوید   آزرده این و آن بجدار از من
گفتی که از نژاده ختیم **نوجبه** بفتح نون و جیم و بای موحده سیلاب باشد
مثالش استاد رودکی فرماید   خود ترا جوید همه خوبی و زیب
همچنان چون نوجبه جوید نشیب **نوشین باده** شراب خوشگوار و نام
نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید   چو نوشین باده را
در پرده بستی   خمار باده نوشین شکستی   و نوشش باده نیز گویند
نه وه بضم نون در نسخهٔ میرزا بمعنی ریو و آرایش آمده **نیشه**
بوزن تیشه همان نیشو که مرقوم شد یعنی آلتی طبری که یکی از آلات آتش
نشیمه بشین معجمه بوزن غنیمه پوست خام پیراسته باشد که آنرا سیرم
نیز گویند کذا فی الادات **نکرده** بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون
را و فارسی و تازی نیز گفته اند کوزه و مشربه سفالین کذا فی مؤید الفضلا
نیله بمعنی کبود باشد مثالش استاد فرخی گوید   کسی کاندر خلافت
جامه پوشد بجان مسافت   ز بهر سوگ او مادر بپوشد جامهٔ نیله
نوشه بوزن گوشه قوس قزح باشد کذا فی التحفه اما شمس فخری
بسین مهمله آورده و با بوسه قافیه کرده و گفته   بدرگاهی که کیوان پایهٔ قدر

ندارد دبر درش امکان بوسه   که را یارای آن باشد که روزی   کند تشبیه
درگاهش بوسه   **نره** بفتح نون و را و مهمله در شرفنامه موج آب باشد
که آنرا خیزاب و آبخیز نیز گویند و نیز قضیب را گویند مثال این معنی حکیم سوزنی
فرماید   میکشم این حدیث و میان دوران من   مانند ترب غالتری گشت
شد نره   و در ادات الفضلا بمعنی دندانه کلید نیز باشد و پشته هیزم را کوارا
گویند و در فرهنگ بمعنی سخت زشت و کریه نیز آمده   **نورده** بفتح نون
و واو و دال مهمله و سکون را و مؤید بمعنی تنه درخت و تنه پیراهن باشد
و بمعنی پیچیده نیز آمده   **نکینه** دوغی باشد که دران نمک و ادوار کنند
و مراد از ادوار زیره و گشنیز و امثال آن باشد و آن دوغ را بعربی ملحیه
خوانند   **نکوهه** بفتح نون و ضم کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده
و بد گوینده مثالش حکیم انوری فرماید   ای حمیم دولت بخیل نکوه
وی ضریر درت دخیل ستای   و دخیل بعربی صاحب سر و معتمد و خاصه
کسی را گویند و بمعنی امر بنکوهش نیز آید مثالش حکیم کسایی فرماید
بنکوهش مکن در دو نهار ریش   خویشتن را نکوه از همه بیش   **نیوشیده**
یعنی شنیده و گوش کرده مثالش سراج الدین قمری فرماید   زد نای را هست
صوت حزین   که آواز او نا نیوشیده   **نرمورک** بفتح نون و را و مهمله دوم و سکون
را اول و ضم میم ریسمانی باشد که هر دو سر آنرا بجایی بندند و یکی در میان آن
نشیند و دیگری در پس سر او رفته دست برو نهد تا او متحرک شود و بازی کند
و بعربی ارجوحه خوانند بفتح همزه و جای مهمله و سکون را و مهمله و ضم میم   **نسبه**
بکسر نون و فتح با موحده و سکون سین مهمله هر رسته از دیوار باشد چنانکه
گویند این دیوار چند نسبه است یعنی چند چینه است و آنرا اولاد نیز گویند

و بعربی عرق گویند بفتح عین و را و مهملتین   **نوا** بوزن کوه نها باشد که بالای هفت پشت است
کذا فی التحفة   **نوفه** بوزن کوفه آواز بلند باشد   **نشکرده** بکسر نون و سکون شین
معجمه و را و مهمله و فتح کاف و دال افزاریست که سنگتراش است مثالش حکیم سوزنی
فرماید   کمان برم که بورتاقی و بحیله گری   ز کلک و کزن و سنگ تراش و
نشکرده   **نوباوه** هرچه نو رسته باشد و رسیده و بعربی باکوره گویند مثالش
خواجوی کرمانی فرماید   تو نوباوه بوستان منی   غذای دل و قوت
جان منی   **نوبه** بضم نون و فتح با نام ولایتی است   **نوبیده** بوزن دوبیده یعنی
لرزیده و جنبیده و بمعنی نالیده نیز آمده مثال معنی اول مسعود سعد گوید
از ابر خوشه را بسیار   بر خویشتن چونای نوبیده   مثال معنی دوم ناصر خسرو گوید
چنان در هجر او شبها نوبیده   که خلق از ناله او نغنویده   **نکنده**
بکسر نون اول و کاف و سکون نون دوم یعنی بخیه باشد مطلق   **نفرینیده**
بکسر نون و را و مهمله یعنی دعای بد کرده و دشنام داده مثالش بوعلی چاچی
نفرینیده بر شمنان جاهست   اجرام فلک چو خلق عالم   **نژده**
بفتح نون و زا فارسی در شرفنامه تیر سقف باشد و در نسخه میرزا ابراهیم بازا
آمده   **نهروالا** نام گجرات باشد در شرفنامه و مؤید مثالش حکیم خاقانی
فرماید   گر اسپهبد نهروالا   منم تو نهروان بر بینم   **نوشته**
در نسخه میرزا و مؤید الفضلا یعنی گریه در گلو و فریاد باشد اما هیچکدام اشعار
بر گشتن نکرده اند   **نیوه** بوزن کیوه ناله و خروش و نوحه باشد کذا فی الادات
مثالش استاد رودکی گوید   گوش تو سال و مه برود و سرود   نشنوی
نیوه فرو دشت زا   **نیازیدن** بزای معجمه بوزن بنالیده یعنی نیز کننده باشد
و بمعنی آهنگ کرده و قصد کرده و دست بسوی چیزی دراز کرده نیز آمده

مثال معنی اخیر سراج الدین قمری فرماید — قدح ز اشتیاق تو بگریست خون
که دستی سوی او نیازیده **ناسگالیده** یعنی نیندیشیده و ندیده هم مثالش شیخ عطار
فرماید — گرد این ازرق سپهر کهن / ناسگالیده هیچ کار مکن **نکوهیده**
یعنی عیب کرده شده و قابل سرزنش مثالش شیخ سعدی فرماید
بزرگی هنرمند آفاق بود / غلامش نکوهیده اخلاق بود **نافرهخته**
بفتح فا و ها و تا و سکون را و خا زشت رو و بی ادب باشد مثالش استاد
طیان فرماید — زشت و نافرهخته و نابخردی / آدمی رویی و در باطن ددی
نای گلو باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
نهاده بپرد چنگ در نای خویش / بسر چنگی و نایی آورده پیش و نای
که نوازند و قلعه که در ان مسعود سعد سلمان محبوس بوده باین دو معنی هم او فرماید
نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای / پستی گرفت همت من زین بلند جای
و در نسخه حسینی و نایی یعنی بوق نیز باشد که در روز جنگ نوازند و نای
رویین نیز گویند مثالش فردوسی فرماید — بزد کوس و بنالید نای
تو گفتی که عالم درآمد ز جای **نمکزی** نام حلوائیست که از عسل و آرد و پسته
و روغن گوسفند و پسته و بادام سازند و قند سوده بران نثار کنند مثالش
بسحاق اطعمه فرماید — چون نمکزی چرب و شیرین باد آن حلوافروش
کاین خیال طبخی در گردش پرگار داشت **نشوی** بفتح نون و سکون شین
معجمه و کسر واو نام نخود السنت مثالش فخر الدین هندوشاه گوید
بار دیگر چنانکه مطلوبست / برسانم بخط نشوی **نوبتی** اسب جنیبت
باشد مثالش حکیم انوری فرماید — جبرئیل از پی رکابت دولتی / نوبتی در
سرای آرد — و بمعنی نوبت زن نیز آمده مثال این معنی ملا جامی فرماید

و پس جنبان خواب پاسبان مست / فتاده نوبتی را چوبک از دست
و در مؤید یعنی خیمه که پاسبانان در ان بنوبت خویش باشند مثالش شیخ — نیز آمده هم
نظامی فرماید — شنیدم کز پی آن هوسناک / بماتم نوبتی زد بر سر خاک
و در اسکندرنامه نیز فرماید — زبس نوبتیهای گوهرنگار / همی برد ره بردوار
شهریار **نبی** بضم نون و کسر با و **نوی** هر دو قرآن باشد مثالش ادیب
صابر فرماید — بسوره سوره توریة و سطر سطر زبور / بآیه آیه انجیل و حرف
حرف نبی **نیازی** معشوق و دوست را گویند مثالش شیخ نظامی فرماید
چون ابن سلام ازان نیازی / شد نامزد شکیب سازی **نصفی**
قسمی از پیاله باشد مثالش خسرو و شیرین — سماع زهره شب را در گرفته
مه یکهفته نصفی برگرفته — و در نسخه میرزا نوعی از اسطلاب باشد و در ادوات الفضلا
نام نوعی از چنگ نیز باشد **نارای** باراء مهمله یعنی منکر و زشت باشد
نسطوری یعنی ترسا باشد **نرگسی** جنسی از جامه و نیز طعامیست
مشهور **نغامی** بفتح نون و کسر میم یعنی آهنگ کذا فی المؤید **نوداری**
در نسخه میرزا صلاشو و شاگردانه باشد و نودارانه نیز گویند و پیشتر
گذشت **نهاری** طعامی اندک باشد که آن ناهار شکنند یعنی ناشتا
مثالش خاقانی گوید — وصال تو تا باشدم میهمانی / هنر دگر از تو [illegible]
خواهم نهاری **نازپری** دختر پادشاه خوارزم که در حبالهٔ بهرام گور بود مثالش
هفت پیکر — دخت خوارزم شاه نازپری / کش خرامی پسندی کبک دری
ناقوسی نام نواییست و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش نظامی فرماید
چو ناقوسی و اورنگی زدی ساز / شدی اورنگ چون ناقوس ازو آواز
نورهانی همان نوروانی که رقم شد یعنی خردکانی و صلاشو معنی اخیر

مسعود سعد گوید   یافته از تو با هزاران لطف   خلعت نورانی و کران
نوی یعنی تازگی و بمعنی زاری کن نیز آمده مثال هر دو معنی ابو المؤید
فرماید   زکهنگی و نوی تا نوی و نشا و شوی   رسد زمان که بهشت
وجوه با دشوی   و نیز بمعنی متحرک و لرزان شوی آمده مثالش حکیم سنائی
فرماید   راه دین رو که راه دین چو روی   همچو شاخ از بهانگی نوی
نوبهاری سرود و نیز نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش
شیخ عطار گوید   چو برگفتی سرود نوبهاری   عرق گشتی گل از بس شرمساری
نمیدی بضم نون و کسر میم و دال یعنی ناامیدی مثالش حکیم فردوسی
فرماید   زنتشان برده نمیدی روان   بگیرد بدانم خدای جهان
والا یعنی بزرگ قدر و بلند همت
مثالش حسین وفایی فرماید   بخدایی که برافراخت سپهر اطلس
برسولی که برون تاخت زچرخ والا **وا** در تحفه بمعنی با آمده که آبا نیز
گویند یعنی آش چنانکه گویند شوروا و زیره وا و بعربی باج گویند مثالش
حکیم سنایی فرماید   کرت زهست همی باید بعنوان قناعت شو
که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و وا در وا   و بمعنی گشاده نیز آمده
که وا ز نیز گویند مثال این معنی خواجه آصفی فرماید   مغان گشاده در فیض و
بسته در رحمن   که باد وا همه درهای فیض بر فیاض **ورا** یعنی او را مثالش
استاد منجیک فرماید   نداند مشعبد و رابند چون   نداند مهندس ورا
در زچند **وستا** بفتح واو همان استا که گذشت یعنی تفسیر زند و پازند
و در مؤید الفضلا بمعنی ستایش خدای تعالی آمده **ویدا** بوزن پیدا گم شده
را گویند مثالش شمس فخری فرماید   چو نسل آدمیانست دولت باقی

چو شخص ابر مخالفت دشمنت ویدا **وایا** یعنی حاجت باشد مثالش
شهاب الدین فرماید   گاه و بیگاه راعی جودت   زایران را روا
کند وایا   و امیر خسرو نیز فرماید   ملک را ز عزی که وایا بود
نکوتر دعای رعایا بود **ورنا** همان برنای مرقوم یعنی جوان **ویرا** بوزن
زیرا یعنی یادگیرنده و صاحب حافظه باشد مثالش ابو العباس فرماید
یکی مرد ویرا باید نخست   که گوید بیوشید ما را درست
وکانا بوزن همانا یعنی پاره از خوشه خرما باشد کذا فی المؤید
وریب بوزن فریب کج و منحرف باشد مثالش
استاد ابو شکور فرماید   توانی برد کار بستن فریب   که دانا هم
راست بیند وریب   **وهشت** بوزن دهشت چهارم
روز از فوردیان که فوردجان نیز گویند و بتازی خمسه مسترقه خوانند و کاف ها
فارسی نیز بنظر رسیده **ورغشت** بوزن و معنی همان برغشت مرقوم
در فصل با مثالش حکیم سوزنی فرماید   خرخر را اکنون در بردم این ابر
بسان ماده خر خاید و رغشت **ورت** بفتح واو و سکون را و مهمله یعنی تهی
از پوشش و برهنه باشد   بکسر دال مهمله جایی از تاک را گویند که انگور
از آن روید شمس فخری گوید   بجام خسرو اگر تاک رزنشاند در
بجای خوشه همه لعل روید از وادیج   و در مؤید چیزی باشد که انگور از آن
اندازند و در زفانگویا جای انگور آویختن باشد و در ادات الفضلا فی بمعنی
که انگور در آن اندازند و نیز جایی باشد که انگور رسته بود **ورتاج** بر او
مهمله و تا و زرشت بوزن امواج گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد
آن نیز گردد مثالش شمس فخری فرماید   جم قدر جلال الحق والدین که صفات

وادیج

از مهر جدا با او همچون خورد درتاج ودر شرفنامه کلی باشد که درآب تیره بر
آن روی با فشاب دارد و باز آنرا برای خشکی خورند و نیلوفر نیز گویند شاهدش
منصور شیرازی فرماید کشاده دیده بهار ستاره چون نرگس درآب خفت
گل آفتاب چون درتاج ودر نسخهٔ وفایی نام کلاغ باشد که در کرمسیر شیراز
آنرا تول خوانند و افتاب پرست نیز گویند بواسطه آنکه بهر طرف که افتاب
رود آن روی بآن طرف دارد **وارغ** بفتح را همان آرغ مرقوم یعنی بندگاه
میان ساعد و بازو و بکسر را نیز بنظر رسیده **وریبج** بفتح واو و سکون
را و مهمله و کسر سین مهمله آستانهٔ خانه باشد شاهدش شمس فخری فرماید
ببین که قبلهٔ تعظیم او کجا باشد چو هست کیوان هندوی به زیر شیار وریج
وریج بکسر واو و فتح را مهمله نام دارویست کذا فی المؤید و آنرا اکر
نیز گویند و فریز و فرنج و دریج هم گویند **ورغ** بروزن و معنی همان فرغ باشد
که در باب فا مرقوم شد یعنی زرشت شاهدش حکیم سوزنی فرماید دریغ دفتر
اشعار نا خوش بردم که به نتیجه طبع دریغ بردارم **وریج** بفتح واو و سکون
را مهمله و کسر دال نیز بنظر رسیده قدر و مرتبه و بزرگی و شکوه باشد شاهدش
حکیم فردوسی فرماید از و را جوم یا فتی ورج و فر بند و ریج وی باز زنان
هند در و بکسر واو و فتح را همان وریج که گذشت **وریخ** بفتح واو و سکون
را مهمله و یا حطی و کسر با پرندهایست که او را وریخ گویند کذا فی المؤید و بعربی
سلوی گویند شاهدش شاعر گوید گشته در جنگل عشق تو گرفتار دلم
همچو وریخ که در جنگل با بست اسیر **وریخ** بدال نیز گویند **واتخ**
بسکون زا و تای و یا حطی و کسر نون در نسخهٔ میرزا ریسمانی باشد که در ایام
عید آویزند و بر آن نشینند و آنرا ادیج نیز گویند و گذشت **ویلانج** بیا حطی

و نون در تحفه حلوا باشد اما اشعار بحرکتش کرده **ونج** بوزن رنج
کنجد که باشد ایضا فیه **ولج** بکسر واو و سکون
لام همان ولیج که مرقوم شد یعنی پرنده که او را بعربی سلوی گویند و امیر
خسرو بحرکت لام آورده و گفته بخته بسی مرغ بعد کوه طرف
از ولج و تیهو و دراج و چرز **واغ** کمان کهن پوده
شاهدش شمس فخری فرماید کمان برم که بر ملک تا ابد باقیست
بعد و لیل همچون کمان کهن شده واغ **ورزرود** بفتح واو
و زاء مهمله اول و سکون نا و معجمه و واو و ضم را و دوم ماوراء النهر باشد شاهدش
حکیم رودکی فرماید اگر پهلوان خانی زبان ورزرود ماوراء النهر
ودر نسخهٔ وفاسی و رارود نیز بان معنی آمده **وستاد** بسین مهمله و نون
بوزن بغداد یعنی لب بیار باشد شاهدش حکیم رودکی گوید از وزیان
توانی میر خراسان هم بفتت و هم روی نکو دارم وستاد **ویله** بوزن
قید همان ویدا که گذشت اما شمس فخری بکر را آورده و با نا امید نوید
قافیه کرده و گفته لب ولی تو باد از فرح خندان تن عدوی تو باد
از عنا چو نال نوید مراد این شده اکنون و لت حاصل امیدآن شده
چون نام او زعالم دید **والاد** در نسخهٔ میرزا عمارت زنگین باشد و در مؤید
یعنی عمارت بکلی آمده اما در رسالهٔ نی الاسامی و الالاد جینه دیوار باشد
که نسبه نیز گویند و مؤیدان معنی انوری فرماید فلک اقدر تو والا زعالی
جهانرا حزم تو چینا و محکم **ود** در نسخهٔ میرزا بوزن و معنی رد باشد یعنی حکیم
وداع **ورستاد** بفتح واو و را مهمله و سکون سین مهمله و بعد از سین
تا در شنت آنچه روز بان گذرانند و بتازیش وظیفه گویند **ورشتاد**

نیز بمعنی آمده **وسّد** بضم واو و فتح سین مهمله مشدد و در تحفه بیت باشد
یعنی ریحان و نیت لفظ مرتب از دست **ونژد** بفتح واو و زای فارسی و سکون نون
و **ونژد** بفتح واو و زای فارسی و کسر نون هر دو نام جنیست که بر درخت
بن باشد که بعربی حبة الخضرا خوانند **وشناد** بشین معجمه بوزن و معنی شنا
و سناکر گذشت   **وان** مانند باشد مثالش حکیم سوزنی
فرماید   جز مدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ   باد از کلم انگشت قلم وار شکسته
و دیگر بمعنی بار باشد گویند شتر وار و خروار **وانگر** بسکون نا و رشت
و فتح کاف فارسی پوستین دوز باشد مثالش ابو العباس فرماید
نهاد روی بحضرت چنانکه روبه پیر   به تیم وانگران آید از در تیمان
و معنی تیماس پیشه باشد و گذشت کذا فی التحفه و در نسخه علیمی وانکر
آمده که بجای تا نون باشد **وجرگر** بفتح واو و جیم و کاف فارسی تین
و سکون راء مهمله در نسخه وفایی مفتی باشد یعنی فتوی دهنده **وخشور**
بفتح واو و سکون خاء معجمه و ضم شین قرشت پیغمبر باشد مثالش استاد
دقیقی فرماید   یکی سال از گذشته دی یکی از مانده فردا   همی گویند
بیداری که وخشور ند یا کندا **ورکار** براء مهمله بوزن سرکار هر نباتی که تنه
ندارد چون خربزه و بادنجان و امثال آن و آنرا بعربی نجم گویند **واتر**
بفتح تا و قرشت یعنی دورتر گویند پای را واتر نهد یعنی دورتر **ویر**
بوزن تیر در نسخه وفایی بمعنی یاد و حافظه باشد و بمعنی افغان و آشوب
نیز آورده مثال معنی اول حکیم لبیبی فرماید   یکی تیز ویر است بسیار دان
کز و نیست احوال گیتی نهان **ورزکار** بوزن و معنی برزکار هر قوم که برزگر
باشد **والاذکر** بسکون ذال معجمه و فتح کاف فارسی بنایی که دیوار

بجز

چینه چینه سازد و هر چینه را والاذ گویند و بعربی والاذکر را رکاهن خوانند
بفتح راء مهمله و ها و مشدد و آخرش حاء مهمله **وهر** بوزن زهر دختر نام
نام ولایتی باشد **ویلک** بوزن و معنی سپهستر که مرتب اوست نام
جوانیست که چند سپهستر خایه اوست **وزیر** زرد چوبه باشد
و بعربی دستور را گویند کذا فی الادات **ورس** بفتح واو و سین و کته اطفال
که معلمان ابیات را با آن تعلیم کنند کذا فی المؤید و بمعنی وارنده نیز آمده چون
کینه ور و دانشور مثالش شیخ سعدی فرماید   چو طفلی که از آتش ندارد
خبر   نکه دارد ش مادر مهرور   **ورّاز** بفتح واو و تشدید
راء مهمله خوک نر باشد و گراز نیز گویند مثالش زید فرماید
جو ورّاز خوکست خوش روی و چابک **ورسان** براء و سین مهملتین
بوزن پروان نام ولاییست مثالش عبد الواسع جبلی فرماید
تو کشیدی بجانب ورسان   لشکر انبه و سپاه گران   و در مؤید بمعنی
خداوند سان نیز بنظر رسیده و ظاهر و رعنا را نیز ورسان گویند
ورش بفتح واو و راء مهمله ماوراء النهر باشد کذا فی المؤید و در ادات
الفضلا بوزن برز آمده و در شرف نامه نیز چنین آمده و بمعنی ادمان یعنی
بجای کاری کردن و بمعنی فاعل از صیغی و امر بمعنی نیز آید و بمعنی ریاضت
نیز آمده و نیز بمعنی حاصل کردن و زرع و کشت آید مثال این معنی حکیم سنایی
فرماید   کس چو او کم شنید در خلوت   ورز کردن فراغ ملکوت
ونگر بفتح واو و کاف و سکون تا و قرشت
دانه انگور باشد کذا فی المؤید   **واس** در نسخه وفایی
خوشه گندم باشد **والیس** بکسر لام و سکون یا نام حکیمی که ندیم نوشیروان بود

کذا فی المؤید **ولیس** بکسر واو نام معشوقه رامین که ویسه نیز گویند و رامین را
رام نیز گویند مثالش همای و همایون — اگر رخ جم صید بلقیس گشت
دل رام هم زانکه ویسه گشت **وَیش** بوزن و معنی بیس باشد **وریس**
بفتح واو و سکون را و مهمله چوبی بود که در بینی شتر کنند کذا فی التحفه و در
ادات الفضلا بمعنی بند و رشته آمده و در نسخه میرزا بفتح واو و را بمعنی آمده
وُریس بضم واو و سکون را و مهمله میوه سرد کوهیست که بعربی اهل گویند
وش مانند باشد گویند حوروش و ماه وش و در
مؤید بمعنی دنباله دستار و نام شهری منسوب بخوبرویان و بجامه که آنرا
اطلس وشی نیز گویند نیز آمده **وخش** بفتح واو و سکون خا و معجمه
نام شهریست از ترکستان مثالش شاعر فرماید در تعریف اسب
بگامی شمرد از خطا تا چگل — بیک تک دوید از بخارا تا وخش **ورزش**
بمعنی ورزش ملکه و مشق باشد مطلق مثالش حکیم اوحدی فرماید
با بلاهای دوست ورزش کن — خویشتن را بلند از ورزش کن
وغیش بفتح واو و کسر غین معجمه بمعنی بسیار و انبوه باشد
و استعمال آن در غیر ذوی الحیوه کنند چون مال و عمر و باغ و بیشه و غیره
مثالش شمس فخری فرماید — جمال دولت و دین اکرو بار کشش
ز نعمتست ترا چه ز دولتست وغیش — و حکیم اسدی نیز فرماید
برو رغ ان نیستان وغیش — یله شیر هر سو زاندازه بیش
ورغ بفتح واو و سکون را و مهمله بند آب باشد که
پیش سیل بندند مثالش شمس فخری فرماید — ای وای اگر جمال الحق
والدین — در پیش چنین سیل حوادث نهند ورغ — و یکی از قدما نیز

فرماید — همه مرغزارش پر از سبز خوید — همه ورغ او لاله و شنبلید
و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد در نسخه وفایی مثالش شاعر فرماید
گل را چه بوی خیزد از وه گلاب زن — مه را چه ورغ باشد از صد چراغ عطران
ورغ غوک باشد که بعربی ضفدع گویند **وارغ** بفتح و ضم را و مهمله
آنچه تاک را بران بندند و در فرهنگ فخر قواس براء معجمه آنچه از درخت
خرما برند آمده کذا فی المؤید **وراغ** بفتح واو با را و مهمله شعله آتش باشد
مثالش حکیم علی فرقدی گوید — آتش عشق چون کنم پنهان — کز دلم شد
زبانه وراغ **وروغ** براء مهمله بوزن دروغ آروغ باشد کذا فی التحفه
و آنرا آرغ و رچک و آجل هم گویند **وغوغ** بفتح واو بانگ آواز وزغ
باشد کذا فی التحفه **واف** در نسخه میرزا نام بلبل باشد
که آنرا زندواف و زندخوان نیز گویند **وثاق**
بفتح واو خانه باشد مثالش حکیم انوری فرماید — دوش بر دست
آمدم بوثاق — یا حریفی همه وفا و وفاق **وشاق** غلام بچه باشد
مثالش شیخ نظامی فرماید — جنیبت کش و شاقان سرایی
روانه صد صد از هر سو جدایی — و در نسخه میرزا بمعنی خدمتگار در وثاق
آمده **واق** نام عاشق عذرا و نیز یکی از اصطلاح تراداران هست
و شرح آن در عین مع الالف برای عذرا مرقوم شد **وقواق**
در کتفه نام درختیست در هند که بسیار عجیب است بامداد بهارش باشد
و شبانگاه خزان و در نسخه میرزا وقواق بفتح کوهیست و در آن معدن
زر هست و در آن صحرا و چندان زر باشد که قلاده سگان را از زر کنند
و در آنجا بوزینه بسیار باشد و بوزینگان را خدمت آموزند چون

رفتن خانه و بیزم کشیدن وغیره و دران کوه درختیست که بار آن بصورت
آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت بیفتند دیگر سخن نگوید
وغیره و همان درخت را نیز وقواق گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید
بسی نماند که بروح در زمین سخنی سخن سرای شود چون درخت وقواق
ورکاک بفتح واو و سکون را مهمله در نسخه وفایی
مرغیست بزرگ و درنده و مردم خوار مثالش ابو العباس فرماید
بجای مرغ نگ بنویند هیچکه برکس بجای باز ندارند هیچکه ورکاک و در اداة
الفضلا پرنده ایست درنده و او را شیر گنجشک نیز گویند **وجنگ**
بفتح واو و جیم و نون دوم و سکون نون اول شاه اسپرغم باشد که تازیان
ریحان گویند مثالش استاد عنصری فرماید وجنگ را همی نمونه کند
در گلستان زلف وجنگی و نمونه درین بیت یعنی زشت باشد و گذشت
وردک بفتح واو و دال مهمله و سکون را مهمله در نسخه میرزا یعنی چیزی باشد
دو رخ بید و شرفنامه وردوک آمده بوزن منلوک **وشک**
بوزن خشک اشق باشد و اشج نیز گویند **وتک** بفتح واو و سکون
تا درشت نام مرغی باشد که او را سلوی گویند بری **وزک**
بزا معجمه بوزن و معنی وزغ باشد که بری ضفدع گویند **ورک** برا مهمله
بوزن فلک خاریست که آتش آن نهایت تند باشد مثال برد و لفظ را
ابو علی حاجی گوید خصمت در آب دیده شناور چه چون وزک
سوزد همیشه ز آتش رشک تو چون ورک **ورشک** بفتح واو و شین
معجمه و سکون را مهمله و **وشرک** هر دو کیسه دارو باشد کذا فی المؤید
وشمک بشین معجمه و میم بوزن جشمک یا ازار جرمی باشد **ویک**
یعنی

یعنی ای نیک بخت و بری دیگ گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید
سخن گفتن خوب و کردار نیک نگردد کهن تا جهانست ویک
و هم او فرماید اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با شاخ بد بر میاغاز
ویک اما شمس فخری بمعنی وای آورده و گفته گرزی فلک شکایتی
آرد کسی زشاه پاسخ ز چرخ نشنود الا که وای ویک و صاحب تحفه
نیز بمعنی وای و دعای بد که ضد دیگ است آورده و باین بیت متمسک
شده که ماده گشتاسپ فرست نیست ویک لیس یبکسار نیزه
دانی نه نیک **ویندانک** بکسر واو و سکون یا حطی و فتح نون نان دسنک
باشد **وباسک** بفتح واو و سین مهمله خمیازه باشد و دهن دره و فاژ
و فاژه نیز گویند کذا فی المؤید
وننگ
بفتح واو و نون اول و سکون نون دوم در شرفنامه چوب خوشه انگور
باشد که خوشه آب از ان بخورد مثالش حکیم فرخی فرماید
شاد باش ای دو چشم دشمن تو سال و ماه از گریستن چو وننگ
و حسین وفایی بمعنی سرتاک بریده آورده و از بیت مذکور این معنی بهتر
مستنبط میشود و در تحفه بمعنی تاک آمده و بس و این بیت سوزنی موید
این معنیست نبود عجب ز دولت شاه ار بنام تو گردد رحیق مختوم
انگور بر وننگ و در نسخه میرزا بمعنی ریسمان آمده که بر سر آنرا
بر جایی بندند و انگور را از ان آویزند و آنرا آونگ نیز گویند کذا فی فرهنگ
وژنگ بفتح واو و زا فارسی و سکون نون در نسخه میرزا پیوند و اراستن
جامه و پوستین باشد که آنرا افراویز نیز گویند اما در سامی فی الاسامی
پاره باشد که بر جامه دوزند و بتازی رقعه گویند **ونگ** بوزن رنگ

تهی و خالی باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید ما از غم آدمیان تهی ننگ است
کز معصیت توانگر و از طاعتیم ونگ و بمعنی گدا نیز آمده مثالش
منصور شیرازی گوید نهال باغ جلال تراست گردون برگ
زکوة گنج عطای تراست قارون ونگ **وهنگ** بها بوزن ذرنگ
به معنی آمده اول حلقه چوبین که بر پا زبند بود مثالش شاعر فرماید
چون برون کرد از و بر روز وهنگ در زمان در کشید حکم تنگ دوم
تختی باشد که زنان برای فربهی خورند و عظیم نرم بود و لعاب بازدهد چون
بزر قطونا سیم دم آب باشد که باز خورند کذا فی التحفه **وشنگ**
بفتح واو و شین معجمه و سکون نون آن میل باشد که حلاجان پنبه دانه
از پنبه بآن جدا کنند مثالش شاعر فرماید گر برد دست سوی نالش
زنش در فراخی نه کاه نعمت تنگ بکند هر دو چشم خواهش از کل
همچو حلاج دانه را بوشنگ **واذرنگ** بذال معجمه و فتح را و مهمله و سکون
نون ترنج باشد و باذرنگ و بادرنگ نیز گویند **وشفنگ**
بشین معجمه و فا بوزن زرسنگ خرفه باشد که بعربی فرفخ گویند
ویل بوزن فیل ظرف یا فتن باشد مثالش شمس فخری فرماید
او چو خورشید و خصم چون ذره است ذره بر مهر چون بیابد ویل
و در ادات الفضلا بفتح واو آمده و در نسخه محمد هندوشاه بمعنی مستحکم
یا فتن کاری بر او نیز باشد و متمسک باین بیت حکیم رودکی شده
جو لنزیش دشمن بود ویل جو که تا چون ستاند از و جیز او **وکال**
بفتح واو با کاف فارسی انگشت باشد که بکال و زکال نیز گویند
وژول بضم واو و زاء فارسی بمعنی تنها و انگیز باشد و در نسخه میرزا

بمعنی شور باشد کذا فی المؤید والادات **وشکل** بشین معجمه و کاف
در مؤید بمعنی قوچ آورده لکن اشعار بجزکیش نکرده **وال** ماهی قدم وار
بزرگ باشد مثالش عنصری فرماید بر حل همت بر من عطار ستد
شاه که کرکدنش نتابد نه نیز ماهی وال **وشکول** بشین و کاف
بوزن معقول در نسخه میرزا بمعنی حیله باشد در کار **وام**
هر رنگی که باشد و مانند و این لفظ را نیز در کتب استعمال کرده اند و گشند
و دین را نیز گویند **وشم** بوزن چشم بخار که از آب گرم و دیک طعام
گرم و از زمین عفن خیزد حکیم فردوسی در صفت اژدها گوید
دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون ز وشم دانش جهان تیره گون
و بمعنی بخاری که در زمستان در هوا پدید آید و نزم نیز گویند هم بنظر رسیده
وارن بفتح را و مهمله بندگاه دست و میان ساعد
و بازو که بعربی مرفق گویند و در نسخه حلیمی بکسر را نیز آمده **ورقان**
بفتح واو و را و مهمله مشدد و تشنیع باشد مثالش مسعود غزنوی گوید
دادم بده وگرنه کنم جان خویشتن هیچ امیر کویم و آرم بورقان
ورستان بفتح واو و سکون را و مهمله و کسر سین **ورستان** بفتح واو
و را و سکون سین مهمله امت باشد و در نسخه بشین معجمه و نون نیز بنظر
رسیده **وان** یعنی نگاهبان همچو گله وان و دشت وان و بان نیز گویند
و بعربی حارس گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید کین شرف وان
مثل شروان نیست خیر و انست و شرف وان حکیم **وشکردیلن**
بفتح واو و کاف و دال و سکون شین معجمه و را و مهمله و یا و کسر دال اول
وشکریدن بوزن بر وریدن جست کردن و ساختن **وشکولیدن**

بفتح واو و دال مهمله و سکون شین معجمه و واو و ضم کاف جلدی نمودن در کار
کذا فی المؤید **ویلیدن** بر وزن رخیدن جار زدن و حلی بر وزن [illegible] جار حسیتن باشد
وامران بمیم و را مهمله بر وزن کاردان نام گیاهیست که از چین آرند
کذا فی الادات **وادیان** بر وزن و معنی بادیان باشد که بعربی رازیانج
گویند **والان** بلام بر وزن باران همان وادیان مرقوم مثالش فخری گوید
که ز مود از اول که درد شکم را ... فخر ز باید از چین واز روم والان
وژولیدن بضم واو و زا فارسی و کسر لام یعنی تقاضا کردن و برانگیختن
بجنگ و کار و غیرها **وارن** بضم را مهمله مختصر وارون باشد
وزرکن براء مهمله و زاء معجمه در مؤید کوزهٔ پر آب باشد و اشعار بحرکتی
نکرده و در فرهنگ بفتح واو و زاء معجمه و کاف فارسی آمده **واخیدن**
بخاء معجمه بر وزن نادیدن از هم جدا کردن کذا فی المؤید **واردن**
براء و دال مهملتین بر وزن خارکن چوبی که خمیر بآن پهن کنند برای نان پختن
و آنرا بعربی شوبکا گویند بثاء مثلثه و نون بر وزن هویدا **ورهین**
براء مهمله و هاء و میم بر وزن انگبین نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم آمیخته
پخته باشند و آنرا بعربی علیث خوانند بعین مهمله و لام و ثاء مثلثه
بر وزن حدیث **وابردن نان** یعنی پهن کردن نان برای پختن **وردان**
براء و دال مهملتین بر وزن کرمان آنچه از اندام مردم بیرون آید که بعربی ثؤلول
گویند
ورکو براء مهمله بر وزن بدگو نام شهریست در خراسان
که بر بالای سنگی واقعست و از چهار طرف آن سنگ چشمهای آب روانست
کذا فی المؤید **والغونه** و **لغونه** هر دو بسکون لام
و ضم غین معجمه و فتح نون گلگونه باشد که آنرا غنجار و گلغونه نیز گویند

مثال اول

مثال اول شهید فرماید آن بناگوشش که صفا گویی برکشیده است
والغونه بسیم **ولیشه** بر وزن و معنی بیشه باشد که بعربی عرین گویند **وره**
بر وزن پرده برج کبوتران باشد مثالش شمس فخری فرماید حمام آسا سوده
آسمان را فراز قصر قدرش برده باشد **ویژه** بکسر واو و فتح زاء فارسی
خالص و بی عیب و بی آمیزش باشد مثالش مسعود سعد سلمان فرماید
ویژه می کهنه کش گشت چرخ پیر جوان دل چو سنگ شد ز عشق درده رطل گران
و معنی خاص آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید بفرمود تا نوذر آمد به پیش
ابا ویژگان و بزرگان خویش **وروازه** برائین مهملتین بر وزن همواره
در نسخهٔ وفایی غرفه باشد یعنی بالاخانه و در نسخهٔ حلیمی یعنی چار طاق آمده
و این محل تامل است **وخشیشه** بخاء و شین معجمتین و نون بر وزن شیشه
یعنی سفید باشد در نسخهٔ میرزا و در نسخهٔ زفانگویا معنی مرغ سفید آورده
وریوشه بفتح واو و نون و ضم با فارسی و کسر شین معجمه سرپوش باشد
چون چادر و غیره و در فرهنگ یعنی مقنعه آورده و **وریوشه** بحذف نون
نیز گویند **وشکنه** بفتح واو و شین و نون و سکون کاف عورت مرد باشد
که خزنه و حدان نیز گویند و **وشکنه** نیز گویند بتقدیم نون بر کاف
اما در ادات الفضلا بر وزن مدرسه آمده و معنی باجه و توش و توان نیز مطرز آورده
وشینه بشین معجمه و نون بر وزن قرینه جوش باشد کذا فی المؤید و در ادات
الفضلا بسین مهمله آمده مثالش استاد فرزان گوید تیر را از وشینه بگذار
همچو خیاط سوزن از رخشی **وه** بفتح واو کلمهٔ ایست که در وقت تحسین
گویند مثالش شیخ سعدی گوید ای سرو روان قامت دوست
وه وه که شمایلت چه نیکوست **ولانه** بلام و نون بر وزن ترانه مانند فراخ باشد

ویره بوزن زیره درخت غزیره باشد کذا فی المؤید و در فرهنگ مطلق
درخت بی ساق باشد ویله بفتح واو و لام و سکون یای حطی و ای ویلا کرد
باشد و در نسخه میرزا مثالش شهنامه   چو رعد فروشان یکی ویله کرد
که گفتی بدرید دشت نبرد   و در تحفه بمعنی بانگ عظیم باشد و به بیت مذکور
این معنی بیشتر مناسبت دارد وشکرده بکسر واو و سکون شین معجمه و را مهمله
و فتح کاف آنکس را گویند که در کار اندیشه بکند و در عاقبت آن اندیشه
کند پس در آن کار شروع کند و بعضی گفته اند آنکس باشد که کارها بجد کند
و چست و چالاک باشد و در سامی بضم واو و کسر کاف … بدل الظاهر رسیده
و بعربی وشکرده را … گویند بشین معجمه و حا مهمله بوزن ریحان و در اداة
الفضلا بکسر واو باجد و ترش و توانا باشد و بفتح واو چست و ساخته باشد
و بسین مهمله نیز آورده ورکوه بفتح واو و سکون را مهمله و ضم کاف نام
ابرقوه باشد که قصبه ایست در حوالی یزد و معنی آن بالای کوه باشد و آنرا
ابرکوه و ورکوه و برکوه نیز گویند وله بفتح واو و لام و بعضی بتشدید لام
گفته اند خشم باشد ویلد بفتح واو و دال مهمله و سکون یای حطی معنی چاره جسته
باشد وایه بفتح یای حطی حاجت باشد و آنرا اندربایست و تلنگ
و تلفه هر دو بضم تا و نیاز و وایا نیز گویند مثالش استاد آغاجی فرماید
تا زدرگاه جود او شب و روز   سائلان زار روا شود وایه ورونه بفتح واو
و نون و سکون و کسر را و دال مهمله چوبی که هر دو سر باریک و میانش گنده باشد
و بدان خمیر نان را پهن کنند ورقه بفتح واو و قاف و سکون را مهمله نام عاشق
گلشاه و بعربی ورقه از لغات اضداد است هم بمعنی کریم آید و هم بمعنی خسیس
وشکله بفتح واو و ضم کاف و لام و سکون شین معجمه دانه انگور باشد کذا فی المؤید

ویشیده

ویشیده بشین معجمه بوزن پیچیده بمعنی گسترده باشد کذا فی المؤید
وناته بر وزن بوزن زمانه بمعنی ان کرده باشد ورزا بوزن
هرزه برزگر باشد و این هر سه لغت از تحفه منقولست ورزیلا در نسخه
وفایی چیزی باشد که بسیار بدست کشیده باشند چون پوست و امثال آن
و دیگر کسی را گویند که ممارست کاری بسیار کرده باشد وشکرانه
بضم واو و سکون شین معجمه و کاف بن باشد که آنرا وندانه نیز گویند یعنی
یعنی چتلاقوچ و بعربی حبة الخضرا خوانند ولاده بلام و دال مهمله بوزن
نهاده … باشد یعنی آن چیز مدور که در گرد دوک کنند منع ریسمان را
و بعربی فلکه گویند بضم فا و فتح کاف ورنجه بفتح واو و را مهمله و جیم
و سکون نون نام مردی الانی که سپاه زنش گر روس بود ورنامه برا مهمله
بوزن و معنی برنامه که مرقوم شد مثالش فردوسی فرماید   چو زان نامه
ورنامه برخواندند   سخنهای نغزش برافشاندند واخیده بخای معجمه
بوزن باشیده بمعنی از هم جدا کرده وژولنده بضم واو و زای فارسی
و فتح لام یعنی تقاضا کننده و برانگیزنده بجنگ و کارزار وغیرها واشه
همان باشه مرقوم که در لغت شکاری و بعربی باشق گویند
وی او باشد و در نسخه وفایی بمعنی وای نیز آمده مثالش … فرماید
نه زمن شاد میکنی نه دلم شاد میکنی   همه بیداد میکنی وی ازین شوخی تو
وسنی بفتح واو و سکون سین مهمله و کسر نون دو زن باشند که
یک شوهر داشته باشند و زنان هرکدام دیگری را وسنی خوانند مثالش
مسعود سعد فرماید   دوستان غم همه باشند و وسنی شده اند   همه بیخت
که با من نه در هم باشند و نه سیم وشی بفتح واو و کسر شین معجمه بمعنی از

جامهای قیمتی فاخر منسوب بشهر وشی که بیشتر در قوم ... باشد مثالش استادی فرماید
کسترد تنگ تنگ وشی بر دشتی زمین   آورد رنگ رنگ خوشی
در خوشی هوا   و بتشدید شین نیز آمده **ولوالی** بفتح واو و سکون لام اول
و کسر دوم ملعبت سمرقند زناج باشد که گذشت کذا فی المؤید **وخشی**
بفتح واو و سکون خاء معجمه و کسر شین معجمه نام عروسیست کذا فی المؤید **وامی**
بکسر میم در تحفه بمعنی درمانده باشد **ورکوشی** بفتح واو و سکون راء
مهمله کوهسواری باشد دراز که بگردن بسته کذا فی الادات **ورماندگی**
بوزن درماندگی درد شکم و درد روده و احشا باشد **ورزای** فراخ سنبه
وشنی بفتح واو و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخه وفایی بمعنی رنج باشد
مثالش حکیم فردوسی فرماید   جهان بسته از جنت برستان خنشد
به تیغی که باشد چو وشنی پدر   و بخاطر میرسد که همان وشی بر قوم است که مشتهر
بخشد به موزونی شود و حسین وفایی بواسطه موزون بودن بیت مذکور
با اضافه نون تصور کرده باشد **ورنجی** بفتح واو و راء مهمله و سکون نون
و کسر جیم بمعنی زشتی باشد **همانا**
بمعنی پنداری باشد مثالش حکیم فرخی فرماید   همانا دست گوهربار او
جانست و رادی تن   بلی رادی بود زنده و تن زنده بجان باشد
هویدا بمعنی روشن باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید
ز خط استوا و خط محور   فلک را تا صلیب آید هویدا **هرا**
بفتح ها و تشدید راء مهمله ساختیست باشد چون سینه بند و لجام
و غیره مثالش هم او فرماید   رخش بهرا تافت بر هیچ آورد
رفت بیرون آخوری کنج روان در رکاب   و دیگر بمعنی آواز باشد

مثالش

مثالش منوچهری فرماید   نه آوای دیو و نه ترای دد   زمانه زبان بسته از نیک و بد
هزارآوا بلبل باشد مثالش حکیم سنایی فرماید   هزارآوا همی بر گل سراید
بسان عاشقان بر روی دلدار **هلا** بفتح ها ندا است از برای تنبیه مثالش
شهنامه   هلا تیغ و کوپال را برکشید   سپرها بمعنی سپر در کشید
هیلا بوزن هیدا باشد را گویند کذا فی التحفه **همارا** بمعنی همواره
و همیشه باشد اینک مینه **ها** یعنی اینک مثالش حکیم خاقانی فرماید
کوبه چینی با حجر الاسود زدم   ها عارض و زلف و خط ترکان ختا ببین
همجا بفتح ها و سکون میم و بعد از میم جیم در مؤید و ادات الفضلا بمعنی
ملامت باشد   **هملخت** بمیم و لام و خاء معجمه بوزن
جلخت چرم زیر کفش و موزه را گویند کذا فی تحفة الاحباب و در فرهنگ
بمعنی نوعی از پا افزار چرمین باشد مثالش حکیم کسایی فرماید
بشاه راه نیاز اندرون سفر مسکال   که مرد کوفته گردد در آن ره اندر سخت
هرهفت بمعنی آرایش باشد مثالش حکیم انوری فرماید
دوشش از در درآمد سرمست و بیقرار   همچون مه دو هفته و هرهفت کرده یار
و میرزا ابراهیم بمعنی زیب و آرایش هفتگانه آورده یعنی حنا و وسمه و گلگونه
و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه   و **هفت در هفت** نیز بهمین معنی آمده است
مثالش حکیم خاقانی فرماید   شش تن بانوی بر کرده هفت   عالم ز تو
دیده هفت در هفت   **هنگفت** بفتح ها و سکون نون و فا و ضم کاف
سفت و ستبر باشد و بر جامه بیشتر اطلاق کنند چنانچه شیخ سعدی فرماید
کمان کشیده و زده بر هدف که نتوان دوخت   مگر بسوزن فولاد
جامه هنگفت   و در نسخه میرزا ابراهیم بی نون تا آورده که هکفت باشد

[illegible]

هج بفتح ها راست کردن علم یا نیزه باشد مثالش
شمس فخری فرماید جم صدر جمال الحق والدین که سعادت از نیزه او کرد
علمهای ظفر هج واگر چیزی بر زمین افکنند و راست ایستد گویند هج کرده
چنانچه استاد منجیک فرماید گردون علم حکمت بر بام تو هج کرد
یعنی بخط خویش بکرسی علم اندر هنج بوزن رنج یعنی کشنده باشد
کذا فی التحفه مثالش حکیم لبیبی فرماید کشد عدو هنج از بهر کین
ز دهشته چون اژدهای زرین و بمعنی در کشیدن نیز آمده مثالش یعنی
استاد ابوشکور فرماید چنانچه مرغ هوا پر و بال بر هنجد تو بر خلایق بر
بر مردمی بر هنج هیلاج در نسخه میرزا مذکورست که منجمان هیلاج دلیل
عمر را دانند واین کلمه هندیست و در فارسی مستعملست مثالش حکیم انوری
فرماید ترا عطیه عمری چنان که هیلاجش کند کبیسه جلالش عطای
عطای کبری را هیج بمعنی اندک و قلیل استعمال
کنند چنانچه حکیم انوری گوید بدان چه انوار خورشید جاه تا هیچ ذره نیکو
خورشید روشنست و در فرهنگ بمعنی معدوم نیز آورده
هیدخ بفتح ها و دال و سکون یا دعلی اسب تند جنگی را گویند مثالش
شمس فخری گوید کدام پاره نیز دگر اجابت تاب در آن زمان که شود رخش
سوار بر هیدخ و در نسخه میرزا هیدج بجیم نیز بمعنی آمده هزارمیخ
خرقه را گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید بر کشم میخ غم ز دل پیش که چیست خرقه
این خرقه هزارمیخ از سر رخ چیزی همانند یعنی مانند
مثالش حکیم فردوسی فرماید نکار آزموده گزیده بهان همانند تو نیست
اندر جهان هرمزد بضم ها و میم یکی از نامهای مشتریست و اول روز از هر ماه

و هرمز نیز گویند هورمزد مثل اوست در نسخه میرزا هورمزد بمعنی روز نخستین
نیز آمده و بدان بیت فردوسی تمسک شده بیاشام و زین رنگ چرخ روز
ششم روز هرمزد گیتی فروز هیرمند نام رودی باشد بسر حد ولایت
نیمروز کذا فی المؤید همخویل بیم ... بجیم بوزن انشر و بمعنی ... باشد
کذا فی التحفه هنبل بوزن قنفد یعنی سستند مثالش حکیم فردوسی فرماید
کش ده برادران شود رازی بهر خیک و بهر چند انبازمی دست ما هم خرد
نیز فرماید ازو دخت پرسی از یراک جز او کی ز سخنوران هند و
هیبله با اضافه ها نیز گویند مولوی معنوی گفت یارب گر ترا خاصان
هیند که مبارک طلعت و فرخ پیند هشمند یعنی صاحب هوش و دانا
مثالش فردوسی گوید ز گفتی که گشتی درین روزگار ترا دادی هشیومند یار
هزدکنند بفتح ها و زاء و جیم و سکون دال مهمله و نون و ضم کاف چند پیر ستر
باشد هماورد همتا باشد در جنگ مثالش حکیم فردوسی فرماید
هانکه که اسب افکنی هوش دار سلیح و هماورد را گوش دار
هیربد بکسر ها و فتح با و سکون یا و راء قاضی گبران باشد مثالش شاه ناصر
خسرو فرماید اگر هیربد بد بود بد مکن که گر بد کنی خود توی هیربد و در
نسخه میرزا حاکم آتشکده باشد واز این بیت این معنی نیز می توان فهمید و
هربد نیز گویند بحذف یا حکیم فردوسی گوید همان روزه پاک بگستردی
ز هر بد پرستیدن ایزدی هلد بکسر ها و فتح لام یعنی بگذارد مثالش مولوی
معنوی علت آید تا بدن را بگسلد تا عناصر همدگر را وا هلد
هنکار بفتح ها و سکون نون و راء مهمله در مؤید بمعنی تندی باشد و هنکار
مثل اوست هنیله بوزن قبیله چیزی باشد که آن بزرگان فرش جا دهند

ناگاه از ولنه جدا شود و در مؤید هبیل بیخ نادبار موصده نیز بدین معنی آمده
هویل بوزن دوید کلیمی باشد آگنده که گرداگرد آنچه کوهان شتر در آرند
کذا فی الاداة مثالش حکیم سنایی فرماید تو هنوز از روی خامی زاهد(?)
گاه در بند هویلی گاه در بند شعار هنجید بوزن سنجید یعنی برون کشید
مثالش حکیم سنایی فرماید مرد را در حرز نو هنجید پوستینی از تنش
برون هنجید هندبیل درختی کاسنی باشد که بعربی هندبا گویند همزاد
آن شخص را گویند که با کسی در یک زمان متولد شود و با آنکس دایم همراه باشد
و دیگر رفیقی که در توسفر با کسی شریک باشد هار
رشته مروارید باشد مثالش شمس فخری گوید بنام دولت تو این
کتاب کردم نظم که هر قصیده و قطعه از هزاران هار و در نسخهٔ وفائی
بمعنی مهره و دانه نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی چهار آمده هوزمشیر
بضم ها و سکون واو و زای معجمه و یای حطی و فتح میم و کسر شین معجمه نام ولایتی(?)
باشد که الکایست مشتمل بر چند محل و آنرا خوزستان نیز گویند
هشیوار بضم ها و کسر شین معجمه و سکون یا و حطی یعنی عاقل و فرزانه(?)
باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید هشیوار و از تخمهٔ کیوکان(?)
که از درد و سختی نگردد ژکان هژیب بزای فارسی بوزن نشیب در نسخهٔ
وفایی جایگی باشد و بمعنی پسندیده و نیکو نیز باشد مثالش حکیم ازرقی
فرماید ای هژیر آل اردشیر ای ملکت را ناگزیر ای جهان جود
جان و تن آثار را اضافات هژیر هکر بکاف فارسی بوزن نشتر
جولاه را گویند پدر جامی جامی گوید در اعلی ترین منصب تمامست
قضای هکر و جولاه دادن هکره(?) بیخ کاوسین(?) معلوم باشد

مثالش

مثالش شیخ عطار(?) فرماید بیش ازین بگرد شتر تو کی دوست بخوانم زان رو(?)
با ما هنوز این دل من پر حسرت است هژمار بزای فارسی بوزن [illegible]
دندان زیاده که اسب را پدید آید و آنرا تا نشکنند فراغ علف خوردن
نیابد هنگامه گیر یعنی بازیگر و معرکه گیر مثالش شیخ سعدی فرماید
بگیرد خردمند روشن ضمیر زبان بند دشمن ز هنگامه گیر هنجار
در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخهٔ وفایی چنان باشد که راه بگذارند
و در برابر آن براه روند گویند بر هنجار راه میرود کذا فی الاداة
مثال اینمعنی شاه ناصر خسرو گوید ره و هنجار ستمکاره بهل زشتست
ای خردمند مرو بر ره و هنجار زشت اما شیخ نظامی بمعنی مطلق جاده
آورده و گفته ز هنجار دیگر درآمد بروم فرو ماند گنج اندران ریگ بوم
هودر بدال مهمله بوزن بوذر زشت رو باشد کذا فی المؤید هموار
یعنی چیزی راست و مساوی و بمعنی همیشه نیز آمده مثال اینمعنی شیخ
سعدی گوید تا چند کشم از جفای یاران وز جور زمانه و مسکنت هموار
گفت خاموش چون کنم سعدی کین همی کوبد جورم از یار(?)
مولانا کاتبی نیز گوید در اسفل و اعلای کهن گلشن عالم لا فید گل
خلق تو هموار شکوفه و باین معنی با ضافه نیز آمده هاماوران
نام ولایت شام و هاماوران نیز گویند هور آفتاب باشد و گنج(?)
نسخ خداوند حکیم فردوسی فرماید چو از باختر بر زند تیغ هور ز کافور(?)
شبه بر پر از بلور و هم او گوید خداوند ماه و خداوند هور
خداوند کیوان(?) و خداوند هور اما میرزا ابرهیم بمعنی ستاره که بعربی کوکب(?)
یکبار برابر نیز آورده کذا فی الاداة و در فرهنگ بمعنی بخت و طالع نیز آورده

تنک گرچه بیش از قیاس است و وهم برهمت او حقیر است و ناژ
و در تحفه بمعنی متحیر در سخن و فرو مانده و خاموش آمده و بمعنی فرو مانده و ناکور
گوید همه دعوی کنی و فایی نرازش در همه کارها حقیری و ناژ
هراس ترس و بیم باشد و در تحفه ناسپس
نیز بدین معنی آمده مثالش شیخ سعدی فرماید - امید و هراس
نباشد ز کس بر اینست بنیاد توحید و بس و بمعنی امر ترسیدن
نیز آمده چنانچه هم او فرماید بنایی که محکم ندارد اساس
بلندش مکن ور کنی زو هراس **هرامس** بضم ها و سکون را مهمله
اهرمن باشد مثالش ناصر خسرو گوید از ره نام همچو یکدیگر ند
سوی اهل عقل هرمس و هرامس **هرمس** بضم ها و میم و سکون را مهمله
یکی از نامهای مشتری باشد و در نسخه وفایی دیگر نام ادریس پیغمبر است
علیه السلام و در شرفنامه نام حکیمی است که انیس و جلیس اسکندر بود
و یونانیان ادریس را نیز گویند اما صاحب تحفه گوید که هرمس نام مردیست
که بربط را ساخت و این بیت حکیم عنصری متمسک شده
بدو گفت هرمس چرا ای دژم نه همچون منی دلت مانده بغم
که این آلت من که شد ساخته نکردم همی هیچ پرداخته تا اینجا عبارت
حقیقت میرسد که این دو بیت بر معنی که صاحب تحفه گفته بر شواهد نیست
هراش بوزن خراش قی باشد مثالش شمس
فخری فرماید هزار سال بمانی که از ایادی تو فتاده است زبس امتلا
عدو آزار هراش و استاد شهید نیز فرماید از رنج تو به گنده خواهد جهانیان هراش

و این بیت فردوسی متمسک شده که ز نیزه فرود بود هونش تیز و کو
هنر عیب گردد چو برگشت هور **هیر** بوزن تیر آتش باشد که آن را گوید
هیکر بفتح ها و سکون یا و فتح و کسر کاف فارسی آب سیاه باشد که
بر رخ زنند **هند و باییج** هندوستان مثالش خلاق المعانی فرماید
نیاتم تو کودیانش نه اگر کاست بجاه است که بر می‌رود ز هند و باز
هرمز بفتح ها و سکون را مهمله و ضم میم ستاره هر مشتری و نیز نام
پسر نوشیروان **هکرژ** بفتح ها و کسر کاف فارسی و سکون را مهمله
یعنی هرگز مثالش شاه ناصر خسرو فرماید کی کرد بهین کار فریبی کس
علاج نباشد هکرز و بیا **هیز** بوزن و معنی حیز باشد **هلن** بضم ها و لام
و سکون نون و واو گیاهی باشد که زرد ارد یا بکار برند و الفنو در بواد مهمله
نیز بدان معنی است **هوز** بضم ها نام ستاره است **هرگز** یعنی همیشه و لایزال
چنانچه ناصر خسرو گوید بجوانی چو نشد باز مرا چشم خرد شاید ار هرگز
بر روز جوانی بنوم و بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان نیز آمده چنانچه شیخ
سعدی گوید هرگز نشنیده ام که یاری با یار صبور بوده تا من
هنوز یعنی تا اکنون و **هنیز** نیز بدین معنیست که آن را گوید مثالش
حکیم فردوسی فرماید در یوسف زلیخا خبر دارد از آن یا این هنیز
که بودی نهفته نماندست چیز **هنباز** بوزن و معنی انباز **هماویز**
آنکه با دیگری در آویخته باشد و در جنگ و ستیزه نزاری گوید
بگذر هر بقره برزو که برخیز بیا کامد ببیداست هم آویز و بسکون میم نیز
هم او گوید زمانی جنگ هم آویز بوده زیکدیگر بکین خونریز بوده
هاژ متحیر و حیران باشد مثالش شمس فخری فرماید

قدح می بخور ده کمندی رود هر اسش **هوش** به معنی آمده اول کرباشد
مثالش حکیم فردوسی فرماید   ورا هوش در زاولستان بود   بدست تهم
پور دستان بود   و مولوی مثنوی نیز فرماید   سرکشی اندر حکیم و در هوشها
کاین جهان جیفه‌است سرگردان تو هوش   و دوم بمعنی جان باشد
مثالش شاعر فرماید   ترسم کاندر فراق روی تو روزی   دست بزید
زنخ بر آید هوشم   سیم خود و عقل باشد مثالش حکیم انوری فرماید
ساقیان انجا او چون شراب اندر دهند   هوش گوید گوش گیرش را
این ساغری کن ساغری   **هشتویش** بفتح ها و تا و قرشت و سکون شین
معجمه و یای حطی و کسر واو پنج روز از ایام فوردجان که خمسه مسترقه باشد
هلش بکسر ها و سکون لام درختیست مردارخوار کذا فی التحفه **هیش**
بوزن نیش چوبی باشد که گاو آهن بر سر آن کنند
هفت بفتح ها کارگاه جولاهی باشد و فخر قواس بمعنی چوبی که بافنده
بر جامه زنند آورده که بفتری نیز گویند
هباک بباء تازی بوزن مغاک فرق سر باشد مثالش حکیم فردوسی
فرماید   یکی گرز زد ترک را بر هباک   کز اسب اندر آمد نگونسار بخاک
هزاک بزاء تازی بوزن مغاک کسی باشد که بزبان فریفته شود
و در رساله ابوحفص سغدی بمعنی زبون آورده و این بیت حکیم دقیقی را
مؤید قول خود آورده   بباید داشت دایم خویش را راست
نباید بود مردم را هزاک   **هلناک** بلام و نون بوزن ادراک بمعنی برف
باشد در نسخه حسین وفایی و در نسخه حلیمی بمعنی تربت آمده که تر او تر باشد

این لغت نیز مثل لغت لیولنک مرقوم نیز از دو نسخه مذکور جای دیگر بنظر راقم
نرسیده بود که ترجیح و جد یکی از همجنیس را بیابد بر هر دو معنی مسطور شد
و در فرهنگ **هلتاک** بتاء قرشت آمده بمعنی برف **هسک**
بسین مهمله بوزن نمک و بسکون سین نیز آمده بمعنی همان هید که گذشت
یعنی چیزی که غله را بدان برافشانند تا کاه از دانه جدا شود **هکک**
بکسر ها و فتح کاف فواق باشد و هکک بعد از ها لام نیز بنظر رسیده و در
فرهنگ بضم ها آمده مثالش امیر خسرو فرماید   ز آب سنان سینه دشمنان
فرونشاند   چون ز امتلای خون دل او را هکک بود   **هولک**
بضم ها و فتح لام چرخی که از چوب و غیره تراشند و بر آب نهند و باد
بازی کنند و در فرهنگ بمعنی گردو بازی باشد **هیرک** برای مهمله
بوزن زیرک زغاله باشد **هنبک** بفتح ها و باء موحده دو تخته بمعنی
کف دست باشد **هولک** بفتح ها و لام و سکون واو آبله باشد و هلاکت
را نیز گویند و بمعنی مویز نیز آمده کذا فی التحفه **هنجک** بکسر ها و سکون نون
و فتح جیم و میم بمعنی همان درختست باشد که در بانیت بگذشت و آن
نباتیست خوشبو و بعربی غلول و قتایری نیز گویند **هوکویک**
مرغ شب آویز باشد که او را حق گوی نیز گویند
هشنک بشین معجمه بوزن فرهنگ مرد بی سروبن باشد
و در نسخه وفایی **هنک** بوزن سنک در نسخه وفایی بمعنی بسیار زور
و قدرت آمده مثالش حکیم کسایی فرماید   ای ز دوده تیغ تو آینه
فرهنگ زنگ   برده سهنک و فخر عالم از فرهنگ و هنگ
و بمعنی آهنگ کردن نیز آورده و در تحفه بهشش معنی آمده اول کرده‌اش

و تنها بودن و این بیت استاد منوچهری مؤید این معنیست
ای رئیس مهربان این مهرگان خرم گذار / فر و فرمان فریدون را تو کن فرهنگ و هنگ
دوم بمعنی هوش آمده سیم دانایی باشد چهارم آنکه خورند پنجم زور باشد ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین استاد حکیم انوری فرماید
مجد دین بوالحسن کز فرهنگش / خاک را قدر بود و باد را هنگ
و شمس فخری این معنی هوش آورده و گفته
اگر بخواهد قدر او بجاست ... ازین سپس نکند هیچ باد آفت سنگ
و در نسخه میرزا بمعنی زیرکی و هوشیاری و قوت و غارت و قوم و سپاه آمده و در مؤید مسطور است که در زفان گو بمعنی زکام باشد بمعنی زیرکی و هوشیاری فردوسی گوید
هر و گفت شنیده که این نیست هنگ / که ما زنده ایم و تو دریای جنگ
و دیگر نام غاری که افراسیاب در آن گریخته بود و هوم عابد او را گرفت مثالش هم او فرماید
همی بود چندان بهنگ اندرون / ز کرده پشیمان و دل پر ز خون
هفتبرگ مانند جون باشد **هفتورنگ** بفتح تا و ضم تا نیز خوانده اند بنات النعش باشد مثالش حکیم فرخی فرماید
تا برین هفت فلک سیر کند هفت اختر / همچنین تا که چه پار بود هفتورنگ
هفت رنگ گلی بود در هندوستان که هفت رنگ دارد مثالش حکیم اسدی فرماید
هزاران هفت گل دیده ز سنگی / ز صد برگ و دو روی و از هفت رنگ
و در اختیارات گوید خیری خوشبوست **هرک** بضم ها و سکون را مهمله یعنی ابله و احمق باشد
هال قرار و آرام باشد مثالش حکیم ... فرماید
کلاه مهر که رای تو هال بود / بجز تو دست دگر خود نیز هال ...

هامال و همال هر دو بمعنی شریک و انباز باشند و بمعنی همتا و مانند نیز آمده مثال اول را خسروی فرماید
این آتش و این باد و دگر خاک و دگر آب / هر چار دیو افق نه یک جای و نه هامال
و مثال دوم حکیم ازرقی فرماید
بدانگهی که چو شیران یلان آهن پوش / برون روند خروشان همال یکدیگر
هیکل بهار خانه باشد یعنی بتخانه مثالش حکیم عنصری فرماید
چنان دان که این هیکل از پهلوی / بود نام بتخانه ار بشنوی
و در ادات الفضلا مسطور است که الهیکل خانه ترسایان و هر بنایی که بلند باشد و تشبیه به الفرس الطویل و قیل الهیکل الضخم من کل حیوان
هرقل بکسر ها و فتح قاف نام دیریست مثالش حکیم خاقانی فرماید
سزد گر راهب اندر دیر هرقل / کند تسبیح این ابیات غرا
و بمعنی یکی از ملوک روم عربیست
هرول بکسر ها و سکون را مهمله و ضم واو دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و آنرا ملک نیز گویند
هل بکسر ها بمعنی بگذار باشد مثالش شاعر فرماید
اگر افتد ترا صحبت بجاهل / تو عاقل باش و آن صحبت بجا هل
هیم بفتح ها و با حطی بمعنی هیزم مثالش حکیم سوزنی گوید
هیم چیله نیکی زنیک سپندان کم / ببیله بدی اندر هزار سنه انم
هوم بوزن بوم یکی از خویشان فریدون که در ویرانه می بود و افراسیاب را او گرفته کذا فی المؤید مثالش حکیم فردوسی گوید
یکی نام آن نامور هوم بود / پرستنده دور از بر و بوم بود
هروتوم بفتح ها و ضم را مهمله و تا قرشت و سکون واو میم اسپغول باشد یعنی بزرقطونا کذا فی الادات
هروم بهای مهمله بوزن محروم نام شهریست که حالا بردع گویند مثالش شیخ نظامی فرماید
هرومش لقب بود از آغاز کار / کنون بردعش خواند آموزگار

هنگام یعنی وقت و بمعنی انجمن و مجمع بازیگران و قصه خوانان نیز آمده
که بعربی معرکه گویند و بهره و بمعنی هنگامه نیز گویند مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید
هنگام سخن مشو نا امید کز ابر سیه برفت باران سپید مثال معنی
دوم شرف الدین شیرازی مؤلف تاریخ وصاف فرماید ای کرده حسن تو
هنگامه گل باد شکست فکن در جام گل **هان** کلمه تنبیه
تهدید آمیز است مثالش حکیم سنایی فرماید هان و هان تا ترا چو خود نکنند
مست ابلیسی بزرق و طرار **هزمان** بفتح ها و سکون زا و تازی هر زمان باشد مثالش
حکیم فرخی فرماید زبس برجستن زر دشمن برای زائران هزمان ز تاره
بکسلد کیسان ز رشته همی بکسلد بلبه **همکنان** یعنی همه مثالش ظهیر فاریابی فرماید
چو ضخر تو هموار رحمتست چرا هزار صاعقه در جان همکنان افکند **همیدون**
در نسخه حسینی وفایی بمعنی همچنین باشد و در شرفنامه بمعنی هم اکنون آمده مثال معنی
اول حکیم لامعی جرجانی فرماید ز رود بار امسال با اقبال و فیروزی و فتح آمد
همیدون سال دیگر با سر دارا ز فتنه رآید **هین** یعنی بشتاب باشد
و سبیل [?] این نیز هین گویند بهره و بمعنی شمس فخری فرماید هر که نو سعادت بشتاب
می آمد بدید دولت و گفتش مکن توقف هین ز زهر کی چو تیغ برد [illegible]
چون او اساس عمر نهاده بهست بر گذر که هین و در تحفه بمعنی کفش نیز آمده
اما قول مصنف در دست **هیناهین** شتاب زدگی باشد مثالش
حکیم انوری فرماید رخنه کرد نظم عالی را در جهان دارو گیر و هیناهین
هازین بزا و معجمه بوزن بازین بمعنی نگریستن و گریستن باشد کذا
فی المؤید **هامیان** کیسه باشد که امیان و همیان نیز گویند مثالش شیخ سعدی
گوید همیان از سیم و زر بر دوختن به که سنگ بخیلی انداختن

هیون

هیون بها و تازی بوزن و معنی افیون و آنرا اهیون نیز گویند و گذشت
مثالش شاه ناصر خسرو گوید داد کن از نام نیک خواهی از آنک
عقل ترا بزیر و دشمنست چو هیون **همایون** یعنی مبارک مثالش
حکیم انوری فرماید صاحبا جشنت همایون باد عید و نوروز بر تو
میمون باد **هنجیدن** بوزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد
هنبان بوزن و معنی انبان باشد **هاژویدن** بضم زا فارسی و کسر
یا و معنی اول حیران شدن و فرو ماندن باشد **هشت دهان** گیاهیست
و اصح آنست که کلیست که آنرا خیره گویند **هشتن** بوزن رشتن بمعنی فرو
گذاشتن مثالش حکیم سوزنی فرماید ای خصلت تو هشتن آز و خصال آن
وی فعل تو برگشتن آز و چه فعالست این و در زفان گویا بمعنی آویختن نیز آمده
هشیلان مثل **هزین** بفتح ها و کسر زا معجمه مشدد و بمعنی هزا باشد
که ترقوم شد یعنی آواز کذا فی المؤید و در فرهنگ بضم ها و کسر زا و تخفیف
آمده **هوختن** بوزن دوختن بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن
باشد کذا فی المؤید **هون** بواو بوزن رسن و سکون واو نیز آمده زمین
شیار کرده و کلوخ باشد در شرفنامه و در ادات الفضلا و مؤید زمین کشت
با کلوخ باشد **هامون** زمین هموار و دشت باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
ز دریای عمان بر آمد کسی سفر کرده دریا و هامون بسی و در تحفه
بمعنی صحرا و زمین نشیب آمده چون دامن کوه **هاماوران** نام ولایتی
و هاوان نیز گویند **هوشاریدن** بضم ها و کسر زا معجمه باشیدن و رشت
تشنه شد [illegible] و آب است کذا فی المؤید **هریه دندان** آن چیزی که فقرا را
بعد از طعام دهند و آنرا دندان مزد نیز گویند کذا فی المؤید **هزاران**

جمع هزار و هزاره دو معنیست یکی معروف و دیگر بلبل مثال این دو معنی
بدر الدین فرماید   گلستان جوانی چو از سر گرفت   هزاران هزاران
فغان در گرفت   و دیگر نام بازی چهارم نرد **هلیدن** بوزن دویدن
یعنی فرو گذاشتن و **هیلیدن** و مثال اول را استاد لبیبی فرماید
چو گرگ ستمگر براست فتنه   هلیدن نباشد زرای و خرد **هیون**
شتر جمازه باشد کذا فی التحفه و در نسخه وفایی یعنی شتر بزرگ آمده مثالش
شیخ سعدی فرماید   ترا کوه پیکر هیون می برد   چه دانی که بر ما چه شب میرود
هوخیدن بکاف عجمی بوزن دوشیدن همان هوختن مرقوم کذا فی المؤید
هزو بزاء معجمه در نسخه وفایی مرد دلیر باشد **هشو**
بشین معجمه هوش و خرد باشد و حصن را نیز گویند ایضا منه اما اشعار برکت
این دو لغه نکرده **هستو** بسین مهمله و تاء قرشت بوزن بدخو مقر و معترف
باشد و آنرا خستو نیز گویند مثالش حکیم اسدی فرماید   بهستیش
هستو شوی از نخست   اگر خویشتن را شناسی درست **هَلیو**
بلام و یاء حطی بوزن بدخو سپید باشد کذا فی المؤید و بوزن غریو نیز بنظر رسیده
هَوْ بفتح ها در نسخه میرزا چرکی باشد که از جراحت رود و اما در سامی فی الاسامی
آن باشد که آب در جراحت افتد چنانکه گویند این جراحت را هو برده است
یعنی آب در اندرونش افتاده است **هاژو** بضم زاء فارسی همان هاژ که
مرقوم شد یعنی درمانده و متحیر **هریو** نام شهر هری باشد و در نسخه میرزا
هُدَه بضم ها و فتح دال و **هوده** هر دو بمعنی حق باشد
و بیهده یعنی ناحق و باطل مثالش شاعر فرماید   مهر خواهی زمن و لیک مرا
بده خواهی زمن و بیهده **هرایشه** یعنی ناچار و لابد مثالش حکیم کسایی فرماید

باد فرش از ترنجه خواهی زد   باز گرده بتوجه آینه بد **هروانه** براء مهمله
و واو بوزن افسانه بیمارستان باشد یعنی دار الشفا مثالش شمس فخری
فرماید   هست دیوانه حکم کن شاها   تا برندش بسوی هروانه اما
صاحب تحفه هروانه را بالجیم آورده و این بیت حکیم فردوسی متمسک شده
که   نبد سود کین را بهروانه که   ببندد کنندش بها نیک بند   و در نسخه حلیمی
هروانه را یعنی شکنجه و دار الشفا هر دو آورده **هزینه** بوزن قرینه
خرج کردن باشد و در سامی فی الاسامی خرج زن باشد از نان و غیره مثالش
حکیم فردوسی فرماید   هزینه باندازه گنج کن   دل از بخشش گنج بی رنج کن
و در نسخه میرزا یعنی هر روزه آمده که بعربی ورد گویند **هوبره** بباء موحده
و راء مهمله بوزن بوزده مرغیست که گوشت آن در غایت لذت باشد
و بتازی حباری گویند مثالش ظهیر گوید   روزی که باز قهر تو پرواز میکند
در چنگ او عقاب فلک هیچو هوبره است **هوبره** بضم ها و فتح راء فارسی
مرغیست **هیمه** بوزن قیمه معروف و نیز یعنی گوشتابه باشد کذا فی الادات
هزارخانه آنچه با شکنبه باشد که هزار توی نیز گویند **هماره** بفتح ها و راء
مهمله یعنی همواره مثالش شاعر فرماید   مطلع رای بلندت همیشه چرخ بلند
غلام بخت جوانت هماره عالم پیر **هایشه** بوزن آینه در نسخه میرزا یعنی آمیخته
باشد یعنی بی شک **همراه** یعنی همراه کذا فی المؤید مثالش شهنامه
سگی گرگ همسایه و همراه   ببندش همه سال بو بایی براه **هراسه**
بفتح ها و سین مهمله و هول باشد که بر کنار زراعت نهند تا سباع بهراسند
و بتازی مخیله گویند بکاف مهمله و ذال معجمه بوزن متوار **هزارچشمه** مرغیست
خشک که سرطان خوانند **هوبه** بضم ها و فتح باء موحده سفت باشد که بزبان
ترکی ...

کنند خوانند و بمعنی حمایت نیز آمده کذا فی المؤید **هفته** بفتح دال آن را که
وزن وزیور کرده باشد کذا فی المؤید **هوشازه** بالضم و فتح زا و جیم و دال مهمله
با شین معجمه یعنی اسبان و شتران بغایت تشنه و بفتح ها و سکون را مهمله نیز
بنظر رسیده **هفتونه** یعنی آرایش مثالش امیر خسرو فرماید
هفت و نهش کرده چو ماه تمام   جلوه دهم در نظر خاص و عام **هکه**
بوزن حکه همان هکک مرقوم **هنگامه** یعنی مجمع و انجمن بازیگران و قصه
خوانان که بعربی معرکه گویند مثالش شاعر فرماید   تنهانه همین معرکه من تنگ است
هنگامه صد سوخته خرمن تنگ است   و بمعنی وقت نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی
فرماید   چو هنگامه خواب بودش بگفت   بیاراز کان چیز دیگر نگفت
هواسیله بسین مهمله بوزن هراسیده لبی را گویند که خون دران کم شده
باشد و خشک و گندم گون شده باشد **هشته** بوزن رشته یعنی
گذاشته مثالش مولوی مثنوی   همچو فرعونی که موسی هشته بود
طفلکان خلق را سر می ربود **هرکاره** در مؤید یعنی دیگ آهنین که دران حلوا
کنند آورده و در نسخه میرزا آنست حلوا بپزند و در نسخه حلیمی یعنی هر چه در آن
آتش بزنند باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید   چه مردان از خانه با شوی گفت
که هرکاره و آتش آورد نخست   و در سامی دیگی باشد که بعربی طنجیر گویند
هره برا مهمله بوزن حتره و بره باشد مثالش حکیم سنایی گوید
گرت باید سکسته سر زمین   یکی هره بره دوگره نشین   و دیگر گیاهی است
که در میان گندم و جو پیدا شود و چون تخم آنرا خوردن نگیش مستی و دوار
آرد و در هند و کابلستان نیز گویند **هکچه** بجیم فارسی بوزن بخچه فواق
یعنی صدایی که بی اختیار از سینه بر آید و هکک نیز گویند مثالش در طب گوید

از اصلی اکه هکچه کرد و باز رش   باید که مشق کنی در کار رش   و آنرا
کابوه بکچه بستر اپتی   نیکو بزعلاج او بجو آنرا در رش **هستره** بسین مهمله
و با و قرشت بوزن حتره آن چوالی باشد که بر پشت الاغ اندازند و بان خشت
و آجر و غیره کشند و آنرا زنبر نیز گویند **هرفشله** بفتح ها و را مهمله و سکون فا
اسبی را گویند که داخل در پنج سال شده باشد و هم و شد انها نسخ برآمده
باشد و **هروشگ** نیز بنظر رسیده که بجای فا واو باشد و بترکی اورا قاج
گویند بقاف و کسر را و مهمله و آخر مفتوح ها و مهمله **هی**
در نسخه و فایی کلمه ایست که در مقام تهدید گویند مثالش حکیم انوری گوید
گفتم این را دلیل باید گفت   گفت دانی که می چگویی هی **هایاهوی**
شور و غوغای ارباب طرب در عرف بابی و عروسی **هایاهای** شور و غوغای
ارباب ماتم مثال هر دو را حکیم انوری فرماید   فلک از مجلس تو برانگیزد هایاهوی
ماتم از گریه خصم تو برانگیزد هایاهای **هیری** بوزن وعنی خیری که معروف است
و آنرا شب بوی نیز گویند چه در شب بوی دهد و بوی او بیشتر باشد
هزارتوی چیزی تو بر تو که با شکنبه گوسفند و غیره باشد و بعربی رمانه گویند
بضم را و مهمله و تشدید میم و فتح نون **هزارمیخ** خرقه درویشان و مرقع او را
گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید   دلقش هزار میخی چرخ و بجیب خاک
باز افکنش ز نور و فراوزیش از ظلام **هیچ** بفتح ها و کسر یا حطی لاشی
مثالش حکیم سوزنی فرماید   خان و مان ساز اگر همین مردم   در جو و غلی
بکن نشیمن خورش **هیلوی** بفتح ها و کسر لام و واو و هان هولک مرقوم و آن
چوبیست که بآن بازی کنند **هیلوی** بوزن زیلوی نام بازیست کذا
فی الادات و در فرهنگ این لغه و لغه سابق هر دو بمعنی گرد و بازی باشد

وآنرا چار مغز بازی نیز گویند **هوایی** کنایه از ارباب هوس باشد مثالش
امیر خسرو گوید ‌ بدست باد صبا زان فرستم پیغام ‌ که هم تو هست نه کاه
هر هوایی نیست **هوازی** بواو و زای معجمه بوزن غازی یعنی ناگاه و بیخبر باشد
مثالش استاد فرخی فرماید ‌ بمهمان هوازی شاد کردم ‌ ز بند رنج و غم آزاده
کردم ‌ اما در نسخه میرزا یعنی بارگاه آمده و این محل تامل است و در فرهنگ
برای مهمله بمعنی آمده **هکوی** بفتح ها و ضم کاف شراب باشد و بمعنی نرد و نیز
آمده کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بوزن مردی آمده یعنی سرگشته و سرتوده **همای**
معروف و نیز نام دختر بهمن و بمعنی از علم که بر سر آن صورت همای سازند و نام دختر
قیصر که در حباله بهرام گور بود و بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید ‌ دختر قیصر همای ترک
هم همایون و هم بنام همای **هامی** بکسر میم یعنی سرگردان باشد کذا فی المؤید **هکری**
بضم ها و سکون کاف و کسر را مهمله ارزن کشت باشد که باران آب میخورد کذا فی الادات
یغما غارت و نیز شهری از ترکستان
منسوب بخوبرویان مثال هر دو معنی امیر معزی فرماید ‌ زهی ستاره خوبان خلخ و یغما
چه دلبری دل ما را همیکنی یغما ‌ **یلدا** شبی را گویند که درازترین شبها باشد در تمام
سال و آن شب اول زمستانست که یازدهم جدی باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
که در هند رفتم کجی فراز ‌ چه دیدم چو یلدا سیاهی دراز ‌ و در نسخه میرزا
مسطور است که بعضی گفته اند شب آخر قوس است و آن شب بغایت نحس باشد
یوب بضم یا در نسخه میرزا آب دادن کشت گرانمایه باشد
و این لغت در باب با نیز گذشت **ییب** بفتح یا تیر باشد کذا فی التحفه
یوت بضم یا مرگ تمام ستوران باشد چنانچه مرگ تمام انسان را وبا گویند
کذا فی المؤید ‌ **یفتنج** بفتح یا و تا و سکون فا و نون ناری باشد

[illegible]

که در ابتدا بوده و کژ مژ رسانند مثالش شمس فخری فرماید ‌ دعا و مدح او را در کجو ساز
که افتی با تو باشد کم زنفنج ‌ و بجای فا نون معجمه نیز بنظر رسیده و استاد ابوالحسن
شهید نیز گوید ‌ ماریخنج اگر است دی بگزید ‌ نوبت ما رفیقیست امروز
یاسج بفتح سین مهمله تیر باشد و در مؤید بجیم فارسی آمده مثالش مجیر الدین
بیلقانی فرماید ‌ بدست بندگانت در کمان شد ابر نیسانی ‌ که از وی
یاسج و تیغ همی بارید چون باران **یخ یخ** بفتح یا آمدن در شتر کلمه ایست
که در وقت خوابانیدن شتر گویند کذا فی المؤید اما میرزا ابراهیم بجای خا جیم دو نقطه
آورده **یغ** بفتح یا و سکون غین لعاب دهن باشد کذا فی المؤید **یرخنج**
بوزن و معنی برخنج که در باب با گذشت یعنی کابوس کذا فی المؤید **یوجج**
بضم یا جانوری باشد از جرندگان ایضا منه **یولاخ** بضم یا
جای خراب باشد کذا فی التحفه ‌ **یاکند** [illegible] یاکند که در باب
مرقوم شد یعنی یاقوت کذا فی التحفه **یک نورد** یعنی یک طریق و یکسان نیز
یارد بفتح را مهمله یعنی تواند مثالش استاد ابوشکور گوید
یکی گفتش که ای دانای کیهان ‌ که یارد کرد با تو مکر و دستان ‌ و این بیت
نیز گوید ‌ فلک او یارد که سازد [illegible] شهوار از شبه ‌ که بسیه سر آید آنچه اندر
تصور آوری **یطروخ** بضم را مهمله بوزن محمود نام جایی و مرد نازک و شوخ
نازک **یازد** بفتح زا معجمه یعنی دراز کند مثالش حکیم فردوسی گوید
بچنگ آن دست یازد کسی ‌ که فرهنگ هر شش نباشد بسی ‌ و معنی قصد کند
و آهنگ کند نیز باشد **یافه** بفتح یا و فا زیرک باشد و دیگر جا
نیز بنظر رسیده **یرمی** براء مهمله و میم بوزن سرو را انتظار باشد کذا فی المؤید
یکسر یعنی از سر چیزی تا سر دیگرش و معنی ناگهان و تنها نیز آمده در موید الفضلا

مثالش معنی اول را کمال اسمعیل فرماید   درخشان در آن ماه برقی که خورشید
درین ماه گردد همی تیره گون   یارز   درنسخه وفایی آمده که درختی
که نیاله گویند یارزید وکسی چون دست بچیزی دراز کند گویند یازید وشمس فخری
فرماید که یاز ویازیدن دست بسوی چیزی دراز کردن باشد وگفته
بجز فراز سپهر بر روی پای منه   بجز بسوی زنخدان ساده دست میاز   وبکاف
فارسی گذیاز یعنی بالنده ودراز شونده باشد مطلقا ومعنی امر بالیدن نیز آمده
ومعنی چالنده نیز آمده چنانکه گویند دیرباز ودیریاز مثالش حکیم فردوسی فرماید
بایوان شاهی شب دیرباز   بخواب اندرون بود با ارنواز
و در شرفنامه بمعنی قصد کننده وامر بقصد کردن نیز آمده مثال معنی اخیر هم او فرماید
کنون از گذشته مکن هیچ یاد   سوی آشتی یاز با کیقباد   یوش
معروف ودیگر معنی جوینده وطلب کننده باشد مثالش شمس فخری فرماید
زهمت حصن فلک چنین شود خالی   چو سنه عیدان روی آورد مبارز یوز
وحکیم فردوسی نیز فرماید   زهر طایفه یکی کینه توز   فرستاد با لشکر رزم یوز
ومعنی امر بجستن نیز آمده   یغاناز   نام دختر خاقان که در حباله بهرام گور بود
هفت پیکر   دخت خاقان بنام یغاناز   فتنه چین ولعبتان طراز
یکندان   یکی از اقسام تیر چون سکزی و پیلک   مثالش اثیر الدین
اخسیکتی گوید   یازده بر هدف سینه‌ها   چرخ را هیچ یکندان نه
یازش   بکسر زا وجیم قصد وآهنگ باشد مثالش [illegible]
گوید   نه دراز و دراز یازش او   امل خصم را کند کوتاه   ومعنی درازی
نیز آمده   یوغ   بضم یا چوبیست که بر گردن گاو نهند برای
شیار کردن مثالش ابو شکور فرماید   ور ایدون که پیش تو گویم دروغ

دروغ اندر آرد سر من بیوغ   یتّاق   بتا وتشدید بوزن سماق پاسبان
وپاس داشتن مثالش شیخ سعدی فرماید   تو مست شراب ناز و یار را
بیداری گشت و دیتاقت   یرمق   بفتح یا و میم وسکون را ودهلا درم باشد
کذا فی ادات الفضلا مثالش حکیم سنایی فرماید   تا حکیم زمانه احمق شد
دل او عشقباز یرمق شد   یرنداق   براء ودال مهملتین ونون بوزن
رانداز رودکانی باشد ونیز دوالی باشد سفید ونرم وپاک وچشم کنده که
که بآن آلات زین را بندند ومعنی دوال حکیم سوزنی فرماید
بی یرنداق گرد کردن تو   نه کمر دی ونه فزود کنهری   یلاق   بلام بوزن
فراق نام جایست مثالش حکیم خاقانی فرماید   تر است ملک خانه
توی سزای شهانه   چگونه گویم مدح پاک در وصف یلاق
یزک   بفتح یا وزا معجمه قراول باشد مثالش حکیم انوری فرماید
ای سپاه است را ظفر لشکرکش ونصرت یزک   زمینی بر طول او عرض
لشکرت فی الافق تنگ   و در نسخه حسین وفایی یعنی نوبت دیاشکی آمده
یشک   بوزن اشک چار دندان بزرگ سباع که بآن حرب کنند
مثالش حکیم عنصری فرماید   بیاریم دل بخسبتی جنگ
در دم اژدها و یشک نهنگ   وشمس فخری یعنی دندان بزرگ فیل و
شیر وگرگ آورده   یلک   بفتح یا ولام کلاهیست ملوک را
مثالش حکیم سوزنی فرماید   تا من بنور ماه تو شب را برم بروز
زان پیش کسوز به در کش یلک   یمک   بفتح یا ومیم شهری وولایتی از ختن
باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید   شکن بغمزه بر دل غمگین من یمک
وزین تقبله سرکش ای قبله یمک   یوزک   بضم یا وفتح زا معجمه در نسخه

مصغر یوز و نیز سگ بچه کوچک که بسوراخ در رود و کبک را جسته بیرون آورد

یوک بوزن دوک آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید

یارک مصغر یار و نیز پوستی که بر شتر بچه پیچیده باشد چون زاید کذا فی المؤید

ینگ بوزن جنگ در نسخه وفایی جانوریست که درمیان گیاه باشد و رنگ زرد بود مثالش حکاک گوید

باندستم چون ینگ بجانه در دلتنگ ۞ زسر باشده چون خیل سرورها

برآژنگ و در مؤید و نسخه میرزا بمعنی شکل و مانند و طور نیز آمده مثالش سید ذوالفقار شروانی فرماید

هنرهای کرم سخن وران هستند ۞ شناسی اگر سخن کس نیز در روز این ینگ

یل بیخ یا مبارز و شجاع مثالش حکیم فردوسی فرماید

کنون خنجری گشت بشت یلی ۞ ... هی خنجر کابلی

و در تحفه بمعنی رها کرده و مطلق العنان نیز آمده و حسین وفایی بمعنی چیزی که از چیزی نو بزاید و دلی که از اندیشه فارغ باشد آورده **یال** بازو و بنا گردن باشد و در تحفه بمعنی گردن آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید

سپهبد برو یال جنگی گرفت ۞ برآورد و زد بر زمین ای شگفت

و بمعنی موی گردن اسب نیز باشد و در شرفنامه و معیار جمالی بمعنی مست نیز آمده **یسال** بیخ یا بمعنی داس سبک باشد که در باب میم الکاف گذشت یعنی تاجی از زر یا جیغه که در روز عشرت بر سر نهند کذا فی التحفه

یشم سروف و نیز آن را یشب گویند **یغام** بود از یا بمعنی تکوزی طعام غول بیابانی باشد کذا فی المؤید **یام** آن اسب را گویند که در راههای دور در هر منزل نگه دارند تا قاصد که بسرعت رود بران سوار شود مثالش ابن یمین گوید

من که چون عیسی نیاورده ام ره خری رفتن براه ۞ هر زمانم دیگری گیرد چو اسب یام الخ

یال ... شاهی ... در ... [illegible]

یزدان نام حضرت احدیت مثالش انوری فرماید

آنچه یزدان نه بهشت و فلک هم ننهد ۞ کار آن مرتبه دارد که بود یزدانی

یرمغان بوزن و معنی ارمغان مرقوم مثالش رشید وطواط گوید

هم خواسته گنجور هم یافته بجود ۞ از خصم خود تو یرمق و از من تو یرمغان

یازان یعنی آهنگ کنان و قصد کنان مثالش شهره آفاق فرماید

از همه خوبان سوی تو ازان یازانم ۞ که همه خوبی سوی تو همی یازانست

یکان بیخ یا و کاف فارسی یعنی یگانه مثالش حکیم سوزنی فرماید

ور انکو بم ز ارباب دولتست یکی ۞ کرا و یگانه ز ارکان دولتست یکان

یکران در نسخه وفایی اسبی است که رنگ او میان زرد و بور باشد و در شرفنامه اسبی باشد بشکل اشقر اما یال و دم او سفید باشد و اگر چنین نباشد بور باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید

دو اسبه را او رکابی در آور ۞ کز دو چرخه صبح یکران نماید و شمس فخری بمعنی اول آورده

یکون بیخ یا و ضم کاف در نسخه وفایی جامه باشد از حریر مثالش بو شعیب گوید

تو بپار استه بار ایش ۞ چه به یاد چه بخز و یکون

یکسان یعنی برابر باشد **یکسون** بوزن اکسون بمعنی یکسان باشد مثال هر دو لغت شمس فخری فرماید

بلفظ یکسون بپوسته با تو یکسان ۞ هماره تا که نیاید حقیقت ازما بون

مخالف تو که کمتر ز خیز باتو نشست ۞ ز دست برو فنا باد با زمین یکسون **یارستن** یعنی توانستن مثالش فردوسی فرماید

ز تو یارستن این کار دو دست ۞ نداند کسی دو ریل بسیار دو دست **یرمان** براء مهمله و یاء حطی شهر سمرقند را گویند کذا فی المؤید اما ذکرش معلوم نشد **یلکن** بلام و کاف بوزن گردن همان یلکن باشد

کردباب بازگشت یعنی فنجیق مثالش شاعر گوید   از تیر غمزه اوست
در دل هزار روزن   حیفست جان عاشق وان غمزه کافرش بلکن یون
بضم یا مخزن باشد و استاد قطران فرماید   چو بر بالای یمون او
بر بزم اندر شهد یون او   بود فرخ فزدین او عدو چنانکه خشم خر یاختن
بوزن ساختن قصد کردن و بر دن کشیدن تیغ و غیره و بمعنی زدن و انداختن
و دستکار او رسیدن نیز آمده یاوندان براو و نون و دال مهمله بوزن [illegible]
یعنی پادشاهان باشد کذا فی التحفه یازیدن آهنگ کردن و بلند شدن
دست بچیزی دراز کردن و یازدن نیز گویند مثال معنی اول و دوم سوزنی گوید
تا نگرد باز یازان گشت خرامیدن کبک   تا نیاموزد خرامان کبک یازیدن ز [illegible]
یمره بیم و را مهمله بوزن بر خو مردم گیاه باشد و آنرا
سترنگ و سابزک و گیاه سگ کن نیز گویند و بیروج معرب اوست
یاره دست ورنجن باشد یعنی آنچه از زر و غیره سازند
و زنان بر سر دست کنند و بمعنی زهره و یارا نیز آمده مثالش بهستی فرماید
جز زهره گر از زهره که بوسه بالیش   جز یاره گرا یاره که بوسد دستش
یاوه بفتح واو و یافه هرزه یعنی گم شده و هرزه و بیهوده باشد
معنی اول امیر خسرو گوید   گفت باشه کرش بر دولت شاه   یافتم هر [illegible]
یاوه گشت ز راه   و بمعنی دوم استاد ابوشکور گوید   نباید که خرد بود
یاوه گوی   بدشمن ده این یاوه گوی ابروی   و بمعنی سیم شاعر گوید
ابر باشد که یاوه میگرید   برق باشد که خیره می خندد   یانه بفتح نون
خوک را گویند که از آن روغن گیرند   یکدانه یعنی گردن بند مروارید که بهندی
بلغد گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید   یک دانه آفتاب ابی تو

درگردن استخوان بیستام   و بمعنی در یتیم نیز آمده یعنی گوهر بی مثل و مانند مثال
این معنی شیخ سعدی گوید   تو آن در مکنون یکدانه   که پیرایه سلطنت خانه
و آن بیت خاقانی مثال این معنی هم می تواند بود یوزه بوزن کوزه
هان یوزک مرقوم بمعنی دوم مثالش هم او فرماید   طعن نادان نصیحت دانا
زدن یوزه غیرت یوز است   و نیز نام گدایی که در گدایی بغایت مشهور بوده
مثال این معنی حکیم سنایی فرماید   از پی آب و نان هر روزه   طوف چون
یوزه بهر دریوزه   یاخته بوزن ساخته ماضی یاختن مرقوم یازده
بفتح ذال و جیم لرزه باشد کذا فی المؤید یکره یعنی یکبار و بمعنی بی ریا
و نفاق نیز آمده مثال معنی اول ملا جامی فرماید   یکره هستی فدیم و عقل و دین
دل برباد رفت   وای جان ما اگر بینیم بار دیگرش   یخچه بفتح یا و جیم
فارسی و سکون خا و جیم تگرگ باشد مثالش استاد بدر الدین شاشی فرماید
در عنبر تو لاله در رسته تو لولو   در غنچه تو نسرین در یخچه تو آذر   یگانه
دو معنی دارد اول بی مثل و بی مانند را گویند مثالش شمس فخری گوید
یگانه شیخ ابو اسحق شاهی   که انس و جان بدو دارند الجت   دوم
بمعنی موافق باشد یلشمه بوزن چشمه پوست خام که ترکان آنرا [illegible]
باشند و در شرفنامه بمعنی چرم خام آمده یکسونه یعنی یکسان باشد
کذا فی التحفه یله بفتح یا و لام رها کرده باشد مثالش مسعود سلمان
فرماید   عشق بر دل قرعه زد چون دل نصیب او رسید   را چشم او
گرفتم دل یله کردم یلمه قبا باشد و تعریب او یلمق است
مثالش [illegible] گوید   آزاده و کریم بیالا یلمقی   بجو [illegible] آستین
یله [illegible] از الیام یازنده بوزن سازنده قصد کننده باشد

مثالش ابن یمین گوید   هر سعادت کز وجود سعد اکبر فایض است
سوی ذات او چو جان سوی خرد یازنده باد **یافه** معروف و در شرفنامه
یعنی حجت و قبض و صول آمده و باین بیت سلمان تمسک شده که
دست ازل قلم خلایق بر سبیل تقدمه   داده و بسته تا بروز حشر از ایشان یافته
یوبه بضم یا و فتح با و در نسخه دفایی آرزومندی باشد مثالش حکیم
زجاجی فرماید   چو شد را یوبه درگاه تو خیزد چکنم   ره آنوز رهی راد
از پی غم بر آن   کذا فی التحفه و یوبه و یوی نیز باین معنی است در شرفنامه
و شمس فخری یوبه بدو بای موحده باین معنی آورده و گذشت **یوسه**
بضم یا و فتح سین مهمله در تحفه یعنی اره و مرد و گران باشد مثالش حکیم
اسدی فرماید * بیوسه ببرند چوب سکند * گران پای خونی در آید
به بند **یاله** بفتح لام عشاق کاو باشد کذا فی التحفه
یک بسی بفتح یا و بای موحده و سکون کاف و کسر سین مهمله یعنی یکبارگی
باشد مثالش ابو شکور فرماید   بجنگی مکن جاودان یک بسی
بدین آرزو که منم خود رسی کذا فی التحفه **یخنی** آنچه بدارند از مال
و اسباب تا وقت حاجت بکار آید و نیاز پیش ذخیره گویند و مثل است
که نخورده یخنی است مثالش شیخ نظامی فرماید   مخور غم بصیدی که نا کرده
کرکنی بود هرچه ناخورده   و نیز چیزی از گوشت پخته باشد کذا فی المؤید
یارگی بفتح را و مهمله و کسر کاف فارسی توانایی باشد ایضا منه مثالش
حکیم سوزنی فرماید   ای آنکه تو بی چاره بیچارگیم   از تو طلبم خواستن
بود یارگیم   کیرم نگرم جا هکی و بارگیم   آخر نه بسیم غلام غمبارگیم
و شیخ نظامی نیز فرماید   خواجه کان دیر جای چسبر خورد

یاره و یارگی نه راست چه سود **یاخق** بوزن ساختی یعنی بیرون کشیده
تیغ را و غیره مثالش فردوسی گوید   زمان تا زمان دست بر یاخق
سر شکش ز مژگان ببند اخق   و یعنی قصد میکرد وی اند فشتم نیز
و یعنی مخاطب نیز می توان برد **یتاقی** یعنی پاسبان مثالش خسروانی
فرماید   بخواب نازشه بانرگ نوشاد   ز هندوی یتاقی کی کند یاد
یاری آشنایی و دوستی و نیز دو برادر که هر دو زن داشته باشند
زنان هر کدام دیگری را یاری گویند مثالش شمس فخری فرماید
اگرچه خصم بوده از دو فاقش   دم یاری زند یاری بیاری **یزدای**
بفتح یا و سکون زاء معجمه و کسر دال و دوم قیمه و تخم مرغ که با هم بپزند مثالش
استاد و طیان فرماید   خورد مخالفان تو خون دل و جگر   قوت موافقان
یزدای وصل

باب الاستعارات

آب شناسان کار یعنی قاعده و قانون دانان **انگشت نیل** کنایه از نشان
فقر باشد کذا فی المؤید مثالش شیخ سعدی گوید   یا مرد با یار ازرق پیرهن
یا بکش بر خان و مان انگشت نیل   و در فرهنگ کنایه از ترک دادن
باشد **آستین بر زده** یعنی مستعد کار شده مثالش ظهیر فاریابی فرماید
چو سنبل تو سر از جیب یاسمین بر زد   عنب بر یکیش خوم آستین بر زد
ابرو زند یعنی رضا دهد و اشارت کند مثالش شاعر گوید
طبع تو بخشد نصد گنج گهر   ابروز خود که بر ابرو زند **اسب و فرزین نهد**
یعنی مطیع اسب و فرزین شطرنج بیازد و بازی را ببرد مثالش شیخ سعدی فرماید
گدایی که بر شیر نر زین نهد   ابوزید را اسب و فرزین نهد
آتش بی زبانه کنایه از شراب و لعل و یاقوت و عقیق و امثال آن

مثال معنی اول خاقانی فرماید   سبقالی زفانه خمار   آتش بزیر بانه بستانند
از دست برگرفتن یعنی نیست و نابود ساختن ظهیر گوید
بخشم گفتی زه و بت ز دست برگیرم   چگونه بیست که بدستت درست
درست و بتوانی **انگشت زدن** آن باشد که سر انگشتان را چنان
برهم زنند از خوشحالی که صدای از ان ظاهر شود مثالش مولانا جامی گوید
سیب دارد و بهم مشت زده   فندق از فرح انگشت زده **انگشتک**
زدن نیز گویند **انگشت نما** کنایه از چیزی طرفه و مشهور که بیکدیگر نمایند
خلاق المعانی گوید   بر عارض لاله رنگ آن سرو روان   آن نیست نشان
آبله گشته عیان   در شهر نکو باشد و انگشت نما   زاسیب اشارت زچشم
مانده نشان   واشارت کردن بانگشت را نیز گویند هم او گوید
زاهد شد آن دو زلف عنبر بویت   آزرده همی شود گل خود رویت
زانگشت نمای عاشقان در کویت   ترسم که نشان بماند اندر رویت
انگشت نهاده کنایه از اعتراض کرده باشد انوری گوید
زهی ستوده دین نهاده صد انگشت   آثار ید بیضا است دست موسی را
از فلان فقاع میگشاید یعنی لاف میزند و تفاخر میکند و دم میزند
مثالش حکیم خاقانی فرماید   آنجا که من فقاع کشایم بدست فضل   الا ز دل
چرخ افسرده تن بینند **آستین تیز کردن** یعنی دراز کوتاه کردن مثالش
انوری گوید   تیز تر کرد دست حوادث ز آستین   چون دامن تو دید
گریبان روزگار **آب خضر** معروف و نیز کنایه از علم لدنی باشد کذا فی المؤید
آب زیر کاه هست یعنی رونق تو خس پوشیده است مثالش حکیم انوری
فرماید   با طوطی گوکرش ورزنی باشی   هنوز نشاب خوی زیر کاه است

آب مریم یعنی جاه و صلاح حضرت مریم و دیگر معنی شیره انگور نیز آمده
در مؤید الفضلا **آخر سنگین** یعنی آن آخور که بران کاه سبز و عشایی بل قاتل
یعنی اخیر حکیم خاقانی فرماید   رخش ترا بر آخر سنگین روزگار   برگ
کیاه نه و جز تو عنبرین چرا **آتش بهار** یعنی رونق بهار کذا فی المؤید
و در فرهنگ یعنی رونق مطلق آمده و دیگر گل سرخ و لاله و امثال آن باشد
بیضه در آب یعنی پخته نشده **برج در انداختن**
یعنی بی حجاب ملاقات کند و در آید **بدست چپ شمردن** کنایه از
بسیاری باشد چه در حساب عقود انامل اعاد و عشرات بدست راست
و مآت والوف بدست چپ مخصوص است چنانکه حکیم خاقانی گوید
عاشق مکشی بتیغ غمزه   چندانکه بدست چپ شماری **بدندان بودن**
کنایه از مناسب بودن باشد اثیر اخسیکتی گوید   لب و دندان ترا سجده
برم چون پروین   کز جهان ای مه تابان تو بدندان منی **بر سر آمدن**
کنایه از غلبه و افزونی باشد مثالش خلاق المعانی فرماید   بر سر آمد زتهی مغزی خصومت
چه عجب   زانکه چون گشت تهی آید بکان بر سر **برنشستن**
کنایه از سوار شدن باشد شیخ سعدی فرماید   شبی برنشست از فلک برگذشت
بتمکین و جاه از ملک برگذشت **بریخ نوشتن** کنایه از عمل بیهوده و بی اثر
کردن شیخ عطار گوید   جهان سرنبشت هر کس از یخ نوشت   بجز سرنبشت ما
که بر یخ نوشت **بغداد خراب** کنایه از شکم خالی و گرسنه باشد سجاقی گوید
بغداد خراب است از خراسان   معمور کنم بنام بغرا **بغل زدن**
کنایه از شماتت کردن باشد مثالش مولوی مثنوی فرماید   تو مخوانم جفت کمتر
زن بغل   جفت انعام نیم جفت دغل **بریخ زدن** یعنی بیهوده بیکرد

سرنبشت ما

آنکه

و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن مثالش شیخ نظامی گوید به ارشاد بریخ را
نام او نیارد و دری کشور آرام او **بر شاخ آهو** بمعنی بر این وعده نهادن و معدوم
موجود بودن کذا فی المؤید **پشت دست خاییدن**
کنایه از تحسر داشتن **پشت پای خاریدن** کنایه از خوشی آمدن و
شاد شدن باشد مثالش هر دو لفظ را انوری گوید این که او پشت دست می خاید
هر را پشت پای می خارد **بلند زهره** یعنی پر دل که بعربی جبان گویند شیخ نظامی گوید
اندازد در عاشقی صادقست که زهره بر خویشتن عاشقست
پای بر کندن بکاف فارسی کنایه از سعی باشد برای طلب کسی اینجا
مثالش شیخ نظامی فرماید مراد ار کو بیت ای شیخ نکوی فلک پای بر کند
کوی **پنبه کردن** خاموش کردن و عاجز گردانیدن و متفرق کردن و دفع کردن
دشمن و دوم و سیم امیر خسرو فرماید پنبه کنم لشکرشان را چنان کز تنشان پنبه شود
استخوان و **پنبه شدن** بهرزه بر بین و نرم شدن و گریختن
پنبه کن یعنی منکر شو و محو کن و بگریز کذا فی الادات مثالش خواجه حکیم خاقانی
فرماید پنبه کن ای جان دشمن زان تیغ کو ز ترکش دو کران خواهد نمود
پنبه نهادن کنایه از فریب دادن مثالش مولوی معنوی عقل چون آتست
وزو دشمن پنبه نه منصور وار تا چه خواهی کرد این رشته دل جولاه را **پولاد خایان**
یعنی مبارزان و دلاوران **پیل افکندن** یعنی مات شدن گویند پیل افکند فلان را
یعنی مات کرد مثالش شیخ نظامی فرماید چو بشنید آن نکته هیچ را که پیل افکند
هر کسی هیچ را **پای خالی کردن** کنایه از سفر کردن باشد هم او گوید
فرستاده چو دید آن خشمناکی بر جست پای خود را کرد خالی **پی جای رسیدن**
کنایه از رسیدن بخدمت بزرگی باشد شیخ نظامی فرماید روزی با آنجا که فرمان رسید

بسلیمان

با سلیمان بچراغی رسید و در فرهنگ کنایه از رسیدن بدولتی نیز باشد
بخیه بر روی کار کنایه از رسوا شدن و آشکارا شدن راز باشد
شیخ سعدی فرماید برهمن شد از روی من شرمسار که شنعت بود
بخیه بر روی کار **بآب اندر شکر دارد** یعنی که از است و ضعیف میشود
بر ابر نکوی یعنی حالی نکوی و زود جواب بده **پهلو کردن** یعنی احتراز
کردن **پوستین کردن** یعنی عیب کردن
ترازوی پولاد سنجان یعنی نیزه مبارزان کذا فی المؤید مثالش شیخ نظامی
فرماید ترازوی پولادسنجان پیل زکوفه نکوفه همی راند سیل **تردامنی**
یعنی آلوده معصیت مثالش مجیر بیلقانی گوید تردامنی که منکر جود است
کوهرش در باشد خشک لب از دامن ترش **ترک جوش**
کنایه از یخنی نیم خام که ترکان کنند مولوی ترک جوشی کرده ام من نیم خام
از حکیم غزنوی بشنو تمام **ترکتاز کردن** یعنی تاخت کردن مثالش حکیم
سنایی فرماید ترکتازی کنیم و بشکنیم نفس زنگی مزاج را بازار
تشت از بام افتاد کنایه از رسوا شدن باشد مثالش این بیت گوید
بر رغم دشمنان منم از جانب دوستدار این تشت بر تو نیست که
که از بام او فتاد **تشت و خایه** کنایه از زمین و آسمان و نیز نام سنجیدن است
حکیم خاقانی گوید تشتی است این سپهر و زمین خایه در آن کز علم
تشت و خایه ندانسته بدان **تر فروش** کنایه از ریایی و ستایش باشد
حکیم سنایی فرماید کم شنیدم چو تو لت انبانی ترفروشی و خشک انبانی
تنگ چشم کنایه از ممسک باشد **تنگ شکر** معروف و نیز کنایه
از دهان معشوق باشد خلاق المعانی فرماید تنگ شکری ای بت چو تو زاد

سبحان الله چه تنگ و شیرین افتاد   گویی بهزار حیله زنبور عسل
بر برگ گل خویش زد و نوشش بنهاد   جگر گربه خورده
گویند فلان را جگر گربه خورده است یعنی چیزی پاکیزه گم کرده است کذا فی المؤید
مثالش شیخ نظامی فرماید   گشت گم آن شیر سگ از شیر خورد   در دو دانه
غم که جگر گربه خورد   چهار میخ کنند یعنی عمل لواطه کنند   چشمه بناگوش شدن
کنایه از رفتن آفتاب بوقت مغرب باشد   چشم گرم کردن کنایه از خوابیدن
سبک باشد فردوسی فرماید   فرود آمد از بارگی شاه نرم   بران تا کند
گیا چشم گرم   جوز بر گنبد انداختن کنایه از کاری حاصل کردن باشد
شیخ نظامی گوید   چو عاجز شد اندران تاختن   وزان جوز بر گنبد
انداختن   چهار هفته باره موقوف یعنی ناچیز کذا فی المؤید   چهار تکبیر
زدم یعنی ترک کردم و این کنایه از نماز جنازه باشد که بعد از آن مرده را
وداع کنند مثالش خواجه حافظ فرماید   من همانم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست   چارپهلو یعنی سیر باشد مثالش
شمس فخری گوید   بخوان نعمت تو آز چارپهلو شد   ز بس که خورد
مربا و قلیه و کولانج   خشک ریش یعنی نفاق مثالش
امیر خسرو گوید   از قبیل خشک ریشی با همه کس   روز و شب با غم رضوانست او
و بمعنی بخانه نیز آمده مثال آنمعنی حکیم انوری گوید   خشک ریشی کری کند
نان و نان چار دسته با ی شتر   و بمعنی جراحت خشک نیز آمده چنانچه
ضیاء الدین فارسی گوید   نه دشمنت ز حوادث جگر کباب بود   نه خشک ریش
اجل بود ز نیشم اگر   خرقه ستان کنایه از یار کردن باشد
مثالش اثیر اخسیکتی فرماید   چون خرقه گشت بر گلشن شب آن یار

شد فرق

شد فرق در غلاله زر فرق گوهر   خشک جنبان بضم خا و جیم
کسی را گویند که حرکات بلغو کند مثالش حکیم سنایی گوید   کم شنیدیم
چو تو لت انبانی   تر و دوشی و خشک جنبانی   خم زدن کنایه از
گریختن باشد مثالش انوری گوید   وقت هزیمت چو خصم خم زد و از بیم جان
گره دل زده بر جیه که کوه در شکست   خس پوش کنایه از نفاق باشد
خس در دهن گرفته یعنی عاجز شده و زنهار خواهنده کذا فی المؤید
دستبرد یعنی مالش و افزونی در حرب و غیره
مثالش بحر فرماید   مرامی دگر باره از دست برد   بمن باز نمود
نی دستبرد   دنبه نهاد یعنی فریب داد مثالش حکیم خاقانی فرماید
احمق دنبه نهاد از بره چرخ و هنوز   همچو آهو بره مشغول چراگاهیم
در خط شد یعنی متغیر و آزرده شد مثالش شیخ نظامی فرماید
ز دیبا و غلام و اشتر و گنج   دبیر از قلم در خط شد از رنج   دغل درای
یعنی عیب کوشی   دامن بدندان گرفتن یعنی بسرعت گریختن مثالش
شیخ سعدی فرماید   بجا بگ تر از خود مینداز تیر   چو افتاد دامن
بدندان بگیر   دست صلیبی کردن یعنی پیش مخلوق دست بستن
در بار کمان رفتن کنایه از کمان کشیدن باشد خواجه سلمان گوید
چو در بارجای کمان رفت شاه   تو گفتی که در برج قوس آمد ماه
دریای انداختن کنایه از اهمال ورزیدن در مهمات باشد
مثالش شیخ سعدی فرماید   مینداز در پای کار کسی   که افتد که در
پایش افتی بسی   در جوال شدن کنایه از فریب خوردن باشد انوری
گوید   ای در جوال عشوه علی وار ناشده   از حرص وانگاه بکشت روزگار

دستار بندان کنایه از علما و مشایخ و قضاة باشد که بعربی ارباب
عمایم گویند شیخ سعدی گوید چو قاضی بفکرت نویسد سجل
نگردد ز دستاربندان خجل دست آموز کنایه از مرغی که پرانند
و باز آید مثالش هم او گوید اگر بدست اشارت کنی بجانب مرغ
پرد بسوی تو دوم چو مرغ دست آموز دست داد بدو معنی
آمده اول کنایه از بیعت و عهد کردن بود دوم بمعنی حاصل و میسر شد
باشد مثال این دو معنی شاعر گوید دستم بدست آن بت بیعت
داده است خوش دولتیست اینکه مرا دست داده است
دندان بزهر خاییدن کنایه از سخنی باشد که از کمال عداوت
گفته شود شیخ سعدی فرماید بخایید دستش از کینه دندان بزهر
که دون پرورست این فرومایه دهر دندان داشتن کنایه از خشم
کردن و کینه ورزیدن باشد مثالش انوری گوید دارد از غصه آسمان
دندان برکه بر نقش همت پیوست دل دل کنان یعنی افطراب
کنان و متردد در امور و در مؤید بمعنی آه زنان آمده مثالش حکیم خاقانی
فرماید بعد او جان نهاد روی او طرار دلها موی او دل دل کنان
در کوی او چون خود فراوان دیده اند دندان بخون بردن
کنایه از گزیدن باشد مثالش شیخ سعدی گوید که هندو چو دندان
بخون در برد ز حلقوم سید اگر خون خورد دندان سپید
یعنی خندان مثالش شیخ نظامی فرماید سیاهان از آن کار دندان سپید
ز خنده طلب ره میان نا امید ده مرده گوی یعنی بسیار گوی باشد
مثالش شیخ سعدی فرماید حذر کن ز نادان ده مرده گوی

چو دانا یکی گوی و پرورده گوی دو رکیران یعنی پادشاهان و باده نوشان
دست مردی با تا موقوف شجاعت و امانت باشد دندان نمودن
کنایه از خندیدن و عاجز شدن است دندان کنان بضم کاف
یعنی رسوا کنان و خوار کنان و نیز زاری کنان مثال معنی اول و دوم حکیم خاقانی
فرماید شاهدان آب دندان آمده در کار اب فتنه را از خواب
خوش دندان کنان انگیخته مثال معنی سیم هم او فرماید او سرگران با کرده تان
من پیش او بر سر زنان دلها دوان دندان کنان دامن بدندان دیده ام
و شیخ کاف کنایه از قطع طمع کنندگان باشد و صاحب فرهنگ معنی ابلزاری
و زاری و رسوایی نیز آورده اما محل تامل است در لوزینه سیر دارد
یعنی در شادی غم پیش آورد مثالش حکیم انوری فرماید که بود با تو هم نوبت
در وفا چو پیاز که روز کار بلوزینه در نهادش سیر دو چشم چار شد
یعنی با یکدیگر ملاقات و دیدار شد دستار چه ساز یعنی هدیه بره مثالش
حکیم خاقانی فرماید از سیم صراحی و زرنی دستارچه ساز دلبران را
و در مؤید بمعنی استمالت ساز و بر دست بدار نیز آمده دست شست
یعنی نا امید شد ران کشادن کنایه از مرکب فرود آمدن
باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید سر نعل بهای سم اسبت دهم آنگه
کابی بکین دل من ران بکشایی و در فرهنگ بمعنی سوار شدن نیز آورده
و گفته که این از لغات اضداد است و بمعنی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن
نیز آمده کذا فی المؤید رخت بر بستن کنایه از سفر کردن و رفتن باشد
مثالش شاعر گوید رخت بربستیم و دل برداشتیم صحبت دیرینه
بگذاشتیم زاده مریخ یعنی آهن زلف بستن

نوشان ... یعنی ... زنان ... سخن ... بهر ...
دو معنی ... کردن ... آمده مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید
... از شکر خنده دندان نماید
معنی سیم سنایی گوید
او بر گشتان ز دندان
... چو دهان
... مثال ... شده

کنایه از نمودن حسن خود بعاشق و دل او را بکمند زلف بستن زن کوچه باستان
یعنی دنیا زن دو دانگ یعنی شب کنانی الزبه زاغ کوه یعنی آفتاب
زهدان نهادن کنایه از عاجز شدن در مصاف و مباحثه و درمانده شدن
و سستی و کم فهمی خود معترف شدن سر خاریدن
یعنی زحیده شدن و نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده شدن
و نیز راغضب کردن و تعلق نمودن مردیکی را مثال معنی اول و دوم شیخ سعدی فرماید
خاری چه بود بپای مشتاق تیغش بزنی که سر نخارد مثال
سیم و چهارم مولوی مثنوی فرماید من سر و پا کم کنم دل زجهان بر کنم
گر نفسی او ملطفت سر بنخارد مرا و معنی تعلل کردن و اهمال نمودن نیز آمده
مثال این معنی حکیم فردوسی فرماید به ستان بگو آنچه دیدی زکار
دگر آنکه در آمدن سر مخار و در فرهنگ یعنی نگاه داشتن و مکر و حیله
و بهانه نیز آمده سرکه ده ساله یعنی کینه دیرینه سپیدکار یعنی صالح و
نیکوکار سیه گلیم یعنی بدبخت مثال بر دولت را خاقانی فرماید در مدحت
کتاب شفا و نجات انور شفاست عارض او سپیدکار و نفس نجات
مهلکه هر سیه گلیم سیه کار یعنی فاسق و بدکار مثالش شیخ سعدی فرماید
سیه کاری از نردبانی فتاد شنیدم که هم در نفس جان بداد
سایه بر افکندن کنایه از متوجه اری شدن باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
هم تو ملک طرح در انداختی سایه برین کار بر انداختی سپر افکندن
کنایه از عاجز شدن و فروتنی کردن باشد خاقانی فرماید در عرصه که رخش من
فتنه حشر انگیزد در رزم که زلفش کردن سپر اندازد سپید شدن
کنایه از ظاهر شدن و آشکار اکشتن باشد مثالش ابن یمین فرماید

سپید شد همه کس اگه حال این بیند ز دست جور تو مانند خال تو سیاه
سیاه نامه کنایه از عاصی و بدکار باشد مثالش حافظ گوید
سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم چگونه چون قلم دود دل بسر نرود
سپید نامه ضد آنست سرای نفت کنایه از آخرت باشد
ظهیر فرماید واعقل بر فراز منبر گفت که چو پیدا شود سرای نفت
سر حفت کردن کنایه از سرکوشی کردن باشد انوری گوید
سر حفت گشتنا یعنی قربان و چو آن دید بر باز کند گر کسی تر کش طیران را
سنگ بر قندیل یعنی تاریک و مکدر مثالش حکیم انوری فرماید
نیست سنگم بنزد کس که مرا سنگها ز زمانه بر قندیل سر سبز
کنایه از کامکار و دولتمند باشد شیخ سعدی فرماید برومند از رشن
درخت امید سرش سبز و رویش بدولت سپید و در فرهنگ
یعنی ضیافت نیز آمده سرسری کنایه از بی تامل و اندیشه باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید در طواف کعبه اند از سر پای سر زنان
ما و تو و طواف دیر از سر دل نه سرسری سرگران کنایه از غضبناک
و خشمگین باشد سست مهار کنایه از رام و مطیع باشد مثالش
حکیم سنایی فرماید خواجگان بوده اند پیش از ما در عطا سخت مهر
سست مهار این خسیسان عهد ما باری راح خوارند و مستراح انبار
سفته گوش کنایه از غلام باشد نظامی گوید روز و شب
سالکان راه تواند سفته گوشان بارگاه تواند سنگ در موزه
کنایه از ترک سفر کرده و مضطرب و بیقرار باشد در نسخه میرزا ضا که حکیم
سنایی فرماید چه روی بکلاه بر منبر چه روی با زکام در گلزار

کلاه‌گر یعنی که در قندست سنگ در موزه کبک در شلوار سیاهی
یعنی شرمنده ساز باشد سایه برستخ یعنی فسق و فجور باشد
سر و رو کردن کنایه از عتاب کردن باشد سپر بر آب انگ
کنایه از ترک ننگ و عار کردن باشد
غیرک
یعنی نیم‌مست شیشه گردنان یعنی احمق باشد کذا فی المؤید مثالش
حکیم خاقانی فرماید این شیشه گردنان که از این خیمه کبود
بیمانم جو
زاهد بکردن ظلمات ن شاخ در شاخ کنایه از گوناگون باشد
شیخ نظامی فرماید بدین امیدهای شاخ در شاخ کرمهای تو ما را
کرد گستاخ و شاخ بشاخ نیز گویند و در فرهنگ شاخ‌شاخ
یعنی گریه بسیار ریز باشد شاخچه بندی کنایه از تهمت سازی
شب خوش کنایه از وداع باشد کمال اسمعیل فرماید
طمع خوشدلی ندارم از آنکه روز خوش کرده است شب خوش من
شفتالود معروف و نیز کنایه از بوسه باشد شیخ سعدی گوید
گر خوبتر از روی تو باغی بودی یا هم هر روز راه آن نیمود ست
چندان کرمت نیست که خشنود کنی درویشی از آن باغ بشفتالودی
شکم خوار کنایه از بسیار خوار باشد هم او گوید
یکی زان میان معده انبار بود از آن تنگ چشم شکم خوار بود
و شکم خواره نیز گویند شب در میان دهد یعنی معامله نیکو کند مثالش
ظهیر الدین فاریابی فرماید دانی که خال در چه سیمین او چه هست
کان سیم اگر دهد بجو شب در میان دهد
صفر کن یعنی خالی کن
عیسی دهقان

یعنی می خشخش مثالش خاقانی گوید خیکست شش‌شش بستان زنی
رومی دل زنگی تنی مریم صفت آبستنی عیسی دهقان بین دره
غوره فشردن کنایه از گریان ساختن و درشنک نمودن و شماتت کردن
و غالب شدن باشد انوری گوید آب انگور بو که سی کسند
که غم غوره در خیش رد فرس نهاده تست
یعنی مغلوب تست مثالش شیخ نظامی فرماید دوران که فرس نهاده تست
با همت فرس پیاده تست فریاد خوان کنایه از دادخواه و مظلوم باشد
شیخ سعدی فرماید نه باران همی بارد از آسمان نه بر میرود دود
فریاد خوان قاقم آرد یعنی روز شود قند آرد
یعنی شب شود قطره دزد یعنی آفتاب قلیه خوار یعنی قواده
قرآن خوان یعنی معزول قایم بر بخت یعنی جنگ نکرد و عاجز شد
کذا فی المؤید مثالش حکیم خاقانی فرماید بس بقایم ریخت با عدلش تا جهان
گو چو قایم در جهان ملک باد کلاه انداز
یعنی با شتیاق تمام طلب کند کعبه جهانگرد کنایه از آفتاب است
کند بر جای عقل یعنی دنیا کبک در شلوار کنایه از مضطرب باشد
و بیقرار مثالش حکیم انوری فرماید چرخ را با ترفش بهنگ فتنه
کوه را با سخطش کبک فتد در شلوار گرد آلوده ساز و یعنی اسباب دنیا
گردون نشان یعنی شکر گردان معروف و نیز رفاهیت و عیش
مثال هردو معنی مسعود سعد گوید چون دولتی نمود مرا محنتی فزود
ای گرد ای شکست نمود است گردان گرفته زدن یعنی لاف زدن
و طعنه زدن یعنی اول شیخ نظامی فرماید گرفته مزن در جوبیت انگنی

کنایه از فرمان بردن و اطاعت نمودن باشد خواجه حافظ فرماید
گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله **کلاه بر انداختن**
کنایه از نشاط کردن باشد خاقانی گوید دل لب سود ات سر بر انداز
سر ز عشقت کله بر انداز **کلوخ بر لب مالیدن** کنایه از اخفای اثر است
مثالش حاجی فرماید لبش تر بود از خون خوردن شب
کلوخ خشک را مالید بر لب **لعاب گوزن** یعنی روشنایی
صبح و برق آفتاب **لگام ریز** کنایه از شتاب کردن و سرعت رفتن
سواران باشد مثالش خسرو فرماید میریخت از لگام بر اقش جو زر فام نور
ز جنبشان لگام برید شد آید بسهر ورز **موزه و گل** یعنی دشواری
و در ماندگی و واقعه مثالش حکیم انوری فرماید تا دی مثل او مثل موزه در
گل بود اکنون مثل او مثل موی و خمیر است **مرغ دل** یعنی عقل
کذا فی شرح المخزن **منقار گل** یعنی زبان **مهره گل** یعنی زمین و
قالب بشر **میوه دل** کنایه از سخن باشد و بمعنی فرزند نیز آمده
میخ قدم سکون خدا اگر پای شکسته بکنجی نشسته باشد و بجایی نرود
کذا فی المؤید **مشک فروشان** یعنی خوش خوبان **مار نه سر**
کنایه از فلک باشد مثالش خواجوی کرمانی گوید برو ترک این
دار شش در بگوی بیا دلت ازین مار نه سر شوی **مغز در سر**
کردن کنایه از سکوت و خاموشی باشد **مغز تر کردن** یعنی سخن
سراییدن مثال هر دو لفظ شیخ نظامی فرماید بگفت کسان مغز در سر مکن
بگفتار خشک مغز را تر مکن **عنبر آلود کان** یعنی قالب فاسقان و کاهدان
مار پیچی ری در مؤید الفضلا بمعنی غم و اندوه و تیزردی آمده این بیت

گرفته شوی گر گرفته زنی یعنی دم حکیم سنایی گوید هست فلک را
بطبع فاحه بر اهل هنر رسم گرفته زدن خوی دغا باختن **گره بباد مزن**
یعنی مال دنیا را ذخیره مکن و در فرهنگ کنایه از اعتماد بر عمر کردن باشد
مثالش خواجه حافظ فرماید گره بباد مزن گرچه بر مراد بود
که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت **گنبد گل** یعنی گل ناشکفته
مثالش خاقانی گوید فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون
گنبد گل برفت ندیت عدا اجل چو **کلاه بر سر نهادن** یعنی چیزی را اعتبار کردن
و تعظیم و انمودن مثالش انوری گوید قطره باران از و بر روی آب گر چکید
کو کلاهی بر سرش ننهاد حالی از حباب **کلاه نهادن** یعنی تواضع کردن
و فروتنی مثالش هم او گوید کله با همت تو بنهاده گردون کمر در خدمت
بر بسته جوزا **کیسه بر دوختن** کنایه از توقع کلی داشتن باشد
مثالش هم او گوید در سجودی کنند بر دو زنند کیسه بر خدای عز و جل
کاو تازی کنایه از سخنهای تهدید آمیز گفتن و دشنام کردن برای ترسانیدن
خصم باشد **گربه دانبان** بکر و حیله باشد مثالش انوری گوید
طمع گو گربه دانبان فرو شد چو بخل امروز با سگ در جوالست
گرانجان یعنی کاهل **گرد پای حوض میگشت** یعنی جای متهم میگردد و میخواهد
که آن کار را بکند مثالش خسرو شیرین شب زان حوض پایه هیچ مگذشت
همه شب گرد پای حوض میگشت **گربه در زندان** کنایه از بخیل باشد
یعنی از غایت بخل گربه در زندان میکند **گربه را از بغل افکندن**
کنایه از ترک مکر و حیله کردن باشد فلکی شروانی گوید عز و دلیش بازل
گربه افکنده از بغل عمر عدوش با اجل گرگ افکنده در گله **گردن نهادن**

سلمان را باستشهاد آورده لعل روان ز جام زر نوش و غم جهان مخور
زین فلک زمردی بهر چه مار میخوری **نافه مشک یافت**
یعنی آوازه بلند یافت و مشهور شد **نان کور** بخیل باشد **نعش اباد**
بفتحتین ششش باشد مثالش شیخ نظامی فرماید در نعش آباد دم سوز
صدرنشین گشته شه نیمروز **نافه بوی** آنکه بوی او همچو بوی مشک باشد
و نیز عبارت از گنده دهان باشد چه پوشش نافه بوی کریه دارد مثالش شیخ
نظامی فرماید جهانجوی چون دید کان نافه گوی چو نافه کند خویش را
نافه بوی و نیز نمام و سخن چین را گویند که سخن را پراکنده کند چنانچه نافه بوی ها
را پراکنده کند کذا فی المؤید **نهی در نورد** یعنی بی نام و نشان کن کذا فی اصطلاح
الشعرا و نیز بمعنی در سوراخ نهی باشد تمت الاستعارات بعون الله سبحانه
بر رای عقده گشای ارباب آرای مخفی نماند که فقیر حقیر کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة
السبحان سروری کاشانی که مدتی از عمر شریف صرف تالیف این نسخه کرده بزبانی
از دل شکسته تر بعرض ارباب ادراک میرساند که اکثر نسخ‌ها که نام این
در دیباچه این کتاب مرقوم شده ازین بابت بود که کاتبان ابتدا القباح کرده
دیباچه و اسم مولف را ساقط ساخته بودند و از غایت بی شفقتی و نا انصافی
و تکاهل و تساهل که جبلی و طبیعی ایشان بوده توحید و نعت و منقبت
که نهایتش با مدح پادشاه زمان چهل بیت یا پنجاه بیت باشد انداخته اند بیک
ازیشان را بخاطر رسیده که شخصی غریب و عهد بعید زحمت و مشقت کشیده
که رقم اثری از و بر صفحه روزگار بماند و شاید روزی بنظر صاحب دلی برسد
و از دعای خیری فیضی بروح آن بیچاره برساند و بعد از تتبع بسیار نام آن نسخ
و مولفان بر فقیر هویدا و ظاهر شد و رقم آن در دایره اسامی نسخ دیگر ثابت

دوایر

دوایر شد بنا بر تمهید این مقدمات مأمول و متوقع از لطف عمیم و کرم جسیم
حبیبی که کتابت این نسخه کنند آنست که تقصیر و تهاون در نوشتن دیباچه
این نسخه نکنند که در نوشتن آن نه همین بر من ضعیف ستم میکنند بلکه بر خود
نیز جور کرده اند چه خود را محروم ساخته اند از کتابت توحید و نعت و منقبت
و از مرتبه انصاف و شفقت و مرحمت و معارف اسرار حقیقی و مجازی
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال تمام شد این نسخه شریفه در یکشنبه سیزدهم
ماه صفر هزار و بیست و یک تم فرغ من تحریر هذه النسخة الشریفة
لیلة الخمیس الثالث عشر من ذی القعدة الحرام المنتظم فی سلک شهور
سنة ثلثین و الف من الهجرة النبویة علیه و آله الاف التحیة
و الف الف تحیه الفقیر الحقیر الی الله محمد
بن زین الدین علی السمنانی بدار السلطنه
اصفهان صینت فی ظل الهها
عن حوادث الزمان
حامدا لله و مصلیا
علی نبیه و آله
الطاهرین

[illegible]

ز رشک آنکه صبا را بران کند بنفشه ز جان حصار کنم خاک آن کف پا را
دو لقمه کردم و در کام آتش افکندم بروز اول عشق تو دین و دنیا را
ز بیخ زلف تو در حیرتم که هر ساعت نماید از دل فرعون دست موسی را
چنان ضعیف شدیم از غمت که [illegible] ز دود آه توان یافت هستی ما را

روزی که دلم در طرب وصل تو شب کرد زان شب فلک آرایش صد صبح طرب کرد
[illegible] که از گرمی بسیار بسوزد یاقوت کز اندیشه لب لعل تو تب کرد

[illegible]

دل داده‌ایم و زلف نگاری گرفته‌ایم از شرق صد شب تاری گرفته‌ایم
نقش حصیر بر تن ما دام وحدت است [illegible] شکار گرفته‌ایم
[illegible]

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲

و بملک سروری کامگار